ظهورافغانستان معاصر

و

احمدشاه ابدالی

مؤسس افغانستان معاصر (۱۷۲۲-۱۷۷۳)

تألیف

کاندید اکادمیسین محمداعظم سیستانی

سوئد ـ ۲۰۰۶

به مناسبت ۲٦۰ مین سال تاسیس دولت معاصر افغانستان

مشخصات کتاب

نام کتاب : ظهورافغانستان معاصرو احمدشاه ابدالی

نام مؤلف : کاندید اکادمیسین محمداعظم سیستانی

چاپ اول: ۲۰۰۷م/۱۳۸٦ش/ دانش خپرندوی موسسه،پشاور

ناشر: دافغانستان دکلتوری ودی تولنه، جرمنی

مصارف چاپ :ازسوی **فدامحمدنظری** مقیم لندن پرداخته شده است.

چاپ دوم: پورتال افغان- جرمن انلاین(با دوباره نگری)

اهداء

به نام نامی

شادروان علامه اکادمیسین عبدالشکور رشاد کندهاری

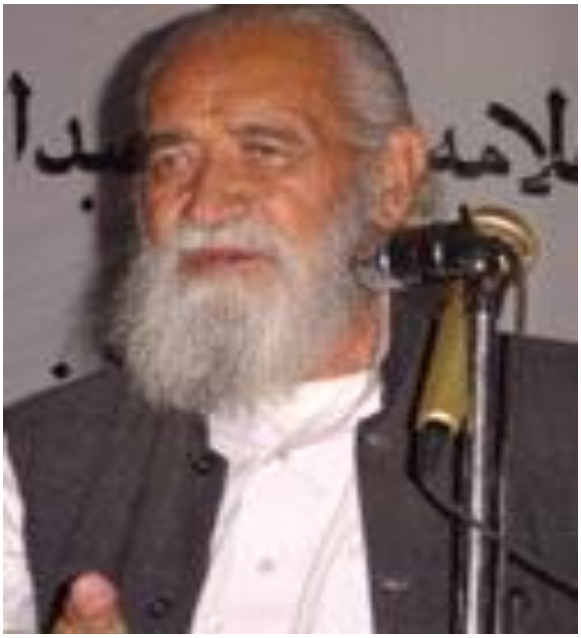

مرحوم علامه عبدالشکور رشاد کندهاری

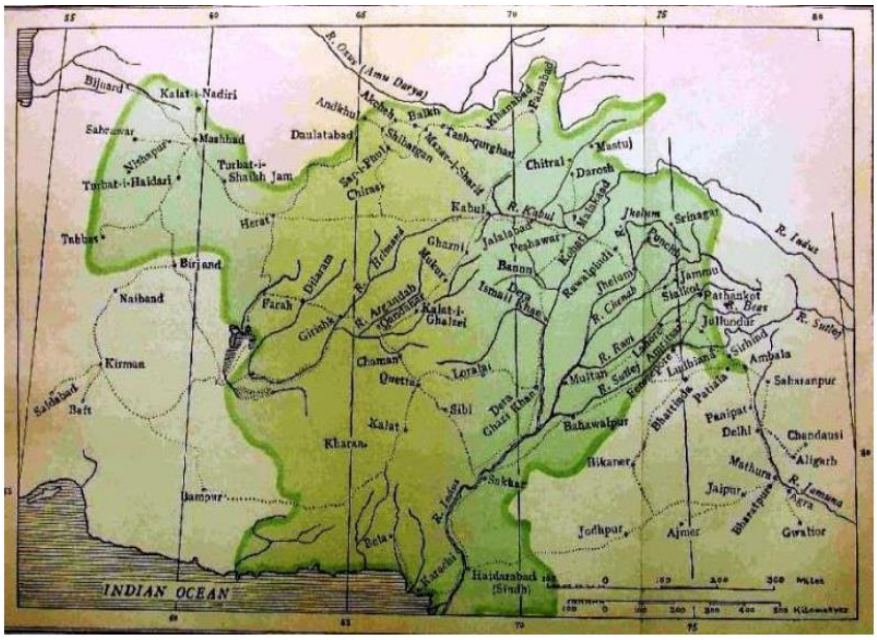

نقشه افغانستان در 1772میلادی

فهرست مطالب

مقدمهٔ مؤلف 13

فصل اول

چگونگی ظهور افغانستان معاصر

مقالهٔ اول:تهاجم ویران گرانهٔ مغولان برکشورهای منطقه 17

تیمورلنگ، جانشین وادامه دهندهٔ راه چنگیز 24

شمه یی از فاشیزم مذهبی دولت صفوی فارس 29

مآخذ ویاداشتهای مقالهٔ اول 47

مقاله دوم:نگاهی برافغانستان قبل از ۱۷٤۷(دوران خوشبختی؟) 54

نتیجه 66

ماخذ مقاله دوم 68

فصل دوم

جغرافیای بشری ومشخصات اجتماعی قبایل

جغرافیای بشری قبایل پشتون 71

رودها ودره ها 76

نخستین جابجائی قبایل درجنوب هندوکش 78

دومین جابجائی قبایل 81

سیستم ویش ودفتر شیخ ملی 84

جامعه شناختی قبایل 88

شاخصهای اجتماعی پشتونها (پشتونولی) 90

مهمان نوازی 90

شجاعت 91

عشق به میهن وآزادی 92

قوم دوستی 93

اننقام یابدل..... 94

ننواتی (پناه جستن و حمایت)..... 95

جرگه بمثابه شورای قضائی 96

مقام زن وزردرمیان قبایل 99

ازدواج وشرایط آن 100

سن ازدواج 101

خواستگاری..... 102

نکاح وحنا بندان..... 103

دیدار نامزدان 103

ازدواج در اطراف 103

روابط با زن وهمسر 104

عشق وعاشقی 104

داستان عشقی آدمخان ودرخانی 105

مآخذ فصل دوم 106

فصل سوم

جنبش قبایل پشتون برضد سلاطین مغولی هند

بعد از سقوط شیرشاه سوری

شیرشاه واعاده عظمت افغانها درهند 107

شجاعت و وسعت نظر شیرشاه.....111

مبارزه با فساد وتأمین راه ها..... 112

یادگارهای تاریخی شیرشاه درهند..... 113

جنبش قبایل پشتون برهبری پیر روشن 118

ادامهٔ جنبش بوسیلهٔ پسران پیر روشن 121

قیام خوشحال ختک برای استقلال پشتونها 124

قیام صافی ها ونقش ایمل خان مومند وخوشحالخان ختک در آن 129

مآخذ فصل سوم 138

فصل چهارم

قیام قندهار برهبری میرویس خان هوتکی

نزاع برسرتصرف قندهار درمیان همسایه ها.....142

سیاست تطمیع وتفرقه بینداز کشورهای همسایه 144

زمینه سیاسی قیام 149

درایت میرویس خان برای قیام مردم 152

جرگه ملی قندهار وآغاز قیام..... 156

میرویسخان مدافع آزادی واستقلال 157

مآخذ وزیرنویسهای فصل چهارم 163

فصل پنجم

طغیان شاه محمود افغان وفروپاشی دولت صفوی ایران

بررسی منابع عمده 167

به پیش تاپیروزی براصفهان 169

جنگ گلناباد، نبردی سرنوشت ساز 171

سقوط اصفهان و زوال سلسه صفویه 174

سلطنت شاه محمود در ایران 183

سلطنت شاه اشرف در ایران 190

دفاع شاه اشرف در برابر دشمنان خارجی ایران 192

نبردهای شاه اشردر برابر مدعیان سلطنت 196

سجایا وشخصیت شاه اشرف 201

ارزیابی و نتیجه گیری 203

مآخذ و زیرنویسهای فصل پنجم..... 209

فصل ششم

قیام ابدالیان درهرات

هرات و اشغال آن توسط ازبکان ماوراءالنهر و صفویان ایران 214

ابدالیان از کجا و چگونه به هرات آمدند ؟ 222

قیام ابدالیان هرات بر ضد سلطهٔ صفویان 234

مقاومت ابدالیان در برابر نادر افشار 239

طغیان ذوالفقار خان ابدالی و دومین حمله نادر برهرات 241

فتح فراه و فرجام هرات 247

مآخذ وزیر نویسهای فصل ششم..... 250

فصل هفتم

قیام ملک محمود سیستانی در خراسان

پیشینه ملک محمود سیستانی 255

قیام ملک محمود ازتون آغازشد 261

تسلط ملک محمودبر مشهد و نیشاپور 264

ملک محمود و نبرد های اوبا نادر افشار 266

اتحادطهماسب میرزا با نادر بر ضد ملک محمود 271

خیانت یک فرمانده و سقوط ملک محمود 274

برافتادن ملک محمود و شورشهای مردم بر ضد نادرافشار..... 278

اعقاب ملک محمود سیستانی 281

مآخذ وزیر نویسهای فصل هفتم 283

فصل هشتم

لشکرکشی نادر افشار برافغانستان و قیامهای مردم

ماهیت دولت نادرشاه افشار 285

لشکرکشی نادر برای تسخیر قندهار 292

فتح کابل 297

تصرف بلخ و قندز و بدخشان 299

قیام قبایل پشتون در مصب رود کابل 303

قیام های بلخ ، اندخوی و بدخشان 317

قیام های هرات ، بادغیس و غور 310

قیام سیستان 311

مآخذ وزیر نویسهای فصل هشتم 316

فصل نهم

تاسیس دولت معاصر افغانستان واحمدشاه ابدالی

انتخاب پادشاه از دید قبایل 323

احمدشاه چگونه به پادشاهی انتخاب شد؟ 325

پاسخی به مخالفان جرگه انتخاب احمدشاه 327

اولویت های دولت احمدشاه ابدالی..... 336

احمدشاه در تلاش ساختن افغانستان بزرگ 339

شخصیت احمدشاه درانی 353

شهر احمدشاهی ودرایت زرغونه انا(مادراحمدشاه) 359

وصایای احمدشاه به پسرش تیمورشاه 438

تیمورشاه ،جانشین احمدشاه.....362

شورش عبدالخالق درانی 365

توطئه فیض الله خان 366

سلطنت زمانشاه واز دست رفتن خراسان 368

کشتن سردارپاینده خان وسقوط دولت سدوزائی 370

سیاست ارضی احمدشاه درانی 376

اشکال مالکیت زمین درامپراتوری درانی 380

منابع عایداتی دولت درانی 383

انواع مالیات در دولت درانی 387

سلسله مراتب درانیان 399

خصوصیات اجتماعی درانیان 400

مهمان نوازی 401

شجاعت 401

مآخذ وزیر نویسهای فصل نهم 401

تعلیقات : توضیحی بریک پراگراف بحث برانگیزتاریخ غبار 410

فهرست عمومی منابع کتاب 428

مقدمهٔ مؤلف

در مورد چگونگی ظهور افغانستان ، از میان ویرانه های خراسان تاریخی، بعد از ششصد سال تحمل غارت و زورگوئی واجحاف، مقاومت وسرکوبی از سوی مهاجمانی چون: مغولان و تیموریان وبابریان هند وصفویان ایران واستبداد خشن نادرافشار،با گردآوری مطالب جدید وتلفیق آنها بامطالبی که مؤلف قبلاً آنها را در شرایط فقدان منابع کافی، تحقیق کرده وقسماً بصورت مقاله یا رساله به نشر رسانده ،خواسته ام تکمله ای برآن نوشته ها فراهم آید واظهار نمایم که سرانجام با همت ودرایت فرزندان دلیر ومیهن دوست این آب وخاک، مردم ما توفیق یافتند که درسال ۱۷۴۷ میلادی دست به تاسیس دولت مستقلی بنام افغانستان،بزنند تا بعد ازآن هیچ حاکم وصوبه دار وبیگلربیگی ووالی بیگانه یی برآنها حکم نرانند و خود حاکم برسرنوشت خود باشند.خود بکارند وخود حاصل آنرا بردارند وخود آنرا در راه مصالح فردی واجتماعی خود بکاربرند.

حدود سیاسی افغانستان درنیمه قرن ۱۸ از غرب خراسان تا دهلی در شرق و از آمو دریا در شمال تا دریای عمان در جنوب میرسید، ولی از اوایل قرن ۱۹ دول استعماری انگلیس و روسیه ، بخش هایی از شمال و جنوب و غرب افغانستان را جدا کردند و آنرا به عنوان «بیفرستیت BufferState » در جایش میخکوب نمودند.... استعمار انگلیس درسالهای (۱۸۳۹ و۱۸۷۹م) دوبار برکشورماتجاوز کرد، ولی در هردو مرتبه با قیام عمومی مردم ما روبروشد و باقبول تلفات سنگین ازکشورخارج گردید. باراول انگلیسها، ۱٦ و نیم هزار نیروهای جنگی خود را در ظرف یک هفته درروزهای ٦- ۱۳ جنوری ۱۸٤۲ در راه کابل - جلال آباد از دست دادند و بار دوم تنها در نبرد میوند در جولای ۱۸۸۰میلادی بیش از هزار سرباز مجهز با جنگ افزارهای مدرن خود را قربانی دادند ومجبور به ترک افغانستان شدند.

در اواخر قرن ۱۹ پس ازچانه زنی های بسیار میان روسیه و انگلیس حدود موجودهٔ افغانستان ازطرف کشورهای استعماری بزرگ برسمیت شناخته شد. روسها که آرزوی رسیدن به آبهای گرم را از زمان پطرکبیر در دل می پرورانیدند در ۱۹۷۹میلادی برکشور ما تجاوزکردند، ولی بامقاومت شدید مردم ما روبرو شدند و

درحدود ۲۵ هزار قشون خود را در این کشور از دست دادند و بالاخره در فبروری سال ۱۹۸۹ میلادی افغانستان را ترک گفتند.

تقریبا همزمان با تجاوز شوروی بر افغانستان، ازجانب عناصری که مدعی روشنفکری بودند، بطورآگاهانه این مطلب مطرح میشد ومیشود که نام **افغانستان**، باید تغییر یابد و بجای آن "خراسان" ویا "آریانا" گذاشته شود.از آنجمله اند : لطیف پدرام وپوهنیار کهگدای وچند انتی افغان و افغانستان ستیز دیگرکه من اسامی ومرام آنها را درمقاله "آیا افغانستان یک نام جعلی است؟" افشاکرده ام.

برخی از تندروان همین گروه، حتی عقب ماندگی وفقرو بدبختی کشور را محصول نام افغانستان دانسته وآن را حامل وعامل اصلی تیره روزی مردم در طول مدت ایجاد کشوری بنام افغانستان میشمارند.چنانکه کسی بنام **"چهره نما"**(نام مستعاراست) درنشریه فروغ چاپ تورنتو (شماره ۳۷ ماه اکتوبر۲۰۰٤میلادی) باکمال بلاهت نوشته میکند:« برخلاف آنچه دیگران می اندیشند، من بدین باورم که بدبختی کشورما نه ازکودتای داودخان شروع شده ونه از روزهای ۷ و۸ ثور. بلکه این روزهای سیاه محصول ریشه های ستبری است که درعمق افغانستان نهفته میباشد. به پنداشت من سال ۱۷٤۷ میلادی رابابد یک روز شوم وسرآغاز تمام بدبختی های بیش از دونیم قرن وطن شناخت.»

یکی از هموطنان ما جواب محکمی به این چهره نمای بی چهره داده است که درشماره های ۸۵ و۸٦ ماهنامهٔ" مردم افغانستان" چاپ امریکا ونیز در افغان رساله (شماره های اپریل وجون وجولا واگست ۲۰۰۵ درتورنتوی کانادا به چاپ رسیده است، مگر من جواب این آقا راتحت نام «**نگاهی به دوران خوشبختی؟ افغانستان قبل از۱۷٤۷**» در مقاله ای به بررسی گرفته ام که در فصل اول این کتاب همانگونه که در سایت های "افغان-جرمن آن لاین" وسایر رسانه های انترنتی به نشر رسیده، بازتاب داده شده تا دیده شود که دوران قبل از ۱۷٤۷ چگونه دوران خوش وخرمی بوده است که آقای چهره نما در حسرت آن می سوزد؟!

بد تر و مضحکتر از این گونه طرز دید، طرز دیدی است که یک داکتر از همین گروه بیان میکند. این شخص که خودرا "داکترلعل زاد" مینامد ،اساساً منکرتاسیس افغانستان در ۱۷۴۷ است ومدعی است که افغانستان قبل ازامیر عبدالرحمن خان وجود نداشته است. وی درسایت آریائی خوابهای را تعبیر میکند که هیچ آدم خواب برده یی اگراندک سوادهم داشته باشد به آن باور نمیکند.داکتر لعلزاد صاف وپوست کنده

مینویسد:« شگفت آوراست که یک تعداد تاریخ نگاران درباری و تاریخسازان سرکاری مبداء ایجاد افغانستان کنونی را سال۱۷٤۷م یعنی بقدرت رسیدن احمدخان رئیس قبیله ابدالی درکندهار میدانند، درحالیکه درواقعیت امرتا زمان عبدالرحمن، دولتی ویا کشوری باین نام نه تنها درتاریخ بلکه حتی درجغرافیه نیز وجود ندارد.»(سایت آریائی، آرشیف مسایل سیاسی)

به این داکتر بایدخاطر نشان کرد که جناب، اگر از نظر شما، بالفرض تاریخ های مرحوم احمدعلی کهزاد وتاریخ های پوهاند حبیبی، وتاریخ های پوهاند داکتر حسن کاکر وتاریخ های ملا فیض محمد هزاره، وتاریخ میرمحمدصدیق فرهنگ، همگی تاریخ های سرکاری وتاریخ سازی شده وغیر قابل اعتماد باشند، آیا تاریخ مرحوم غبار(افغانستان درمسیرتاریخ) که مولف آن نیم عمر خود را در زندان های استبداد گذرانده است ،باز هم یک تاریخ بی اعتبار سرکاری است که جناب شان بخود زحمت نداده تا یک بار آنرا بخواند وبداند که افغانستان هم مثل کشورهای منطقه از خود تاریخ وتمدنی درخشان داشته،و جغرافیای آن نیز درخشان وبسیار پهناورتر از جغرافیای کنونی بوده است.

مطالعه وملاحظهٔ نوشته های فوق الذکر بخصوص نوشتهٔ "چهره نما" وپوهنیار کهگدای وداکتر لعلزاد، مرا واداشت تا این کتاب را در رابطه به تاریخ درخشان وپراز مبارزات وجان بازیهای مردمی وقف کنم که قرنها قبل ازعهد امیر عبدالرحمن خان کمر همت بستند وخود را از زیر یوغ سلطه بیگانگان متجاوز وغارتگر نجات دادند وحاکم برسرنوشت خود شدند. در این کتاب ما با چهره ها وسیما های تابناک بزرگ مردانی آشنا خواهیم شد که شجاعانه با استبداد وزورگوئی بیگانه گان رزمیده اند وبا از خود گذری، سنت شریف مبارزه بخاطر آزادی وحاکمیت ملی رابه نسل های بعد از خود به میراث گذاشتند وخود سربلند وافتخار آمیزاز این جهان رفتند. در این کتاب ما از طرز دید رهبرانی آگاه میشویم که نه تنها به تاریخ بلکه به جغرافیای کشور خویش نیز نظر داشتند وتا آنجا که ممکن بود مرزهای جغرافیایی خود را به مرز های تاریخی قبل ازتیموریان ومغولان چنگیزی، یعنی به مرزهای عهدغوریان وغزنویان تطابق دادند.

هفت فصل از این کتاب وقف کارنامه های مردمی است که نام افغان و افغانستان را باخود حمل کرده اند وسرزمین موجوده مزد شمشیر واز جان گذشتگی آنان است. ۹۰% قیامها وطغیان های مردم افغانستان برضد سلطهٔ بیگانگان و۹۰% قربانیان این خیزشها و بسر افتادنها ودوباره به پاخیستن ها از سوی مردمی صورت گرفته که نام

وقومیت شان امروز خارچشم دشمنان وحدت ملی است وخواهان تعویض نام کشور وهویت ملی افغانان است.

به هرحال افغانها بالاخره از سایر اقوام ساکن دراین سرزمین پیش گام شدند و سیصد سال قبل میرویس خان هوتکی یوغ سلطهٔ دولت مستبد و متعصب صفوی را از دوش مردم خود بدور انداخت وسپس پسرش شاه محمود هوتکی تا قلب ایران یعنی اصفهان پیش تاخت وتا آن دولت را بگورستان تاریخ نسپرد از پای ننشست و مدت سی سال از قندهار تا اصفهان حکمروائی نمود . و در ادامه این تحرک وخود آگاهی سیاسی در سال ۱۷٤۷افغانها موفق به تاسیس دولت مستقلی در قندهار، جایی که افغانستان نامیده میشد، گردیدند و بعد با توسعهٔ حاکمیت شان این نام بر تمام قلمروی اطلاق شد که از حکومت مرکزی فرمانبرداری میکردند.

تلاش بخاطر تعویض نام کشور، تلاش بیهوده و ناکامی خواهد بود، چونکه این نام بر این کشور مفت و رایگان بدست نیامده است.افغانها برای بقا و دوام آن قربانیهای بیشمار داده اند و بازهم خواهند داد.(سه جنگ معروف افغان وانگلیس صرف برای بقا وسربلندی افغانستان در قرن نزدهم وبیستم صورت گرفت وچهارمین نبرد برضد تجاوز ابرقدرت شوروی تا اخراج قشون سرخ از کشور، گواه این ادعای ماست.) دشمنان وحدت ملی افغانستان باید این واقعیت را بپذیرند که یک قوم زنده و موثر در سرنوشت و شکل گیری این کشور حضور فعال دارند که بزعم «افغانستانی» خواهان، بنام « پشتون» یاد میشوند. این قوم تا زنده باشد از هویت ملی خویش به عنوان «افغان» دفاع میکنند و حاضرند جان بدهند ولی جانان(وطن) را از دست ندهند. هیچ قدرتی هم نمیتواند که تا این قوم در این کشور زنده باشد، نام افغانستان را تغییر بدهد، مگر اینکه افغانستان را از نقشهٔ جهان محو کند که اینهم از توان انتی پشتونها وافغان ستیزها بدور است. این سرود تا هنوز در گوش فرزندان کوهسارافغان طنین انداز است که چندین دهه پیش از سوی یک نویسنده ومتفکر افغان گفته شده است:

څوچې دامځکه آسمان وې څو چې داجهان ودان وي

څوچې ژوندپه دې جهان وي څوچې پاته یو افغان وي

تل به دا افغانستان وي

سپتمبر ۲۰۰٦/ گوتنبرگ سویدن

فصل اول

چگونگی ظهور افغانستان معاصر

شاید بعضیها از سرسهل انگاری ویا ازسر نا آگاهی ، تصور کنند که کشور ما، **افغانستان عزیز**، خودبخود وبدون جانفشانی وازخودگذریهای فراوان فرزندانش شکل گرفته، و در چار چوبهٔ مرزهای موجود قرارگرفته است. اما دقت درتاریخ این کشور وتاریخ کشور های همجوارثابت میکند که مردمان ساکن دراین محدودهٔ جغرافیائی ، ده ها وصدها بار به علل وسبب های گوناگون دست از جان شسته و برضد ستم واستبداد بیگانه گان به پا خاسته اند ، قربانی داده وقربانی گرفته اند تا سرانجام به این پیروزی بزرگ نایل شده اند که حاکم برسرنوشت خویش باشند واز خود کشوری داشته باشند تا دیگر هیچ بیگانه ای برآنها ستم روا ندارد ومحصول دسترنج شان را به نام حواله وبرات ودیگر عوارض مالیاتی از جیب شان خالی نکنند وبرعرض وناموس وهستی شان بی حرمتی وتوهین صورت نگیرد.

برای درک بهتر این مسئله نگاهی می افگنیم به تاریخ منطقه وحوادث خونبار کشوررا در قرون ۱۳ تا۱۸ میلادی ازنظر می گذرانیم. پس ازسقوط دولت غوری افغانستان توسط دولت خوارزمشاهیان در۶۱۰هق =۱۲۱۴میلادی، افغانستان دیگر فاقد مرکزیت اداری وسیاسی گردید وپنج سال بعد باطوفان هستی براندازچنگیزخان مغول همه دار و ندار خود را از دست داد.

مقاله اول

تهاجم ویران گرانهٔ مغولان برکشورهای منطقه

خشم هستی سوز و ویرانگر چنگیز خان و کشتار بی رحمانه مغولان در سر زمین های آسیای میانه ، افغانستان و ایران ، بین النهرین (دیار بکر و عراق عرب) و بخش شرقی آسیای صغیر (روم) ، آذربائیجان شمالی و جنوبی و ارمنستان و گرجستان و پادشاهی یونانی و گرجی طرابزون و ارمنستان و متصرفات صلیبیون در سوریه و جزیره قبرس و بالاخره سلطنت سلجوقیان روم در آسیای صغیر (ترکیه) بدبختی و مصایب فراوان برای توده های مردم کشور های فوق الذکر دربرداشت.(۱) جوینی هجوم چنگیزیان را درچهار کلمه خلاصه میکند:**"آمدند وکندند وسوختند وبردند."**(جهانگشای جوینی،ج۱،ص۷۲) سرداران چنگیزی همه ساکنان شهر ها را بدون استثنا از دم تیغ میگذراندند.

پطروشفسکی ، محقق شوروی در مورد قتل های دسته جمعی مغولان در سرزمین های مفتوحه می نویسد : « مغولان ، ساکنان را که قبلاً خلع سلاح کرده و به صحرا رانده بودند و مرعوب و روحیه باخته بودند ، میان سپاهیان تقسیم میکردند. هر سپاهی افرادی را که سهم وی شده بود، بزانو می نشاند و سپس با شمشیر و قداره (ساطور) سرهای ایشان را از تن جدا میکرد ، بعد منشیان اسیر را وا دارمیکردند تا تعداد سر های بریده را شمار کنند. بگفته جوینی ، پس از کشتار عمومی مرو در سال (٦١٨ ق=١٢٢١ م) شمارش کشته گان (توسط منشیان اسیر)١٣ روز به طول انجامید. (٢)

گاهی که عده محکومین کشتار دسته جمعی بسیار زیاد بود، سرداران چنیگزی ، بردگان اسیر خویش را مجبور میکردند به اتفاق سپاهیان در قتل محکومین شرکت کنند. فاتحان ضمناً علی الرسم اقداماتی بعمل می آوردند که هیچ کس بر حسب تصادف ، جان بدر نبرد. مثلاً پس از اطفای نایره عصیان مردم هرات به رهبری ملک مبارزالدین اسفزاری و اشغال مجدد آن شهر توسط مغولان در پایان سال ٦١٩ ق = ١٢٢٢ م قتل عامی صورت گرفت و در طی آن کشتار گویا یک ملیون و ششصد هزار نفر از ساکنان شهر و دهکده های پیرامون آن به قتل رسیدند و ایلچکدای نویان ، سردار مغول هنگام خروج از شهر ، گروهی از سپاهیان را در مسجد جامع شهر باقی گذاشت که کمین کنند. آنگاه مؤذنی اسیر را مجبور کرد که بر مناره مسجد رفته و آذان بگوید. عده کمی از ساکنان که در مخفیگاه ها وسردابها و کاریز ها پنهان شده و زنده مانده بودند به محض شنیدن بانگ مؤذن پنداشتند که مغولان رفته اند و به طرف مسجد جامع شهر شتافتند و در آنجا مرگ چشم براه ایشان بود. پس از آن کشتار فقط ٤٠ نفر مرد از صنوف مختلف اجتماع در هرات جان بدر برده و زنده ماندند. (٣)

فاتحان مغولی میکوشیدندتا بابه کار بستن این شیوه های کشتار، نه تنهاامکانات مقاومت و ایستادگی مردم را از پیش پای خود بردارند،بلکه میخواستند وحشتی در عموم مردم ایجاد کنند تا اراده مقاومت در مردم بکلی نابود و معدوم گرد، لذا نتیجه هجوم لشکریان مغول بر سرزمین های افغانستان ، ایران و ماوراء النهر و غیره جاها ، تقلیل شدید نفوس و مردم زحمتکش بوده که خود بر اثر قتل عام اهالی و یا به اسارت بردن ایشان و فرار باقی مانده مردم ، و خالی از سکنه شدن نواحی پر جمعیت سابق کشور های مفتوحه ، بخصوص خراسان که در دره ها و نواحی حاصلخیز آن کوچکترین قطعه زمین غیر مسکون ولم یزرع وجود نداشت ، پدید آمده بود. منابع این عهد از «قتل عام » اهالی که به امر سرداران چنگیز در بسیاری از شهر ها و حومه بلاد صورت گرفته ، ارقامی از کشته گان ذکر میکنند که شگفتی انگیز است . مثلاً طبق روایت سیفی به هنگام تصرف نیشاپور توسط مغولان(٦١٧ ق = ١٢٢٠م) گویا (٠٠٠ر ٧٤٧) نفر مرد را سر بریدند٠ (٤) و بقول « وصاف » جز چند نفر اهل حرفت باقی همه را بکشتند ، حتی حیوانات را هم نابود کردند. و پس از تسخیر مرو در سال (٦١٨ ق = ١٢٢١ م) به گفته ابن الاثیر در حدود هفتصد هزار نفر به قتل رسیدند. (٥) و بقول جوینی و وصاف ، حتی این رقم به یک ملیون وسیصد هزار نفر بالغ میگردیده. (٦) تعداد مقتولان بغداد را به هنگام تسخیرآن شهراز طرف نواسه چنگیز هلاکو خان (٦٥٧ ق = ١٢٥٨م) حمدالله مستوفی به هشتصد هزار نفرتخمین میزند. (٧)

بنابر روایتی در قرن ١٣ میلادی ، در شهربلخ دوصد هزار نفر زندگی میکردند . در سال (٦١٧ = ١٢٢٠ م) همه آنان را به امر چنگیز خان تا نفر آخر از دم تیغ گذراندند. (٨) بنابر تاریخ وصاف ، چنگیز بجرم قتل یکی از پسران چغتای (موتوچین) در بامیان ، فرمان داد هیچ زنده سری را در آنجا باقی نگذارند ، حتی جنین در شکم مادران زنده نگذاشتند و چار پایان را هم بکشتند(٩) و سپس نوبت به غزنه رسید. ارقام مذکور در منابع موجود مربوط به شهر های بزرگ می باشد. همین منابع در مورد مقتولین شهر های متوسط تعداد کشتگان را به نسبت کمتر ذکر میکنند. مثلاً پس از کشتار ناحیه بیهق خراسان (شهر عمده آن سبزواراست) در سال ٦١٧ق = ١٢٢٠م) هفتاد هزار کشته بر شمردند. (١٠) بگفته« جان- چون » سیاح عهد چنگیز خان ، شهر سمر قند قبل از حمله مغولان یکصد هزار نفرنفوس داشت که همگی از دم تیغ مغولان گذشتانده شدند. (١١)

گرچه ما نمیتوانیم همه این ارقام را کاملاً قابل اعتماد بدانیم ، معهذا نباید پنداشت که صرفاً مولود تخیل بوده و باید مردود شان پنداشت. عده نفوس شاید کمتراز ارقامی بوده باشد که در منابع آمده است ولی حقایق مربوط به نفس موضوع یعنی جمعیت و ویرانی جمعی و یا تقریباً همه نفوس شهر های پر جمعیت و ویرانی نواحی به طور در بست ، که در منابع گوناگون ذکر شده مورد تردید نمی تواند باشد. زیرا این حقیقت که بعد از وقایع مذکور برخی از شهر های بزرگ ، مثلاً بلخ و بامیان و ری تا مدت ها احیا نشدند و قرنها ویران و غیر مسکون باقی ماندند ، قابل انکار نمی باشد. (۱۲)

یکی دیگر از نتایج سوء تسخیر سرزمین های مفتوحه از جمله افغانستان و ایران و نقاط مجاور آن توسط لشکریان چنگیز خان ، همانا انحطاط و سقوط شبکه آبیاری بوده است. خراسان قرون وسطی ، سرزمین وسیعی بود دارای زراعت انکشاف یافته و آبیاری مصنوعی و شبکه پهناور آبیاری روی زمین و جوی ها و نهر ها و جویبار های منشعب از رود خانه های بزرگ و تحت زمین (چاه ، کاریز یا قنات).حاصل بخشی مزارع و باغ ها ی کشور ، مربوط به نگهداری و تنقیه و لایروبی کاریز ها و شبکه مزبور بوده است . در برخی ازنواحی افغانستان تقریباً سه ماه از وقت روستائیان در سال صرف کارپر زحمت تنقیه و احیاء و کشیدن جوی ها و قنوات و کاریز ها میگشته . بدین سبب تنها تخریب مستقیم سدها و دیگر تاسیسات آبیاری در امر آبیاری و وضع عمومی کشاورزی کشور تاثیر مرگباری نداشته ، بلکه ویرانی کشور و خالی شدن سکنه برخی از نواحی آن و تقلیل جمعیت و عدم تکافوی کارگر عمران زمین نیز از این رهگذر موثر بوده است .

این دو عامل یعنی تقلیل شدید جمعیت و بالنتیجه عدم کفایت عده کشاورزان و کار کنان در روستا ها و همچنین خرابی و ویرانی تا سیسات آبیاری به خودی خود موجب سقوط شدید زراعت میگشته است . به این دو عامل باید عدم تکافوی حیوان کاری (برای امور زراعت) و بذر را اضافه کنیم .پس از احیای هرات معلوم شد که در آن ولایت حیوان کاری به هیچ وجهه یافت نمی شود و اهالی بالضرور خود را به گاو آهن می بستند و ناچار عده یی را برای بدست آوردن گاوان قلبه به نقاط دور دست گسیل میداشتند.

یک عامل مهم دیگر که موجب وقفه و انحطاط کشاورزی گشت ، همانا سیاست مالیاتی ای بود که نخست بوسیله اولین جا نشینان خان بزرگ و بعد از ایشان توسط

ایلخانان اولس هلاکوئی اعمال میشد . و یکی از بیرحمانه ترین روش های بهره کشی فیودالی بود که روستائیان را فقیر و احیای کشاورزی را لطمه میزد .

انحطاط اقتصادی و اجتماعی پس ازغلبه مغول :

عواقب وخیم و مصیبت بار غلبه لشکریان چنگیز خان و جانشینانش و روش حکومت فاتحان ، آنچنان سبب سقوط اقتصادی سرزمین های مفتوحه و منجمله خراسان به معنی وسیع کلمه گشت که تا قرنهای بعد هم نتوانست رونق پارینه را باز یابد . قبلاً تذکر رفت که ویرانی ها، حتی در طی نخستین هجوم لشکریان چنگیزی تا چه حد پردامنه و عظیم بوده است. و در اثر آن شبکه های آبیاری کاملاً خراب شدند. عده نفوس سخت تقلیل یافت و حیوانات کاری از میان رفتند و قحطی و امراض همه جاگیر، بروز کرد و این عوامل در وضع کشاورزی منعکس گردید و خراسان چنانکه منابع نشان میدهند، بیشتر و زودتر ازدیگر نواحی زیان دید. بگفته جوینی، تولوی خان در ظرف دوسه ماه نواحی و اطراف و اکناف خراسان را ویران و از سکنه خالی و مانند کف دست صاف کرد. (۱۳)

سیفی هروی در کتاب خویش (تاریخنامه هرات) خاطرات سالخوردگان را در باره ویرانی وحشت انگیزی که در سراسر خراسان پس از هجوم مغول در سال های(٦١٧ - ٦١٩ ق = ١٢٢٠ -١٢٢٢ م) به بار آمده بود ، نقل میکند. سالخوردگان به عنوان شهود عینی به مؤلف اظهار داشته بودند که در ناحیه هرات نه مردم باقی مانده بود و نه گندم و نه آذوقه و نه پوشاک.(١٤)مؤلف باز همانجا چنین میگوید : « از مولانا مرحوم خواجه ناصرالملته والدین چشتی چنین شنودم که او گفت از حدود بلخ تا دامغان یک سال پیوسته خلق گوشت آدمی و سگ و گربه می خوردند، چه چنگیزخانیان جمله انبار ها را سوخته بودند .» (١٥)

سیفی باز خبر میدهد که پس از کشتار عمومی سال ٦١٩ هجری فقط مشتی از مردم که اتفاقاً جان بسلامت برده بودند ، چهل مرد از طبقات مختلف بودند که در ویرانه مسجدی سکنی گزیده بودند. (١٦) و در روستاهای حومه هرات هم عده نجات یافته گان بیش از صد نفرنبودند.(١٧) مگر در « حایطی» که یکی از امرای مغول قریب هزار نفر از اسیران را گرد آورده مورد عفو قرار دادو شرط نهاده بود که رعایای او باشند. (١٨)

و چون بعد از چهار ده سال ، در سنه ٦٣٤ هجری = ١٢٣٦ میلادی ، خان بزرگ (اوکتای قا آن ، فرمود تا هرات را احیاء کنند و عده یی از اسیران (هزار نفر پیشه ور و نساج) را که بعد از نخستین بار تسخیر هرات در (٦١٨ ق = ١٢٢١ م) از آن شهر کوچانده بودند باز گردانند ، دیدند که در پیرامون ویرانه های شهر تقریباً نه روستائی باقی مانده و نه حیوان کاری برای زراعت و « جوی ها انباشته شده است».(١٩) و بدین سبب نخستین ساکنان هرات احیاء شده نا چار خود بجای گاو ، گاو آهن و خیش میکشیدند . قرار براین شده بود که هر مرد ساکن هرات ، سه من گندم (هر من هرات مساوی به ٣ کیلو٧٠٠ و گرام) در پنجاه «کوتک خاک» بکارد و از برکه و حوض آبش دهد. (٢٠) و به امر قستای شحنه جدید مغول: « هنگام زرع از وضیع و شریف ، دو - دو جوغ میکشیدند و دیگری میعاد راست میداشت و بدین نوع زمین را شدیار میکردند و تخم می پاشیدند و پنبه میکاشتند و چون ارتفاع انتفاع گرفتند وپنبه برداشتند، بیست مرد تناور را که در سرعت سیران بر طیران طیور مبادرت گرفتندی هریک را با پشتواره بیست من پنبه به افغانستان (٢١) فرستادند تا از آنجا دراز دنبال(گاو) و ادوات دهقنت آوردند .» (٢٢)

وادی هریرود و جلگه هرات که یکی از نواحی پر جمعیت و حاصلخیز افغانستان بود، تخریب سراسری آن ولایت یک عمل استثنائی نبوده ، بلکه واحه مرو نیز با چنین مصیبتی از دست مغولان روبرو بود . بنابگفته جوینی، در شهر طوس حتی پنجاه خانه مسکون باقی نمانده و ساکنان آن خانه ها هم به بیغوله ها پنا هنده شده بودند. (٢٣)

مغولها نه تنها به کشتن مردم بی دفاع اکتفا نمیکردند، بلکه شبکه های آبیاری را نیز هر جا که میدیدند ، خراب میکردند. سیستان نیز که از زمان های قدیم دارای شبکه های منظم بند و انهار بود ، و رودخانه بزرگ هیرمند عامل مهم سرسبزی آن بحساب میرود ، توسط مغولان اکثریت بند ها و انهار آن خراب گردید و در نتیجه سرازیر شدن سیلاب مدهش بهاری هیرمند در سال ٦٤١ق = ١٢٤٣ م « قریب ٣٠٠ آدمی از مرد و زن و بسیار چار پای هلاک گشتند و اغلب غله سیستان را آب برد ، در روز آدینه نوزدهم ماه شوال در سال ٦٤١ق » (٢٤) بطوریکه از نوشته های سیاحان بر می آید ، بلخ پس از کشتار سال ٦١٧ ق = ١٢٢٠ م دیگر تا مدتها بعد جان نگرفت. و در نیمه اول قرن هشتم هجری (نیمه اول قرن چهاردهم میلادی) نیز ویران بوده است .

ابن بطوطه چند دهه بعد تر (٧٢٦ ق = ١٣٢٥ م) از راه ترمذ به بلخ سواره عبور کرد و آنجا را همچنان ویران و غیر مسکون یافت . وی در این مورد میگوید : «

رود خانه جیحون را گذشته بسوی بلاد خراسان حرکت کردیم ، یک روز و نیم در بیابان شن زاری راه رفتیم تا به بلخ رسیدیم. بلخ بکلی ویران شده بود ، لیکن منظره شهر چنان می نمود که گوئی هنوز آبادان است . چه بناهای اصلی کاملاً مستحکم بوده اند. و این شهر بسیار وسیع و پر جمعیت بوده و آثار مساجد و مدارس آن تا کنون هم پا بر جا ی است . نقوش پایه های عمارات غالباً لاجورد میباشد. میگویند لاجورد مال خراسان است از کوهستان بدخش (بدخشان) بدست می آید و یاقوت بدخشی هم از همان جا بدست می آید و عوام آنرا «بلخش» (بدخشی) تلفظ میکنند. بلخ را چنگیزخان خراب کرد . چنگیز تقریباً یک سوم مسجد شهر را به طمع گنجینه یی که میگویند زیر یکی از ستونهای این مسجد نهفته بود ، ویران کرد و مسجد از بهترین و وسیع ترین مساجد دنیا بوده و اگر چه با مسجد رباط الفتح المغرب از حیث بزرگی ستونها شباهت دارد، ولی مسجد بلخ زیباتر از آن است.» (۲۵)

ابن بطوطه پس از مشاهده خرابی های مغول در بلخ رهسپار دیار هرات میگردد. او میگوید : پس از هفت روز راه پیمائی در جبال « غرجستان» به شهر هرات رسیدیم . در بین راه قرای سرسبز و آب های جاری وجود داشت . « شهر هرات یکی از بزرگترین شهر های آباد خراسان است . شهر های خراسان چهار است ، دوتا ویران ، دوتا آبادان . دوتای آبادان عبارت است از هرات و نیشاپور و دو تای ویران عبارت است از بلخ و مرو . هرات شهری بزرگ و دارای ابنیه بسیار است. مردم این شهر متقی و متدین و پاک دامن و حنفی مذهب میباشند و شهر هرات از هرگونه فسق و فساد مبراست. » (۲٦)

براثرسقوط عمومی زراعت که در پایان قرن سیزدهم به سبب سیاست مالیاتی مغولان شدت یافته بود ، شهرها از بازار طبیعی (که حومه و پیرامون شهر را تشکیل میداد) محروم شدند. مقامات مغولی مالیات عمده ای که از شهرها ماخوذ میشد و یکی از عواید اصلی خزانه دولت را تشکیل میداد، « تمغا» بود. تمغا از کارگاه صنعتی و بازرگانی ، اعم از تجار عمده فروش یا خرده فروش و حتی خریدو فروش آذوقه و هیزم که روستائیان اطراف به بازار های شهر می آوردند ، همچنین از انواع مصنوعات شهری اخذ میشد .

برای انتقال کالا از نقطه یی به نقطه دیگر حقوق گمرکی یا باج گرفته میشد، تمام سنگینی بار مالیاتها بر دوش صنعتکاران بود. تجار بزرگ عمده فروش یا « اورتاقان » که در سایه حمایت ایلخانان قرار داشتند، از تسهیلات بزرگ مالیاتی برخوردار بودند.

گذشته از این صنعت گران بخشی از مصنوعات خویش را به خزانه و یا فیودال ها می پرداختند و کار اجباری گوناگون را نیز انجام میدادند و در ساختمان ابنیه عمومی و تزئین شهر در موقع ورود ایلخانان و شاهزادگان و غیره شرکت می جستند. (۲۷)

ظاهراً سیستم مالیاتی مغول که مؤقتاً (برای ربع اول قرن ١٤ م) با اصلاحات غازان خان اندکی دست تعدی وجورحکام و مامورین مالیات را از گریبان کشاورزان و رعایا سست کرده بود و بعد از ربع اول قرن چهاردهم دوباره بزمان قبل از اصلاحات بر گشت ، در دوره تیمورنیز ادامه یافت .

تیمور لنگ ، جانشین چنگیزخان:

امیر تیمور حکومت خود را دنباله حکومت چنگیزی میدانست و میکوشیدکه راه و رسم او را در اداره ممالک تابعه بکار بندد و به همین مناسبت قسمتی از یاسای چنگیزی را با اصول تعلیمات اسلامی تلفیق کرد و قواعدی که « تزوک تیموری » نام دارد ، ترتیب داد وبر طبق آن عمل میکرد.

در این دوره بار مالیات های گوناگون مستقیم و غیر مستقیم باز هم پشت دهقانان و مردم زحمت کش را خم میکرد . و مالیات های جدید علاوه بر مالیات های عهد مغول از قبیل مالیات فوق العاده و عوارض میراب و محتسب و منشی و غیره اخذ میشد. علاوه بر آن کشاورزان مکلف به انجام خدمات اجباری بیگار نیز بودند. با آنکه تیمورو پسرش شاهرخ در اخذ مالیات رعایت حال رعایا را مورد توجه قرار میدادند ، ولی در عمل محصلین مالیات آزادی کامل در کار وصول مالیات داشتند و هرچه میخواستند ، میکردند. (۲۸)

تیمور خود پس از فتح هر شهری ، خراج سنگینی بر اهالی وضع می نمود ، چنانکه در تبریز و سیستان و اصفهان چون مامورین مالیات وحشیانه به جمع آوری آن پرداختند ، مردم شهر بشورش دست زدند و عده یی از مامورین وصول مالیات را کشتند . در نتیجه تیمور خشمگین شد و دستور قتل عام مردم شهر را صادر کرد. (۲۹)

طبعاً میزان خراجی که تیمور بر اهالی هر شهری پس از فتح آن تعیین میکرد ، بستگی به میزان مقاومت مردم در برابر هجوم تیمور داشت ، زیرا مقاومت سر سختانه مردم دلیل اقتصاد نیرومند مردم یک ناحیه بود و برای آنکه مردم را ذلیل ومنقادخود ساخته باشد ، خراج کمرشکنی بر اهالی میگذاشت و در صورتی که از پرداخت آن سر

باز میزدند ، امر قتل شان را میداد. واضح است که در سبزوار هرات و زرنج مرکز سیستان و حصار طاق ، تیمور با چنین مقاومت های سر سختانه روبرو شد و همین مقاومت مردم سبب غضب بیشتر تیمور میگردید ، چنانکه در سیستان امر کرد تا بند های آب و منجمله بند معروف رستم بر رودخانه هیرمند را که سبب آن همه آبادی و عمران و سر سزی سیستان بود ، خراب کنند. سپس دستور داد تا مردم زرنج قتل عام شوند. لشکریان تیمور سه روز تمام مردم شهررا قتل عام کردند.(۳۰) تیمور در زرنج از جمجه هزاران انسان کله مناری ساخت و دو هزار انسان دیگر را زنده در دیواری جای داد. (۳۱)

بقول غبارگرچه حملات تیمور بخصوص در افغانستان ، مقدمتاً سبب ویرانی شهرهای تازه جان گرفته کشور از قبیل : حصار هندوان بلخ ، شهر پوشنگ و برج و باره هرات و طوس و سبزوار (اسفزار) و هم معمورترین قسمت غربی کشور یعنی حوزه هیرمند (سیستان) گردید ، و همچنان مردان بسیاری در پوشنگ و سیستان و طوس کشته شدند و کله منار های بر پا گردید ، معهذا تسلط تیمور در افغانستان ، به تشکل فیودالیزم متمرکز کمک کرد ولو که مرکز این نظام در سمر قند قرار داشت .

حوزۀ هیرمند و سیستان که در زمان تیمور شبکه آبیاری منظم آن بشدت صدمه دیده و بند معروف رستم بر هیرمند تخریب شده بود ، در عهد شاهرخ نیز تخریب شبکه آبیاری آن سرزمین تجدید شد و دیگر احیاء نگردید و رونق پارینه حتی رونق عهد مغول را نیزباز نیافت و خراب و خراب تر شده رفت. (۳۲) و در هرج و مرج دوران اخیر صفویه کاملاً ویران و از عمران افتاد و به ویرانه موحشی تبدیل شد.

با توجه به آنچه گفته آمدیم میتوان دریافت که هجوم های ادواری اقوام و قبایل عقبمانده بر سیر تکامل تاریخی جامعه ما چقدر تاثیر مرگباری داشته و برای مدتهای طولانی رونق کشاورزی و شهر نشینی را با انحطاط و گسست روبرو ساخته است .

شکی نیست که اگر چنین هجومهای ویرانگرانه بر خراسان زمین به وقوع نمی پیوست ، تجارت مانند شهر های اروپا در هرات و نیشاپور و بلخ و بخارا و سمرقند و غیره نقاط کشور های منطقه قوام میگرفت و بورژوازی تجاری به بورژوازی صنعتی تکامل میکرد.

بقول علی میرفطروس «فقدان ثبات سیاسی پایدار، دست بدست گشتن حکومت ها و ویرانی شبکه های آبیاری و تولیدی توسط مهاجمان ، باعث نوعی دلسردی و بی

تفاوتی روستائیان و پیشه وران جهت سرمایه گذاری و ترمیم شبکه های تولیدی گشت . همچنان فقدان «امنیت» در جاده های تجارتی برای حرکت آزادکالا ها و سرمایه ها و عدم مصونیت بازرگانان و استبداد خشن حکام و سلاطین وقت ، باعث شد تا «مالکیت» -غالباً- در دست پادشاهان و سران نظامی باشد.... این حملات و ویرانی ها و فقدان یک ثبات اجتماعی - سیاسی پایدار، باعث گردید تا «سرمایه داری تجاری» در ایران هیچگاه به «سرمایه داری صنعتی» تکامل نیابد. بخاطر هجوم ها و حملات مختلف و گسست های متعدد فرهنگی - اجتماعی، ما مجبور شدیم، هر باراز «صفر» آغازکنیم ، بدون آگاهی از گذشته ، بدون چشم اندازی از آینده ...» (۳۳) این خصوصیت بارز هجومهای ویرانگرانهٔ قبایل صحرانوردرحق کشورما نیز صدق میکند.

پس از مرگ تیمور افغانستان وبخش عمده ایران در قلمروحاکمیت شاهرخ فرزند تیمور قرارگرفت واو جداً کمر به مرمت خرابیهای وارده بست وبا تلاش پیگیر موفق شد تاحدزیادی خرابی های پدر را جبران کند.روی همرفته افغانستان در قرن پانزدهم، با وجود خرابی بند رستم و بایر ماندن حوزهٔ هیرمند، مرکزعمده تمدن و فرهنگ و اقتصاد در آسیای میانه بود وبجز سیستان درسایر حصص کشور زراعت و آبیاری و پیشه وری انکشاف چشمگیر داشت.

شهرهرات در قرن پانزدهم ،در عهد فرمانروائی نیم قرنه شاهرخ و سپس در مدت ۳۷ سال سلطنت سلطان حسین بایقرا، در کمال رونق و شگوفائی فرهنگ و تمدن زیست. و «به یک مرکز بزرگ تجارتی و پیشه وری و فرهنگی مبدل گشت و گویا مروارید شهر های آسیای میانه و مرجع علما و هنر مندان گردید.» (۳٤)

ملکه گوهر شاد ، خانم شاهرخ و میرزا بایسنقر پسرش هردو در پرورش و تعمیم دانش و هنر و فرهنگ با شاهرخ با جدیت همکاری می نمودند و درمرمت خرابی های وارده بر کشور سعی میورزیدند. پس از مرگ شاهرخ در۱٤٤۷، برای مدت ۲۰ سال شهزادگان تیموری که تعداد شان کم نبود ، کشور را دچار هرج و مرج نمودند ولی با قرار گرفتن سلطان حسین بایقرا بر اریکهٔ قدرت در ۱٤٦۸ ، دوباره امنیت و ثبات سیاسی و رونق هنر و فرهنگ و ثروت به این شهر روی نمود.

سلطان حسین توانست مدت ۳۷ سال سلطنت خود را در افغانستان و ماوراءالنهر و قسمتی از ایران حفظ کند و در راه شگوفائی هنر و فرهنگ و احداث بناهای عام

المنفعه خدمات ارزنده و فراموش نشدنی انجام دهد ، سر انجام او در هرات در سال ۱۵۰٦ میلادی در گذشت .

همزمان بامرگ سلطان حسین بایقرا، وقایع و حوادثی که در داخل وخارج افغانستان اتفاق افتاد،متاسفانه همه بضرر کشور ما و به نفع قدرت های نو خاستهٔ کشورهای همجوار تمام شده است.

به کلام دیگربعد از مرگ سلطان حسین بایقرای(۱۵۰٦م=۹۱۲هق) کشور مرکزیت و قدرت اداری خود را از دست داد ، زیرا جانشینان سلطان حسین (بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا) که از مادران جدا گانه و با هم در رقابت بودند، نتوانستند حاکمیت خود را درقلمرو تیموریان هرات حفظ کنند. این رقابتها تا بدانجا بالا گرفته بود که، سکه بنام هردو برادر زده میشد ومالیات بالمناصفه به هردو برادر تعلق میگرفت و خطبه بنام هردو برادر خوانده میشد و بدین حساب در یک اقلیم دو پادشاه و دو صدارت و دو وزارت تشکیل شد و هردو برادر در تلاش بودند تا از طریق بخشش و کشش سران نظامی و جلب فیودالان محلی برای خود اعتبار و پشتی بان کمائی کنند. در چنین وقتی دشمن خارجی (دولت شیبانی ازبک) دوبار از آنسوی آمو دریا بنای تهاجم نهاد و شهر

های بلخ و مروچاق را در نوردید.

در بُعد خارجی در سال ۱۵۰۰م=۹۰٦هق دولت شیبانی در ماوراءالنهر و در ۱۵۰۲= ۹۰۸هق دولت صفوی در ایران ظهور کرده بودند و در ۱۵۲۵ م= ۹۳۲هق دولت بابُری(مغول) در هندوستان تاسیس شد. این دولت های جدید الظهور از شمال و غرب و شرق افغانستان دست تجاوز دراز کردند و بالاخره کشور را به سه قسمت شمالی و غربی و شرقی تقسیم نمودند. بدین معنی که دولت صفوی ایران در سال ۹۱٦هق=۱۵۱۰ بر ولایت هرات و سیستان و درسال های ۱۵٤٤ و ۱٦۲۱ و ۱٦٤۲ و بطورقطع در۱۰۵۸هق= ۱٦٤۸ میلادی بر قندهار دست یافت .

دولت بابری هند در سال ۱۵۰۳ برکابل و در۱۵۰۷ بر غزنی و در سال ۱۵۰۸ ننگرهار و سپس بدخشان را از زبیر راعی گرفت.و درسال ۱۵۲۰ قندهار را ازمحاصره سام میرزای صفوی والی هرات نجات داده متصرف شد.

دولت شیبانی ازبک هم پس از آنکه درسال ۱۵۰۰ میلادی آخرین بقایای تیمور را در سمرقند از پای در آورد و دولت خود را بجای دولت کورگانی ماوراءالنهر اساس

گذاشت ، در سال ۱۵۰٦ از آمو گذشت و بلخ را متصرف شد و هرات را تهدید کرد. یک سال بعد (۱۵۰۷) محمدخان شیبانی (یا شیبک خان) با اردوی مجهزی از آمو گذشت و مقاومت شهزادگان تیموری را در مرغاب در هم کوفته هرات را متصرف شد.(۳۵)

بدینسان تسلط صفویان از سال ۱۵۱۰ تا ۱۷۱٦ برهرات وتا ۱۷۲۲برسیستان واز۱٦٤۸تا۱۷۰۹ برقندهار وهمچنان تسلط مغولهای هندبر ولایات شرقی و شمالی کشور از۱۵۰۳تا ۱۷٤۷ تقریباً دونیم قرن بطول کشید.

بقول غبار،در طول دونیم قرن سلطهٔ اجانب برافغانستان (به استثنای برخی ازپادشاهان مغولی هند) هیچ شهر و قصبه و یا نهر و بند آبی برای عمران کشور اعمار نگردید و آنچه هم از گذشته باقی مانده بود، بتدریج روی به تنزل و انحطاط نهاد، زیرا حکام و عمال خارجی ، مراکز معمور و مشهوری چون: دهلی و اصفهان و بخارا در خارج افغانستان داشتند و احتیاجی برای انکشاف اقتصادی و فرهنگی این مملکت احساس نمی کردند. وظیفه آنها در اینجا فقط تأمین فرمانبرداری مردم از اشغالگران و جمع آوری مالیاتها و سرکوب کردن هرگونه شورش و قیام آزادی خواهی بود.

از جمله قوای سه گانه اشغالگر در افغانستان ، اداره دولت ازبکی نسبتاً ساده تر و کم خرج تر بود. فرمانفرمای کل باسپاهی در بلخ مقیم بود و حکام او در علاقه های شمال کشوراز مردم، مالیات میگرفتند و هم در ادای باج و اطاعت بدولت ماوراءالنهر غالباً به نامی اکتفا میکردند. تشکیلات نظامی و قضائی و امور مالی شان ساده و کاغذ بازی و دفترداری کم و ابتدائی بود. اجراآت امور و احکام حقوقی و غیره بیشتر شفاهی و وابسته به دولب شاه و عمال بزرگ بود. مامورین حکومتی معاشی نداشتند و به حساب مردم زندگی میکردند. مالیات هم طور دلخواه حکام از مردم گرفته میشد.

فرق فاحش بین استیلای دولت ازبک با استیلای دولت های هند و ایران در افغانستان این بود که ازبک ها دل به افغانستان بستند و بتدریج از حالت استیلائی بشکل مهاجرت و اقامت دائمی در افغانستان در آمدند. لهذا با مردمان محلی آمیزش و اختلاط نمودند وبالاخره ازماوراءالنهر منفک شده و جزء ملت افغانستان قرار گرفتند، در حالی که دولت های ایران و هند حصص متصرفه خود را درافغانستان با قوت نظامی از فاصله دور اداره میکردند.

و اما دولت ایران که تا دوگوش در بیروکراسی اداری و تعصب مذهبی غرق بود، برای تأمین ولایات متصرفه در افغانستان بر قشون قزلباش خود اتکاءداشت. این

دولت تخمیناً۲۰ هزارسپاه درهرات و۲۰ هزار سپاه در شهر قندهارمتمرکزساخته بود. مصارف این همه قشونها بر دوش مردم تحت تسلط صفویه بود. حکام و افسران دولت صفوی بواسطه رفتار خشونت بار همراه باتعصب و استبداد مذهبی خود نسبت به مردم افغانستان زود تر و بیشتراز دولت ماوراءالنهر طرف کینه و تنفرمردم قرارگرفتند. (۳٦)

شمه یی از استبداد مذهبی دولت صفوی:

در دوره حاکمیت صفوی، مذهب «شیعه» به حیث مذهب رسمی دولت با شدید ترین استبداد سیاسی و مذهبی وقتل عام های گسترده همراه بود. گروه های قومی و مذهبی غیر شیعی مورد توهین و آزار و حتی کشتار دسته جمعی قرارمیگرفتند و با اعمال قتل و شکنجه و خشونت و مصادره دارائی وادار ساخته میشدند تا ازمذهب خود برگردند و به مذهب شیعه بگرایند. سیاست رسمی و مذهبی شاهان صفوی،به تمام معنی یک سیاست فاشیستی بود، که تحمل مذاهب ودیگرگروه های مذهبی را درکنار مذهب رسمی نداشت .

برای دوری از هرگونه برچسپ تعصب آمیز، ما نظریات دانشمندان و صاحب نظران ایرانی را به مدد میگیریم که گرچه خود شان منسوب به مذهب شیعه اند، ولی به عنوان دانشمندان روشنفکر وغیرجانبدار، فقط حقایق را نوشته اند تا مردم و نسل های ایرانی را به حقیقت تاریخ کشور خویش هرچه بیشتر و بهتر آگاه کنند. ازجمله دانشمندان روشنگرایرانی، که در باره استبداد مذهبی(فاشیزم مذهبی) رژیم صفوی، مطالب تکاندهنده و سخت وحشت انگیزی نوشته اند، میتوان ازداکترشجاع الدین شفا،دکتر علی شریعتی، دکترعلی میرفطروس، سعیدی سیرجانی، عیسی صدیق و میرزاآقاخان کرمانی، دلآرام مشهوری و جند تن دیگرنام برد. گل سرسبداین دانشمندان دکترشفا است که در سالهای اخیر کتابهای بسیار سودمند و مستندی پیرامون ادیان توحیدی و مسایل مذهب شیعه نوشته است و از آنجمله کتاب «توضیح المسایل» (پاسخهایی به پرسشهای هزارساله) او است. ودیگرش« تولدی دیگر» نام دارد وسدیگر: « پس از هزار وچهار صدسال» او است که حاصل مطالعات ممتد و دقت در متون معتبر اسلامی است و سخت آگاهی دهنده و مستند هستند.

دکتر شفا مینگارد: « ترویج مذهب شیعه اثنی عشری به مثابه مذهب دولتی و بویژه لعن سه خلیفه نخستین ، مناسبات ایران را در زمان صفویان

باکشورهای[افغانستان] وخان نشین های آسیای میانه سخت تیره و خراب ساخت . ازقرن دهم هجری ببعد تضییقات تعصب آمیز شیعیان در ایران سبب افزایش نفرت و کینه در جهان تسنن نسبت بدانها گردید و این خود باعث شد که روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگر سرزمینهای سنی نشین قطع شود و انعکاس نامساعدی در زندگی فکری و فرهنگی کشور داشته باشد. دکتر شفا علاوه میکندکه: یکی از ملایان دربار شاه اسماعیل درکتاب خود نوشت :« ثواب قتل یک سنی مقابل ثواب قتل پنج کافرحربی است . نکاح با سنی مجاز نیست. خون شان هدر و مال شان حلال است، و واجب است که شکم زنان حامله آنهارا شگافته بچه های ذکور شان را نیز به نیزه زنند.خریدو فروش سنیان نیزحلال است ، زیراکه خارج از حریت اسلامیه اند. فقیهان سنی نیزبرای نخستین بار در تاریخ اسلام برده ساختن و فروختن شیعیان و حتی سادات را در بازارهای برده فروشان جایز شمردند.» (۳۷)

بر اثر اجرای چنین فتوایی بودکه یکی از وحشیانه ترین قتل عامهای مردم در تبریز بدستورشاه اسماعیل صفوی انجام گرفت. بقول دکتر شفا «شاه اسماعیل اول، سلطنت خود را باکشتار وحشیانه بیست هزار نفراز مردم تبریز آغاز کرد، زیرا این مردم حاضر نشده بودند یکروزه معتقدات مذهبی خود را زیر پا بگذارند و زبان به لعن سه خلیفه اول اسلام بگشایند. در نتیجه قزلباشان شاه اسماعیل همه آنان راجابجا با تبربه دونیم کردند یا شکم دریدند. در همین تبریز علیرغم حرمت نبش قبردراسلام ، استخوانهای مردگان را از گور بیرون کشیدند و در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان سوزاندند.» (۳۸)

«در مقابل ملایان سنی (در ترکیه عثمانی) باتفاق فتوا دادندکه تمام پیروان طریقه شیعه بخصوص اثنی عشری از هفت سال تاهفتادسال مهدورالدم و واجب القتلند.... علمای سنی یک قدم پیشتر رفتند و فتوی دادندکه ثواب کشتن هرفردشیعه برابر با کشتن هفتاد کافر حربی است . زنان و دختران و حتی پسران نابالغ شیعیان به دستور فقهای سنی در میان لشکریان عثمانی تقسیم شدند و به شیعیان تهمت بستندکه شبها شمع ها را خاموش میکنند تا زنهای یکدیگر را زنا کنند. یکی از نتایج ملموس این دشمنی وحشیانه مذهبی ، این بودکه اندکی پس از آنکه بیست هزار سنی در تبریز بفرمان شاه اسماعیل کشته شدند، در ترکیه عثمانی نیز چهل هزار شیعه ساکن اناتولی به امر سلطان سلیم ، دریکی از وحشیانه ترین قتل عامهای تاریخ گردن زده شدند. در همین ماجرا بر روی پیشانی عده ای دیگر که مظنون به داشتن تمایلات شیعی بودند با آهن گداخته داغ زده

شد.به نوشته یوزف هامر سفیر اتریش در قسطنطنیه « این یکی از فجیع ترین رویدادهای تاریخ مذاهب بود که جز قتل عام سنبارتلمی همانندی برای آن نمیتوان سراغ کرد.» (۳۹) اینست یکی دیگر از خونین ترین قصابی های تاریخ بشریت در راستای تعصب مذهبی که میان پیروان «اسلام ناب محمدی» صورت پذیرفت .

ارنولد توینبی، نام آورترین مورخ انگلیسی میگوید:« شاه اسماعیل براثر اتخاذسیاست افراطی دشمنی با تسنن وازبین بردن مشایخ وبزرگان متصوف، بین دومنطقه بزرگ نفوذ تمدن ایرانی افتراق انداخت وبرای مدت چهارقرن از زمان سلطان سلیم تا دوره اتاتورک نه تنها رابطه شرق وغرب راقطع کردو پخش تمدن وفرهنگ ایرانی درجانب غربی این سرزمین پهناورمنقطع شد، بلکه ایران درمنطقه شرقی نفوذتمدن وفرهنگ خودنیز بمناسبت افراط دراختلاف شیعه وسنی ازگسترش این نفوذمحروم ماند. بعلاوه بمناسب این سیاست ،حکمت و فلسفه فدای شریعت وفحص وبحث برآن شد و بدین ترتیب بودکه فرهنگ وتمدن ایرانی بیکباره از رونق افتاد و دیگرآنرا بازنیافت.» (٤٠)

بقول یکی از دگراندیشان ایرانی، «دوران صفوی نه تنها درمدت کوتاهی ،اکثریت سنی رابا کشتاردهشتناک به اقلیتی ناچیز بدل ساخت، بلکه ایران دیگر شوره زاری بودکه درآن هیچ بذردگراندیشی روییدن نمیتوانست.» (٤١)

دکتر شفا در کتاب «تولدی دیگر» مینگارد : «همه عصر صفوی از آغاز تا انجام بخون ریزی، بیرحمی، برادرکشی، فساد و تزویرو باخودکامگی مطلق گذشت که عملاً جایگزین همه موازین اخلاقی و انسانی شده بود... زنده خوران شاه اسماعیل صفوی که «قورچی» لقب داشتند، لاشه شیبک خان ازبک را که مذهب تسنن داشت به دندان پاره پاره کردند و خوردند و مباشرانش کاسه سر همین شیبک خان را به زرگرفتند تا پیاله باده نوشی شاه اسماعیل شود. نوه این پادشاه، شاه اسماعیل دوم، هرشش برادرخویش منجمله آخرین آنها را که هنوز شیرخواره بودکشت و در یک روز پانصد تن صوفی وارسته را سربرید. شاه عباس اول پدرش را تا به هنگام مرگ در زندان نگاه داشت و فرزند ارشد خود راسربرید و دو فرزند دیگرش را کور کرد. و جا نشین او، شاه صفی، خون خوار ترین شاه دودمان صفوی، مادرو زن و فرزند شیرخوار و عموی کورخود راکشت و ده ها نفر از نزدیکان خاندانش را نا بینا کرد. همه پادشاهان صفوی بجز آخرین آنان چنان در باده نوشی افراط کردندکه چهار تن از آنها از شراب خوارگی جان سپردند. شاه عباس به عنوان «کلب علی» وقتی که برای تیمن و تبرک با پای پیاده

از اصفهان تا مشهد به آستان بوسی امام رضا میرفت، منزل به منزل بساط رقص و آواز و باده نوشی او گسترده میشد، و چنانکه شاردن در سفرنامه خودمینویسد صدها روسپی همسفر سپاهیانش بودند. به نوشته جهانگرد دیگری، توماس هربرت، بهترین تحفه حکام به درگاه شاه شراب ناب و یا نوجوانان خوبرو بود. همین مرشد بزرگ برای حاکم فارس امان نامه ای بخط خود در پشت قرآن نوشت و توسط شیخ بهائی برای او فرستاد، ولی دوروز بعد دستورکشتن همین حاکم را داد.» (٤٢)

بگفتهٔ دکتر شفا: شاه عباس اول دو برادرش را بایک برادرزاده و عمویش اش کورکرد، سپس دو پسرخود (محمدمیرزا و اماقلی میرزا) را کور و سومی (صفی میرزا) ولیعهد را نیز بطرز فجیعی به قتل آورد. آخرین پسرش که طاقت کوری را نداشت خود کشی کرد. وبدین ترتیب هیچ فرزند ذکوری از شاه عباس باقی نماند.(٤٣) نویسنده «رگ تاک» ازدرنده خوئی شاه عباس اول پرده برمیداردکه: پدرش را تا آخرعمرزندانی نمود، دوپسرش راکور وصفی میرزرابه قتل آورد ویکی از دختران خود راکه شش ساله بود، دوشقه کرد.(٤٤) پس وقتی عادل ترین پادشاه این سلسله بانزدیک ترین کسان خود چنین کرده باشد، تکلیف دیگران معلوم است که چگونه بوده میتوانست.

دانشمند افغانی عبدالباری جهانی ، در موردضعف های اخلاقی شاهان صفوی از چشمدید یک نویسنده وسیاح اروپائی بنام «دُن گارسیا» می نگارد: «هروقت شاه عباس سفر میکردمحافل جشن وسروروپایکوبی وشراب نوشی برپا مینمود، وگاهی فرمان میدادتا جارچیان درشهر بگردندوندا دردهندکه تمام مردم اعم از مسلمانان ، مسیحیان وسایرین بایدکه زنان و دختران خود را در فلان روز درفلان بازار حاضر کنند. در دم هر دروازه شهر چندین خواجه سرا ایستاده میشدندو زنان و دختران خوشگل وزیبا راانتخاب وبه داخل بازار رهنمایی میکردند. دکانداران وسوداگران در دکانهای خویش اموال و اجناس رنگارنگ را روی هم می چیدندو سپس دختران و خواهران و زنان خود را برای عرضه اموال می نشاندندو خود از بازار بیرون می رفتند. هیچ مردی اجازه نداشت به این بازارها نزدیک شود، پس از آن شاه با خواچه سرایان خود به بازار داخل می گردید و دروازه های بازار بسته میشد. شاه با خواجه سراهاشب را با زنان و دختران گرد آورده میگذشتاند و فردا بعد از آنکه شاه چند تن از این دختران زیبا را با خودبه حرم سرای شاهی می برد، دروازه های بازار باز میشد و مردم زنان و دختران خود را بخانه های خود می بردند.»(٤٥)

درسلسله جنایات مذهبی شاهان صفوی یکی دیگر از صاحب نظران روشنگر ایران ، سعیدی سیرجانی درکتاب «ای کوته آستینان» خود مینویسد : شاه اسماعیل اول «در جنگها و قتل عامهایی که به عنوان ترویج مذهب شیعه کرد، نزدیک دویست و پنجاه‌هزارنفر را کشت».(٤٦) سیرجانی علاوه می‌کند: «شاه اسماعیل، مردیکه با یک حرکت دستش هزاران سر بی‌گناه چون برگ خزان زده بر خاک می‌ریخت. فرمانروای بی‌رحمی بود که قزلباشان قساوت پیشه‌اش به عنوان غازیان اسلام «از گرد راه در شهر طبس رفته قتل‌عام نمودند، قریب به هفت هشت هزار کس از مردم طبس (که سنی مذهب بودند) در آن قتل‌عام کشته شدند و به واسطه این قتل‌عام آتش غضب آن خسرو عالی‌مقام اطفاء یافته به همان اکتفا کرده متعرض بلادخراسان نگشتند» علاوه براین «زنده کباب‌کردن، گوشت دشمن را خوردن، پوست‌کندن، در دیگ جوشانیدن، مقصر را از جای بلند سرازیر آویختن و برگردنش سنگی عظیم بستن، همه از کارهای شاه اسماعیل اول است.» (٤٧)

« در دوران همین «مرشدکامل» مجازاتهای دیگری برای «دشمنان آل علی» ابداع شدکه در حکومت همه جانشینان اوادامه یافت و از جمله : گچ گرفتن ، قطعه قطعه کردن اعضاو جوارح، زنده پوست کندن، میل درچشم کشیدن، گوش و بینی بریدن، سرب گداخته درگلوریختن، به سیخ کشیدن و کباب کردن، در روغن گداخته انداختن، و بجای خمپاره در دهن توپ گذاشتن بود.» (٤٨)

و در احسن التواریخ میخوانیم که: در سال ٩١٦ق = ١٥١٠م شاه‌اسماعیل اول در حومه مرو با شیبک‌خان اوزبک(محمد خان شیبانی) جنگید و اتفاقاً شیبک‌خان در آن جنگ کشته شد. وقتی جسدمرده او را شاه‌اسماعیل دید، چند ضربه شمشیر برجسد بیجان او زد و بر اطرافیان خود فریاد برآورد که هر که مرا دوست دارد، از گوشت دشمن من (شیبک) بخورد. خواجه محمود ساغرچی که در آن معرکه حاضر بوده ، میگوید که ازدحام صوفیان برای خوردن گوشت جسد شیبک‌خان بجایی رسیدکه جمعی تیغها بر روی یکدیگر کشیدند، و آن مرده بخاک و خون آغشته را مانند لاشخوران از یکدیگر می ربودند و میخوردند. علاوتاً شاه دستور داد تا ازکاسه سر اوجام شراب درست کنند، این دستور فوری به اجرا درآمد و ازکاسه سر شیبک خان جامی زرین درست کردند ودر مجلس بزم شاه بکارگرفته شد. (٤٩)

بنابر نوشته ملک الشعرا بهارخراسانی : در تبریز تبرائیان قزلباش ، درحالی که تبری در دست و چماقی بر دوش داشتنددر کوچه و بازار حرکت میکردند وبا صدای

بلندبه سه خلیفه اول دشنام میدادند، و مردم مجبور بودند باشنیدن فریاد آنان فوراً باصدای بلند بگویند: بیش بادو کم مباد، و هرکس کوچکترین غفلتی میکرد بدون محاکمه و یا پرسشی سرش از تنش جدا میشد.(۵۰)

« سربازان شاه اسماعیل درعرض دوشبانه روز بیست هزار نفر از تبریزیان را بجرم سنی بودن شکم دریدند، و بموازات آن استخوانهای مردگان را از قبر بیرون کشیدند و در ملاء عام در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان در آتش سوزاندند، (۵۱)افزون برآن «زنان آبستن رانیز کشتند، و سیصد تن از زنان روسپی را در یک صف در آوردند و هر یک را به دو نیمه کردند. حتی سگان تبریز را نیز کشتار کردند. به نوشته احمدکسروی، در تاریخ های صفوی همیشه پرده بر روی خونخواریها و زشتکاریهای شاه اسماعیل کشیده اند و فقهای دوران صفویه نیز همه این ستمکاریها را نادیده گرفته اند.» (۵۲) درهمان تبریز بود که شاه «اسماعیل مادرخود را... فرمان داد تا او را دربرابرش سربریدند.»(۵۳)

« بنیاد سلطنت صفوی از همان آغاز کار بر خشونت ها و خونریزیهایی نهاده شد که گاه تا مرز توحش پیش میرفت . این خوی خون آشامی چهره ناساز خود را گاه در پوشش دین ، گاه در جامه سیاست و بیشتر در راه فرونشانیدن آتش خشم و کینه و نفاق ظاهر مینمود. سربریدن، دست و پا بریدن ، مثله کردن ، پوست کندن ، کاه در پوست آدمی انباشتن ، دوشقه کردن، چشم در آوردن، میل درچشم کشیدن ، خفه کردن و از اینگونه کارهای بسیار وحشیانه به آسانی انجام میشد. و «مرشدان کامل» اگر در فرو نشاندن آتش خشمی که در این زمینه داشتند کسی را از دوردستان نمی یافتند، به نزدیکان خود، یعنی به زنان و برادران و پسر عمویان و آخر کار به فرزندان خود می پرداختند. »(٥٤)

«شاه اسماعیل نامه ای از سلطان حسین بایقرا (از نوادگان تیمور) با مقداری تحف و هدایا دریافت داشت که آنها را لایق مقام و مرتبت خود ندانست ، لاجرم بی آنکه نقاری میان او و پادشاه تیموری باشد از بیابان یزد به طبس حمله ورشد و در آنجا قزلباشانش هرکه رایافتند، از دم تیغ بی دریغ گذرانیدند و در آن حادثه هفت هزار تن از مردم طبس (که سنی مذهب بودند) کشته شدند.» (۵۵)

پس از تصرف هرات توسط شاه اسماعیل صفوی در ۱۵۱۰ میلادی، فریدالدین تفتازانی عالم بزرگ فرقه شافعی را که سی سال بودعنوان شیخ الاسلام شهرهرات را

داشت، به فرمان شاه اسماعیل در ملاء عام کشتند و بعد جسدش را به دار کشیدند و سوزاندند. در همان زمان ، حافظ زین الدین خطیب مشهور دیگر را درهرات به هنگام موعظه ، که او حاضر نشده بود تا خلفای سه گانه اول را لعن کند.قزلباشان صفوی از منبر پائین کشیدند و در صحن مسجد سرش را از تن جداکردند.(٥٦)

بدستور شاه طهماسب اول در سال ٩٣٤ هجری ، یکی از بزرگان تسنن هرات بنام خواجه کلان غوریانی را که از دستورات چماقداران متعصب صفوی سرباز زده بود، به چهارسوق شهرهرات بردند، ابتدا پوستش را زنده کندند و بعدآنرا ازکاه پرکرده بر سر چوبه دار تعبیه کردند. و در سال بعد خواجه کلان دیگری از غوریان را به تبریز برده ، بفرمان شاه خجسته نژاد او را از مناره نصریه از خصیه هایش آویختند تا به مشقت تمام جان داد.

و درهمین سال مظفر سلطان ،امیر دیباج را بفرمان همایون درقفس آهنین گذاردند و از میان دو مسجد تبریز آویختند و آتش زدند.(٥٧)

اخلاف شاه اسمعیل صفوی نیز نشان از آبا و اجداد خود داشتند، چنانکه شاه عباس صفوی جلادانی گمارده بود که آنان را «چیگین» (آدمخوار) می‌نامیدند. و هر مقصری را که محکوم به جزا می‌پنداشتند، بدست آنان می‌سپردند، تا گوشت آن بخت‌برگشته را زنده و خام با دندان بکنند و بخورند.(٥٨)

کرو سینیسکی کشیش لهستانی در کتاب خاطرات خود از اصفهان عهد صفوی میگوید: شاه سلیمان، پدرشاه سلطان حسین صفوی نیز چنان شاه سفاک وخون ریزی بود که پسرش رابه اندک جرمی بقتل آورد و مادر شهزاده از این قساوت شاه بربام قصرشاهی رفته خود را به زیرپرت کرد و دردم جان داد و پسر دوم خود را نیز بجرم بریدن شاخچه درختی ازباغ شاهی، امرکرد کشته شود، مگر قورچی باشی گفت: قربان شمشیر این خادم درگاه، برای کشتن دشمنان بالامیگردد نه برای کشتن دوستان. شاه ازشنیدن این حرف ازکشتن پسرمنصرف شد، اما وقتی مادر شهزاده وخود شهزاده ازاین قصدشاه آگاه شدند،شهزاده ازقصرشاهی فرارکرد و دیگر نه شاه ونه شاه خانم روی پسررا دیدند.(٥٩)

یک قرن قبل ، یکی ازروشنگران صاحب نظر ایرانی ، میرزا آقاخان کرمانی در این راستا نوشته بود: « به اعتقاد خیلی از ایرانیان پادشاهان صفویه ، شاهانی رعیت پرور و عدل گستر بوده اند، اما به اعتقاد من ظلم و جوری که از ایشان به ایرانیان

رسیده بعد از عرب نظیر نداشته و حتی ازچنگیزخونریز هم نرسیده است ، و آنقدر خرابی که از این خرافات پروران به ملت ایران رسیده از هیچیک از طبقات ملوک بعد از اسلام نرسیده ، زیرا این طبقه خواستند از راه دین پروری ، ریشه در دل عوام کنند و اساس استحکام سلطنت خویش را به ریا بر پایه کیش و آئین گذاشتند و خود را اولاد امام و ذریه پیغمبر و صاحب کشف و کرامات و مسند نشین طریقت و حقیقت و دارای ریاست دنیا و آخرت وظاهر وباطن جلوه دادند، و چون ریختن این شالوده در ایران، تخم خرافات پاشیدن و بذر حماقت کاشتن لازم داشت از این سبب به دستیاری ملا محمدباقر مجلیسی عقول و مدارک مردم ایران را بر باد دادندتا اساس سلطنت پادشاهان صفویه در ایران پایدار گردد.» (٦٠)

دکتر شفا از قول عیسی صدیق محقق ایرانی مینویسد: « براثر سیاست تشدید دشمنی شیعه وسنی درعصر صفوی ، ایران از ارتباط مستقیم خودبا مغرب زمین ، به علت حایل بودن دولت وسیع عثمانی میان ایران واروپامحروم شد، و در این دوره که مقارن با نهضت عظیم رنسانس وجهش علمی وصنعتی و اقتصادی غرب و تحولات شگرف عصر جدید بود، ایرانیان بدین ترتیب ازآشنایی باعلوم وصنایع نوین اروپایی بی نصیب ماندندو از کاروان تمدن جهان بدور افتادند.از طرف دیگر جاذبه قدرت وشاخصیت علما و پیشوایان مذهبی ، باعث شد که هرکس که قریحه و استعدادی داشت فقط به تحصیل علوم دینی بپردازد تا شایداو نیز روزی به درجه اجتهادبسد وصاحب جاه وجلال ومنالی بشود.درنتیجه منظماً برتعداد طلاب فقه و اصول و احادیث و اخبار و تفسیر وقرآن افزوده شدو در عوض شماره محصلین علوم طبیعی وریاضی و حکمت و ادب ومانند آن روبه کاهش رفت وعقب افتادگی فاجعه انگیز جامعه ایرانی رادر زمینه علوم ودانش جهان نو، از همام زمام آغازشد.» (٦١)

در دوره معاصر شاید جالبترین اظهار نظرهای منتقدانه را در این مورد از زبان علی شریعتی شنید که خود یکی از هواداران تشیع و از مبارزان مذهبی صف اول « اسلام ناب محمدی» بود و در کلیه گرایشهای مذهبی سالهای پیش از انقلاب اسلامی سهم بسیار موثری ایفا کرد. و اینست بخشی از آنچه این مبارز بزرگ اسلام در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی او در باره ماهیت آخندان شیعه در چهار قرن اخیر میتوان خواند:

« روحانی شیعی از کنار مردم برخاست و درکنار سلطان صفوی نشست ، و تشیع مردمی تبدیل شدبه تشیع دولتی، و مذهب تازه ای جانشین مذهب قدیم شدکه هنوز هم پس از چهار قرن برقرار است. « آخوند پیچیده در تقیه، اینک از گوشه حجرۀ

محقرخود بیرون خزیده وبه زندگی مجلل و موقعیت ممتاز سیاسی و اجتماعی دست یافته و بصورت پرچمدار شیعه علی درآمده بود و زانو به زانوی پادشاه صفوی می نشست که خود را سگ آستان علی میدانست. در حکومت مورد مشورت بود و حتی ادعا داشت که قدرت حکومت و تاج سلطنت از جانب او و به نمایندگی از طرف امام زمان به پادشاه شیعه تفویض شده است .« آخوند با سوء استفاده از جهل و بی خبری مردم ، بسیاری از مفاهیم را تغییر داد. بجای تفکر تعبدآورد، بجای عمل صالح امید به شفاعت آل محمد، بجای دیانت تظاهربه دیانت، بجای امر به معروف کلاه شرعی، بجای تعقل خرافات ، بجای استقامت تسلیم و زبونی ، بجای اخلاق صیغه سازی و فحشاپروری، بجای اتکاء به نفس استرحام و گدائی ، بجای صفا دوروئی ، بجای همدلی نفاق و کینه توزی ، بجای صداقت حیله گری ، بجای درستی فساد، بجای خلوص تقلب، بجای خود آگاهی تعصب، بجای شهامت ذلت وبزدلی ، بجای درایت و تدبیرتوسل بجادو و جنبل، بجای انسان خلیفه الله های بنده آخوند و شکم و شهوت و پول، بجای مردانگی گریه و زاری و قمه زنی و تعزیه و خود آزاری ، بجای آزادگی بندگی و بجای ایرانی معرب یعنی شبه عرب .

« اکسیر شوم استحمار صفوی از خون تریاک ساخت و از فرهنگ شهادت لالا ئی خواب ، و از مکتب امام حسین مکتب شاه سلطان حسین.« از سه چهره حاکم برمردم: استبداد، استعمارو استحمار، یکی سرخلق را به بندکشید، دیگری جیبش را خالی کرد، سومی در گوشش از زبان خدا زمزمه کردکه: صبرکن برادر، اندرون از طعام خالی دار، سروکار همه اینها را به قیامت حواله کن که اینها اگردنیا رادارند، عاقبتشان خراب است .

« اجتهاد صفوی مقامی است شبیه پاتریارش یهودیا اسقف مسیحی و در این موضع هرچه عقب مانده تر و کهنه تر باشد مجتهدتراست ، هرچه قدیمی تر لباس بپوشد و قدیمی تر فکر کند، ذایقه اش و سلیقه اش و لهجه اش و اخلاق و افکارش و اطلاعاتش قدمیمتر باشد، مقدس تر و روحانی تر و موجه ترست، بخصوص اگر از زندگی جدید، مسایل جدید اختراعات جدیدبی اطلاع تر باشد، روزنامه نخواند، رادیو نشنود، زبان خارجی نداند، به اخبار گوش ندهد، از تحولات قرنهای اخیر خبری نداشته باشد، در آنصورت نورعلی نوراست ، یکپارچه نور است،موجودی است اخروی، قدسی ، روحانی، غرق در معنویات و جذب در دنیای دیگر.» (٦٢)

« در دوره صفویه مخصوصاً پس از مرگ شاه عباس اول ، اوهام و خرافات و عقاید سخیف به حد اعلی در ایران نیروگرفت : تشبث به سحر و جادو و طلسم و چله

نشینی ، اعتقاد به احکام نجومی ، توقع اصلاح کلیه امور به دعا بدون عمل و کوشش، توسل به استخاره بجای عقل و تدبیر، انتظار انجام شدن آرزو بوسیله نذر و نیاز، مؤثر دانستن نفرین،اشغال دائمی به مستحبات دینی و فراموش کردن واجبات ، ریاکاری و خشکه مقدسی ، تظاهر به دینداری ، تسلیم صرف در مقابل متصدیان امورمذهبی ، منسوب کردن آثار طبیعی چون باران و تندر و زلزله و طوفان و کسوف و خسوف و قوس قزح به رحمت یا غضب الهی ، در میان تمام طبقات معمول و مرسوم گردید. این طرز فکر که از طرف سلاطین و اولیای امورتشویق میشد، موجب انحطاط اخلاق و رکود دانش وعدم رشد قوه تمیز و تحجر و عقب ماندگی و بی حرکتی و بی قیدی و شکست بودکه عاقبت کار صفویه آنرا کاملاً به اثبات رسانید، همچنین دامن زدن به جهل و بی سوادی ، اختصاص قرآن به مجالس ترحیم و قبرستانها و جانشین کردن آن با بیاض های دعا و بحار الانوار و طوفان البکا و کشف الغمه و روضه الشهاده و زادالمعاد و... کتاب روضه و حدیث دیگر که بیش از یکصد نمونه از آنها تنها در کشف الاسرار نام برده شده است .»(٦٣)

در عرصه فرهنگ و علوم عقلی، دوره صفوی دوره رکود علوم و عالمان شماره شده است، چنانکه بقول دکترشجاع الدین شفا: «در ایران آخندپرور عصر صفوی کار سختگیری مذهبی در مورد اهل دانش بجائی رسید که تقریباً همه آنان جلای وطن کردند و اغلب راه هند درپیش گرفتند. نویسنده «تاریخ جهان آرای غفاری»که خوددرعصرشاه طهماسب صفوی میزیست دراین باره نوشته است: « درعصروی جُهلای مُعَمِّم فضلای مملکت شده اند و فُضَلای واقعی را به سمت جُـهـلامرسوم میدارند. لاجرم اکثربلاد از اهل فضل خالی شده اند و از اهل جهل مملو، و جز قلیلی از فضلادر تمام ممالک ایران نمانده اند.» (٦٤) بقول علی میرفطروس: ممنوعیت علم و فلسفه و تشویق و ترویج تعزیه و گریه، نوحه خوانی، عزاداری و رواج خرافات مذهبی، بار دیگرجامعه ایران را بسوی انحطاط فرهنگی و اجتماعی سوق داد و باعث شد تا بسیاری ازشاعران و متفکران ایرانی راه هندوستان در پیش گیرندو از آنجمله:صائب تبریزی وکلیم کاشانی،دوشاعر وارسته بودند.(٦٥) صائب میگفت : معیار فضیلت انسان نزدشاهان صفوی ، «بزرگی عمامه و قطر شکم» است :

تا سرانجام چه از پرده درآید، کامروز

دور پرواری عمامه و قطر شکم است !

سرانجام صائب از تبریز نزد حاکم بابُری هند بکابل آمد وقصیده معروف عشرتسرای کابل را در وصف کابل سرود وبه زاهدان دم سردو سبک مغز میگفت:

مخور«صائب» فریب زهد ازعمامه زاهد

که درگنبد زبی مغزی صدا بسیارمی پیچد

یا:

حدیث زاهد دم سرد، بسته گوشت را تـــرانه مـن ِآتش زبان چه میدانی ؟

وکلیم کاشانی دریاد وطنش میگفت :

گرچه درخاک وطن گوشه آبادی نیست

بـــاز دلبسته آن خاک خراب آبادم(٦٦)

و ناصرخسروبلخی گفته است:

ای امت بدبخت ، بدین زرق فروشان چرائید؟ جزازخری وجهل ، چنین بنده

خواهم که بدانمکه مراین بیخردان را نمائید؟ (٦٧) **طاعت زچه معنی و زبهر چه**

درعهد شاه سلطان حسین صفوی ، تعصبات مذهبی روحانیت شیعه چنان اوج گرفت که در شیروان حمیت مذهبی اهل تسنن به غلیان آمد و مردم شیروان به رهبری حاجی داود مدرس دست بشورش زدند. بزودی در حدود ١٥٠٠٠ نفر از طوایف مختلف شیروان گرد آمدندو بر شماخی ، کرسی شیروان حمله کردندو چون پیروان شیعه در شماخی نسبت به تسنن کمتر بود، در آن حادثه چهار تا پنج هزار شیعه از دم تیغ گذشتندو شورشیان به هواداری ترکیه عثمانی برخاستند. (٦٨)

نه تنها پیروان تسنن از دست روحانیت شیعه دل پرخون داشتند، بلکه پیروان سائرادیان، بخصوص زرتشتیان و اهل یهودنیز ازدست روحانیان شیعه بجان رسیده بودند. « مبارزه مذهبی که بدست ملا محمدباقر مجلسی آغازشد و توسط نواده وجانشین هایش ادامه یافت، کم کم بصورت موج تهمت و افترائی سرکوبگرانه درآمد، بنحوی که کلیه کسانی که از خط مخصوص مجلسی ها متابعت نمیکردند، به انواع وسایل موردآزار قرار میگرفتند، چنانکه ملا حسین که پس از پدر بزرگش مقام ملا باشی یافته بوداز شاه

سلطان حسین فرمانی گرفت که زرتشتیان باید اجباراً مسلمان شوندو آتشگاه های شان منهدم و بجای آنها مسجد ساخته شود،.(٦٩) به موجب این فرمان روحانیون دست به اعمال وحشتناک میزدند. مردم زرتشتی را اذیت وتوهین واعدام مینمودند ومعابد شانرا ویران میکردند تا ازدین قدیم خود برگردند، اما مؤبدان زرتشتی بخاطرحفظ آتش مقدس، محله حسن آباد اصفهان را ترک گفته به کرمان روی آوردند. درکرمان هم رفتار با ایشان چنان بودکه وقتی محمود هوتکی درسال ۱۷۱۹م آنجارا تصرف نمود، آنان مهاجمان افعانرا بدیده آزادی بخشای خود مینگریستند.(۷۰)

غبار خاطرنشان میکند که شاه اسماعیل پس از فتح مرو و برپا کردن کله مناری از جمجمه کشتگان ازبک به هرات آمد. و در مسجد جامع منشور فتح هرات قرائت گردید. در اینجا امرشاه ازطرف حافظ زین الدین هراتی نقض شد، زیرا حافظ لب به طعن خلفا(منظور سه خلیفه اول است) نکشود، لهذا افسران شاه که از تعصب مذهبی میلرزیدند، حافظ را هماندم در مسجد بکشتند. مردم هرات از این برخورد متنفر و متفرق شدند. پس از آن شاه صفوی به ولایات میمنه و فاریاب لشکر کشید و حکومات آنجا را با بلخ و جوزجان و غرجستان زیر نظارت بیرم بیگ گذاشت و حکومت سلطان اویس حاکم بدخشان را تصدیق نمود.

در سال ۱۵۱۲ تیمور سلطان ازبک بسوی هرات و عبید اللهشیبانی بر مشهدحمله آوردند. مردم که از ظلم و استبداد مذهبی حکومت صفوی کوفته خاطر شده بودند، بیشتر طرف دولت ازبکی را التزام کردند و در هرات تیمور سلطان ازبک را پذیرا شدند و دونفر واعظ و موذن صفوی را به انتقام خون حافظ زین الدین بکشتند. در بلخ نیزحاکم ازبک را استقبال کردند و حاکم صفوی (کمال الدین محمود)مجبور به فرار و سرانجام دستگیر و کشته شد. بعد از آنکه سپاه صفوی مجدداً به هرات لشکر کشید، تیمور سلطان و عبیدالله از هرات و مشهد به ماوراءالنهر عقب نشستند، اما مردم خاموش نه نشستند و برضد استیلای صفوی دست بشورش زدند، چنانکه ابوالقاسم بخشی و خواجه شهاب الدین غوری و قاسم کرّوخی و امیر نظام الدین و عبدالقادر و غیره برضد استیلای صفوی به پاخاستند و در صدد اشغال شهرهرات برآمدند، اما سپاه صفوی آنقدر بسیار بود که هرات را بگرفت و شورش را باکشتار شهاب الدین غوری و قاسم کروخی و سیصد نفر دیگر سرکوب نمود.(۷۱)

در این نوبت شاه اسماعیل در مشهد توقف نمود و دیو سلطان و امیرسلطان را با قشونی برای سرکوبی ولایات شمالی افغانستان که از حکومت ازبک حمایت کرده بودند،

سوق نمود. مردم اندخوی برهبری قرابقال جلو سپاه صفوی را گرفت و مدت یک هفته بارشادت جنگید، ولی سرانجام قوای منظم صفوی بر نیروهای محلی غلبه جستند و مردم اندخوی را از زن و مرد و کودک قتل عام نمودند و شبرغان و بلخ نیز متعاقباً تسلیم و غارت شد. در همین وقت شجاع بیک ذوالنون والی سابق قندهار از زندان ارگ هرات فرار کرد. وقتی شاه اسماعیل از فرار ذوالنون مطلع شد امر کرد تا هرکسی از مردم هرات تا قندهار را دستیاب کنند، از دم تیغ بگذرانند. افسران صفوی در هرات دست به این کارزدند و مردم بسیاری از زن و مرد راکشتند و تاراج نمودند و همچنین شهرخ افشار در رأس سپاهی عازم قندهارگردید تا قندهار را مسخر و شجاع بیک ذوالنون را معدوم نماید. این سپاه باجنگهایی که نمود، از فتح قندهارعاجز آمد و در عوض به مستونگ بلوچستان کشید و مردم بیگناه مستونگ راکشته و تاراج کردند و واپس به ایران برگشتند. لشکر کشی های صفویان و شیبانیان برای اشغال بخش های شمال و شمال غرب افغاستان بر زراعت و کشت و کار مردم آن نواحی تاثیر ناگواری کرد ، چنانکه در سال ۱۵۱۲ قحطی بزرگی درهرات رخ داد و متعاقب آن در سال ۱۵۱٤ مردم غرجستان و چغچران به قیادت محمدزمان میرزا و امیراردوشاه بر ضد دولت صفوی قیام کردند، اما قیام بخون کشیده شد. درحالی که شاه اسماعیل صفوی یک سال قبل در جنگ آذر بایجان مغلوب سلطان سلیم عثمانی شده و تبریز، پای تخت کشور را نیزاز دست داده بود.

شاه صفوی در سال ۱۵۱۵ هرات را به پسرخود «طهماسب میرزا» داد و این میرزا همراه با شیخ مجدالدین کرمانی به هرات آمد و در هرات متمکن گردید. کار گزار طهماسب میرزا، امیرخان در هرات دست تعدی درازکرد و بغرض تحصیل پول و مال بیشتراز مردم، نفوس را سرشماری کردو مبلغ گزافی بر آنهاحواله نمود. مردم هرات که از ظلم و تبعیض مذهبی حکومت داران صفوی بتنگ آمده بودند ، غایبانه از حکومت ماوراءالنهرکمک خواستند، عبیدالله خان پسر محمدخان شیبانی(شیبک خان ازبک) بار دیگر در۱۵۲۰ برهرات حمله نمود، مگر در برابر قشون صفوی کاری از پیش نبرد و ناکام باز گشت ، بعد ازین حادثه شاه اسماعیل صفوی پسر دیگرخود «سام میرزا» را بجای طهماسب میرزا به هرات فرستاد.(۷۲)

در زمان صفویان، به علما، وقضات و امراء و اعضای خاندان سلطنتی و سپاهیان تیول داده میشد تا ازمحصول و عوایدآن جهت معاش و حقوق خویش استفاده کنند. در دوره شاه طهماسب اول صفوی ، بسیاری قسمت های قلمرو بوسیله مقطعان و

بطور غیر مستقیم اداره میشد. و از حکام هدایا و عوارض و خراج میگرفت. حکام نیز از افرادی که در قلمرو تحت نفوذ آنها زندگی داشتند، مالیات و عوارض گوناگون اخذ میکردند. نرخ مالیات اراضی به علت تحصیلات مامورین ستمکاره، گاهی به پنج برابر نرخ اصلی میرسید. بیگار به معنای کار اجباری و مجانی رعایا و صاحبان پیشه معمول بود و کسانی که در مواقع کار اجباری بحکام و مامورین پول رشوه میدادند ، از انجام بیگار معاف می شدند. هدیه و پیشکش نیز برای دربار شاهان صفوی یک عنعنه بشمار میرفت و معمولاً آن را در روز نوروز و میلاد پیامبر به شاه تقدیم میکردند. نیم محصول پنبه و یک سوم ابریشم به شاه تعلق داشت.(۷۳)

مصارفی که برای دربار صفوی از جیب مردم به بهانه پذیرائی مهمانان خارجی بدر آورده میشد، بسیار گزاف و توانفرسا بود. غبار از قول مولف « حدیقه الاقالیم » صورت مصرفی راکه بدستور طهماسب اول درهرات بمناسبت پذیرائی از همایونشاه پسر بابر (بعد از شکست او از دست شیرشاه سوری در هندوستان در سال۱۵٤۰م) بعمل آمده بود، اینطور بدست میدهد: « ۵۰۰ سوار اشراف از هرات همایون را در عرض راه استقبال کنند و یکصد اسپ با یراق طلائی از طرف شاه طهماسب و ۳۰ اسپ با لگام زربفت و زین منقش لاجوردی از طرف امیر خان ، حاکم هرات پیشکش شود. و جل این اسپان مخمل زرد وسرخ باشد. بعلاوه کمربند و خنجر جواهر نشان اسمعیل صفوی ، چهارصد توپ مخمل و اطلس فرنگی ، پنجاه جامه، قالینچه مخمل دوخوابه طلاباف ، نمدتکیه کرک استر اتلس ، سه قالین دوازده زرعی، دوازده خیمه قرمزی و سفیدبنام طهماسب پنجاه خیمه با قالین های چهل - بیست - دوازده زرعی ، صد اشتر ،پنجاه طبق چینی از طرف حاکم هرات تقدیم شود. خوراکه مجلس همایون شاه هم مرکب باشد از روزانه پنجصد غوری و در مهمانی ها۱۵۰۰ غوری طعامهای رنگارنگ در طبق نقره ئین ولنگری های طلائی و چینی با سر پوش های طلائی و نقره ئی، معطر باگلاب و عنبر و مشک ، شربت آب لیموی گلاب دار، مربای سیب، تربوز و انگور، مفرحات و حلوا و فالوده. و دسترخوان ها همه قلم کار باشد. جیب خرچ روزانه افراد معیت همایونشاه ، فی نفر دو تومان و از خود او دوهزار تومان (یک تومان مساوی ده مسکوک نقره ئین رایج آن وقت) داده شود. روز های شکار باز و چرخ و شاهین بکار انداخته شود و در مجلس همایونشاه سرایندگان و نوازندگان هراتی چون حافظ صابر، حافظ دوست ، قاسم قانونی، استاد شاه محمدنائی ،و استادیوسف کمانچه، حاضرباشند. در روز ورود همایونشاه در شهر هرات، ۳۰ هزار سواره و پیاده از او اسقبال کنند. بازار

ها تزئین و طاق ها نصب و حمامها سفید و معطر شود. کلانتر حسین هراتی روزنامچه این وقایع رابا صورت مذاکراتی که در مجلس همایونشاه بعمل می آید،بنویسد و به اصفهان ببرد.» (٧٤)

با توجه به این دستور شاه صفوی میتوان میزان درد و الم مردم هرات را برای تهیه این همه سور و سات و بر پا داشتن محافل عیش و نوش شاهان و مهمانان ناخوانده استنباط کرد. زیرا این مصارف گزاف بایستی فقط در هرات و از طرف مردم آن تدارک دیده میشد نه ازجای دیگری ونه از خزانه شاه طهماسب صفوی. شکی ندارم که ده هزار نیروی جنگی ایکه شاه صفوی با همایون شاه برای اعاده قدرت و پیروزی بر برادرانش همراه کرده بود، نیز از مردم هرات همراه با ساز وبرگ جنگی تدارک دیده شده بود.

این درحالی بودکه درسال ١٥٠٧ میلادی شیبک خان ازبک و بعد در(٩١٦ق= ١٥١٠م) شاه اسماعیل صفوی هست و بود مردم هرات را با شکنجه و اعدام بغارت برده بودند. بدین سان وقتی برگهای از تاریخ کشور را ورق می زنیم، می بینیم که ازاوایل قرن شانزدهم ببعد والیان و حکام خود کامه صفوی از دربار اصفهان در ولایات هرات و قندهار و سیستان گماشته شده اند. هریکی از این والیان از ٢٠ تا ٣٠ هزار لشکر با خود همراه دارند که از سرزمین بیگیانه و از تبار بیگانگانند و بدون استثنا در فکر پرکردن کیسه خود و اندوختن مال و ثروت از حساب مردم دهقان و مالدار واهل کسبه بطرق گوناگون اند. زمینداران و متمولین مجبوراند هرچند هفته یکبار به والی و شحنه و مستوفی و قاضی رشوه های کلان بنام تحفه و سوغات و مهمانی و غیره پیشکش کنند. درغیراین صورت مورد خشم و توطئه قرار میگرفتند و اراضی و جایداد ایشان مصادره و به اوقاف یا در جمله اراضی سلطانی(خالصه) قرارداده میشد.

درعهد شاه سلطان حسین تعصبات مذهبی روحانیت شیعه چنان اوج گرفت که دراکثریت ایالات تابع ایران اقلیتهای مذهبی دست به شورش وطغیان بزنند. چنانکه درسال١٦٩٩ بلوچان برکرمان حمله نمودند، در سالهای ١٧٠١و١٧٠٣ و١٧٠٩ مردم قندهارقیام کردند. ودرسال١٧١٢ لزگیان داغستان و ارمنیان قفقازبغاوت کردند. درسال١٧١٥ کُردان سنی دست به قیام بزرگی زدند. درسال١٧١٦ ابدالیان هرات، ودر همان سال مردم گرجستان شرقی نیزدست بشورش زدند. درسال ١٧٢١لُرها ودر ١٧٢٢م عربهای مسقط سر به بغاوت برداشتند. دراین سال درشیروان حمیت مذهبی اهل تسنن به غلیان آمد و برهبری حاجی داؤد مدرس برشماخی کرسی شیروان حمله کردند و درآن حادثه چهارتا پنج هزار اهل تشیع را از دم تیغ گذشتاندند و به هواداری ترکیه

عثمانی شعار دادند.در همین سالهادرکرمان سید احمد خان نوه میرزا داود عصیان داشت، و دربلوچستان و بنادر سلطان محمد مشهور به خرسوار یکه تاز میدان بود.(۷۵)

خلاصه بی نظمی و از هم گسیختگی امور اداری، اختلافات و تو طئه چینی در باریان یکی علیه دیگری، رشوه خواری و ستمباره گی حکام خود کام صفوی و عدم رعایت قوانین جاری در کشور، تعصبات مذهبی و محلی نسبت به گروه های که مذهب شیعی نداشتند، عدم دادرسی به شکایات مردم، فشار مالیاتهای توان فرسا و اعمال فشار و شکنجه برای وصول مالیات های عقب افتاده، در عهد شاه سلطان حسین صفوی ، در پهلوی ده ها کاستی دیگر، سبب، میشد تا افراد و شخصیت های مؤثر جامعه در فکر چاره کار خود بر آیند و به اندیشه استقلال ملی و محلی خود بیفتند و از شرایط مساعد، بهره برداری لازم را بنمایند. معمولاً نارضایتی و عصیان در مردم به تدریج انباشته میگردید و هنگامیکه کاسه صبر آنان را کاملا لبریز میکرد، به بهانه یک عمل بیرحمانه ایکه از سوی ماموران حکومتی سر میزد، منفجر میشد و سبب شورش خودبخودی وخشن میگردید.

ـ در طول این دوره دونیم قرنه، مردم افغانستان چه درشرق وچه درغرب وچه درشمال وچه درجنوب کشور بارها برضد سلطه بیگانه دست به شورش زده اند وبا قوتهای

سرکوبگردولتی که به مراتب مجهز تراز مردم غیرنظامی بودند، درآویخته اند. چون این شورش‌ها خود بخودی بود و هیچ برنامه عمل و تیوری راهنمای نداشت، بدین جهت در زیر لوای مذاهب و فرقه‌های گوناگون مذهبی قرار میگرفت.ازآنجمله میتوان از جنبش مردم درشرق افغانستان به رهبری پیرروشان نام برد که از ۱۵۵۷ تا ۱٦۳۷ تقریباً۸۰ سال به درازا کشید.

ـ در طول همین دورۀ دونیم صدساله بودکه شورشی برهبری **خوشحال خان ختک و ایمل خان مومند ودریا خان اپریدی** برضد دولت مغولی هند درسال۱٦٦۷ براه افتاد که مدت پنج سال یعنی تا آنجا دروام کردکه اورنگزیب مجبور شدخودشخصاً در جنگ برضد خوشحالخان ختک اشتراک کند وبا وزنه شخصیت خود روحیه جنگی نیروهای دولتی را درمقابله باشورشیان بالا ببرد. پس از خاموشی شورش قبایل پشتون، دولت مغولی هند وادار گردید برای کنترل اوضاع نیروی های نظامی خود را

درشهرهای پیشاور وننگرهار وکابل برای سرکوب عاجل شورش های احتمالی طور آماده باش نگهدارد.

ـ در طول همین دوره دونیم قرنه ودر عهد همین شاه سلطان حسین صفوی بود که مردم قندهار برهبری میرویس خان هوتکی قیام کردند وقشون ۳۰ هزار نفری صفوی را درقندهار تا آخرین فرد از دم تیغ گذشتاندند وآزادی خود را از دولت صفوی ایران اعلام نمودند.

ـ درطول همین دوره دونیم قرنه ودرعهد همین شاه سلطان حسین صفوی بود که مردم هرات به رهبری ابدالیان قیام کردند واستقلال محلی خود را از دولت صفوی ایران گرفتند(۱۷۱٦-۱۷۳۱).

ـ درهمین دوره دونیم قرنه و درعهد همین شاه سلطان حسین صفوی بود که ملک محمود سیستانی درتون خراسان برضد دولت صفوی ایران قیام کردونه تنها قشون سرکوبگردولتی را در همه نبردها مغلوب نمود، بلکه مشهد را تسخیر وپایتخت بعدی حاکمیت خود تعیین کرد وبرسم کیانیان ۲۵ قرن قبل تاج برسرنهاد وخود را شاه خراسان نامید(۱۷۲۲-۱۷۲۷).

ـ درطول همین دوره دونیم قرنه ودرعهد همین شاه سلطان حسین صفوی بود که مردم قندهار بسرکردگی شاه محمود هوتکی تاقلب اصفهان پیش تاختند وتا آن دولت را سرنگون نکردند از پانشستند.(۱۷۲۲- ۱۷۲۹)

ـ درطول همین دوره دونیم قرنه ودرعهد نادرشاه افشاربود که مردم بلخ واندخوی ومیمنه وغور وبادغیس وسیستان وقبایل پشتون درمصب رودکابل برضد حاکمیت استبدادی نادرافشار دست بشورش زدند واز قشونهای سرکوبگر دولتی قربانی گرفتند وخود نیز قربانی دادند.(۱۷٤۰- ۱۷٤٦)

ـ و سرانجام درپایان همین دورۀ دونیم قرنه بود که بازهم ازمیان مردم قندهار زعیمی جوان، دراک وهوشیاری بنام **احمدخان ابدالی** سربرآورد، وبرخرابه زار خراسان که از شش قرن قبل دیگرنام وحدود وثغورخود را ازدست داده بود، کشوری بنام افغانستان بنیاد گذاشت که مردم ما حاکم برسرنوشت خودشدند واز بی هویتی نجات یافتند وصاحب نام ونشان وعزت از دست داده خود گردیدند. واینک ۲٦۰ سال است که در صف ملل آزاد جهان قراردارد وجایش در نقشۀ جهان چون مشت آهنینی مشخص است.

ازآنجائی که تمام قیامها ومبارزات مردم افغانستان در طول دوصدسال (ازنیمه قرن شانزدهم تا نیمه قرن هژدهم) ماهیت بیگانه ستیزی وضداستبدادی داشته وعمدتاً بخاطر رهائی ازستم حاکمیت مغولی هند وفاشیزم مذهبی دولت صفوی ایران وسپس نجات از حاکمیت استبدادی نادرافشار براه افتاده بودند، لازم است دراینجا از شورش ها ومقاومتهای مردم افغانستان در برابر دولت مغولی هند وصفویان ایران وسپس برضد حاکمیت استبدادی نادرشاه افشار در افغانستان سخن بگوئیم تا سیرصعودی ونزولی این قیامها رادر مراحل مختلف تاریخ استیلای دونیم قرنۀ کشور خوبترنظاره کنیم .

لازم به تذکر است که یکی از قیامهای ضد استبدادی وضد سلطه بیگانۀ افغانها که سرمشق سایر قیامهای مردم ماشده است،قیام قندهاربرهبری میرویس هوتکی است. مردم تحقیر شده و زجر دیدۀ قندهاراز اوایل قرن هژدهم در فکر نجات خود ازدست فاشیزم مذهبی دولت ستمکارصفوی افتادند و هدفمندانه بر ضد آنهمه اجحاف و زورگوئی و بیکفایتی دولت صفوی به پا برخاستند و تا حصول آزادی کامل و رهائی خویش، دست از پیکار وجان گذری نگرفتند.

قیام قندهار در واقع نه تنها برای دیگران سرمشق و آموزنده بود، بلکه ارجناکتر از جنبشها و شورشهای سایر نواحی ایران و افغانستان بود، زیرا قیام قندهار هدفمندانه بود.هدفش رهایی مردم از سلطه بیگانه بود و چون هدف قیام روشن و معین بود، سر انجام به پیروزی و موفقیت قیام کنندگان انجامید. در حالی که شورش های غیر هدفمندکه اکثراً برای کاهش میزان مالیاتها و یا تعویض حکام و والیان مستبد صورت گرفته اند، تمام ویا قریب بتمام آنها از طرف قدرتهای حاکمه وقت سرکوب و غرق در خون شده اند. مانند قیامهای بلخ و اندخوی و بادغیس و غور و بدخشان و سیستان و قیامهای قبایل پشتون در مصب رود کابل بر ضد دولت کورگانی هند درقرون١٦ و١٧ وبرضد نادرافشار در دهه پنجم قرن ١٨میلادی که همگی از جانب قشون های کیفری غرق درخون شده اند.

شرح هریک ازاین رخدادها و مبارزات دوامدار مردم افغانستان را درفصول بعدی ازنظر میگذرانیم، اما قبل از ورود به فصول دیگرمیخواهم به جواب آقای چهره نما از پیروان خط فکری آقای کهگدای که دوران «افغانستان قبل از ١٧٤٧" را عصرخوشبختی مردم افغانستان می پندارد، بپردازم.

مآخذ و یاد داشتها:

۱- پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول ، ج ۱، ص ۸۶ ،۵۷

۲- پطروشفسکی ،همان، ج ۱ ، ص ۸٦

۳- سیفی هروی (سیف بن محمدیعقوب الهروی) ، تاریخنامه هرات ، چاپ پروفسور محمد زبیر صدیقی ، ۱۹٦۲ قمری ، کلکته ، ص۸۱ [شماره صفحات درچاپ رضا طباطبائی فرق میکند]سیفی علاوه میکند که اضافه برکشتار عام مردم ، یکصد هزار دختر ازهرات اسیر بردند

٤_ سیفی، تاریخنامه هرات، ص ٦۳

۵- ابن اثیر ، الکامل ، ج ۱۲، ص ۲۵۷

٦- تحریر تاریخ وصاف ، ص ۳۲٤، تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱ ، ص ۲۱۸ ۰ جوینی میگوید: شمار کشته گان ۱۳ روز را دربرگفت و اگر در هر روز پنجاه هزار کشته حساب شده باشد ، رقم مقتولین به ۰۰۰ر ٦۵۰ نفر میرسد ۰

۷- تاریخ گزیده از حمدالله مستوفی، ص ۵۸۰ ،

۸- تحریر تاریخ وصاف ، ص ۳۱۹

۹- جوینی ، ج ۱ ، ص ۱۳۸

۱۰- و. و. بارتولد ، ترکستاننامه ، ج ۱، ص ۲۱۷

۱۱-۱۲ - پطروشفسکی ، همان اثر ، ص ۵۵ - ۵۷

۱۳- جوینی ، ج ۱، ص ۱۱۹

۱٤- سیفی هروی ، ص ۸۳ : (در این ولایت نه مردم است و نه گندم ، نه خورش و نه پوشش۰) ص ۱۵۲ ۰

۱۵- سیفی ، ص ۸۷

۱٦_سیفی ، ص۸۳

۱۷- سیفی ، ص۱۸۳

۱۸- سیفی ، ص ۱۸۲،۲۱۵

۱۹- سیفی ، ص ۱۱۰

۲۰- در عهد سیفی (نیمه قرن هفتم هجری) افغانستان و افغان ، قبایل مسکون در سواحل رود هلمند تا کوه های سلیمان و بطرف جنوب شرق تا رود سند و اتک را میگفتند و منظور از افغانستان در اینجا ، اراضی هلمند و قندهار بوده است . (دیده شود : تاریخنامه هرات صفحات ۱٦۹ و ۱۸٦ ، الخ) سیفی در تاریخنامه خود بیش از ۳۵ بار نام افغانسان را بکار برده است .

۲۱- سیفی ، ص۱٤٦

۲۲ - جوینی ، ج ۱، ص ۱۲۵ - ۱۳۲

۲۳- ربیعی پوشنگی ، در مورد همینگونه خرابکاری های مغول گفته :

اگر کشت دیدنــد و گر باغ و کــاخ

و گر رود و کاریز و هم بیخ وشاخ

همــه ســوخــتــنــد و همی کند نــیز

ز بیـــداد مــانــده نــبود هیـچ چیز

۲٤-تاریخ سیستان ، ص ۳۹۷ ، احیاء الملوک ، ص ۷۷

۲۵- ابن بطوطه ، سفرنامه ، ترجمه دکتر محمدعلی موحد طبع ۱۳٤۸ ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ج ۱ ، ص ٤۳۱

۲٦- ابن بطوطه ، سفرنامه ، ص ٤۳۳

۲۷_پطروشیفسکی، همان، ج۱، ص ۵۷_۵۸

۲۸_-مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲ ، ص۱۹۵ ، ص ۱۹۹ ، بیست و پنج سده مالیات ، ص ۸٦

۲۹- شرف الدین علی یزدی ، ظفرنامه ،زیر عنوان سیستان دیده شود

۳۰- راوندی ، ج ۲ ، ص ۱۹۵

۳۱-تاریخ ایران ، ترجمه کشاورز، ص ٤۳۵

۳۲- غبار ، ج ۱، ص ۲٦۷

۳۳- علی میرفطروس ،. دیدگاه ها ، ص ۷۳

۳٤- تاریخ ایران ، نوشته گروهی از مورخین شوروی ، ترجمه کریم کشاورز، ص ٤۳۳

۳۵-حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۱۹۵ -۱۹۹، غبار، افغانستان در مسیرتاریخ، ص ۲۸۲

۳٦-غبار ،افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ ۱۳٤٦ کابل، ص ۲۰٤ - ۳۰٦

۳۷_ پس از هزار و چهارصدسال، چاپ ۲۰۰۳، ص ۷۲٦

۳۸- دکتر شفا، تولدی دیگر، چاپ پنجم ، ص ٤۳۲

۳۹- دکترشفا،پس از هزار و چهارصدسال، چاپ ۲۰۰۳، ص ۷۲۷

٤۰-دکترشجاع الدین شفا، توضیح المسایل ، ص ۱۱۲

٤۱- دلارام مشهوری،رگ تاک،ص۵۵

٤۲- دکتر شفا، تولدی دیگر، چاپ ۱۹۹۹ ، ص ٤۳۲

٤۳-دکتر شفا،پس از ۱٤۰۰سال ج ۲،صص، ۷٤۲، ۷٤۳

٤٤_دلارام مشهوری ، رگ تاک، ص ۱۰۱

٤۵- عبدالباری جهانی، هرات، پشتانه او ستره لوبه ، ص ۱۱۵، چاپ ۱۹۹۹، پشاور

٤٦- سعیدی سیرجانی ، ای کوته آستینان، چاپ سوئد، ۱۹۹۲،ص ۱۸۷ به حواله تاریخ انقلاب اسلام، نسخه خطی کتابخانه ملی تهران، ص ۵۹۹ ، نیزص ۱۸۵ ای کوته آستینان

٤۷- ای کوته آستینان، حواشی صفات ۱۸۷-۱۸۸ ، دکتر شفا، پس از ۱٤۰۰ سال، ج ۲، ص ۷۲٤ ۱٤ -دکتر شفا، تولدی دیگر، ص ۳۸۲

٤۸-احسن التواریخ ، ص ۸۵، ۱۲۲، پس از ۱٤۰۰سال، ص ۷۲٤

٤۹- ملک الشعرا بهار، سبک شناسی ، ج۳، ص ۲۵۵، شفا، ص ۷۲۲

۵۰-دکترشفا،تولدی دیگر ، ص ٤۸۲

۵۱- پس از هزار و چهارصدسال، ج ۲، ص ۷۲۲

۵۲- دلارام مشهوری، رگ تاک ، چاپ چهارم، ج ۱، ص ٤٦

۵۳- دکتر شفا، همان اثر ، ص ۷۱٦

٥٤- حبیب السیر، ج ٤، ص ٤۷۸، احسن التواریخ ، ص ۷۷، شفا، ج ۲، ص ۷۲۳

۵۵- دکترشفا، همان اثر، ص ۷۲٦

۵٦- دکتر شفا، ج ۲، ص ۷۳۵

۵۷- سعیدی سیرجانی ، ای کوته آستینان ، ص ۱۸۵

۵۸- تاریخ سیاح مسیحی، کروسینسکی ، به تصیح و تحشیه فقیرمحمدخیرخواه ،کابل۱۳٦۳، ص ٥

۵۹ -دکترشفا ، پس از ۱٤۰۰ سال، ص ۷۰۹،

٦۰- توضیح المسایل ، چاپ پنجم ، ص ۳٦-۳۷

٦۱- دکتر شفا،همان اثر، ص ۷۷۳-۷۷٤

٦۲- دکترشفا، همان ،ص ۷۷۲

٦۳- دکتر شفا، تولدی دیگر، ص٤۲۰ ، پس از هزاروچهار صدسال، ص ۷۷۰

٦٤- علی میرفطروس ، دیدگاه ها و گفتگوها، چاپ ۱۹۹۳، ص٤۸

٦۵- دکتر شفا،توضیح المسایل،ص۳۳۲-۳۳۳

٦٦- دکترشفا، تولدی دیگر، ص٤۷۰،

٦۷-فرزانگان فرهیختهٔجهان تصوف دیاران ما، از دوئی و دو رنگی بیزار اند و در این زمینه نکته های نغز وپرمغزی دارند که تکرارآنها لذت بخش وآموزنده است،از زبان مولانا بشنویم که میگوید:

دوئی ازخـود بـرون کــردم ،یکی دیـدم دوعالم

را یکی جویم، یکی گویم، یکی دانم، یکی خوانم

یا

مـرغ زیـــــــرک بـدر خانـقه اکنون نـپـرد

که نهاده است ، بهر مجلس وعظی ، دامی

یا

سخـت گیــری و تعصب خامی است

تا جنــیـنی کـــار خـــون آشامی است

جامی هروی گوید:

منع واعظ زخرافات ، زغوغای عوام

نتوانیم ، ولیکـن به دل انکـــــارکنیم

فرزانه حکیم سنائی درباره دکانداران دین چنین میگوید :

وین گروهی که نورسیدستند عشـوه جــاه و زرخـریـدستند

مــاه رویـان تـیـره هـوشانند جــاه جـویـان دین فـروشانـند

گشته گویـا زبغـض یک دیگر کـین فـلان ملـحد آن فلان کافـر

داده فتوا بخــون اهـل زمیــن از سـرجهـل و هـم از سـرکـین

درنـفـاق و خـیانـت و تلبیس درگـذشته به صد درک زابلیس

هـمه درعـلم سـامـری وارند از برون موسی از درون مارند

عارف فرزانه فریدالدین عطاردر اسرارنامه میگوید:

ز نـادانی دلی پرزرق و پـرمکر گـرفتار علی ماندی و بوبکر

همه عمر اندرین محنت نشستی ندانم تا خدا را کی پرستی ؟

دکترشفا برآنست که: برترین خصیصهٔ خدا جوئی عرفای اسلام، جهانی بودن مطلق آن است.عارفان ما خدا رادر مقامی بالاتر ازجدائیهای کنیسه وکلیسا ومسجد می جویند و او را متعلق به همه وهمه را متعلق به او میشمارند. عارف به همان اندازه درخرابات مغان نور خدا می بیند که در رواق کلیسا و درمحراب مسجد می بیند وندای این خدا رابا همان رسائی در میکده میشنود که میتواند در صومعه بشنود. گاه هم اصولاً این ندا را در صومعه نمیشنود ولی در صفای خرابات میشنود:

درصومعه چون راه ندادند مرا دوش رفتم به در میکده، دیدم که فراز است

از میکـــده آواز برآمــد که، عـراقی درباز تو خود را که در میکده باز است

برای این عارف ، کفرودین بازتاب خدا وبیخدائی نیستند، راههای دوگانه ای هستند که به یک سرمنزل میرسند:

گر سر عشق خواهی، از کفر ودین گذرکن

کانجا که عشق آمدنه جای کفر ودین است

یا

این همه جنگ وجدل حاصل کوته نظری است

چون نظر باز کنی، کعبه وبت خان یکی است

وحافظ میگوید:

در میخانه ببستند خدارا مپسند که در خانهٔ تزویر وریا بگشایند!

وشاعر معاصر ما، ایرج ریشخند میزند:

نعوذ بالله ازآن قطـره های دیـدهٔ شیخ چه خانه ها که از این اب کم خراب کند!

از آن نماز که خود هیچ از آن نمیفهمی خـــدا چه فـایده وبـهـره اکتساب کند؟

تفـــاوتی نکـــند مـــرخـــدای عـالم را که چون تـوابلهی او را خدا حساب کند!

فـقـیه شـــهر به رفع حجاب مایل نیست چـراکـــه هرچه کند حیله درحجاب کن

زمن مترس که خـــانم ترا خطـاب کـــنم از او بتـرس که همشیره ات خطاب کند.

(رک : درپیکار با اهریمن،ص ۱۸،۲۱۵ ببعد،، توضیح المسایل،ص۳۳۳ هردو اثر از دکتورشفا)

٦٨- دکتر شفا، پس از ١٤٠٠سال ج ٢، ص ٧٦٨، دلارام مشهوری ازقول «کنت گوبینو» سفیرفرانسه درعهد ناصرالدینشاه مینویسد:«تا اواخرسلطنت صفویه هنوز ٣٠٠ هزارخانوارزرتشتی درایران بودکه شماره افرادآن تخمیناً از یک میلیون نفرمتجاوزمیشد. درآغازسلطنت قاجاریه وزمان فتحعلیشاه بیش از٦٠ هزارخانوارزرتشتی درایران باقی ماند ... و امروزکه زمان سلطنت ناصرالدن شاه است درتمام ایران اعم از زن مردو کودک بیش از هشت هزار زرتشتی یافت نمیشود.»(دلارام مشهوری، رگ تاک ، ص

٥٤،کنت گوبینو، سه سال درایران ، ص ٨١) مشهوری درجای دیگری بحواله میرزاملکم مینویسد: «ملابهرام گبرمشهورکه ادعای ریاست طایفه مجوس داشت روزی درمجلس بنده که چندنفرمردمان صاحب سوادحضورداشتند شکایت میکردکه «دریزدوکرمان بچه های ما را تمام کردند.زبس که بی مواخذه کشتند، به اینطورها ماندن گبرها دریزد وکرمان ممکن نیست مگر اینکه حکم شاهنشاهی این باشدکه هرکه گبری بگشد، عوضش راهرکه قاتل است بکشند.» حضار مجلس از این حرف او خندیدندکه: جواب این ادعا تو دهنی است. دیوان همایون چگونه میتواندحکم شرع وحکم خدا راتغییر دهد؟»(رگ تاک،ص ٥٧) براثرسیاست فاشیزم مذهبی، نه تنها زرتشتیان بسیاری از دم تیغ روحانیت مسلمان گذشتند، بلکه عده ای مجبور شدند به سایقه حب ذات ایران را به قصد هندترک گویند. درعهدشاه عباس دوم درحق یهودیان اصفهان نیزچنین حکمی صادرشدکه یا باید مسلمان شوندویاقتل عام گردند.براثر استبدادمذهبی ٦٠ هزارمسیحی نیز از آذربائیجان راه قفقاز پیش گرفتند.(رگ تاک ، ٥٥)

٦٩- دکترشفا، همان اثر، ص ٧٣٤

٧٠- همان اثر، همانجا

٧١-غبار، افغانستان در مسیرتاریخ ، ص ٢٧٣ -٢٨٢

٧٢- غبار، همان ص ٢٨٩

٧٣- عنایت الله شاپوریان ،٢٥ سده مالیات ، ص ١٠٠- ١٠٢

٧٤- غبار، ص ٢٨٩-٢٩٠(بحواله حدیقه الاقالیم مرتضی حسن بلگرامی، چاپ نولکشور هند، ص ٣٤٦، این مطلب باتفصیل بیشتردرگنج دانش (جغرافیای تاریخی شهرهای ایران)تالیف محمدتقی حکیم، چاپ ١٣٦٦، صص ٤٦٧ - ٤٧٥ به نظر میخورد.

٧٥_ لکهارت، انقراض سلسله صفویه ،تهران١٣٦٤، ص ١٤٦،جی ، پی، تیت، سیستان ، ج١ ص ١٥٢

مقالهٔ دوم

نگاهی برافغانستان قبل از ۱۷٤۷ (یا دوران خوشبختی؟)

(دوران مغول، تیمور، صفویان و بابُریان)

[این مقاله به ارتباط مطلبی به نگارش گرفته شده که زیرعنوان «**منشاء بدبختی افغانستان**» "درنشریه فروغ چاپ تورنتو (شماره ۳۷ ماه اکتوبر۲۰۰٤میلادی) از طرف کسی بنام "چهره نما"به نشر رسیده است. چهره نما باکمال بلاهت نوشته میکند: **« برخلاف آنچه دیگران می اندیشند، من بدین باورم که بدبختی کشورما نه ازکودتای داودخان شروع شده ونه از روزهای ۷ و۸ ثور. بلکه این روزهای سیاه محصول ریشه های ستبری است که درعمق افغانستان نهفته میباشد. به پنداشت من سال ۱۷٤۷ میلادی رابابد یک روز شوم وسرآغاز تمام بدبختی های بیش از دونیم قرن وطن شناخت.»** گرچه یک افغان بنام موسوی جواب محکمی به نویسنده مقنعه پوش داده است که درشماره های ۸۵ و۸٦ ماهنامهٔ" مردم افغانستان" چاپ امریکا ونیز در افغان رساله (شماره های اپریل وجون وجولا واگست۲۰۰۵ درتورنتوی کانادا به چاپ رسیده است، مگر من موضوع رااز زاویهٔ وضعیت اقتصادی- اجتماعی مردم افغانستان قبل از۱۷٤۷ بررسی میکنم.]

* * *

چنانکه تاریخ شهادت میدهد، تهاجم اقوام کوچ نشین مغول برسرزمین های شرق میانه ونزدیک، بطور کلی درتمام شئون زندگی اجتماعی واقتصادی وتولیدی تغییرات واثرات مرگباری داشت. هنگام هجوم مغولها بکشورهای متمدن شرق میانه، اکثریت اهالی شهرها، دهات وقلاع متصرفه که در برابر مهاجمین مقاومت میورزیدند، قتل عام میشدند ویا به برده تبدیل میگشتند. اموال آنها در معرض چپاول قرارمیگرفت. خانه های ساکنین محل وبناهای تاریخی ویران میگردید. گنجینه های گرانبهای کتاب سوختانده شد

وشهرهای آباد از سکنه خالی گشتند. کسانی که به نحوی از انحاء زنده مانده بودند، دچار فقر وفلاکت شدند ودرخطر دایمی میزیستند.

صنعت وتجارت ونیز زراعت در شرایط بسیار بدی قرارگرفت، اکثراشراف محلی وملاکان بزرگ وکوچک، املاک خود رااز دست دادند وبعضی از آنها نابود شدند. برخی اسیر گردیده ویا روبه فرارومهاجرت نهادند وعده ای که باقی مانده بودند، موقعیت سابق خود را از دست داده بودند وتحت شرایط توانفرسایی قرار داشتند.

صحرانوردان مغول، بعد از تصرف اراضی وسیع وبرقراری تسلط خود، املاک متصرفه ملاکین واشراف محلی را بین خود تقسیم کردند.

این سیاست حتی در دوران ایلخانان اول: هلاکو(٦٤٨-٦٥٥هق=١٢٥٨-١٢٦٥م) واباقاأن (٦٦٥-٦٧٢هق =١٢٦٥- ١٢٨٢م) شدت بیشتر یافت. قسمت اعظم اراضی متصرفه، از جمله اراضی موقوفه جزو اراضی دیوان یعنی دولتی واملاک خاندانشاهی مغول تحت عنوان«اینجو» درآورده شدند. سرکردگان قبایل کوچ نشین ، شاهزادگان، خاتونها، نویانها، وامراء از هرطراز، از امیرتومان وهزاره وصده ودهه گرفته تا صاحبان اقطاع وسیورغال برطبق سلسله مراتب فیودالی، بسرکردگی ایلخان وکوچ نشینان ذینفوذ که به امورگله داری رابطهٔ نزدیک داشتند، ضمناً املاک بزرگ اراضی شخصی، مراتع وشکارگاه ها رانیزتصاحب نمودند.

وصول مالیات ازاراضی دیوان(دولتی) واینجو(اراضی سلطنتی وخانوادهٔ شان)، که درتمام ولایات بحد وفور وجود داشت. اصولاً بطریق«مقاطعه» انجام میگرفت. مقاطعه کاران اساساً ساکنین محل بودند که طبقهٔ جدید ملاک واشراف را تشکیل میدادند.این مقاطعه کاران که مطئمن نبودند درآینده نیزمجدداً اززمین های اجاره ای مالیات اخذ خواهندکرد(غالباً درعهد قبل از غازان خان مقاطعه برای یک سال اعتبار داشت) لذا هنگام وصول مالیات دست به هرگونه تعدی میزدند وچهاربرابراصل مقاطعه را از اهالی دریافت میکردند وهرگزبراعمال غیر مشروع شان نظارت صورت نمیگرفت. (١) صاحب منصابان عالیرتبه میکوشیدند که میزان حق المقاطعه بیشتر گردد تا رشوه های کلان دریافت بدارند. با درنظر گرفتن نفع شخصی وراه آسان ثروتمندشدن به حساب اهالی زحمتکش وخزانه دولت، برعدهٔ مقاطعه کاران مدام افزوده میگشت و درنتیجه هم میزان حق المقاطعه وهم میزان رشوه ها زیاد تر میشد.بگفتهٔ ابن هندوشاه نخجوانی، « خرابی وانهدام بیش از ابادی بود.»(٢)

در دوره قبل از غازان خان(٦١٧_٦٩٥هق= ١٢٢٠-١٢٩٥م) خودکامگی کامل وغیر محدود در وضع ووصول مالیاتها،بمراتب بیشتر از دوره سلجوقی وعهد بعد از غازان خان بود. اخذمالیات وخراج توسط عمال چنگیزیان به نحوه وشیوه ئی صورت میگرفت که وصول ان از رعایای مطیع، ماهیتاً با غارت آشکار وجمع آوری غنایم از کشور دشمن تفاوتی نداشت.(٣)

در اوایل دوران پس از غلبه مغول، هیچگونه قاعده وقانونی در زمینه وصول مالیات وجود نداشت. هرقدرکه میخواستند وهرچه میخواستند، میگرفتند.(٤) جوینی دروقایع سال٦٤١هجری مینویسد:« وکار خراسان در طبطاب واظطراب بود ونوایر فتنه هاوتشویشها در التهاب واگرچه ازمرور ازلشکرها پایمال بود، اما اهالی آن مستاصل کلی نگشته بودند.سبب آنکه ناحیتی یا دیهی که ایل شدی به مجرد اندک علوفه وده گز کرباس یا غایت صدگز به نسبت هر موضعی راضی گشتندی ودست تعرض کشیده کردند ودیهی را که بحرب وقتال بکشادندی، ظاهر آنچه یافتندی از چهارپایان واقشمه ببردندی.»(٥) دربسیاری مواردهمان عاملان پیشین محلی ومقاطعه کاران مالیاتی ویا ملاکانی بودند که بخدمت فاتحان مغولی درآمده میکوشیدند حسن خدمت ابراز دارند. بگفتهٔ جوینی،«شرف الدین بیتکچی(مامورمالی)نخست هرچه توانست برسم مالیات از مردم تبریز گرفت(٦) وسپس واردقزوین شد(ماه رمضان٦٤٢ق)وظلم وشکنجه وتعدی رابرکبیر وصغیربحدی رسانید که **«آه دود آحاد خلقان به اسمان میرسید.»**(٧)

سیفی هروی نیز درباره کارنامه های شرف الدین بیتکچی درغور چنین مینویسد:**«دست تعدی وزوربرآورد وبه قلانات(بیگار وکارهای شاقه) وقسمات وعوارضات وتجبر وتحکم دیوانی رجال جبال غور را از منازل اوطان، جلاء وطن فرمود...»(٨)**

وضع مالیات در دوران مغول بسیار دشوار تر و پیچیده تر از سراسر قرون وسطی بود. اصولاً کشور هایی که لگد کوب سم ستوران چنگیزیان شده بودند، دیگر قادر نبودند مبالغی را برسم مالیات بپردازند. روستائیان بکلی بینوا و درمانده شده بودند و درحد نهائی فقر و تنگدستی قرار داشتند. اکثر دهقانان و کشاورزان مالیات عقب افتاده داشتند و به همین سبب دسته دسته از زادگاه خود فرار میکردند، چونکه در غیر این صورت ممکن بود در صف بردگان قرار گیرند. تاثیر مرگباراین روش خود کامگی وغارت ودزدی وبی بندوباری بیش از همه چیزموجب انحطاط بیشتر اقتصاد کشورهای مفتوحه توسط چنگیزیان میگردید.در زمان شش ایلخان نخستین هلاکوئی، وضع اقتصاد

به نازل ترین حد انحطاط رسید وبخصوص طی سالهای(٦٧٩-٦٨٩ق=١٢٨٠-١٢٩٠م) براثر سیاست مالیاتی نخستین ایلخانان وبهره کشی فیودالی غیر محدود وخامت اوضاع اقتصادی به منتها درجه رسید.

رشیدالدین درجامع التواریخ خود منظرۀ سقوط وانحطاط اقتصادی را که براثرشیوه های وصول مالیات ودریافت مکرر مالیات های خودسرانه وپرداخت مواجب خدمتگزاران ووامهای دولتی بوسیله «برات وحواله» به عهدۀ خزانه داری های محلی (که مبلغ برات رامیان رعایا تقسیم میکرده اند) به خوبی ترسیم کرده است. فقط چند نمونه از نوشته های رشیدالدین که طرزالعمل ماموران ومحصلان را درحصول مال وخراج از روستائیان، قبل از اصلاحات غازان خان مجسم میسازد، نقل می کنیم:

در دوران قبل از غازانخان، برای وصول مالیات وعوارض گونه گون، هر ولایت را به حاکمی به مقاطعه میدادندو« آن حاکم درسالی دوقبچور(مالیۀ مواشی وسرانه) ودر بعضی مواقع بیست وسی قُبچوررا از رعیت بستدی... وبه هروقتکه ایلچی جهت مهمی یا مطالبۀ مالی ومایحتاجی بولایت آمدی بدان بهانه حاکم قبچور قسمت کردی وهرچندایلچیان بسیار میرسیدند واخراجات وملتمسات ایشان بی اندازه می بود، حاکم بوصول ایشان شادشدی ونوبتی باسم وجه مهمات ونوبتی باسم علوفه واخراجات ونوبتی باسم تعهد وملتمسات قسمت میکردی وبعضی درآن مصالح مصروف داشتی وبعضی خویشتن بردی وبعضی بشحنه وبیتکچیان داده تا همدستان وگواه دروغ اوشوند واز چندان مال که از رعیت میستدند، بخزانه نفرستادندی.»(٩)

نه تنها حاکم مقاطعه کار وبیتکچیان به عناوین گونه گون مردم را میدوشیدند، بلکه ایلچیان نیز به بهانه های رنگارنگ روستاها واهل شهرها راغارت میکردند. بگفتۀ رشیدالدین فضل الله :« هرسال به بهانۀ ایلچیان چندین هزار زیلو وجامه خواب وغزغان وأوانی وآلات مردم می بردند وچهارپای درباغات مردم میکردند وباغی که بزیادت از ده سال بصدهزار زحمت معمور گردانیده بودند بیک روز خراب میکردند واگر اتفاقاً درآن باغ کهریزی بودی وچهارپایان درافتادی، خداوند باغ رامیگرفتند وباضعاف بها ازوی میستدند....» (١٠) همچنان در سنۀ ٦٩١ هجری ، یکی ازملاکان به دهی بزرگ که فیروزاباد نام داشت رفت تا چیزی از املاک خود درآن ده بدست آورد، ولی «هرچند سعی نمود در سه شبانه روزهیچ آفریده از کدخدایان رابدست نتوانست آورد وهفده محصل صاحب برات وحوالت میان دیه نشسته بودند ودشت بانی ودورعیت را از صحرا گرفته بودند وبه دیه آورده وبه ریسمان درآویخته میزدند تا دیگران رابدست آورند

وماکولی جهت ایشان حاصل کنند وقطعاً میسر نشد ومجموع آن محصلان واتباع راعلوفه وعالفه وشراب وشاهد بایستی وازاین معانی قیاس توان کرد که دیگر انواع ظلم چگونه بوده باشد.»(۱۱)

« بواسطهٔ سوء تدبیرات واتلافات، اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند ودر ولایت های غریب ، خان ومان ساختند. وشهرها ودیه ها خالی ماند وبه هرچندگاه ایلچی جهت جمع کردن غایبان برفتی ایشان را بسیار زحمات رسانیدی واضعاف قبچور به تعهداز ایشان بستدی وهرگز میل نکردندی که به ولایت خویش روند وازآن ملک عظیم متنفر گشته بودندی وبا وجود چندان ایلچی که در اوقات مختلف جهت جمع غایبان به اطراف رفتند، هرگز رعیت را با مقام خود نتوانستند برد وآنچه درشهرها مانده بودند، اکثردرخانه ها به سنگ برآورده بودند یا تنگ باز کرده واز بام خانه ها آمدوشد کردندی وازبیم محصلان گریخته وچون محصلان به محلات رفتندی، حرام زاده ای را بادید کردندی که واقف خانه ها بودی وبه ولایت اومردم را ازگوش ها وزیرزمینها وباغات وخرابه هاکشیدندی واگرمردان رابادست نتوانستندکرد، زنان ایشان بگرفتندی وهمچون گلهٔ گوسفند در پیش انداخته از محله ای به محله یی پیش محصلان بردندی وایشان را بپای از ریسمان آویخته میزدندی وفریاد وفغان زنان به آسمان رسیدی وبسیار اتفاق افتاد ومشاهده کردیم که محصل بربام رفته رعیتی رامی یافت و برعقب وی می دوید تا او رابگیرد، رعیت ازغایت عجز وبیچارگی چنان میگریخت که خود را ازبام بزیر می انداخت ومحصل بوی میرسید ودامنش میگرفت وبروی رحم آورده شفاعت میکرد وسوگند مینهاد که خود را از بام مینداز که هلاک شوی وچون اختیار از دست داده بود درمی افتادوپایش می شکست.» (۱۲)

« و دراکثرشهرها از بیم آنکه ایلچیان رابخانه های ایشان فرود نیآورند، درخانه ها از زیر زمین میکردند وراه گذرها باریک، تا باشد که ایلچیان بچنان گذرگاه میل نکنند وفرود نیایند، چه هرایلچی که بخانه کسی فرود می آمد، بیرون از آنکه زیلو(فرش) وجامه خواب وتمامت آلات خانه پاره وکهنه میکرد، هرچه میخواستند برمیگرفتند یا کوتلچیان ایشان می دزدیدند و یا جمع کرده بتمامت میستدند ودرهای خانه بجای هیمه می سوختند.»(۱۳)

سیفی هروی از چشم دید خود میگوید که درسال ۷۱٦ هجری« امیر یساول(از طرف ایلخان حاکم خراسان بود) به اسم آنکه شاهزاده یسور(یساور) راطوی خواهم کرد ، مبلغ سیصد هزاردیناربرولایت خراسان قسمت کرد وپنجا هزاردرم برخلق

شهرهرات نوشت وعمال خود را گفت که میخواهم دریک هفته این سیصدهزار دینار را به خزینه معمورۀ من رسانده باشید. در روز عید قربان از جمله نواب او یکی خضر ودوم فیروزبا پنجاه سوار به هرات آمدند وهم از گرد راه خلق شهر را به زخم چوب وچماق مجروح گردانیدند وخلق را از مسجد جامع به تعدی کردن بسته بیرون آوردند وهر کس که میگرفتند صد دینار ودویست دینار براو حواله میکردند و در سوق واطراف قرب دویست تن را به شکنجه خسته وبیکار گردانیدند. القصه روزدیگر هنگام زوال مبلغ پنجاه هزاردینار ازاسکان هرات بستاندند وبندگان خدای وعزوجل چه درشهر هرات وچه درکل بلاد خراسان زبان بدعای بدونفرین امیر یساول بکشادند.»(١٤)

یکی از اقدامات نیک غازان خان دراوایل قرن هشتم هجری(اوایل قرن چهاردهم میلادی) این بودکه میزان مالیات وعوارض هرکس را مشخص ومعین کرد واگر خبرمی یافت که یکی از مقربان یا لشکریان او کالائی بزور یا متاعی را به قیمت ارزان ترمطالبه کرده است او را شدیداً مورد تعقیب قرار میداد وبه ماموران خود دستورداده بود که هرچه میخواهند به پول نقد بخرند.اصلاحات غازان خان وصول مکرر مالیاتها را منع میکرد وصدور برات وحواله راموقوف اعلام نموده بود.مگر متاسفانه که در عهد برادران غازان خان یعنی در عهد الجایتو وسلطان ابوسعید شیوه های اخذ مالیات وعوارض وحواله جات دوباره به عهد قبل از اصلاحات غازان خان برگشت.

یکی از مالیاتهای اصلی مغول ها، خراج یا مالیات اراضی بود که به جنس یعنی بصورت سهمی از حاصل زمین و یا در نواحی مجاور شهر ها، نقداً ماخوذ میگردید. میزان خراج در نواحی مختلف یکسان نبود و گاهی اضافه یی بنام «فرع» به اندازۀ ده درصد مبلغ خراج به آن افزوده میشد.(١٥) فاتحان مغولی مالیاتی بنام « قبچور » وضع کردند که نخست فقط ازصحرانشینان به مقداریک درصد از تعداد مواشی ماخوذ میشد و بعد ها بشکل مالیات نقدی وسرانه از روستائیان و شهریان گرفته میشد. (١٦)

پوربهاءشاعر خراسانی درقصیده ایکه درمدح علاء الدین جوینی، مورخ ووزیر هلاکو سروده ، از فقروفاقۀ مردم خراسان که نتیجۀ سنگینی مالیات وسوء استفده های مامورین مالی بود، اینطورمیگوید:

همـــه جهـــان متـفـــرق شـد ند و آواره

ز بی شـــــمار قِلان و زبی شمار قُبچُور

مالیات سرانه یا جزیه که علی الرغم شریعت اسلامی نه تنها از مسیحیان وزرتشتیان و یهودیان بلکه از مسلمانان نیز گرفته میشد، برای پیروان اسلام بی نهایت توهین آمیز بود. گذشته از مالیات های یاد شده ، عوارض گوناگون دیگری جنساً و نقداً از روستائیان گرفته میشد که در مجموع « اخراجات » نامیده میشد و صرف نگهداری امیران و لشکریان و ماموران عالیمقام وایلخانان و غیره میگشت. روستائیان می بایست برای اسپان جو و علوفه و برای لشکریان آذوقه تهیه میکردند که «علفه » و «علوفه » نامیده میشد و غله و شراب (تغار) پیشکش مینمودند.(۱۷)

سنگینی بار استثمار فیودالی که در دوران مغول شدت یافت ، بر اثر شیوه خاصیکه در وصول مالیات ها بکارمیرفت، سخت ترو تحمل ناپذیر ترگشته بود. میزا ن خراج و سهمی از محصول که میبایست عاید مالک ذینفع گردد، معمولاًخود کامانه معین میشد. در فاصله بین سالهای ۶۴۸ _ ۶۵۹ هجری = ۱۲۴۹ _ ۱۲۶۰ م) کسانیکه مالیاتها را نه پرداخته بودند، اعضای خانواده ایشان به بردگی فروخته میشد تاقروض ایشان به طلبکاران پرداخته شود.(۱۸)

سنگینی بار « بیگار» و عوارض متعددی که به نفع دولت معمول بود نیزکمتر از مالیات و بروات و مانند آن نبود. مثلاً عوارض « پستی » (تهیه مرکب) که روستائیان مؤظف بودند برای توقفگاه های پستی، یا مهمانی یا چاپار خانه ها و ایلچیان و سران لشکری اسپ وخر بدهند. «بیگار» به معنی اخص نیزکه عبارت بود از کار اجباری برای احیاء و تنقیه قنوات و ساختمان قلاع و کاخ ها و احداث جاده ها نیز بار سنگینی بود که بر روستائیان تحمیل میشد. در ضمن انجام این کار ها هزاران نفر از روستائیان، جان خود را از دست میدادند و چارپایان بیشماری نیز در زیر پای ایلچیان و خدمات رایگان پُستی سقط میشدند. (۱۹)

«نزوله» (نزول اجلال) از لحاظ روستائیان مصیبتی واقعی بشمار میرفت. هر امیر متشخص مغول و یا مامور عالیمقام دولت که به شهر یا روستائی نزول میکرد، برای خود و همراهان و خادمان خویش ده ها منزل را اشغال مینمود.نوکران امیر مغول هرچه از اموال صاحب خانه ها بدست می آوردند، می بردند و بگفته رشیدالدین حتی به ناموس زنان دست درازی مینمودند و صاحب خانه ها را مورد استهزا و سخریه قرار میدادند.(۲۰)

روستائیان و شهریان عمدتاً خانه های خود را به حال محقر و نیمه ویرانه نگاه میداشتند تا امیر و اطرافیانش در آن نزول اجلال نکنند، ولی این روش نیز سودی نداشت وعادتاً بلا فاصله پس ازعزیمت یک نزول کننده ، بلای دیگری نازل میشد، یعنی مهمان ناخوانده دیگری جایگزین مهمان قبلی میگردید.

مقید ساختن روستائی به زمین مربوط به دوره مغول است. طبقه خراجگزار یعنی روستائیان و شهریان از لحاظ حقوقی ، مردمی واجد آزادی فردی شمرده میشدند، ولی تابعیت و وابستگی رعایا در برابر فیودال ها نیز عملاً وجود داشت. چون متصرف زمین بودند ، مالکین حق داشتند تمام یا سهمی از خراج را به نفع خویش وصول کنند و از اینجا است که مالیات مبدل به بهره مالکانه فیودالی میشد. (۲۱)

رسمی که به « طرح » معروف بود و طبق آن روستائیان و ارباب حرفه و پیشه می بایست کالا ها و محصولات را به قیمتی نازل تر از قیمت بازار به خزانه دولت تسلیم کنند، بسیار سنگین و تحمل نا پذیر بود.از جانب دیگر تجار و صنعتگران مجبور بودندخوار باری را که دولت به رسم خراج از رعایا گرفته بود چهار تا پنج بار گران ترازقیمت بازارخریداری کنند واین معامله « طرح » نامیده میشد.(۲۲)

خلاصه انواع مالیاتی که مردم می بایستی درطول یک سال به سران ومامورا ن مغول بپردازندآن طورکه درجامع التواریخ رشیدی ، ودستورالکاتب نخجوانی وتاریخ وصاف آمده ، به بیش از پنجاه نوع مالیه میرسید. یک بخش مالیاتهای شرعی بود مانند: زکوة، عشر، خمس، جزیه و خراج، وبخش دیگر مالیات های غیر شرعی وعوارض محلی ازقبیل: تغار، تمغا، تابغور، ترغو، نماری، بلارغو، آلام، قبچور، قلان، شورپا، شلتاق، شناقص، شوسون، شیلان بها،ساوری، کرکیارق، آش، بهره، نزول، علفه وعلوفه، جریمه، خانه شمار، باغ شمار، سرشمار، باج، پیشکش، سلامانه، توقعات، تفاوت وتوفیر، زواید، اخراجات، تکلیفات، تخصیصات، توزیعات، قسمات، مرسوم، مال، مال وجهات، متوجهات دیوانی وسلطانی، حق الانشاء، حق التعدیل، حق التقریر، حق التحصیل، حق البیمانچه، حق التولیه، رسم الحرز، رسم الوزراء، رسم الصداره، رسم خزانه، رسوم شحنگی و داروغگی، تسعیر یا ارزیابی، تقدمه، چریک بیگار، وغیره بود که از رعایا با شکنجه وتعدی گرفته میشد.(۲۳)

فتوحات مغولان مؤقتاً شیوه برده داری را احیاء کرد. مجدداً از کار بردگان به میزان وسیعی در گله داری ، پیشه وری و زراعت و بیگاری استفاده میشد. هم در عهد

هلاکو و هم در آغاز قرن چهاردهم ، اسیران را به رسم برده در اراضی مستقر کرده وادار به کشاورزی میکردند. صفوف بردگان را البته بیشتر اسیران جنگی پر میکرد ، ولی عده ای بنده زرخرید نیز از برده فروشان خریداری میشد که از هند و غیره جایها می آوردند. در دوره تیمورتجارت برده در کشورهای آسیای میانه وافغانستان رونق داشت، چناکه پس از هجوم تیموربه هندوستان، خراسان چنان از غلامان هندی اشباع شده بودکه به قول دولتشاه سمرقندی :« خراسان از اسیران و بردگان هندی، هندوستان گشت. »(٢٤) اسفزاری خبر میدهدکه در حدود سال ٨٧٥ هجری (= ١٤٧٠م) در بازار برده فروشان هرات سالانه بیست هزار برده هندی وترکی فروخته میشد.(٢٥) حتی مقروضی که قادر به ادای قرض خویش نبود و کسی که بدهی مالیات عقب افتاده داشت ، نیز ممکن ببود برده شودویا به قتل برسد.(٢٦)

سیستم مالیاتی مغول که مؤقتاً (برای ربع اول قرن ١٤ م) با اصلاحات غازان خان اندکی دست تعدی وجورحکام و مامورین مالیات را از گریبان کشاورزان و رعایا سست کرده بود و بعد از ربع اول قرن چهاردهم دوباره بزمان قبل از اصلاحات بر گشت ، در دوره تیمور نیز ادامه یافت. چه تیمور خود را جانشین چنگیز میدانست و به پیروی از سیاست چنگیز و یاسای چنگیزی ، « تزوک تیموری » را بمیدان کشید و بر طبق آن عمل میکر د.

در این دوره بار مالیات های گوناگون مستقیم و غیر مستقیم باز هم پشت دهقانان و مردم زحمت کش را خم میکرد . و مالیات های جدید علاوه بر مالیات های عهد مغول از قبیل مالیات فوق العاده و عوارض میراب و محتسب و منشی و غیره اخذ میشد. علاوه بر آن کشاورزان مکلف به انجام خدمات اجباری بیگار نیز بودند.تیمور خود پس از فتح هر شهری ، خراج سنگینی بر اهالی وضع می نمود ، چنانکه در تبریز و سیستان و اصفهان چون مامورین مالیات وحشیانه به جمع آوری آن پرداختند ، مردم شهر دست بشورش زدند و عده یی از مامورین وصول مالیات را کشتند، در نتیجه تیمور خشمگین شد و دستور قتل عام مردم شهر را صادر کرد. (٢٧)

گرچه تیمور بنابر اوامری که صادر کرده بود متوجه وضع رقت بار دهقانان و کشاورزان بود و در مورد نحوۀ اخذ خراج اراضی از کشاورزان به مامورین و حکام خود دستوراتی داده بود که اگر عملی میشد کشاورزان میتوانستند نفس راحتی بکشند ، اما دست حکام و عمال خراج در عمل ، بجان و مال رعایا آزاد بود.

بهر حال در دوره تیموری ، اکثریت اصطلاحات مالیاتی زمان مغول همچنان مروج بود و از رعایا گرفته میشد.حتی برخی مالیاتهای جدید مانند : مالیات شکار ، مالیات مرغ ، عوارض خبر خوش و مالیات های صد یک ، و صد دو ، صد چهار و غیره از مردم اخذ میشد. رواج وسیع « سیورغال»و«تیول» و رسم « تره خانی» (امتیازی که دارنده را تا ۹بارجرم از مجازات معاف میکرد) ، در دوره تیموریان دست و دماغ صاحب سیورغال را در گرفتن و وضع انواع مالیاتها بازمیگذاشت، بدون آنکه چیز قابل تذکری به خزینهٔ دولت وصول گردد. به سخن دیگر رواج معافیت های مالیاتی و اداری و قضایی در زیر نام سیور غال و « تیول» و « اقطاع » و موقوفه و خالصه (شاهی) و غیره در دوره تیموریان درقرن پانزدهم موجب ضعف شدید حکومت مرکزی شد و حکومت را از وصول وجوه خراج و مالیات محروم کرد.ودرمحاکمات قضائی وامور لشکری، مزیت و تفوق بارزی به امیران و ملاکان و خوانین محلی داد.

از اسنادی که از این دوره باقی مانده است میتوان تا حدی بکثرت و تنوع مالیاتی پی برد که بر زمین ها و صاحبان آن تعلق داشته است ، چنانکه مینورسکی نقل کرده است: «سیورغال» قاسم بن جهانگیر از بیش ازچهل قلم مالیات و عوارض معاف بوده است.

بنابرین سندصاحب سیورغال از مالیات و عوارض ذیل معاف شده است :«مال و جهات» (مالیات مستمر)، «اخراجات و خارجات»(مالیات زاید) ، عوارض که بموجب حکم یا جز آن وضع میشود(عوارضات حکمی و غیرحکمی)، «علوفه» (حق علیق برای مرکب ماموران حکومت)، «قُنُغلا»(مالیات مخصوص پذیرائی سفرا و دیگران)،«بیگار»(کار اجباری)،«شکار»(مالیات شکار) ،«الاغ« (پیک های چاپارخانه یا مالیات مخصوص چهارپایان چاپارخانه) ، «اَلام» (راهنمایانی که مجبور بودند بدون گرفتن مزد بمامورین حکومت خدمت کنند و آنان را از دهی بدهی دیگر رهنمون شوند) ،«ساوری»(هدایا) ،«ساچُق»(عوارض پذیرائی)، پیشکش (هدایا) ، «زرچریک» و پیاده (مالیات چریک بمعنی امروزپیاده و سواره) ، «مشتلق» (عوارضی که در موقع مخصوص مانند رساندن خبرخوش از مردم میگرفته اند)، «احداث» (به معنی ابداعات و اختراعات)، «کدوشمار» (؟ مالیات خانوار و سرانه) ، «خانه شمار» ، «دست انداز» (؟ دخل و انعام)، «عیدی و نوروزی» (مالیات مخصوص سال نو)، «حق السعی » (مداخل محصلان مالیات)، «عشر» (یک دهم)، «رسم الصداره» (حق العمل صدراعظم) ، «رسم الوزاره»(حق العمل وزیر)، «غله

طرح» (بزوراز رعیت به نرخ ارزان غله خریدن وبه قیمت بلند بر رعیت فروختن)، «ابتیاعی»(؟ مالیات خرید)، «حُرز» (حق برآوردمالیات)، «مساحت» (بمعنی معمول خود)، «رسم الحرزو مساحت»(حق التقویم کردن و مساحت کردن)، «اضافه و تفاوت و تسعیر» (؟ مالیاتی که بابت تعدیل نرخ تسعیر میگرفتند)، «تقبل» هنگامی که مودی تقبل میکردکه مالیاتی را که از طرف محصل تعیین شده بود در موعد معین بپردازد نوع مخصوص از مالیات از او وصول میکردند)، مالیات معروف به « صدیک »، « صد دو» و«صد چهار» ، «حقوق داروغه» (پلیس امنیت شهر)،«کلانتر» و «ممیز» و« صاحب جمع» ، «شیلان بها»(مالیاتی که برای اجتماعات اعیاد میگرفتند)، «سفره بها» (مالیاتی که برای کسانی که وسایل ضیافت را آماده میکردند، میگرفتند)، « اخراجات قلاع و طوابیل و جوقه گاه» (مالیاتی که بابت مخارج نگهداری قلاع و اصطبل های سلطنتی و شکارگاه های سلطنتی میگرفتند)، «مرغ» (مکلف کردن مردم بدادن طیور اهلی)، «گوسفند» (مکلف کردن مردم بدادن گوسفند)،«قلان»(بیگاری)، « قُبچور» (مالیات مواشی)، «تِرغو»(مالیات تحقیق در باره جرایم)، « سرغو» (شاید ترغو باشد) و سایرتکالیف دیوانی یا مطالبات سلطانی یاهرچه از راه مالیات بهر بهانه و عنوانی که ممکن بود، بگیرند. (۲۸)

این روش با ایزاداتی چند در دوره صفوی دنبال گردید. در دوره شاه طهماسب اول صفوی ، بسیاری قسمت های ایران بوسیله مقطعان و بطور غیر مستقیم اداره میشد. و از حکام هدایا و عوارض و خراج میگرفت. حکام نیز از افرادی که در قلمرو تحت نفوذ آنها زندگی داشتند ، مالیات و عوارض گوناگون اخذ میکردند. البته گاه گاهی مردم را در قبال نزول بلایای آسمانی یا جهات دیگر از دادن مالیات معاف مینمودند. روی همرفته نرخ مالیات اراضی در این دوره چندان سنگین نبود ولی به علت تحصیلات مامورین ستمکاره، گاهی به پنج برابر نرخ اصلی میرسید. (۲۹)

از آب رودخانه و قنوات که ملکیت دولت شمرده میشد ،مالیات اخذ میگردید. مالیات سرانه یا قبچور زمان مغول و همچنین جزیه ایکه از اهل ذمه گرفته میشد، در دوره صفوی مرسوم بود. به همین ترتیب از کلیه ساختمان های که در زمینهای دولتی بنا یافته بود ، مالیات دریافت میشد. در آن زمان کلیه اراضی شهری متعلق بدولت بود و حاکم محل هم نماینده دولت شمرده میشد. از گله های گاو و گوسفند و شتر و اسپ که در صحاری چرا میکردند همچنان مثل زمان مغول و تیمور مالیات گرفته میشد. اصناف و ارباب صنایع و حرفت هرکدام سالانه حقی بشاه میدادند. این مالیه همان «تمغا» ی

عصر مغول است. بیگار به معنای کار اجباری و مجانی رعایا و صاحبان پیشه معمول بود و کسانی که در مواقع کار اجباری بحکام و مامورین پول میدادند، از انجام بیگار معاف شده می توانستند. هدیه و پیشکش نیز برای دربار شاهان صفوی یک عنعنه بشمار میرفت و معمولاً آن را در روز نوروز و میلاد پیامبر به شاه تقدیم میکردند. نیم محصول پنبه و یک سوم ابریشم به شاه تعلق داشت . در زمان صفویان رسم تیول و اقطاع برای تامین حقوق سپاهیان مرسوم بود. سپاهیان و دسته جات قشون ، اراضی و املاک را به تیول میگرفتند تا حقوق خود را از محل تیول بطور مستقیم در یافت کنند. همچنان به علماء و قضات و امراء و اعضای خاندان سلطنتی و سپاهیان تیول داده میشد تا از محصول و عواید آن به جهت معاش و حقوق خویش استفاده کنند. (۳۰)

اما اداره دولت بابری هند در افغانستان، موسوم به صوبه بلخ و صوبه بدخشان و صوبه کابل و صوبه قندهار بود. گرچه این تشکیلات دایمی نبود، زیرا بلخ بزودی تحت اداره حکومت ازبکیه قرارگرفت و بعدها بدخشان استقلال خود را تأمین نمود و قندهار نیز بالاخره بدولت صفوی تعلق گرفت و تنها صوبه کابل تا نیمه قرن هژدهم در دست دولت بابری هند باقی ماند.

بنابر ضبط پوهاند حبیبی ، صوبه کابل در عصر بابر بقول خود او۲۰ محل داشت و عایدات آن بیست لک شهرخی مساوی یک کرور و بیست و هشت لک دام میشد. و بقول ابوالفضل همین صوبه از پامیر و گلگت و سوات و بنیرو باجور تا قندهار و زابلستان وسعت داشت. و در عهد اکبرامپراتور هند، این صوبه بدو سرکار کابل و قندهار منقسم میشد. و سرکار کابل دارای ۲۲ محل بود و مالیات سالانه آن (۴۶۵ر۵۰۷ر۸۰۵) دام نقد و ۱۷۸ر۱۳۷ (جنس) و ۲۸۱۸۷ نفر سوار و ۷۰۰ر۲۱۲ نفر پیاده بود و شهر کابل ۴۱۰ ر۷۵۸ ر۱۲ دام نقد عاید داشت.

اما سرکار قندهار دارای ۲۴ محل و ۸۱۱۴ تومان (مجموعه قراء)سالانه ۶۰۰ ر۲۹ دینار نقد و ۷۷۵ ر۴۵ گوسفند و ۴۵ اسپ بلوچی و ۹۷۷ ر۷۵۲ ر ۳ خروار غله و ۴۲۰ من برنج و دو خروار آرد و ۲۰ من روغن و ۸۷۵ ر ۱۳ نفر سوار و ۲۶۰ ر ۲۷ نفرپیاده مالیات میداد.

مرحوم حبیبی از قول عبدالحمید لاهوری مینویسد که در عصر شاه جهان از جمله ۲۲ صوبه مملکت آل بابر، چهار صوبه آن یعنی کابل و قندهار و بلخ و بدخشان در افغانستان قرار داشته که از کابل ۱۶ کرور دام ، واز قندهار ۶ کرور دام ، و از بلخ

۸ کرور دام و از بدخشان ۴ کرور دام (هر پنج دام مساوی به دو آنه بود) عاید بدست می آمد. (۳۱)

نتیجه:

از آنچه نمونه وار گفته آمدیم، از روی انواع مالیات ها وعوارض حکمی وغیرحکمی وشیوه هاوشگردهای جمع آوری مالیاتها که از سوی دولتهای مغولی وتیموری وصفوی وبابری قبل از ۱۷٤۷در طول شش صدسال استیلای استخوانسوز از مردمان خراسان اخذ میگردید، اکنون به آسانی وبخوبی میتوانیم به **میزان خوشبختی(؟) مردمان ساکن درافغانستان یا خراسان قبل از ۱۷٤۷**،پی ببریم.

بگمان این قلم، مهمترین کلمه ایکه در دردوران سلطهٔ یورشگران مغول وضع شد و وارد قاموس زبان فارسی وسایر زبانهای منطقه گردید، همانا کلمهٔ« **ترکتازی**» است که با شنیدن آن مفاهیمی چون: یورش کردن وکشتن وسوختن و ویرانکردن از آن درذهن شنونده متبادر میگردید و تنفر عمیق مردم را ازمغولها باز تاب میداد.

مهمترین مقاومت وشورش در برابر تجاوز و«ترکتازی» اقوام کوچ نشین مغولی، همانا **خروج سربداران خراسان** در قرن هشتم هجری = قرن چهاردهم میلادی است. خروج سربداران خراسان(۷۳۷-۷۸۳ هـ = ۱۳۳۷-۱۳۸۱م) ازلحاظ وسعت بزرگترین وازنظر تاریخی مهمترین نهضت آزادی خواهی در خراسان و درشرق میانه بوده است. این نهضت بدون تردید الهام بخش سایرجنبش های قرن چهاردهم درایران وآسیای میانه بودکه از لحاظ وضع اجتماعی شرکت کنندگان و هدف های سیاسی همانند بودند،مثل شورش مازندران در سال ۷۵۰ هـ (=۱۳٤۹ م) وقیام کرمان در سال ۷۷۵هـ(=۱۳۷۳م)، جنبش سمرقند وحوزه رود زرافشان درسال۷٦۷ هـ (۱۳٦۵م) و قیام گیلان در ۷۷۲ هـ (=۱۳۷۰م).(۳۲)

اگر از دوران استیلای مغولان وتیموریان برکشوربگذریم،وبه دوران دونیم قرنهٔ تجزیهٔ کشورنظر اندازیم ، میتوان گفت که درتمام دورهٔ تجزیه میان همسایه گان ترک تبار، مردم افغانستان مثل گندم درمیان دوسنگ آسیاب خورد وخمیرشده اند. وجان ومال وعِرض وحرمت وآبروی شان پیوسته مورد تجاوز واجحاف زورمندان کوچ نشین قرارگرفته است.

دراین مدت دونیم قرن، اگر بخش غربی کشور، در زیر سلطهٔ دولت صفوی ،در آتش تعصبات مذهبی میسوخت، دربخش شرقی کشورنیز، آتش جنگ وتجاوز درتمام

مدت سلطه بابریان هند شعله وربوده است.موسس این سلسلۀ ، بابر هر پیروزی را با سربریدنها وبرپاکردن کله منارهایی از جمجمۀ مخالفان وغارت اقوام مغلوب جشن میگرفت و درکتاب خاطرات خود ثبت میکرد تا یادگارافتخارآمیز برای بازماندگانش باشد، چنانکه این روش را در لشکرکشی هایش برقبایل پشتون ازکابل تاننگرهار وازآنجاتا سوات وباجور ودیره جات وغزنی وکلات ومقر بدون استثنا بکار گرفت وآن سنت را به بازماندگانش به ارث گذاشت.(رش:توزُک بابری)

در دورۀ جانشینان بابُر،از کابل تا پیشاور،اگر مردم قبایلی از۱۵۵۷ تا۱٦۳۷ وبعدها از۱٦٦٦تا۱٦۷۲ میلادی در طول مدت ۹۰ سال یعنی برای مدت سه نسل پیوسته علیه سلطۀ بابریان شمشیرزده اند وتخمین یکصدهزار انسان دراین جنگها قربانی شده اند ، در بخش دیگر قلمرو بابری یعنی ازکابل تابدخشان وقندهار درتمام مدت استیلا،خود شاهزادگان بابری یکی علیه دیگری دست به توطئه وکارشکنی میزدند وبر ضد یکدیگر خود لشکر میکشیدند وبا این لشکرکشیها، لشکریانی که به نفع این یا آن شاهزاده شمشیرمیزدند، بدون آنکه همدیگر خود را بشناسند، قربانی هوس جهانکشائی شهزادگان میشدند.

در طول این دونیم قرن فقط دربخش کابل تابدخشان بیش از هفتاربار لشکرکشی برای تصاحب قدرت میان شهزادگان وامیران بابری وازبکان شیبانی صورت گرفته است، آیا میتوان فکر کرد که هرلشکرکشی چقدر مصرف بکار داشته و تدارک آن تا چه اندازه به اقتصاد وحیات روستائی مردم صدمه میزده است؟ باری به کتابهای: کابل وپیش آمدهای تاریخی،از مرحوم کهزاد، افغانستان درعصر کورگانیان هند،از پوهان حبیبی، افغانستان درمسیر تاریخ ،از مرحوم غبار،تاریخ مختصر افغانستان ،ازمرحوم حبیبی، تُزُک بابری وآئین اکبری یا اکبرنامه، تاریخ فرشته،تُزُک جهانگیر، عالمگیرنامه، منتخب التواریخ، سیرالمتأخرین،حیات افغانی، خورشیدجهان، تذکرةالابرار والاشرار آخونددرویزه ،تاریخ مرصع، تاریخ شیرشاهی، وغیره کتب این دوره نطر بیندازید تا به این حقیقت دست یابید که مطالعه رخدادهای تاریخی سرزمین کابلستان تابلخ وتخارستان وقندهار و ننگرهار هنوزهم مو براندام آدمی راست میکند.

هر جنگ ولشکرکشی بطور طبیعی دومصیبت عظیم به مردم پیشه ور و کسبه کاران وتجارشهری ودهقانان برزگر روستائی وارد میکرد:

۱- درهنگام هرلشکرکشی صنعت کارات شهر مکلف بودند تا تیر وژوبین وشمشیرو سپر وقمه ونیزه ورکاب وزین وقیضهٔ اسپ سپاهیان را بدون مزدترمیم ویا آماده کنند، وطبقه تجار مجبور بود مصارف خواربار وحقوق سپاهیان را بپردازند، زیرا که سپاهیان وظیفهٔ دفاع از شهریان را بدوش داشتند.

۲- طبقه دهقان مجبور بود در طول دوران لشرکشی ورفت وبازگشت لشکر مواد علوفه وکاه وجوبرای اسپان لشکریان را از مزرعه خود تدارک کند، یا کشت به ثمر رسیدهٔ اوپایمال سم ستوران جنگی میشد، بدون آنکه کسی بدادش برسد وخسارت مزرعه او را بپردازد، ویا درصورت عدم تحمل این خسارت مجبور بود خود سلاح بردوش گیرد وبه جنگی که برای او هیچگونه سودی دربر نداشت، شرکت کند.

طبیعی است که این لشکرکشیها، علاوه بر تلفات انسانی خسارات مالی واقتصادی فراوانی نیز دربرداشته است وقبل از همه نه تنها مردم یک قلمرومجبور میشدند هربار به بهانهٔ جنگ بادشمن به دولت مالیات وعوارض بپردازند، بلکه به امرزراعت ومالداری مردم شدیداً صدمه میزد . بدون تردید محصول کشت وکاریک ساله دهقانان وخرده مالکان وزمینداران بزرگ در جریان لشکرکشی از میان میرفت وبساکه با زور وغلبه کشت زارهای دهقانان بجای علفچربه خورد ده ها هزاراسپ لشکریان میرسید و رمه های مواشی صرف شکم جنگجویان این یا آن طرف درگیر میشد ومردم بیچاره در این کشمکش نه تنها خود روز خوش نمی دیدند، بلکه زن وفرزندان ودارائی شان هم مورد دست درازی مهاجمین قرارمیگرفت وبخاک سیاه می نشستند.

مثال ساده وزنده این ادعا،جنگ های دههٔ ۹۰ قرن بیستم در میان گروه های متخاصم تنظیم های اسلامی درافغانستان است که نه تنها کشور را به ویرانه موحشی مبدل کردند، بلکه جان هزاران هموطن بیطرف وبیغرض وبیگناه را نیز ازایشان گرفتند وبقیه را بی خانمان وآواره کشورها دورونزدیک نمودند. این است سیمای خوشبختی مردمی که آقای چهره نما وهمفکرانشان افسوس از دست دادن آن رامیخورند!

مآخذ وتوضیحات مقاله دوم:

۱- جامع التواریخ رشیدی، ج۲، بخش ۲، وتحریرتاریخ وصاف وتاریخ گزیده،تاریخ جهانگشای جوینی وغیره مآخذ این دوره.

۲-محمد ابن هندوشاه نخجوانی،دستورالکاتب، ج۱، بخش ۲، ص۳۱٦

۳- پطروشفسکی، کشاورزی ومناسبات ارضی در ایران عهدمغول، ج ۲ ص ٦٦۰ ببعد

٤-عنایت الله شاهپوریان، ۲۵ سده مالیات، ص۸٤

۵-جوینی، تاریخ جهانگشا، ج۲،ص ۲٦۹

٦- همان اثر، ص ۲۷۵-۲۷٦

۷ همان، ص ۲۷٦

۸- سیفی ،تاریخنامه هرات، ص۱۷٤

۹- جامع التواریخ رشیدی، ج ۲، ص۱۰۲٤

۱۰-همانجا،ص ۱۰۲۹

۱۱- همان، ص ۱۰۳۰

۱۲- همانجا، ص۱۰۲۹

۱۳-همانجا، ص ۱۰۲۹

۱٤- سیفی، تاریخنامه هرات ،ص ٦٤۹، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، بخش یکم، ص ٤٦۹

۱۵- مالکیت ارضی و جنبش های دهقانی در خراسان قرون وسطی، چاپ اکادمی علوم افغانستان، از من، فصل ۱۶

۱٦- همان اثر، زیر نام جزیه و قبچور،

۱۷- همان اثر، زیر عنوان علفه و علوفه

۱۸- تاریخ ایران، ترجمه کشاورز، ص ۳۶۰

۱۹- مالکیت ارضی و جنبش های دهقانی ... ص ۳۸۲

۲۰- جامع التواریخ، ج۲، ص ۱۰۲۹ ببعد و نیز مطلع السعدین سمرقندی ،ج ۲، زیر

عنوان قیام سربداران خراسان که بعلت سوء نیت یک ایلچی مغولی به زن دو برادر از اهل باشتین بیهق ، آن قیام براه افتاد.

۲۱- پطروشفسکی، کشاورزی ومناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ج ۱،ص ۴۰۰

۲۲- مالکیت ارضی...، از من، ص۳۸۰

۲۳-دستورالکاتب نخجوانی، جامع التواریخ رشیدی، ومکاتبات رشیدی ونیز تاریخ وصاف.و کتاب« مالیکیت ارضی وشیوه های بهره برداری از زمین درخراسان درقرون وسطی» از من،چاپ سوئد،۲۰۰۲ فصل سیزدهم.

۲٤- دولت شاه سمرقندی ، مطلع السعدین، ص ۳۲۴

۲۵- اسفزاری ،روضة الجنات فی مدینة الهرات، ج۱،ص۲٤۹

۲٦- مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲ ، ص۱۹۵ ، ۱۹۹ ، بیست و پنج سده مالیات ، ص ۸٦

۲۷- تاریخ ایران ، ترجمه کشاورز ، ص ۳۶۴

۲۸ - خانم لمتون، مالک وزارع درایران ، ص ۲۰۷-۲۲۸، دراسناد موجود این دوره ، سیورغال را به صفت « عطای مخلد» خوانده اند.

۲۹-۳۰ - بیست و پنج سده مالیات ، ص ۱۰۰ -۱۰۲

۳۱- حبیبی، افغانستان درعهد کورگانیان هند، ص ۳۹۶ ببعد و نیز تاریخ مختصر افغانستان ، چاپ سوم ، ص ۲۰۹

۳۲-پطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان، ترجمه کریم کشاورز، ص۱۰

فصل دوم

جغرافیای طبیعی وبشری ومشخصات قبایل پشتون

جغرافیای بشری قبایل پشتون:

دره ها وجلگه ها و وادیهای جنوب هندوکش که رودخانه های غریونده ای از میان آنها میگذرد، بطور عموم ماوا ومسکن قبایل پشتون است. دوقرن قبل محقق انگلیسی الفنستون تصویر بسیار جالبی ازاین دره ها وجلگه ها و قبایل مسکون در این دره هاترسیم کرده است، که در نوع خود کم نظیر است. من به اتکا به آن بررسی نکاتی دراین باره بازتاب میدهم.

بالاتر از **سونگر**تا شاخه های شرقی سلسله کوه سلیمان، **دامان** قراردارد.جلگه متصل ساحل راست رودسند وشمال سونگر ماوای **بلوچان** است که گاهی از **دامان** جدا پنداشته شده وبه نام بلوچی **«مکل واد»** خوانده میشود، دامنه کوهای اینجا را **دامان** میخوانند. بخش جنوبی **دامان** مسکن **قبیله ستریانی** وشمال **قبایل بابر، میاخیل، گنداپور، دولت خیل ومروت** است که همه افغان(پشتون) اند. از دودمان **سوریان غور**تعداد کمی نیز در دامان زندگی میکنند.

درشمال این منطقه تقریباً در امتداد مرز دامان نیز **قبایل افغان**(پشتون)، از جمله **عیسی خیل** اند که در **خوست، دور** و **بنو** سکونت دارند.درهمین امتداد سلسله سلیمان ، قبایل **زمری، شیرانی، جاجی، وتوری** در یک درّه عمیق که ظاهراً **رودکُرم** آنرا از سلسله سلیمان جدا کرده است، زندگی میکنند.

درمیان سلسله کوه نمک وسلسله ٣٤، کوههای ودره هایی است که **قبایل بنگش** و**ختک** درآنها ساکنند. منطقه قوم اخیر تا جنوب سلسله نمک امتداد یافته حتی در ناحیه **مکدMuckud** از سند هم میگذرد. در شمال سلسله ٣٤، جلگۀ پهناور وحاصلخیز **پشاور** واقع شده که حد شرقی آن رودسند است. **قوم ختک** در بخش جنوب و جنوب شرقی جلگه ماوا دارند. بخش شمالی ازآن **یوسفزیان** است، که در کوه ها نیز ماوا دارند ، **بونیر وسوات وپنجکورا** از مناطق آنجا است. برخی از اقوام **یوسفزیان** تاشرق رود سند موجود اند. بقیه **جلگه پشاور** متعلق به قبایل معینی است که با نام عمومی **قبایل پشاوری** از آن یاد میشود.

جلگه پشاور از جانب غرب به کوه هایی محدود است که از **هندوکش تا سفید کوه(سپین غر)** امتداد دارد.بخش جنوبی این کوه ها که ناهموار وبرهنه است به **قبایل مومند** بالا تعلق دارد. بخش جنوبی پوشیده از درختان کاج ومتعلق به **قبیله اتمان خیل** است. درغرب این کوه ها دره پهناور**باجُور** واقع شده که تا **پنجکورا** امتداد دارد و در غرب تا برامدگی جنوب **هندوکش** بالا میرود. **دره رودکابل** در غرب **جلگه پشاور** است وبخش شرقی آن اندکی از پشاور بلند تراست، اما بلندی بخش غربی آن برابر با سرزمینهای غرب سلسله **کوه سلیمان** است.

کوه های سلیمان ، تقریباً به شمال وجنوب امتداد یافته است. میتوان گفت که از **سفیدکوه**(سپینغر) آغازشده وتا رسیدن به کوه های **تیرا(خیبر)** درشمال **پیوار** مسیر جنوبی را می پیماید. پس درمسیر جنوب- جنوب شرق از **کانیگرم** گذشته به تخت سلیمان میرسد که از آن نقطه ارتفاعش به مقدار معتنابهی کاهش می یابد، چنانکه در پایان جنوری برفی در جنوب این نقطه نمی ماند.

تخت سلیمان، از **دیره اسماعیل خان**- بفاصله شصت میل- دارای عرض البلد یک درجه وسی دقیقه است که ارتفاع عمودی ١٢٨٣١فت را نشان میدهد. از این نقطه کوه ها مسیر جنوبی بسوی **مُلتان** رامی پیماید.

درۀ رودکابل وکوه های **ننگرهار** و**لوگر** که به سلسله **سلیمان** پیوسته است، درشرق کابل قراردارد .در ساحل راست رودخانه، به جانب غرب میدان **جلال اباد** است. درغرب **جلال آباد، گندمک** و**جگده لگ** واقع شده که با تمام منطقه مرتفع از جلگه میدان کابل تا کوه های **خیبریان** امتداد دارد، از جنوب به **سپینغر**(سفیدکوه) واز شمال به درۀ

رودکابل محدود است که ننگرهار خوانده میشود. **ننگرهاریا «ننگنهار»**،به معنی **وادی نه**

رودخانه است.(در پشتو ننگNang یعنی نُه ونهارایعنی نهریا رود معنی میدهد.)

ودرجنوب غرب کابل درۀ طولانی باز میشود که تا **غزنی** بالا میرود و بیشتر ماوای قبیله **وردک افغان** است. درغرب این دره، کوه های **پاروپامیز(کوه های غزنی تاغور)** ودرشرق، شاخه های مختلف **کوه های سلیمان** است، با دره هایی که مهمترین آنها **لوگر، سپیگه، خوران،** و **زُرمُل** می باشند. دو دره نخست تا **رود غزنی** فرودمی آیند، ولی **آب زُرمُل** به **آب ایستاده** می ریزد. همه رودهای غرب **مامی،** شمال **گواشته،** جنوب **غزنی** وشرق طول البلد **مقر** نیز به همان دریاچه می ریزند. چنانکه منطقه آن محدوده در بلندترین سطح، حوزه ای بدون کوه ولی نسبتاًحاصلخیز تشکیل میدهد.

در میان **آب ایستاده** وناحیه غرب طوال البلد**مُقر** مرز معینی نیست وحوزه میتواند بیشتر به جانب غرب گسترش یابد.

این منطقه در محدوده کوه های **پاروپامیز(کوه های غزنی تاغور)** وکوه های **خواجه عمران** واقع شده است ومیتوان آن را به دره های **ارغستان وترنک** وسطح مرتفع میان دورودخانه تقسیم کرد. درۀ نخستین نه فراخ است ونه حاصلخیز وبه سوی غرب سرازیر میگردد. دراین درّه **دُرانیان** ماوا دارند ودهانۀ آن تا مجاورت قندهار امتداد می یابد. درجنوب شرق آن **شورابک** چراگاه کوهستانی است. ناحیه میان **ارغستان وترنک** عبارت است از کوهستانهای **مُقروترکانی** وزمینهای واقع درمیان آنها.

درّه ترنک از**مقر** تا **کلات غلزائی** عموماً به سمت جنوب غرب درسراشیبی است. وهمچنان ازکوههای **پاروپامیز** به سوی رودخانه وسطح مرتفعی که پیشتریادشد به طرف **قلعه عبدالرحمن** سراشیبی تدریجی دارد. ولی سراشیبی- بجز شمالی ترین نقطه این ناحیۀ طبیعی - چنان معتدل است که میتوان آن را میدان مواج خواند که تپه ها وکوه ها درآن پراکنده اند. ناحیه مزروع است ودر برخی جایها خوب زراعت میشود، اما به صورت عموم خشک است وبه همین دلیل زمینها بدون استفاده مانده اند. وسعت این دره درحدود شصت میل وطول ناحیه اندکی بیش ازاین است. دراین ناحیه **غلزیان** زندگی میکنند.

ارغنداب از کوه ها تا **کلات غلزائی** امتداد یافته است. در میان این رود ورود**هلمند** ناحیه کوهستانی است که از شمال به **کوه های پاروپامیز** پیوسته است

ودرجنوب به نزدیک عرض البلد **قندهار** می رسد. بخش جنوبی این ناحیه بی حاصل است. بخشهای دیگر مشتمل بر**خاکریز**، **لام** وجز آنها درمیان کوه ها صحراهای حاصلخیز دارد که دارای درختان بادام ودرختان دیگر است. ناحیه پیرامون **قندهار** حاصلخیز وزراعت خوبی دارد. نواحی جنوب ضعیف تر وهرچه به سوی غرب می رویم کم حاصلتراست، چنانکه چندمنزل آن سوی **هلمند** یکسر بیابان (منظور دشت مارجه) است. اما هردوکرانه **هلمند** حاصلخیز است وناحیه **گرمسیر** را تشکیل میدهد که از شرق وغرب محدود به بیابان **سیستان** درجنوب آن است. درشمال از **گرشک** به پائین ودرامتداد رود هلمند منطقه **دُرانیان(ناوهٔ بارکزائی)** است. این ناحیه ونواحی پیرامون گرشک در نزدیک هلمند حاصلخیز واندکی دورترشنزار است، ولی بیابان نیست.

بالاتراز گرشک برکرانهٔ راست **رودخانه هلمند**، ناحیه حاصلخیز **زمینداور** واقع شده که کوهای **پاروپامیز** درشمال آن است و چندکوهی که به آن سلسله پیوسته است درمحدوده **زمینداور** قراردارد. این ناحیهٔ سر سبز چهل تا پنجاه میل به جانب غرب هلمند گسترش یافته است. درشمال غرب **زمینداور**، درپای سلسله **کوه پاروپامیز**، **سیاهبند** قرار دارد. این ناحیه طبیعتاً حاصلخیز وشاداب است، اما زراعت درآن اندک و بیشتر چراگاه است. درجنوب غرب **سیاهبند** وشرق **فراه** هرچه ازکوهها دورترمی شویم منطقه خشکتر میگردد تا به بیابان پایان می یابد.

فراه شهرکی مهم ونواحی آن اندکی حاصلخیز است. **فراه** وچند ناحیهٔ پیرامون آن به صورت جزایرحاصلخیز در بیابانی بی حاصل واقع شده اند. اما ظاهراً این زمین به صورت طبیعی نامزروع نیست بلکه هرکجا آب است حاصل میدهد. به فاصله بیست میل درشمال فراه کوه هایی را می بینیم که از سلسله **پاروپامیز** به سوی **خراسان** ایران امتداد دارند. میدان حاصلخیز **سبزوار** یا **اسفزار** درمیان این کوه ها واقع شده وکوههای اطراف آن پوشیده از جنگل است. پیش از رسیدن به **هرات**، به ناحیهٔ کوهستانی دیگری برمیخوریم که دریک جلگه پهناور واقع شده وپیرامونش راکوه های بلند گرفته اند که بخش های مختلف آن از حیث حاصلخیزی متفاوت است. این ناحیه را **انارده** مینامند که باشندگان آن اصلاً **یوسفزیان** اند. در تمام نواحی غرب، از **کلات غلزائی** تا **هرات**- بجز سیاهبند وسبزوار- **دُرانیان** زندگی میکنند که در میان قبایل **پشتون** بزرگترین قبیله را تشکیل میدهند. سراشیبی این ناحیه عموماً به سوی جنوب است.

قندهار ونواحی غرب، پائین تر از نواحی غرب سلسله سلیمان است، **زُرمُل** درمجاورت **غزنی** واقع ودر جنوب با شاخه ای ازکوه سلیمان از **سرروضه** جدا شده

است.**سرروضه، اورگون، وانه،** طبقه به طبقه به سوی **گومل** فرود می آیند، که مرز جنوبی آنهاست وهنگامی که از **کوه های سلیمان** به جانب غرب بسوی مسیر علیای همان رودخانه سرازیر میشود، **رودگومل** حدغربی آنها را تشکیل میدهد. شاخه های کوه سلیمان آن نواحی را ازهم جدا کرده اند وهریک به صورت جلگه ای کوچک درمیان کوه های پوشیده از جنگلهای کاج وصنوبر(نوجو وسرو) است. نواحی یادشده مرتفع وسرداست، ولی تمام این شرایط درجنوب کمتر ازشمال دیده میشود. **سرروضه** به **قبیله خروتی،** یکی از **قبایل غلزی** تعلق دارد، همچنان که بخش جنوبی **جلگه اورگون** به نام **سراوبه** متعلق به آنان است. **اورگون** به قبیله افغانی فارسیوان **فرمُلی** متعلق است. **وانه** به قبیله افغانان **دمتانی [دوفتانی؟]** تعلق دارد.

درغرب **وانه**Wanna در پشت سلسله کوه ها، منطقه کوهستانی **مامی**Mammye واقع شده که در شرق بسوی **گومل** سراشیبی دارد. **مامی** درغرب با شاخه ای که به غرب **سرروضه** میرود از **آب ایستاده** جدا شده است. درکوه های جنوب مامی دره های **اوزده، کُندر** وجز آنها وجلگه های **دوچینه ، ترک غور** وجُز آنها واقعند که سراشیبی همه شرقاً به سوی **گومل** است.

در غرب اینها، سطح مرتفعی است که سراشیبی آن به سوی غرب بوده و از شمال وغرب برکوه های **خواجه عمران** است و راست، ونواحی **کافرچاه، صالح یسون، سیونه داگ وتوبه** درآن واقع شده است. **درّه بورشور** از این سطح مرتفع به جانب **پشین** فرود می آید ودر جنوب **توبه** قرارمیگیرد. **پشین** پائین تر ولی مرتفع تراز **قندهار** وجلگه ایست نه چندان بارور. دره حاصلخیز **بورشور** با **رود لورا** آبیاری میشود.

شال(کویته) در جنوب **پشین** واقع و با سلسله **توکتو** از آن جدا شده است. از **پشین** بلندتر واز**مستونگ** پائین ترجلگه ایست که درغرب آن ودر پائین سطح مرتفع کلات قرارگرفته است. **شال وپشین-** گرچه اولی عمدتا **پشتون نشین** است- مگر به شهزاده بلوچ **کلات نصیرخان** تعلق دارند. هردو حاصلخیزند، ولی از **شال،** زمین به آهستگی به سوی **خوارلورگی** بالا میرود وخشک میشود وهرچه به کوه نزدیک میشود نامزروع ترمیگردد وهرچند آن سلسله کوه ارتفاع زیادی ندارد، ولی بسیار بلند تر از **سیوستان**(سیوی) در جنوب است. ناحیه بایر میان خوارلورگی و شال **دشت بی دوله(** دشت بیینوایان) خوانده میشود.

در میان این سلسله ویک سلسله دیگر **درّهٔ ژوره** ومیدان **تُل** و**چوتیالی** قراردارد که هردو موضع اخیر درجلگه پهناوری واقع شده اند که خاکی سخت چون زمینهای سند دارد. **ژوره** از **تل- چوتیالی** بسیار تنگ تراست، ولی هردو حاصلخیزند وافغانهای **سپین ترین** درآن زندگی میکنند، که قبیله ای از**پشتونهای پشین** اند.

ژوب درشمال این ناحیه واقع شده ونامش را از رودی که سیرابش میکند گرفته است. سرزمین متنوعی است، ولی زراعت آن اندک است. بخش های کوهستانی وبخش های جلگه است. زمینهای بستر رودخانه پوشیده از درختان گز وبوته هاست. **درهٔ ژوب** در شمال شرق به **درهٔ گومل** باز میشود ودرشرق نواحی کوهستانی، زیرسلسله **کوه سلیمان** قرارگرفته است که شمالی ترین نقطه آن متعلق به **هریپال-** بخشی از **قبیله شیرانی** -است. درجنوب آن بخشی از **بابُریان** وسپس **کاکریان** اند که دربرخی جایها با **بلوچان** درآمیخته اند.

از **بوری** به سوی شمال تا حدود ژوب رو به بلندی است و پس از آن بسوی **گومل** سراشیب است. **درّهٔ تنگ گومل** هرچند در دل کوه ها فرورفته ولی از**جلگه سند** وشاید هم از **قندهار** بلندتر است. بخش های شرقی وغربی نزدیک کوه از بخش های مرکزی بلند تراند،ولی ارتفاع بیشتر آن به جانب غرب است.(۱)

دره ها ورودخانه ها:

سطح مرتفع **غزنی** از **کابل** سردتراست ویکی از رودبارآن از طریق **میدان** و**لوگر** به **رود کابل** میریزد. **رود ترنک** از غرب وجنوب غرب **غزنی** سرچشمه گرفته مسیرغرب وجنوب غرب را می پیماید تا به ار**غنداب** میریزد. **رودکُرم** از شرق **غزنی** جاری شده، به سوی شرق وجنوب شرق وسپس جنوب تا **رودسند** روان میگردد. **رودگومل**، از جنوب شرق غزنی روان شده بسوی شرق وجنوب شرق میرود. همچنین معلوم میشود که همه رودهایی که از پیرامون غزنی سرچشمه میگیرند، مستقیماً از آنجا بسوی اراضی پست غرب و شرق سرازیر میگردند که این دلیل عمده بلندتر بودن سطح مرتفع **غزنه** نسبت به **کابل** است. چنین مینماید که سطح مرتفع غزنی از غرب **لوگر**می پیچد وبه کوه های **تیرا** و**سفید کوه** می پیوندد. همچنین معلوم میشود که پس از پیمودن دره ای که درآن جاده کابل- قندهار تاشمال غرب غزنی امتداد دارد نیز سطح مرتفع دیده میشود که تا کوهی درشمال غرب وغرب کابل امتداد دارد.(۲)

درهٔ رودخانه کابل برامدگی جنوبی هندوکش را از کوه های سلیمان جدا میسازد وچنان مینماید که رخنه ایست بین دوسلسله وروزگاری بهم پیوسته بوده اند.وسعت میان این دو سلسله در برخی جایها به بیست وپنج میل میرسد. جانب شرقی این دره را تپه هایی گرفته اند که از کوهی به کوهی کشیده شده اند وبه سبب ازتفاع بسیار کم نمیتوان گفت که ادامه سلسله کوهها اند. در غرب این تپه ها جلگه **جلال اباد** واقع شده است. واز آن پس برجانب غربی تراین ناحیه چنان مرتفع میگردد که درمقایسه با برامدگی جنوبی با کوه های سلیمان، **گندمک** در یک دره واقع میشود. درحالی که درمقایسه با جلال اباد، **گندمک** برفراز کوهی قراردارد. **رودکابل** در مرگز ناحیه ایکه شرح داده شد روان است وچنانکه نخست یاد شد تمام دره های این بخش هندوکش دراین فضا گشوده میشوند.

نخستین دره درغرب **باجور، کُنر** است که درآن رود بزرگ **کاشغر** جاری است که به **رودکابل** می پیوندد. هوای ناحیه پائین **کُنر** بسیارگرم است، اما بخش های بالائی آن به دره های تنگ منتهی میگردند که چند تا از آنها به جانب شمال- غرب بسوی قلهٔ برفگیر **کوند** کشیده میشوند. در**کنر** در میان قبایل مختلف پشتون، مردمانی زندگی میکنند که **دهگان** خوانده میشوند. در بیست میلی غرب **کنر**، درناحیه **مندور**، **رودالینگارAlingar به رودکابل** می پیوندد. این رود از یک درّهٔ بالاتراز محل تلاقی دو رود دیگر می اید وشکل فلاخن را بخود میگیرد. یکی از رودها **الینگار** ودیگری **الیشنگ Alishing** نام دارد. هریکی از این رودها تا حدود بیست میل در دل کوها روان است. این رودها با جلگهٔ **جلال اباد** وکوه های پیرامون آن، ناحیه **لغمان** را تشکیل میدهند.

درهٔ پهناور **الینگار** ماوای **غلزیان** است. رأس آن بسوی شمال شرق متمایل به **قلهٔ کوند** است.در این دره انواع حبوبات به دست می آید واز راست وچپش چند دره کوچک باز میشود. برخی ازدره ها را کوه های باریکی از دره های **کنر** جدا میکند.

الیشنگ درهٔ کم عرض است ودره های کوچک کمتر دارد. [مردمان آن تا عهد امیر عبدالرحمن خان بدین سابق خود بودند وبعد از قبول اسلام منطقه به نورستان مسمی گردید.] در غرب آن درهٔ کوتاه **اوزبین** ماوای **غلجائیان** است. پس از آن **تگاوTagaw** به بستر **رودکابل** ودر محل تلاقی آن با **رود پنجشیر** واقع شده است که بخش پائینی آن مسکن پشتونهای **قوم صافی** است . **تگاو** از همه دره های یادشده فراختراست. بخش های بالائی آن که باریکتر وکم حاصل است به **تاجیکان نجرابNijrow** کوهستان تعلق دارد.دهانهٔ این دره از نواحی غربی آنها بلندتر است، اما مدخل دره های **اوزبین وتگاو**

از همه بلندتر است. درحالی که کوهستان کابل تنها دره های **نجراب، پنجشیر، غوربند** از دره های زیبای این منطقه است. **کوهدامن،** ناحیه ایست درجنوب کوهستان که ازوادیهای کوچک حاصلخیز تشکیل شده است و در دامنه هندوکش قراردارد.(۳)

نخستین جابجائی قبایل درجنوب هندوکش:

باری اگر به تاریخ قبل از اسلام افغانستان تألیف مرحوم کهزاد که در نوع خود کم نظیر است نظر بیندازیم، به نظر میرسد که افغانها(پشتونها) ازقدیمی ترین قبایل مهاجرآریائی اند که پس از مهاجرت از مناطق علیای سیردریا وشمال **جیحون**(آمو) ابتدا به **باختر** یا بلخ وسپس درجنوب هندوکش به وادی های رود کابل و وادی رود ارغنداب وهیرمند و وادی های رودخانه گومل وکُرم تا سند متوطن شده اند وقرنها وسده های متمادی دراین وادیها به شغل گله داری وزراعت مشغول بوده اند.

مرحوم کهزاد ، به شهادت سرودهای ویدی (که به ۱٤۰۰قبل از میلاد متعلق اند،٤-)، از قبیلهٔ بزرگ **«بهاراته»** یادآور میشود و مینویسد: « **بهارت»** یا **«بهاراته»** یکی ازقبایل خیلی مهم کتله آریائی باختری است که بعد از فرود آمدن درجنوب هندوکش بعضی عشایرآن از راه وادی **ارغنداب** وبرخی از راه های درهٔ **«کوبها»**(کابل) و**«کرومو»** (کرم) و**«گوماتی»**(گومل) به پنجاب انتشار یافتند .» (۵)

کهزاد براساس تحقیقات دانشمندان هندی ومنابع سانسکریت مخصوصاً **«مهاباراته»** از جنگ میان ده قبیله آریائی در مناطق جنوب هندوکش نام میبرد که برخی ازآنها تاهنوز نام خود را حفظ کرده اند:

۱- **الینا ها** Alinas(نورستانیها- ریشهٔ نام این قبیله در نامهای الینگار والیشنگ باقی مانده است.)

۲- **پکتها** Pakthas(پکتویس، پختون ، پختانه)

۳- **بهالاناها** Bhalanas(اهالی موجوده درهٔ بولان)

٤- **شیواها** Chivas

۵- **ویشانن ها** Vishanins

٦- **انوها** Anus

۷- **دریوهوها** Druhyus

۸- **توروا‌شاها** Turvasa

۹- **یادوها** Yadus

۱۰- **پوروها** Purus (ساکنین اندوس علیا وباشندگان حواشی گندهارا)

مرحوم کهزاد در مورد **پکتها** متذکر میشود که «**پکتها**» مانند قبیله معروف «**بهارت**» ، یکی از قبایل معروف «ویدی» باختری است که پیش از عصر مهاجرت درجامعه آریائی در باختر میزیست. در حوالی ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ قبل از میلاد که آغاز مهاجرت آریاها از باختر محسوب میشود، قبیله **پکتها** دو حصه شده، شاخه ئی با قبایل وعشایر دیگر که معروفترین آنها در جزء **پنکه جانا** (یعنی قبایل پنجگانه) واتحادیه «**ده قبیله**» اسم برده شده اند، به جنوب هندوکش فرود آمده و بالاخره در دامنهٔ کهسار ومناطق دشوار گذار جنوب شرقی آریانا مسکن گرفتند وآنجا را بنام «**مسکن پکتها**» (= **پختونها**)معروف ساختند. حصه ایکه مهاجرت نکردند، مانند بسا قبایل دیگر در باختر به زندگی ادامه داده و در همانجا ماندند.(٦)

کهزاد ازاینهم جلوتر گام میگذارد و در بارهٔ **پکتها** میگوید: آن شاخهٔ قبیلهٔ پکتها که از **بخدی(بلخ)** به جنوب هندوکش فرود آمدند، در عصر ویدی در دره ها و دامنه های دوطرف **سپینغر** مستقر ومقیم شدند. سرودهای ریگوید درجنگ ده قبیله و جا های دیگر از ایشان نام می برد و در جلد دوم سرودهای ریگوید ازشاهان پکتها از جمله از«**توروایانا**» Turvayana(=توروهنی پشتو= شمشیرزن) وپیروزی او درجنگ با مخالفین اسم برده شده است.(۷) نام و نشان این قبیله باستانی کشور در مرور زمانه همیشه زنده ونمایان بوده ومؤرخین بزرگ هرکدام آزآنها اسم برده اند. هرودوت پدر مؤرخین، قرنها قبل ازمیلاد (٤٢٥-٤٨٦ق.م)از قوم «**پکتی**» یا «**پکتیس**» یا «**پکتویس**» واز محل سکونت آنها «**پکتیکا**» یا «**پکتیا**» از هردو ذکرکرده است. **بطلیموس** جغرافیا نگار مصری یک قرن قبل از میلاد از آنها به صورت ضمنی یاد کرده وخاک آنها را« **پکتین**» بطرف جنوب پاروپامیزاد قرار میدهد. هرودوت در مورد **پکتیس ها** میگوید: لباس واسلحهٔ آنها از پوست وتیر وکمان آنها بشکل ونمونه محلی خودشان بود.رئیس ایشان «**ارتینت**Artynte » نام داشت.(۸)

بنابرروایت هرودوت مؤرخ یونانی، چهار قبیله معروف در«پکتیکا» زندگانی داشتند: **گندهاریها،اپاریتی ها، ستاگیدیها، و دادیکیها.**

۱- گندهاریها Gandhari : بنابر پژوهش های مرحوم کهزاد، باشندگان گندهارا،درسر زمینی که از کابل تا درهٔ سند رااحتوا میکرد، زندگی میکردند. گندهاریها بارها ازحوزه شرقی رود کابل به نقاط دیگرمهاجرت کرده اند. از آنجمله به حوزهٔ رود **«سراسواتی»** یا**«هرااواتی»** (رودارغنداب) یعنی در وادی قندهار مهاجرت کردند. گندهاریها در آخرین مهاجرت خود به حوزهٔ ارغنداب، دراثر ورود کوشانیها به حصص جنوبی آریانا، **کاسهٔ آب «فوFo»** از یادگارهای مهم **بودا** را با خود از اندوس علیا (پشاور) به وادی ارغنداب بردند.(۹)

وشاید همین کاسه ای باشد که تاچندی قبل درخرقهٔ شریف قندهار موجود بود و مردم درآن پول خیرات ونذور خود را می انداختند و بصورت دیگ بزرگی از سنگ سیاه است که گنجایش یک گاو را دارد و در سطح بیرونی دیگ خطوط عربی حک شده است تا به آن صبغهٔ تقدس داده باشند. ظاهراً نام قندهار شکل متحول ومعرب کلمهٔ «گندهارا» تواند بود، مگرمرحوم کهزادبرآنست که: اسم موجودهٔ **«قندهار»** از نام**«گندوفار»** پادشاه دودمان مستقل پهلوا(نیمه اول قرن اول میلادی) به میان آمده است، زیرا مشارالیه به اسم خود شهری در حوزه ارغنداب به نام «گندوفار» یا چیزی شبیه آن ساخته بود. (۱۰)

۲- ستاگیدیها Satagydda : بقول مرحوم کهزاد، یکی از کهن ترین اقوام کشورما است که «هرودوت» وبطلیموس هردو از آن نام برده اند. هرودوت آنها رابا گندهاریها مربوط وجزء یک ولایت میشماردومیگوید که **ستاگیدیها** با اهالی **اراکوزی** (قندهار)هم تماس داشتند.قرار نظر **«آندره برتلو»** ایشان در کوه های پاروپامیزس وحوزه علیای هیرمند ونقطه ایکه حالا غزنی درآن آباد است، بود وباش داشتند.» **"بیلو"** در کلمهٔ **«ستک»** نام **«ختک»** را سراغ میدهد. بهرحال معلوم میشود که ستاگیدیها مردمان مالدار بودند و لباس شان شباهت به گندهاری ها داشت. حصه بالای بدن و رانهای خود را اکثراً برهنه میگذاشتند. شمشیرکوتاه وراست استعمال میکردند و بند آن را به شانه چپ خویش وصل میکردند.

۳- اپاریتیها Aparitae: قومی بوده که در دامنه های جنوبی سپینغرمی زیستند. «بیلو» درکتاب نژادهای افغانستان، ایشان را به استناد تذکار هرودت درعلاقهٔ پکتیا قرار میدهد واین علاقه ایست که قسمت جنوبی وشرقی افغانستان راتا سواحل رودسند در برمیگیرد. بیلو درکتاب فوق الذکر خود**«اپاریتی»** ها را عبارت از

همین«**اپریدی**»ها میداند و«**افریدیها**» امروز یکی ازقبایل بزرگ ومعروف پشتون است که در دوطرف دره خیبر زنگی دارند. (۱۱)

٤ - دادیکیها Dadicea: هرودت محل اقامت ایشان رادر پکتیکا قرار میدهد وازاین معلوم میشود که یکی از شعب پکتیها(پختونها) بودند وبا گندهاری ها تماس وپیوستگی داشتند. کهزاد این دادیک ها را عبارت از تاجیکها میداند.(۱۲)

اما دانشمند معاصرافغان کاندیدای اکادمیسین انورنومیالی که در مورد نژادهای افغانستان تحقیقات وسیعی دارد، به این نظراست که تعبیر نام «دادیک» به تاجیک تعبیر درستی نیست و **بیلو** این نظر را قبول ندارد.وی میگوید که هنوز هم یک قبیله از پشتونها بنام«**دادیک**» در میان **کاکرستان** واقع درجنوب قندهار و شرق **کویته بلوچستان** زندگی دارند. آقای نومیالی متذکر شد که اطلاعات مرحوم کهزاد ومرحوم حبیبی در مورد **«دادیک»** ها که آنها را به تاجیک ها نسبت داده اند، کافی نبوده است واین قبیله به همان نام ونشان تاریخی خود امروز در منطقهٔ کاکرستان وپشین پاکستان زندگی دارند.

جابجائی دوباره قبایل:

تهاجم وحشیانه مغول بسرکردگی **چنگیزخان** در اوایل قرن سیزدهم بر سرزمینهای آسیای میانه وافغانستان وایران و آسیای صغیر تا مرزهای اروپا چنان خانه برانداز وویرانگر بود، که نه تنها اکثریت ساکنان شهرها معموررا از دم تیغ کشید، بلکه عمرانات وروستاهای وشبکه های آبیاری را نیزنابود کرد وهرگونه امکانات زندگی را در وادیهای هموار از میان برداشت . مردمان واقع درمسیراین طوفان برای نجات حیات خود اجباراً به کوه ها و دره های صعب العبور فرارکردند ودوباره به زندگی گله داری وشبانی روی آوردند. یکی از کتله های بزرگ اجتماعی که برای نجات خود از وادی های هموار به کوهستان سلیمان فرارکردند، قبایل پشتون بودند که از گذشته های دور با شرایط دشوار زندگی دردره های وجلگه های تنگ و مرتفع کوهستانان آشنا بودند.

پس ازانقراض مغول و رویکار آمدن تیمورلنگ و پسرش شاهرخ دراواخر قرن چهاردهم که توأم با آرامش نسبی و رونق زندگی شهری و کشاورزی است، دوباره مهاجرت قبایل پشتون در اطراف کوه های سلیمان آغاز می شود. این مهاجرت‌ها، با «ده نشین» شدن مناطق تازه توأم بود که در اقتصادشان از جهت زراعت نقش بزرگی بازی میکرد. مهمترین این مهاجرت ها از قرن چهاردهم میلادی ازطرف قبایل غلجائی و

ابدالی، وزیری، افریدی وختک ومهمند و شنوار،اورکزی وکاکرو ده ها قبیله دیگربه عمل آمد. (14)

قبایل بزرگ ابدالی(درانی)، در وادی‌های شاداب ارغنداب و ارغسان و هلمند و هرات متمکن شدند و **قبیله غلجائی در حوزه ترنک و زابل** اسکان و متمرکز گردید. این قبایل در قرن ۱۸میلادی توانائی آنرا یافتند که به تشکیل دولت‌های بزرگ ملی و فیودالی در چوکات وسیعی دست بزنند. اما قبل از اینها در قرن پانزدهم میلادی قبیله لودی و ده ها قبیله دیگر به هند رسیدند واز آن میان قبیله لودی در هند موفق گردید به سلطنت برسد ومتعاقباً قبیلهٔ دیگری افغان برهبری شیرشاه سوری برسریر سلطنت تکیه زند. درفصل جداگانه درهمین کتاب از موفقیت های این قبایل بحث خواهد شد.

در همان زمان قبیله‌های بزرگ **یوسفزائی و غوریاخیل** از خیبر گذشته وارد مناطق شمالی پشاور شدند و دره‌های شاداب آن را تا حوالی سوات و بنیر اشغال نمودند.(15) **قبیله «مروت»، «بنو»** را بدست آورده و بعدها قبایل دیگر چون: **بنگش و ختک، اتما نخیل و داوؤد زی** و غیره تمام اراضی سواحل راست دریای سند را بتدریج محل بود و باش خود قرار دادند. (16)

این مهاجرین پس از استیلا بر اراضی جدید قسماً اهالی سابق مناطق را اخراج و قسماً در تحت تابعیت خود به امور زراعت وا میداشتند و گاه گاهی علاوه بر منازعاتی که در بین قبایل مختلف در سر تصرف بهترین اراضی در میگرفت، یک سلسله منازعات دیگر هم در داخل هرقبیله در عین همین موضوع بوقوع می‌پیوست و موقعیت قبیله را بحیث یک واحد اجتماعی ضعیف میساخت. یوسف زائی‌ها این معضله را از طریق تقسیم نامه معروف «شیخ ملی» حل میکردند. ظاهراً دراوایل قرن شانزدهم بعد ازآنکه یوسفزائی‌ها ومتحدین آن بر دلازاک‌ها غلبه کردند، چنین تقسیمی توسط یکنفر از روحانیان آن موسوم به شیخ مَلی صورت گرفت و بوسیله رئیس بزرگ قبیله مذکور ملک احمد در محل تطبیق گذاشته شد. (17)

سیستم ویش ودفتر شیخ ملی:

«تقسیم نامه شیخ ملی» یا (دفتر شیخ ملی) شامل تمام اراضیی بود که در شمال مصب رودکابل و غرب اباسین(رودخانه سند) واقع میباشد و در سمت شمال آن قسمت

سوات و بنیر و پنجگوره را که قبایل مذکور قبلا در آن جاگزین شده بودند، در بر میگرفت.

بموجب این تقسیم نامه، برای هرکس از فروع **قبیله یوسفزائی** و متحدین آن مثل: **مندر، اتمانخیل، گدون** و غیره یک یک قطعه زمین تعیین گردید، همچنان برای سادات و روحانیون که با قبایل مذکور همراه بودند نیز زمین داده شد. زمین هایی که به روحانیون تخصیص یافته بود **«سیری»** نامیده میشد و چنان ترتیب گرفته شده بود که برای جلوگیری از منازعات در بین هر دو دفتر یک «سیری» بحیث ثالث واقع گردد.

این تقسیم در واقع قدم اولی بود که در راه انتقال از مالکیت دسته جمعی قبیله بسوی مالکیت شخصی رؤسای مذکور برداشته شد و ملاکان بزرگ و فیودالان سترگ ظهور نمودند. در ساحاتی که ملکیت فردی انکشاف یافت اصول ویش و تقسیم مجدد موقوت زمین بعد از هر چند سال که قبلا معمول بود، از بین رفته تنها در دره‌های دور دست که اقتصاد ابتدائی (طبیعی) داشت باقی ماند. (18)

پوهاند حبیبی، در مورد **سیستم ویش (دفتر شیخ ملی)** معلومات جا لبی بدست میدهد و میگوید که: **شیخ آدم** معروف به **شیخ ملی** بن یوسف از عشیره سره بنی پشتون که مقام پیشوائی داشت کتاب «دوترشیخ ملی» را در قوانین اجتماعی قبیله یوسفزائی در حدود (۸۲۰ هـ=۱٤۱۷م) بزبان پشتو نوشت. او برای اصول تقسیم زمین و مسکن و چراگاه قوانینی بر اساس عدالت و مساوات وضع کرد که در آن زمین زراعتی و آب و مراتع و دهات پشتون نشین بر عدد نفوس خانواده ها تقسیم میشد ولی بعد از هر ده سال بر حسب افزایش یا کاهش افراد خانواده ها و نوعیت زمین زراعتی و سر آب و پایان آب، این تقسیم تجدید میگشت. در این تقسیم تمام اراضی متعلق به قبایل یوسفزائی به شش تیپ بخش گردید:

۱- یوسفزی،

۲- محمد زی،

۳- گگیانی،

٤- داود زی،

٥- خلیل،

٦- مهمند.

هر یکی از این تیپه‌ها به **دفتر و برخه و پتی** تقسیم میشد. که حصه هر فرد را در پتی یعنی زمین زراعتی «**وند**» و در حصه چراگاه «**ورشو**» میگفتند که بوسیله «**هیسک**» یعنی قرعه در تحت نظر کلی «**جرگه**» داده میشد و در هر «**برخه**» (بخش) مقداری از زمین زراعتی بنام «**سیری**» بیرون از **ویش** (تقسیم) میگذاشتند. و از محصولات این قطعه زمین برای امور عام المنفعه از قبیل دهل زنی جهت اطلاع عامه و مطربی و دلاکی و طباخی و هم برای مصارف **حجره** (مهمانخانه ده) کار میگرفتند.

برای تقسیم مساکن و دهات نیز در دفتر شیخ ملی اینطور ترتیب بود که هر قریه به محله‌ها تقسیم میشد که آنرا «**چم**» میگفتند. هر«**چم**» دارای حویلی‌های متعدد بنام «**کندر**» بود و هر«کندر» اطاق‌های بنام «**کوته**» و صحنی بنام «**غولی**» داشت و در هر«چم» یک مسجد و یک حجره و یک برج (برای دیده بانی) بود. و هرکندر تا مدت دو سال درتصرف یک خانواده میماند.

حصه یک فرد را از زمین زراعتی «**بکری وند**» و تمام مملوکات ده ساله او را که درویش میگرفت «**موتی**» میگفتند. بعد از ترتیب دفتر، کاري که شیخ ملی در تأسیس سیستم زراعتی و رفورم اجتماعی انجام داد، برخی از تیپه های فرعی دیگر هم از قبایل دیگرافغانی تشکیل شدند و زمین‌هاهم آباد ومزروع گردیدند که آنرا «**بانده**» مینامیدند. (19)

نویسنده تاریخ ریاست **سوات** محمد آصف‌خان میگوید که: «از سده چهاردهم تا ۱۹۲٤ درعلاقه‌های ریاست سوات اصول « دوترویش» مطابق همان سیستمی که مشهور به «دفتر شیخ ملی» است، جاری بود. این طریقه تقسیم زمین عارضی معیاری بود، بدین معنی که در بعضی جاها در هر پنج سال و در جای دیگر در هر ۷ سال و در برخی نقاط در هر ده سال تجدید تقسیم میشد.» (20) بدون شک این سیستم تقسیم زمین با کمی تفاوت در میان سایر قبایل پشتون بنا بر خصوصیات مشترک موجوده، معمول بوده است.

اکادمیسین رشاد، ضمن مقاله بس سودمند و علمی شان در مورد قبیله بریچ مسکون در «**شورابک**» قندهار راجع به تقسیم زمین در میان ایشان مینویسند: «سیستم ویش: وسایل تولید **قبیله بریچ** شوراوک مالداری و زراعت است. در مالداری گله‌های گوسفند و بز و شتر ملکیت شخصی افراد است و مراتع ملکیت عمومی قبیله شمرده می‌شود. همچنان زمین ملکیت عمومی قبیله است که برای مدت معینی در اختیار مولد

مستقیم (برزگر) قرار دارد. بعد از سپری شدن مدت معینه دوباره زمین در اختیارقبیله قرار میگیرد.

سیستم ویش در میان قبایل **یوسفزی**، **باجور** و **شیگل شینوار** هم رواج داشت. و در میان بعضی قبایل تا اکنون هم «سیستم ویش» رایج است. قبیله بریچی شور اوک قندهار یگانه قبیله‌ایی است که تا کنون سیستم ویش را محفوظ داشته‌اند.

در **شور اوک**، زمین(یا قسمت) زائی (خیل) معین است و برای این تقسیم بالترییب این پنج واحد موجود است:

۱- نیکه گنی (اجدادی)،

۲- پلرگنی (پدری)،

۳- کهول (دودمانی)،

٤- کورنی (خانوادگی)،

۵- کور (خانواری)بخش اجدادی زمین از تمام بخش‌ها بزرگتر و بخش «خانواری» از همه خوردتر است. هر سال بخش زمین هر یک از این واحدهای قبیلوی، بر اساس قرعه تعیین می‌شود. و تمام افراد نرینه هر یک از این واحدها (چه حاضر و چه غایب) در آن زمین سهم دارند، و در صورتیکه یکی از افراد یک واحد «زائی» (خیل) فوت نماید، سهم متوفی حق تمام افراد منسوب به «زائی» است و ورثه حق دخالت و تصرف آن را ندارد.

در شورا وک (شورآبک) سیستم تقسیم زمین (ویش) سه گونه است:

۱-رسم «خوله ویش»: در میان عشیره زکوزائی و هندو زائی بریچ، رسم «خوله ویش» رایج است و هر سال زمین مشترک عشیره بر افراد نرینه زنده تقسیم میگردد. ولو اگر برخی از افراد نرینه، یک روز قبل از تقسیم هم بدنیا آمده باشند. زن در زمین مشترک عشیره حق سهم گرفتن ندارد.

۲-رسم «ملاتر» در میان عشیره بدلزائی، به اسم «ملاتر ویش« رایج است. بدین معنی که وقتی پسری به سن ۱۲ سالگی قدم میگذارد، یعنی توان برداشت شمشیر و تفنگ را پیدا میکند، بایستی بدفاع از منافع قبیله‌اش کمر ببندد. بنابرین درمیان عشیره

بدلزائی بریچ، افراد نرینه کمتر از سن ۱۲ سالگی زمین مستحق نمی‌شود. و همچنان زن از زمین مشترک طایفه خود سهم نمی‌برد.

۳-رسم «آس» (اسپ): در قدیم برای محافظت منافع قبیله از تهاجم و دست درازی بیگانگان، در هر طایفه پنجاه اسپ یدکی نگهداشته میشد و هر یک از افراد قبیله که برای چنین منظوری اسپ نگهمیداشت، اسپ او نیز از زمین سهم می‌برد و در صورتیکه مالک اسپ خود را میفروخت، سهم اسپ بمالک جدید انتقال می‌یافت. این رسم فعلا متروک شده است.» (21)

یک مستسرق شوروی بنام «ال، پ، گوردون» در کتاب "مناسبات زراعتی در سرحد شمال مغرب هند» مینویسدکه: «پروسه انقراض ساختمان اجتماعی مبنی برملکیت اشتراکی قبیله و انکشاف مناسبات فیودالی در مدت طولانی از قرن ١٤-١٩ میلادی ادامه یافت... در بعضی از مناطق پشتون نشین (مثل ختک ها و بعضی قبایل دیگر پشاور) این تحول بطور خاص سریع بود و بطور عمومی در اواخر قرن ۱۸ بانجام رسیده بود. در بعضی از قبایل دیگر، مثل بنوچی‌ها، یوسفزائی‌ها، مومندها، اورکزائی‌ها و قبایل متعدد دامان باسرعت کمتر پیشرفت کرده و تا نیمه اول قرن ۱۹ میلادی ادامه یافت.» (22)

بدینگونه انکشاف اجتماعی در بین تمام قبایل هم آهنگ و متوازی نبود، چنانکه در قرن پانزدهم میلادی، قبیله «لودی» توانائی آن را داشت که در خارج ازافغانستان موجوده در کشور هند دولتی تشکیل نماید که تا قرن شانزدهم (١٤٥٠-١٥٢٦ م= ٨٥٥-٩٦١ هـ) و سپس در ١٥٤٥ دولت سوری باقیادت شیر شاه در هندوستان تشکیل گردید. تا این وقت مناسبات فئودالی راه خود را در مناطق سرحد آزاد قبایل پشتون باز کرده بود و در بعضی از قبایل «جرگه‌های قبیله ای» آله دست و اقتدار «خان‌ها» قرار گرفته بود.

جامعه شناختی قبایل:

جامعه شناسی تاریخی درافغانستان نشاندهنده این امراست که جامعه پشتو زبانان افغانستان که از قدیم الایام بیشتر در وادی‌ها و کوهپایه های هندوکش غربی یعنی غور و زابلستان ودرجنوب وجنوب شرق کشوردراطراف کوهستانات سلیمان و سپین غر زندکی میکردند، ودر ده ها قبیلهٔ خورد و بزرگ چون: ابدالی، غلجائی، ترین، بریچ، ناصر، وردک ،مهمند، افریدی، شینوار،اورکزی،یوسفزائی،اتمانخیل،بنگش،ختک،جاجی، توری،

عیسی خیل، وزیر، مروت، خوستیان، دولت خیل، گنده پور، میان خیل، گگیان، بابر و غیره منقسم بودند(13)، قسماً خیلی دیرتر از سایر باشندگان شهرها و وادی های هموار وارد مرحله فیودالیزم شده اند. در بین مناطق کوهستانی تخت سلیمان ازمدت طولانی، مناسبات ما قبل فیودالی و سنت عنعنوی «جرگه» برقرار بوده و بطور کلی نظام زندگی درید قدرت «جرگه‌ها» که یکی ازسنتهای قبایل پشتون در امر مدیریت اجتماعی است قراردارد.

«جرگه‌ها» اساساً یک «سازمان طایفه ئی» متعلق بدوره «پدرسالاری» است که در مجامع کم رشد برای حل و فصل امور طایفه (بدون دولت مرکزی) تشکیل میشد.سنت جرگه در میان قبایل آریائی در عصر ویدی و اوستا رواج داشته و در افغانستان هر وقتیکه در بین افراد قبیله بر سر استفاده از چراگاه یا جنگل و یا برسراراضی قابل کشت و استفاده از حقابه آن در میان پلوان شریکان و یا برسرتقسیم میراث میان ورثه در یک خانواده نزاعی یا مشکلی از قبیل طلاق یا ازدواج یا «بدل» رخ میداد، جرگه ریش سفیدان برای رفع غایله و صلح میان طرف های درگیردایر میشد و برموضوع مورد نزاع حکمیت وداوری صورت میگرفت وهرفیصله ای که جرگه مینمود برای طرفین قابل احترام و مرعی الاجرا پنداشته میشد. و در مواردی که قلمرو زیست یا چراگاه و مرتع قبایل مورد تهاجم دشمن قرار میگرفت، جرگه ریش سفیدان قبایل تدویر و اجرای تصامیم جرگه بر تمام اعضا و افراد قبایل شامل جرگه واجبی شمرده میشد و در صورت تخلف از تصامیم جرگه ، برای متخلف جزاهای سنگینی مانند: تبعید از سرزمین قبیله و آتش زدن خانه و دارائی و حتی محکومیت متخلف به مرگ را در بر داشت و ظاهراً این نورمها تاهنوز هم درمیان قبایل مسکون دردو طرف «خط دیورند» بقوت خود باقی است.

در کشور ما هنوز هم در میان قبایل «جرگه‌ها» نقش مهمی ایفا میکنند. البته متناسب با رشد مناسبات فیودالی، جرگه‌ها نیز ازحالت ساده ابتدائی که شکل خالص مشورتی «ریش سفیدان» قبیله را داشت، بیک شورای اشرافی و فیودالی قبیله یا منطقه تبدیل شده رفت.از قرن هژدهم ببعد (عهد میر ویس‌خان) دولت‌های افغانستان هم تشکیل این جرگه ها را روی مسایل مهم ملی، به عنوان یکی از پایه های مشروعیت قدرت برسمیت شاختند و به آن اعتبار بخشیدند. ویکی از زمینه های مساعد برای اعلام آزادی از زیر سلطه بیگانه گان وعامل موثردرتشکیل دولت معاصر افغانستان بوده است.

شاخصه های اجتماعی قبایل پشتون:

عمده ترین مشخصهٔ پشتونها پشتونوَلی است.

پس پشتونولی چیست؟

پشتونوَلی به مجموعه یی از آداب ورسوم پسندیده وگاه ناپسند چون: **عشق به آزادی، وفاداری به دوستان، قوم دوستی، مهمان نوازی، شجاعت، تسلیم ناپذیری، میهن پرستی وبیگانه ستیزی**(ضدیت با سلطهٔ بیگانه) **و**همچنان خصایلی از قبیل**: انتقام یا بدل، غرور و خودبرتر بینی،** اطلاق میشود. به توضیح فشردهٔ مهمترین ازرشهای اجتماعی قبایل پشتون یعنی **مهمان نوازی، انتقام یا بدل، ننواتی یا پناه بردن بکسی برای شفاعت وحمایت ،عشق به آزادی، شجاعت واز خودگذری** با توجه به تحقیقات قیمت دارمردم شناسی محقق ودیپلومات نامدار انگلیس الفنستون که دوقرن قبل در باره مردم افغانستان نموده ، پرداخته میشود.

مهمان نوازی:

یکی از بارزترین مشخصات افغانها، مهمان نوازی است واین صفت یکی ازافتخارات ملی آنان بشمار میرود. هرکه مهمان نوازنباشد، گویند که افغانیت یعنی **«پشتونولی»** ندارد.هرکس میتواند بدون تفاوت از این حق استفاده کند. اگر مسافری با دست خالی در سراسر کشورسفر کند، گرسنه نخواهدماند، گرچه شاید در شهرها چنین نباشد.برای یک افغان تحقیرآمیزتر کاری از این نخواهدبود که کسی بزور مهمان او را از خانهٔ اش بیرون ببرد. در چنین صورتی خشم میزبان برکسی است که مهمان را وادار به رفتن کرده است.

رسم پناه بردن وحمایت خواستن،از رجال وشخصیت های با اعتبار محل یک رسم بخصوص افغانی است. اگر کسی از شخصی توقع وخواهش مهمی داشته باشد، به خانهٔ فردصاحب رسوخ محل رجوع میکند وتا بخواهش وتوقع او جواب مثبت نگوید، از نشستن برفرش یا از خوردن طعام صاحب خانه خود داری میکند. رَد تقاضای مهمان صدمه ای برشأن ومقام صاحب خانه است. این رسم چنان قوی است که فردی که بیم دارد بزودی گرفتاردشمن میشود، به خانه شخص دیگری داخل میگردد واز او پناه وحمایت میخواهد وصاحب خانه هم برای آنکه مهمان برفرش او بنشیند ویا دست به

طعامش ببرد ناگزیر تقاضای شخص"دخیل"(**میارآورده** یا حمایت خواه) را می پذیرد. صاحب خانه تنها هنگامی از پذیرش تقاضای میارآورده (حمایت خواه)، خود داری میکند که یا از هرگونه مداخله ای ناتوان باشد و یا وجود شرایطی، مداخله او را ناموجّه سازد. چنین عملی، حمایتخواه را درحمایت صاحب خانه درمی آورد. حمایت خواه اگرچه دشمن سرسخت میزبان باشد، تا درحمایت او است درامان است. این اصل ضرورت تأمین امنیت شخص فراری را- هرجرمی که داشته باشد- به میان می آورد. با همین خاطرجمعی اتفاقات بسیاری مانند فراردادن یک زن یا قتل وفرار ودخیل شدن در اولس دیگر رخ میدهد. حفاظت از ننواتگرمحدود به حوزۀ روستا یا منطقه است وبیرون از آن محدوده رعایت نمی شود.(23)

دشوار ترازپناه خواستن، رسم **چادر انداختن** است. واین رسمی که زنی چادرش را در جلوپای مردی هموار کند ویا به منزل یک افغان چادرش را بفرستد واز او برای خود ویا خانواده اش یاری وکمک بخواهد. درچنین صورتی برمرد واجب میگردد تا خواستۀ زن را هرچه باشد برآورده سازد. این رسم گرچه به قوانین مهمان نوازی ارتباطی ندارد،مگربه قانون برتری ارتباط میگیرد که در میان افغانان به **«پشتون والی»** معروف است. مادر زمانشاه ملکۀ تیمورشاه با همین تدبیر حمایت سردار پاینده خان را برای به سلطنت رساندن پسرش جلب کرد وبا حمایت او زمانشاه برسریر سلطنت قرارگرفت.[با این همه اهمیتی که پشتونها به زن قایل اند،متاسفانه براثرتسلط ذهنیت مردسالاری درجامعه، پشتونها تاهنوز به دختران خودحق نمی دهندهمسر زندگی را خود انتخاب کنند، بلکه دختر مجبوراست به شوهری راضی باشدکه پدربرای او انتخاب کرده است. بیسوادی بشدت درجامعه پشتون رواج دارد، واین علت عمده ایست که مانع رشد وشکوفائی فرهنگ وارتقای سطح شعور اجتماعی درقبایل گردیده است.]

شجاعت:

افغانان در**شجاعت ودلاوری** خود نیز کم نظیراند وگاهی زنی یک تنه با لشکری می جنگند. دراین مورد یک مثال تاریخی کافی خواهد بود. دکتور**حبیب الله تـژی**، کتابی نوشته بنام «پشتانه» ، که اثری است تحقیقی مبتنی براسناد وشواهد کتبی و تحقیقات پژوهشگران داخلی و خارجی در باره پشتونها با نتیجه گیریهای علمی. این دانشمند به ملاحظه «**تواریخ حافظ رحمت خانی**» (تالیف پیر معظم شاه) مینویسد که: **ملک حمزه** یکی از مشران قبیله گگیان که با قبیله دلازاک دشمنی داشت، از دوآبه به کابل رفت و **بابر** را تشویق نمود تا بر قبایل مصب رود کابل حمله کند. **بابر** پیشنهاد ملک حمزه را

پذیرفت و با لشکری به دوابهٔ پیشاور رفت و بعد برمنطقهٔ «کالی پت» که محل بود و باش طایفهٔ عمرخیل دلازاکها بود حمله برد و تمام افراد نرینهٔ دهات «داراپوری» و«شاه پوری» قبایل دلازاک را قتل عام کرد و مال ودارائی مردم آن دهات را به غارت برد.

تواریخ حافظ رحمت خانی دراین کشتارهای بابُر ازمقاومت وشجاعت یک زن دلیر افغان از قوم دلازک یادآوری میکند که یکی از بهترین روایت های تاریخی در بارهٔ زنان افغان بشمار میرود. "تواریخ" ازجزئیات حیات این زن چنین میگوید: عبدالرزاق عمرخیل دلازاک دختری داشت بنام «شاه بوری» (در فارسی = شاه پری)، وقتی به سن بلوغ رسید، لباس مردانه می پوشید و با جوانان به هواخوری بیرون میرفت، اسپ سواری میکرد و تیر اندازی مینمود.او خوستگاران زیادی داشت مگر شوهر نمیگرفت، گوئی سپاه سالار دلزاکها بود. شاه بوری سرانجام با یکی از جوانان قبیله دلازاک بنام رستم عروسی نمود.

بروایت تواریخ، هنگامی که لشکریان بابُر بر دهکده شابوری حمله کردند، شاه بوری به شوهرش گفت: باید ما جلو لشکر مغول را بگیریم! اما شوهرش که شجاعت ایستادگی را نداشت، بسخن شاه بوری گوش نداد. شاه بوری هم به تنهایی بجای شوهرش برچپرکت قرارگرفت واز داخل خانهٔ کپری خود با سپاهیان بابر به جنگ پرداخت. هریک از سپاهیان بابر که میخواست از مقابل خانه او عبور کند، هدف تیر شاه بوری قرارمیگرفت ونقش زمین میشد. تیر او هرگز خطا نمیکرد و بدین سان شاه بوری تعداد زیادی از افراد بابر را زخمی واز صف محاربه خارج کرد. سرانجا سپاهیان که جرئت پیشروی را از دست داده بودند، فریاد زدند: همه جمع شوید! اینجا بلای عظیمی جای گرفته که عالمی را تباه ساخت. پس از آن سپاهیان از هرطرف بسوی خانه شاه بوری حمله کردند و با رها کردن تیرهای خود بدن لطیف او را سوراخ سوراخ کردند. سپس سپاهیان بدرون خانه رفتند تا ببینند که این چه کسی بوده که به چنین مقاومتی دست زده است؟ وقتی به خانهٔ کپری شاه بوری داخل شدند، دیدند که بجز یک زن کسی دیگری درخانه نیست که بدنش با تیرهای بسیاری سوراخ سوراخ شده است وآخرین نفس هایش را میکشد. متعجب شدند وخبر به بابر بردند .

بابر بزودی کس فرستاد که او را نکشید و زنده به نزدیک من آرید. اما تا این خبر به سپاهیان رسید، شاه بوری درگذشته بود. وقتی بابر از مرگ این زن شجاع مطلع شد، سخت متاثر گردید و افراد خود را ملامت کرد که چنین زنان را هیچکسی نمیکشد و باید تا پیش من می آوردید، گفتند او چنان تیر میزد که زره ما هم جلوش را گرفته

نمیتوانست و ما فکر میکردیم که او باید یک مرد باشد و بنابرین کشته شد. پادشاه و تمام لشکریان از شجاعت آن زن درتعجب وحیرت فررفتند و او را آفرین میگفتند.از آن پس هر وقت که درحضور بابُر نام طایفهٔ عمرخیل برده میشد، بابر از آنها تعریف میکرد وبخصوص از شجاعت شاه بوری توصیفها مینمود.(24)

عشق به آزادی وزادگاه :

بگفته الفنستون،یکی دیگر از صفات بارز افغانان عشق به آزادی است.این عشق در تمام افکار واعمالشان نمایان است. توصیف آنان از یک کشور آزاد ودارای ادارهٔ خوب چنین است:«**خود میکارند وخود میخورند**»، یا «**کسی به کسی غرض ندارد.**» **میهن دوستی** یکی دیگر از خواص افغانهاست، گرچه خصلت قبایلی از روحیه میهن پرستی میکاهد، [مگر افغانها به زادگاه ومیهن خویش چنان عشق میورزند که کوهسار خشک وبیابان های لم یزرع خود را با بهشت سرزمین های دیگر برابر نمیکنند.شاهد این ادعا غزلی از احمدشاه درانی است که میگوید :

د دهلی تخت هیـرومه چی رایاد کړم زما دشکلی پشتونــخوا د غرو سرونه

که تمامه دنیا یــوخوا ، ته بــل خوایی زما خوش دی ستــا خالی تش دګرونه

احمدشاه به دغـه ستا قـدر هیـرنه کا کــه وینــسی د تمــام جــهان ملکــونه

ترجمه:

(تاج وتخت دهلی فراموشم می شود، وقتی قله های زیبای کوهسار افغان رابیاد می آورم.اگـــر تمام دنیا یکسو شود وتو یکـسو، من میدان های خشک وخالی ترامی پسندم.احمـــد شاه هرگزاین قدرترا فراموش نمیکند، ولو تمام کشورهای جهان را فتح کند.)

قوم دوستی

برخورد محبت آمیزبا افراد خون شریک نیز از خصوصیات دیگر حیات اجتماعی قبایل پشتون است. این ذهنیت که قدرت هرشخص متناسب باتعداد طایفه وخویشاوندان او است، باعث افزایش علاقه میان افراد طایفهٔ خویشاوند میگردد، وافغانی نیست که در برابرمسایل قوم وطایفهٔخویش بی تفاوت باشد. افغانان با وابستگان بلافصل

خویش بسیار مهربانند و ابراز خودمانی ویک جهتی میکنند وبرای ابرازیگانگی میگویند: **زما عزیزدی**(عزیز منست).

تکیه بر**اصالت خانوادگی ونسب قومی**نیز یکی از خصوصیات افغانها است وبنابرین افغانان بیش از دیگران به نسب شان می نازند. در میان درانیان فهمیدن نام هفت پشت نیاکان ازشرایط ضروری افغانیت(پشتونولی) است. دشوار است کسی را که نتواند تا هفت پشت نام نیاکانش را یاد کند افغان بشمارند. به همین دلیل آنان حتی در گفت وگوهای معمولی که از کسی نام می برند به ذکر نام های پدر ونیاکانش می پردازند.[الفنستون میگوید: به یاد دارم که با یک تن از قبیله دولت خیل درباره تُک ودامان صحبت میکرد که بزرگترین شهر منطقه دولت خیل است. او درجواب سوالی گفت: تک شهر سرورپسر کتل خان، پسر سلیم خان، پسرسلطان خان، پسرشاه عالمخان، پسر ظفرخان، پسر زمانخان است که در روزگار جهانگیر- از دودمان تیمورلنگ - می زیست.] (25)

انتقام یا بدل:

این باور که ظیفه وحق هرانسان است که خود مجری عدالت باشد وانتقام بیدادگریهایی را که بروی شده خود بگیرد، در میان افغانان چنان ریشه داروپایدار است که هرگز به این زودیهاازمیان نمیرود. این رسم بایست هنگامی رایج شده باشد که حکومت توان حمایت افراد را نداشته است. کسی که ظلمی درحقش شده باشد،قویاًحق دارد از ظالم انتقام بگیرد. در چنین احوالی این رواج نه تنها مفید، بلکه لازم است. گرچه در بسیاری نقاط کشور عدالت از طریق دیگر تأمین میگردد وهرچند ملایان مردم را از انتقام جوئی برحذر میدارند وحکومت هم آن را منع کرده است، بازهم این کار، حق قانونی، روا وحتی افتخارمحسوب میشود که هرکس خود شیوه انتقام رابرگزیند. چشم بجای چشم ودندان بجای دندان.

اگرمتجاوز از دسترس مظلوم دور باشد، ممکن است انتقام از خویشاوندان ظالم گرفته شود. در مواردی ممکن است از هرفردی از اقوام ظالم که به چنگ او افتد انتقام بگیرد واگر فرصت نیابد، شاید سالها انتقام را به تاخیراندازد، ولی مایه شرمساری است که آن را از یاد ببرد یا ازانتقام منصرف شود. بر خویشاوندان وگاهی براقوام اوفرض است که او را در گرفتن یاری کنند. البته چنین انتقامی در گیریهای تازه می آفریند ودشمنیها وجنگها را دایمی تر میسازد و گاه کشمکش هایی پیدا میشود که از نسل پدران

به پسران منتقل می گردد.این است که در هر قبیله، کوشش هایی برای مهارکردن این خشونتها از طریق تدویر «جرگه» به عمل می اید.

در برخی از قبایل، رئیس وبزرگان قوم جانب مطلوم را به گذشت ومصالحه تشویق میکنند. اما اگر ظلم یا جراحت چنان کاری وعمیق باشد که مظلوم حاضر به مصالحه نشود، او را به خود او میگذارند تا انتقامش را بگیرد.در بیشتر قبایل- جرگه در چنین موارد دخالت میکند و طرف را مجبور میسازد تا به فیصله مردم گردن نهد،در غیر آن از قبیله خارج میگردد. هدف عمدۀ از این حل وفصل ها، آشتی طرفین واز میان رفتن کدورت وپیش گیری ازدشمنی قومی است. در بعضی احوال، جرگه یا خان- اگر نیرومندباشد- نه تنها متجاوز را مجبور میکند تا رضائیت مظلوم را حاصل کند، بلکه جریمه ای هم برای دولت از او میگیرد. در عهد حضورالفنستون در پشاوریعنی در ۱۸۰۸،[در میان پشتونهای غرب، بَدَل یک قتل، ۱۲ زن جوان(٦ با جهیز و٦ بدون جهیز)بود. بدل قطع یک دست، گوش، یا بینی، شش زن، بدل شکستن دندان سه زن، بدل جراحت بالای پیشانی یک زن بود. جراحت زیر پیشانی(که بهبود آن یک سال را در برگیرد) وجرایم کوچک با تسلیم وعذرخواهی فیصله میشود. در میان قبایل شرقی در بَدَل، تعداداین زنان جوان کمتر ومبلغ پول بیشتر وبصورت عموم مجازات سبکتر است. تاوان گیرنده میتواند در صورت تمایل به بجای بَدَل مبلغ معینی پول بگیرد.الفنستون علت این رسم را در پرخرچ بودن ازدواج وسختگیریهای مالی پدر عروس می داند.(26) ولی امروز معمولاً یک دختربه عنوان **"بد"**(بدل) به طرف شخص مظلوم داده میشود که البته زندگی برای چنین دختری بسیارتحقیرآمیز وهمراه باخشونت همراه خواهد بود. (27)

ننواتی :

در موضوعات جدی، مانند قتل، مجرم غالباً میگریزد، اما اگر نخواهد یا نتواند که قبیله اش را ترک گوید، برآن میشود که تسلیم مظلوم گردد واز او بخشایش جوید. پس به خانه یکی ازبزرگان پناه می برد وبه او متوسل میشود تا به شفاعتش برخیزد. برطبق سنت افغانان، پناه جو وشفاعت خواه به ندرت رانده میشود ومیزبان، خود را موظف به قبول توسل وشفاعت خواهی او میداند وبا تنی چند از نام آوران قوم وسادات وملایان به اتفاق آن شخص به خانه مظلوم ستم رسیده می روند. اکنون اینان همه پناه جو وشفاعت خواه شمرده میشوند. اگر ستم رسیده نخواهد توسل وشفاعت را بپذیرد، پیش از رسیدن آنان خانه خود را ترک میگوید ویا پنهان میشود. اگر اورا بیابند شخص گناهکار کفن می پوشد وشمشیری برهنه به گردن خود می آویزد ، یعنی اینک گردن من وشمشیر

تو، میخواهی گردنم را بزن، نمیخواهی زندگی را برمن ببخشای! در ان حال بزرگان وملایان با التماس از جانب مظلوم بخشایش میطلبند و در نتیجه ستم رسیده متهم را می بخشد و تاوان را می پذیرد. این نمونهٔ اقوامی است که آمیخته از عناصر قومی مختلف نباشد. اما اگرچه این معمولی ترین شکل جامعه است، بازهم از استثناآت خالی نیست. ممکن است بخشهای دوگانه قبیله در یک روستا زندگی کنند. آنان با آنکه هریک رئیسی دارند، جرگه شان مشترک ورفتار شان واقعاً مانند یک بخش است.

در میان قبایل مردمانی هم زندگی میکنند که افغان(یعنی پشتون) نیستند وهمسایه خوانده میشوند. آنان در جرگه جایی ندارند،اما بخشی که باآن زندگی میکنندحافظ منافع شان است، نیزافرادی که با آنان ارتباط دارند، از حقوق ومنافعشان دفاع میکنند. حمایت «همسایه» عمل افتخار آمیزی است و در نتیجه مقام«همسایه» فروتر ازفرد اصلی قبیله است. بصورت عموم شمار همسایه گان کمتر از افراد قبیله است که عموماً زمین ندارند. (28)

جرگه به مثابهٔ یک شورای قضائی:

«**پشتون ولی**» به هرکس حق می دهد تا صدمه ای که به او رسیده، جبران کند و انتقام یا بدل خود را از کسی که این صدمه را به او واردکرده بگیرد . در نظر قبایل تثبیت حق به عزت وشرف وننگ هرکس پیوستگی دارد، ونهانکاری درآن جای ندارد، مگر آنکه جرگه به نادرستی وخطای او گواه باشد.

جرگه متشکل از خانان، ملکان و بزرگان وملایان قبایل است. حتی اشخاص با تجربه از طبقات پائین تر نیز درجرگه شرکت کرده میتوانند. تمام محاکمات جزائی در برابر «جرگه» انجام میگیرد. قضایای جزئی در جرگهٔ قریه(یا کلی جرگه) یا در محل حادثه حل وفصل میشود. اما فیصله رخداد های مهمتر در اولسهای منظم، برحسب اهمیت به جرگهٔ خانها وبزرگان قوم ارجاع میشود، اما بخشهای غیر تابع مستقلاً عمل میکنند.جرگه را معمولاً یک رئیس محلی تشکیل میدهد، اما در بیشتر قبایل هرکس که عضوجرگه باشد، میتواند جرگه را تشکیل بدهد. کسانی که درجرگه حاضر نگردند مکلف به پرداخت جریمه میگردند.

پس از گردهمائی اعضا، رئیس جرگه پس از دعای مختصری توسط ملا ویا در صورت عدم حضور ملا،خود بیتی را به زبان پشتو میخواند که مفهوم آن چنین است:« **همه امور از جانب خداست، ولی برای بنده هم اجازه فکر ومشورت داده است.»**

سپس ماجرای مدعی شنیده میشود واگر دفاع متهم مغایرآن باشد، شاهدان فرا خوانده میشوند ومی پرسند تا حقایق کاملاً آشکار شود. چنانکه بیشتر معمول است، اگرمتهم حقایق را نپذیرفت و دلایلی برای حقانیت خویش داشت، جرگه موضوع را بررسی میکند و فیصله مناسب در مورد به عمل می آورد. برای هر جُرم جزائی معین است. بجز در میان بردرانیان که جرگه مجازات را تعیین میکند، این ماجرا پیوسته با تسلیم و پوزش خواهی همراه است. مراسم تسلیم متهم به مدعی وانتخاب «بدل» در برابر جرگه برگزار میشود. همه میدانند که این کار باید براساس توافق جرگه صورت گیرد. مدعی آنچه را که جرگه تعیین میکند باید بپذیرد. سپس طرفین با درود وسلام وگفتن«سلام علیکم» ودست دادن وبوسیدن دست مدعی به مهمانی همدیگرمی روند و در بسیاری از قبایل به این صورت آشتی وصلحی بادوام حکمفرما میشود.

اگر متهم حاضر به شرکت دراین جرگه نشود، در برخی از قبایل فیصله یکطرفه در غیاب او صادر میشود. در برخی دیگر از قبایل یا مجرم را به جرگه میکشانند، یا ملایان به سرزنش او می پردازند ودارائیش را تاراج وخودش را از اولس (قبیله) تبعید میکنند. همین رفتار در برابر هرکس که از فیصله جرگه سرپیچی کند، عملی میشود. جرگه معمولا در صورت امتناع متهم از پرداخت تاوان معین- مدعی را به تحصیل آن مختار میسازد. جرگه پس از تعیین غرامت در سطح بالا، غالباً مدعی را تشویق میکند تا مقداری از آن را تخفیف دهد و ببخشد.

الفنستون با شگفتی دریافته است که جرگه ها بیشتر از بررسی جُرم متهم به تحقیق و داوری و قضاوت وضعیت وشرایطی می پرداختند که متهم درآن مرتکب جرم شده است، ونیز در مورد تاوانی که باید متهم به جانب ستم دیده بپردازد، به قضاوت می پرداختند. (29)

در کُل،جرگه های قضائی سازمان های مفید اند. در بیشتر موارد این جرگه ها بیطرفی نسبی رارعایت میکنند، هرچند نمیتوانند از تاثیر دوستی ها ودشمنی ها دور بمانند وحتی ممکن است گاهی واسطه ورشوه هم درآن ها راه یابد. طبیعتاً شاید کسانی مباحثات این جرگه ها را پرآشوب و نامنظم پندارند، اما من دریافته ام که همیشه چنین

نیست و در برخی از قبایل این جرگه ها بسیار منظم و موقرند و مورد پذیرش مردم خویش اند.

گاهی این جرگه ها، با قدرت فوق العادهٔ خان، غیر ضروری وگاهی هم باعدم رعایت قانون توسط مردم بی اثر میگردند. با وجود این نیرومندترین خان هم وقتی موضوع مهمی را روی دست دارد، از مطرح شدن آن در جرگه خوشحال میگردد و در میان درانیان که رئیس قبیله به صلاحیت تفویض شده از جانب شاه وبا حمایت او عمل میکند، بازهم ترجیح میدهد که کارش با مصلحت ومشورت جرگه باشد، این ملاحظه در تمام موضوعات ونیز در بحث وبررسی مجازات جرایم رعایت میشود.

همه دعوا ها- درجایی که جرگه رواج کامل هم دارند- به جرگه محول نمیشود. شکایت بردن به جرگه نشانهٔ ضعف وگرفتن حق به زور دلیل عزت وحمیت است. بزرگان وتوانمندان(که خویشاوندان بیشتری دارند)، پیوسته ترجیح میدهند که در صورت برابری خسارت طرفین، باهم آشتی کنند وبا مراجعه به جرگه، خود را سبک نسازند. این روش تا وقتی اعمال میگردد که جانب مظلوم- که به جرگه شکایت برده- حاضر به آشتی نشود.

در برخی از قبایل جرگه ها تاشکایتی دریافت نکنند مداخله نمیکنند. برخی وقتی مداخله میکنند که هردو طرف حاضر به پذیرش فیصله جرگه باشند. در بعضی قبایل هنگامی که رئیس قبیله از یک خلاف کاری مهم آگاه میشود، جرگه را به گرد همآئی فرامیخواند. (30)

یگانه امتیازی که جرگه در زندگی قبیلوی دارد،اینست که همه افراد قبیله خود رامساوی وبرابرهم احساس میکنند ودر برابر فیصله های جرگه همه یکسان اند.

پیروی ازسنت جرگه، درعین حالی که پیروی از یک عنعنه باستانی مساوات طلبانه حیات قبیلوی است ، یکی از نشانه های عدم تکامل تاریخی و ماندن در مرحلهٔ قبل از تشکیل دولت فراقومی است. گذار از این مرحله تاریخی ایجاب تاسیس مکاتب و تعمیم معارف عصری را مینماید تا سطح آگاهی مردم بیشترگردد و به درک این امر نایل شوند که مثلاً: برای ایجاد نظم درجامعه ، تاسیس یک مرکز قدرت(دولت) لازم است واین قدرت مرکزی به دستور العملی بنام قانون ضرورت دارد وچنین قانونی اگراز جانب متخصصین ودانشمندان عرصهٔ حقوق وعلوم سیاسی تسوید وترتیب شود به مراتب بهتر از قانونی خواهد بود که توسط "یک لویه جرگه" متشکل از یک عده ریش

سفیدان کم سواد ویا بیسواد مطابق سنتها و رسوم وآداب قبیلوی تصویب وبه منصهٔ تطبیق قرارگیرد.

مقام زن وزردر میان پشتونها:

از قرنها بدینسو بسیاری از درگیریهای اجتماعی درمیان قبایل واقوام افغانستان برسر**زر یا زن** رخداده است . **زر** همان زمین است که یگانه منبع اقتصادی وتولید ثروت های مادی درکشورما است و **زن** به عنوان یگانه وسیلهٔ تمتع ولذت برای مردان پنداشته شده جزومایملک مرد شناخته میشود. **زن** گرچه در سامان بخشیدن خانواده وروابط میان اعضای خانواده ها وحتی خاندانها نقش مفید ومثبت بازی میکند، اما از آنجائی که در جوامع اسلامی چون افغانستان زنان به عنوان انسانان درجه دوم به حساب گرفته میشوند،لذا به زنان به چشم ناقص العقل ،عاجزه وسیاه سر وغیره نگریسته میشود و آنان را در هیچ زمینه ای برابر با مردان نمی بینند و درتصامیم مهم خارج ازمحیط خانواده به زنان نقشی قایل نمی شوند وکسی نظر ومشورت آنان رانمی خواهند. با این تعریف مختصر نباید انتظار داشت که زنان امروز ازلحاظ حقوقی نسبت به زنان دوقرن قبل از موقف بهتر وخوبتری برخوردار می باشند.

الفنستون در مورد آداب و رسوم ازدواج درمیان افغانها درصفحات ۱۸۰-۱۸۴کتاب خودمینویسد: وضعیت زنان افغان بسته به مقام اجتماعی شان است. زنان طبقات بالا، سراپا پوشیده واز نظرها پنهان ولی از همه وسایل آرامش ورفاه برخوردارند. زنان فقرا به انجام کارهای خانه، آوردن وامثال آن این امور می پردازند. زنان درچادری در شهر گردش میکنند. وبخشی از جمعیت را که به تماشا بیرون میآیند، تشکیل میدهند. همچنان درباغها گردهم می آیند وهرچند با دقت درحجاب اند، مانند زنان هند محصور نیستند و بصورت عموم، وضع زنان درمقایسه با زنان کشورهای همسایه بد نیست.

در اطراف زنان گشاده رویند و در روستا وخیمه گاه قیدی برآنان نیست، ولی عرفاً اختلاط با مردان را بی حیائی میدانند وچون مرد ناشناسی را می بینند، روی خود رانهان میکنند و اگردر مهمان خانهٔ منزلشان بیگانه ای را ببینند کمتر ظاهر میشوند. با این همه دربرابر ارمنیان، فارسیان، وهندوان این رسم را رعایت نمیکنند، زیرا آنان رابه چیزی نمی شمرند. زنان افغان درغیاب شوهرنیز از مهمان پذیرائی میکنند واز مهمان

نوازی دریغ نمی وروزند. ولی پاکدامنی زنان اطراف، بویژه شبانان وکوچیها برهمه آشکار است. در قبایل دوردست زنان همدوش مردان در بیرون از خانه کار میکنند، اما در هیچ نقطهٔ آن سرزمین از زنان ، چنانکه در هندوستان رسم است، کار نمیکشند. در هندزنان درحالی که درکارهای ساختمانی برابر مردان کار میکنند، نصف دستمزد مرد را میگیرند.

شریعت اسلامی ، مرد را در تنبیه زنش مجاز میداند، ولی استفاده از این اختیار دلیل بی اعتباری مرد شمرده میشود. زنان درطبقات بالا غالبا نوشتن وخواندن را فرا میگیرند وبرخی قریحهٔ ادبی خوبی دارند، در عین حال نوشتن را برای زنان کار مناسبی نمیدانند، چون ممکن است با استفاده از این قابلیت به مکاتبه به دلداده ای بپردازد. چندین خانواده را می شناسم که به وسیله زنان شایسته وخوش قریحه اداره میشدند ودر مسایل مربوط به پسرانشان بدون هیچ تردید به مکاتبه می پرداختند. این زنان عموماً مادران خانواده اند. اما عروسان هم میتوانند به مقام برتربرسند وامتیازات شرعی مردان مانع پیشرفت زنان نمی شود، تا ناگزیر در مقام دوم خانواده بمانند. زنان طبقات پائین تر از همان تفریحات وسرگرمیهای که شوهران شان دارند، در خانه برخوردارند وتا جای که من میدانم تفریح وسرگرمی جداگانه ای ندارند. زنان شهری خود راسراپا در پارچه ای سفید(چادری) پوشیده اند وجهان را از سوراخهای که مقابل چشمانشان دراین پارچه تعبیه شده است، می نگرند.

زنان مرفه را با این پوشش در بیرون ازمنزل هم میتوان دید، اما چون غالباً سوار اسپ میشوند، دولاق وچاقچور سفید می پوشند تا حالت وکیفیت پاها و اندام را نهان دارد. بقول الفنستون، هنگام مسافرت زنان درکجاوه ها وبرشترها سفر میکنند. در کجاوه تقریباً میتوانند دراز بکشند و بخوابند، اما چون کجاوه با پارچه پوشیده میباشد طبیعتاً هوای گرم و دلتنگ کننده ای خواهند داشت.

ازدواج وشرایط آن:

رسوم وآداب ازدواج درجامعه افغانی در دوقرن پیش از امروز، تقریباً همان چیزی است که امروز مروج است. الفنستون مینویسد: افغانان باید پول بدهند وزن بگیرند واین رواج در شریعت اسلامی نیز به رسمیت شناخته شده است(مهر). این بها(یا شیربها)به تناسب وضع مالی خانوادهٔ داماد فرق میکند وتاثیرش این است که زن- با آنکه عموماً با او رفتار خوب میشود- به مثابهٔ ملکیت درآورده میشود. شوهر بدون هیچ دلیلی

میتواند همسرش راطلاق بدهد، ولی زن این حق را ندارد، او میتواند تحت شرایط معینی نزد قاضی از شوهرش طلاق بخواهد که این کار کمتر عملی میگردد. اگر شوهرپیش ازهمسر بمیرد وزن دوباره ازدوج کند، پولی که شوهر پرداخته است به خویشاوندانش مسترد میگردد، اما در میان افغانان رسم است که برادرمرده همسر او را به عقد خویش درمی آورد. برای برادرشوهر توهین است که همسر برادرمتوفایش را بدون رضای او به دیگری بدهند. با این همه زن مجبور نیست که به زور به عقد کسی دراید واگر فرزند داشته باشد، ترجیح میدهد مجردبماند.

سن ازدواج:

سن معمولی ازدواج در میان افغانان برای مردان بیست سال وبرای زنان پانزده و شانزده سال است. مرد بی پول معمولاً تا چهل سالگی مجرد میماند وزنان گاهی تا بیست وپنج سالگی مجرد میمانند. از طرفی، ثروتمندان گاهی پیش از سن بلوغ ازدواج میکنند. در میان افغانان شرقی پسران درپانزده سالگی با دختران دوازده ساله واگر از عهدۀ مخارج برآیند زودتر هم ازدواج میکنند. درمیان افغانان غربی(قندهار تاهرات)، مرد تا خوب به پخته گی نرسد وریش نکشیده باشد، زن نمیگیرد. غلجیان بازهم دیرترازدوج میکنند. در تمام نقاط مملکت سن ازدواج با استطاعت مالی داماد برای پرداخت شیربها(پیشکش) وتوانائی او دردر ادرارۀ خانواده بستگی دارد.

مردان بصورت عموم همسر شان را از قبیله خود انتخاب میکنند. افغانان غالباً همسر تاجیک وحتی فارسی میگیرند، اما خود داشتن دختر وازدواج او را نشانه حقارت میدانند و در نتیجه اشراف وهمه درانیان مخالف ازدواج دختران شان با مردان دیگر ازقوم وملیت خود میباشند.

خواستگاری:

مردان شهر نشین فرصت دیدن زنان را ندارند، وانتخاب زن معمولاًبراساس مصلحت صورت میگیرد. وقتی جوانی در اندیشه دختر معینی است، یکی اززنان خویشاوند یا همسایه را برای آگاه شدن از نظرواحوال اوبخانه دختر می فرستد. اگردختررراضی بود همان رضائیت مادر و پدر وخانواده دختر راهم بررسی میکند. اگر فضا مساعد بود موضوع را آشکار بیان کرده و برای اعلام رضائیت، روزی معین میشود. در روزموعود پدر پسر با تنی چند از مردان نزد پدردختر و مادر پسربا چند تن از زنان نزد مادر دختر میروند و پیشنهاد شان رامطرح میکنند. و پدر پسراز پدر دختر

میخواهد تا«پسرش را به نوکری خود بپذیرد». پدر دختر[مبلغی پول به عنوان شیربها برطرف داماد میگذارد و] درصورت موافقت جواب میدهد: مبارک باشد. سپس به آرامی فاتحه یا آیاتی از قرآن میخوانند وبرای عروس وداماد وآینده شان دعا میکنند. [بعد]شیرینی می آورند ومیان حاضرین بخش میکنند.[دراین شیرینی بخش کردن برای برخی ازبزرگان ومعززین یک یک دستاربا دستمالی پراز شیرینی وبرای برخی تنهعا دستمالی با شیرینی وبرای خانمهای متشخص نیز یک یک چادریا شال با دستمالی پراز شیرینی اهدامیشود] پدر داماد برای عروس اینده اش تحفه ای از قبیل انگشتر وشال یا هدایای دیگر میفرستد واز آن پس آن دو نامزد شمرده میشوند، که تا برگزاری مراسم عروسی مدتی سپری میشود. دراین مدت خانواده عروس مشغول تهیه جهیزمیشوند که عبارت است از وسایل خانه، مبلمان،قالی، ظروف، دیگها، وابزار آهنی و برنجی و زیورالات. در همین مدت داماد به تدارک شیربها، تهیه خانه و وسایل مراسم جشن عروسی می پردازد،جشن عروسی شبیه جشن عروسی ایرانیان است.

نکاح وحنا بندان:

سند ازدواج(نکاحنامه) را قاضی، با توافق رسمی عروس وداماد مینویسد(رضای خویشاوندان شرط نیست). در سند ازدواج حقوق زن در صورت طلاق یا وفات شوهرتعیین میگردد، وسند راقاضی، شاهدان وحاضران از هردو جانب امضا میکنند. سپس نوبت حنا بستن دستان عروس و داماد میرسد. مادرعروس باید بقدری حنا آماده کند که برای تمام مهمانان زن کفایت کند. این کارازالتزامات جشن شب نکاح است. شب دیگرعروسی برگزار میشود وبعد از ختم محفل، عروس در حالی که گروهی از مطربان، خویشاوندان هردو طرف وهمسایگان او را همراهی میکنند، سوار براسپ در میان فیرهای هوائی تفنگها ودرخشش شمشیرها به خانه شوهرش میرود و دستش را به دست داماد می سپارند.[در دهن دروازۀ منزل ، گوسپندی به قدمگاه عروس میکشند وپس ازآن عروس قدم به داخل منزل میگذارد تا میرسد به خانه ایکه حجله گفته میشود، بار دیگر در مدخل خانه داماد، عروس توقف میکند و تا از شوهر و یا پدر داماد تحفه ای مثل اسپ سواری یا گاو شیری ویا باغ میوه دار و یا زمینی حاصلخیز بنام او بخشیده نشود، قدم بداخل خانه داماد نمیگذارد. پس از این مراسم عروس به حجله میرود وسپس داماد داخل میشود و در بروری هردو بسته میشود. دونفر زن مسن یکی از سوی مادر دختر ودیگری از سوی مادر پسر در پشت دروازه اطاق عروس وداماد کشیک میدهند تا داماد عروس را تصرف کند وعلامه بکارت عروس را در اختبار مادرعروس قرار

بدهد واین زن آن علامت فتح دختر را که دستمال سفیدی است پرازخون بکارت زن به پدر داماد وزنان وخویشاوندان نزدیک داماد نشان میدهند تا به دیگران ثابت کنند که دخترشان پاک وباکره بوده وقبل از شوهرش با هیچکسی دیگر رابطه جنسی نداشته است واین را مایه سربلندی خانواده عروس میدانند. اما امروز این رسم مذموم را در شهرها ترک داده اند وآن را یک عمل زشت میشمارند.] هرگاه دختری در نشان دادن خون بکارت خود در شب اول ناکام بماند، شوهر همان فردای عروسی، وی را به خانه پدر میفرستد وازاینجا دشمنی میان دوخانواده آغاز میگردد. دختر نیز ممکن است مستوجب مرگ پنداشته شود.

ازدواج در اطراف:

در اطراف هم مراسم ازدواج به همین صورت است، اما چون زنان اطراف روی نمی پوشند، قید وبند در نشست وبرخاست زن ومرد اندک است وتوافق عروس وداماد میتواند آزادانه صورت گیرد وبه مقدمه چینی ها ومذاکراتی که در بالا یادشد نیازی نیست.

گاهی هم یک عاشق دلیرعروسش را بدون رضای پدر ومادربه دست می آورد. چنانکه در فرصت مناسبی حلقه ای از موی او را قیچی میکند یا نقاب شرا برمیدارد و او را رسماً همسرخویش میخواند. این کارکه باید با رضای دختر صورت بگیرد، مانع از تقاضای خواستگاران دیگر میگردد و پدر و مادرناگزیر دخترشان را به عقد دلداده اش در می آورد، اما چون این کارداماد را از پرداخت شیربها(مهریه) معاف نمیکند وهم توسط خویشاوندان، کاری حقارت آمیزتلقی میشود، کمتر به این کار اقدام میکنند. و در صورت راضی نبودن پدر ومادر، عادی ترین کاراین است که پسر ودختر می گریزند. این کار خانواده دختر را بسیار خشمگین میسازد وآن را بایک قتل برابر میشمرند وبا جدیت تمام در یافتن دختر می شوند، اما یافتن آنان آسان نیست. آنان به یک ناحیه وقبیله دیگرپناه می برند وبرطبق رسوم مهمان نوازی افغانان از آنان حمایت میشود. افغانان هرپناهنده مظلوم را در پناه خود میگیرند.

دیدار نامزدان:

در میان یوسفزیان مرد نمیتواند تاپایان مراسم عروسی نامزد خود را ببیند و در میان بردرانیان در فاصله نامزدی تا عروسی باید شرایط متعددی عملی شود. برخی از دامادان باپدر وهمسرآینده شان زندگی میکنند و شیربهای همسر را با خدمت به پدرش،

ادا میکنند، بدون آنکه دراین مدت نامزدشان را ببینند. اما دیگر افغانان، ایماقان، هزارگان، فارسیوانان خراسان، وحتی تاجیکان و بسیاری از هندوان آنجا رسم و رواجهای متفاوتی دارند و نامزدان می توانند دیدار نهائی(نامزدبازی) داشته باشند. در میان آنان با سپری شدن مراسم نامزدی، جوان شب هنگام دزدانه راهی خانه نامزد میشود. مادر یا یکی دیگر از زنان خانواده او را درانجام این برنامه یاری میکند، اما همه این کارها ظاهراً باید از مردان پنهان بماند، زیرا آنرا کاری سبک میدانند. مادر دختر داماد را پذیرا شده به اتاق نامزدش راهنمائی میکند وآن دو تا سیده دم بامداد تنها می مانند و به راز و نیاز ومغازله وملامسه وهمه آزادیها در حد معین مجازند، اما هردو تا انجام مراسم عروسی جداً باید از آمیزش نهائی بپرهیزند و مادران، هردو را دراین مورد سفارشهای اکید میکنند،ازآنجا که نیروی طبیعی بیشتراز پند ونصیحت است گاهی دسته گلی به آب میدهند [و در چنین موارد داماد مجبور است هرچه زودتر سرشته عروسی را بگیرد تا شکم دختر بالا نیاید وبرای خانواده خود آبروریزی نکرده باشد.معهذا مواردی پیش می آید که پیش از عروسی دختر صاحب فرزند میشود.]

تعدد زوجات:

شریعت اسلامی داشتن بیش از یک زن رامجاز میداند، اما بسیاری از مردان استطاعت این کار را ندارند. ثروتمندان گاه از حد شرعی (چهارزن در یک وقت)هم فراتر میروند ودسته ای از کنیزان را نیزدر حرم خود نگاه میدارند، اما بینوایان به یک زن خرسندند. در طبقات متوسط گاهی دوهمسربا چند کنیز مجاز شمرده میشود.(رسم برده داری در عهد سلطنت امانی برانداخته شد.سیستانی)

روابط با زن وهمسر:

رواج درانیان مثل سایرافغانان است. مردان در هیجده تا بیست سالگی وزنان درچهارده سالگی تا شانزده سالگی ازدواج میکنند. زنان هم چون مردان نمازخویش رامنظم میخوانند. شوهران با زنان خویش مهربان اند. نفوذ زنان برشوهران غیر عادی نیسد. چنین زنانی درخانواده به دانش وخرد معروفند. یکی ازچنین زنان راهنمای کاروانی بوده که آقای فوسترFoster(نخستین سیاح انگلیسی که در۱۷۸۳ ازبنگال حرکت کرد واز طریق کابل ، قندهار، هرات، ایران و... به انگلستان رفت. س) با او سفر میکرده است وفوستر ازحمایت آن زن بسیار بهره مند شده است. زنان ومردان چون

مهمانی نباشد برسریک سفره غذا میخورند، اما درمهمانیها زنان جدا ومردان جدا غذا میخورند.

عشق و عاشقی:

قبلا! اشاره شد که الفنستون، در اوایل قرن نزدهم چند ماه را در میان پشتونهای منطقهٔ پشاور بسر برد وخود را با خصوصیات زندگی افغانان بخوبی آشنا ساخت و در مورد عشق وعاشقی در میان افغانها واز جمله در باره داستان عشقی آدمخان ودرخانی نوشت: شک دارم که در شرق مردمانی مانند افغانان دارای احساسات عاشقانه ورویائی دیده باشم. عشقی که در میان آن عمومیت دارد. نمونه های گوناگون ازعشاق گریزان وجود دارند. عشاقی که دل به محبوبه ای می سپارند وبا قبول خطر رازعشق خویش به محبوبه آشکار می کنند وبه دیاری دور میروند، حتی سر از هندوستان در می آورند تا نقدینه ای به دست آرند که برای رسیدن به مقصود بسنده باشد.

در **پونه** جوانی از همین رهنوردان را دیدم که در دیار خویش دل به دختر ملک سپرده و دختر هم راضی بود. پدر دختر نیزمخالفتی نداشت، ولی میگفت که شأن ما تقاضا میکند تا کابین(طویانه) دخترم با کابین دیگر دختران برابر باشد.هر دو دلداده سخت آزرده خاطر بودند. وچون جوان جزقطعه زمین وچند رأس گاوچیزی نداشت ناگزیرراهی هندوستان شده بود. محبوبه اش میل سرمه ای به نشانه پایبندی در عشق به او داده بود وجوان تردیدی نداشت که محبوبه اش تا بازگشت او تنها در انتظارش خواهد ماند.

چنین عشقی را تنها در میان مردمان اطراف می توان دید که زندگی آزادانه فرصت اظهار احساسات را میسر مسازد، حجاب نا تمام هم یاریگر این ماجر میشود(هرچند نمیتوانند با هم در تماس باشند ولی نظاره ممتد، برانگیزنده دلبستگی هردواست). گاه چنین عشق هادر طبقات بالا که کمترتوقع می رود نیز دیده میشود. عشق یکی از بزرگان ترکلانی با همسر خان یک خیل یوسفزی چنان نبردی میان دو ولس برافروخت که آتش آن تا کنون شعله وراست.(31)

داستان عشقی آدم خان و درخانی

بسیاری سروده ها وداستانهای افغانی با عشق پیوسته است و بسیاری از آنها بیانی دلپذیر وعالی دارند. یکی از دلنشین ترین منظومه های عاشقانه، ماجرای دلدادگی آدمخان ودُرخانی را بیان میکند که برای همه آشنا است. همه آنرا میخوانند وحکایت میکنند و می سرایند.

آدمخان خوش سیماترین ودلیرترین جوان قبیله اش ودُرخانی هم زیباترین وخواستنی ترین دوشیزگان بود. اما دشمنی میان دو قبیلهً دختر وپسر مانع دیدارشان میگشت، تا برحسب اتفاق همدیگر را دیدند و سخت به هم دل سپردند. خصومت خانواده ها دو دلداده را جدا می میداشت و شاید ازعشق نیز بی خبرمانده بودند، تا آنکه خانواده دُرخانی او را وادارکردند همسر خان یکی از اقوام مجاور گردد. درد وداغ دو دلداده را دراین فرصت می توان دریافت وبخشی از منظومه راهمین ماجرا ونامه هایی تشکیل می دهد که آن دو به هم فرستاده بودند. آدمخان، پس ازبرداشتن موانع بیشماری توانست چند بار دُرخانی را ببیند، اما درخانی نه تن به شوهر میداد ونه پاسخ به دلداده. دیری نگذشت که داستان دیدار آدم خان ودُرخانی به گوش شوهر رسید. او با دلی پر از کین آهنگ انتقام کرد ومنتظر دیدارآینده همسرش با آدم خان ماند. وبا تنی چند از خویشاوندان برسر راه در کمین آدمخان نشست.همینکه آدمخان از راه گذشت براو حمله بردند، آدمخان پس از ازنبردی سخت دلیرانه، زخمی شده وازهوش رفت. شوهر دُرخانی میخواست به خانمش چنان وانمود کند که آدم خان مرده است تا بداند که این خبر چه تاثیری بردرخانی خواهد گذاشت.

در فاصله طولانی دیدارها تنها آرامش درخانی، رفتن به باغ وتماشا و آبیاری دوگل بته بود که آنجا کاشته وبریکی نام خود و بردیگری نام آدمخان نهاده بود. روزجنگ هم او سرگرم تماشای گلها بود که دید ناگهان گل آدمخان پژمرد و دانست که بر او مصیبتی واردشده است و دنیا براو تاریک شد. هنوز به حال نیامده بود که شوهرش با شمشیرخون آلود سر رسید وگفت: این تیغ که می بینی، آلوده به خون آدم خان است. آزمونی پرخطر بود. دُرخانی نقش زمین شد ودر دم جان سپرد. خبر به آدم خان که در نزدیکی رزمگاه زخمی افتاده بود، رسید. چیزی نگذشت که نام محبوبه را برزبان آورد و با آن آخرین نفس را کشید. در فاصله نزدیک هردو را به خاک سپردند، اما عشق آنان پس از مرگ نیز پایا بود چون سرانجام هر دو را در یک گور یافتند. دو درخت از گورآنان سربرکشیدند وبرآن سایه گستردند.(31)

مآخذوپاورقیها:

۱- الفنستون، افغانان(بیان سلطنت کابل) ترجمه آصف فکرت، ، ص ۱۲۸-۱۳٤

۲- الفنستون، همان، ،ص ۵۷۹

۳- الفنستون،افغانان، ص ۱۰۹-۱۱۰

٤- پوهاند حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان،ج ۱، ص۸

۵- احمدعلی کهزاد ،تاریخ افغانستان ، ج ۱، صص ۸۲،۱۵۸، چاپ ۲۰۰۲ استکهلم

٦- کهزاد، همان، ص ۸۹-۹۰

۷- کهزاد،همان ص ۹٦-۹۷، حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۰

۸- کهزاد ،همان، ص ۹۱

۹- کهزاد ، ج۱، ص ۹۷

۱۰- کهزاد ، ص ۹۸

۱۱- کهزاد ، ص۱۰۰

۱۲- کهزاد ، ص ۱۰۰

13- قاضی عطاءالله(ج ۱ ص ۱۵-۲۰) قبایل پشتون مسکون در مصب رودکابل را (بردرانی)مینامد، قبایل ابدالی مسکون در قندهار،زابل تاهرات بنام درانی یادمیشوند.

14- حبیبی، ظهیرالدین محمد بابر، طبع ۱۳۵۱، کابل، ص ۱۲٦-۱۲۸ مقایسه شود با افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۱۰ ببعد

15- توریالی پشتون، پشتوتولنه، طبع ۱۳۵۰، کابل، ص ۱۷٤ مقایسه شود با غبار همان اثر ص ۳۱۰

16- تاریخ مرصع و حیات افغانی (حبیبی)

17- توریالی پشتون، مقاله: محیط اجتماعی- اقتصادی و سیاسی خوشحال‌خان ، ص ۱۷۵

18- تور یالی پشتون، همان مقاله ص ۱۷۵، حبیبی، ظهیرالدین محمد بابر، ص ۱۲۹

19- حبیبی، ظهیرالدین محمد بابر، ص ۱۲۸-۱۳۰

20- محمد آصف‌خان، تاریخ ریاست سوات، چاپ ۱۹۵۸ پیشاور، ص ۴۲،۳۱۲-۴۳

21- شیخ بستان بریچ، چاپ ۱۳۶ اطلاعات وکلتور، مقاله «بریچی او شورا وک» بقلم پوهاند عبدالشکور رشاد، ص ۲۴-۲۶ (متن پشتو)

22-تور یالی پشتون ، مقاله: محیط اجتماعی- اقتصادی و سیاسی خوشحال‌خان ،ص ۱۷۶

23- الفنستون ،افغانان(بیان سلطنت کابل)، ترجمه آصف فکرت ،ص ۲۲۰

24- داکتر حبیب الله تگی،پشتانه صص ۱۵۱- ۱۵۲،بحواله تواریخ حافظ رحمت خانی صفحات ۱۱۱ -۱۱۹، طبع پشاور۱۹۸۷)

25- الفنستون، همان ص۲۴۱

26- الفنستون، همان اثر،ص ۱۷۲ح

27- الفنستون، بیان سلطنت کابل، ص ۱۷۰-۱۷۳

28- الفنستون ،بیان سلطنت کابل،ص۱۷۴، ۱۷۵

29- الفنستون ، بیان سلطنت کابل ، ص۱۷۲

30- همان اثر،ص173

31- الفنستون،افغانان،ص ۱۸۰

32- الفنستون ، افغانان، ص۱۸۶

فصل سوم

جنبش قبایل پشتون برضد مغولان هند
بعد از سقوط شیرشاه سوری
(۱۵۴۰-۱۶۹۰م)

شیرشاه سوری واعادهٔ عظمت پشتونها درهند:

یکی از خصلت های نظام های فیودالی وماقبل فیودالی ،"ابدرزادگی" ورقابت های درون خانوادگی است. درپایان ربع اول قرن شانزدهم میلادی، یکی ازوابستگان سلطان ابراهیم لودی امپراطور هند، به دربار کابل رجوع کرد و **بابُر** پادشاه کابلستان رابرای تصرف تاج وتخت دهلی تحریص نمود. **بابُر**هم که چنین آرزوی را ازسالها قبل بدل می پرورانید، خود را برای حمله برهند آماده نمود. بابُر برای آنکه خود را از مقابله با قبایل مقیم دردوسوی رودکابل تا خیبرو پشاورخاطر جمع کره باشد قبلاً با دختر شاه منصور (بی بی مبارکه) رئیس قبیله یوسفزائی ،ازدواج نموده بود واینک با خاطر جمع واطمینان برهند حمله کردو درمیدان پانی پت، سلطان ابراهیم لودی را مغلوب و نابود کرد وخود بجای او برتخت دهلی نشست(رجب ۹۳۲ق=۱۵۲۶م). اما پیروزی بابُربرهند بزودی جانش را از اوگرفت(۱۵۲۹م) وپس از او همایون پسرش برتخت دهلی تکیه زد.(غبار، ص ۳۱۱)

در عهد همایون پسربابر، افغانها که با سقوط دولت لودی، عظمت تاریخی خود را از دست داده بودند، در صدد استرداد آن عظمت برآمدند و یکی از سپاهیان دلیر افغان بنام **فرید خان**(بعد مشهور به **شیرشاه سوری**) نیروهای پراکنده افغان را تنظیم نمود

ودر ۱۵٤۰م برقوای مغولی همایون پسر بابُر حمله کرد و همایون راشکست داد وسلطنت دهلی به شیرشاه سوری تعلق گرفت.

شیرشاه سوری، یکی ازشاهان شجاع، سیاستمدار، عدالت گستر،رعیت پرور، بیدار ،پرکار حامی طبقات فرودست جامعه هند وشخصیت برازنده ومطلع درامر مملکت داری بود. وی در مدت پنج شش سال حکومتش، در تمام عرصه های حیات اجتماعی واقتصادی وعمرانی مردم هند، کارهای را عملی کرد که هیچیک از سلاطین هند، نه قبل از وی ونه بعد از وی انجام نداده بودند.میتوان گفت وی در امررهبری وکشورداری صاحب اندشه ونبوغ بود که جامعه وتاریخ پشتون نظیر آنرا بعد از وی بیاد ندارد. بنابرین برای آنکه جوانان ما بیشتر در مورد وی بدانند و نام او را گرامی بدارند،

شیرشاه سوری(1539-1545)

مؤرخین ، طاقت وانرژی و زحمت کشی و موفقیت شیرشاه را به دیده قدر نگریسته اند. تجربه او در امور زمین داری و بهبودی شرایط زندگی دهقانان بیشتر باعث شهرت وی گردیده بود. گفته میشود ایجاد سیستم مالیاتی از مفکوره های شیرشاه بود که بعد در هند شمالی عملی گردید. محبت ودل سوزی با دهقانان، اصلاحات ارضی وایجاد سیستم مالیاتی از پرنسیب های کاری شیرشاه سوری دانسته میشود. وزیرمالیات جلال الدین اکبرامپراتورهند، از پرنسیب های شیرشاه سوری استفاده اعظمی کرد و در آئین اکبری براین پرنسیبها بحث مفصل صورت گرفته است.

گرچه اولاف کارو، مدعی است که بنیاد این اصلاحات درزمان علاءالدین خلجی گذاشته شده بود،مگرهیچ جای شک نیست که شیرشاه سوری این پروسه بطی را تسریع کرد و در راه تحقق آن قدم های عملی برداشت.درنتیجه تلاش های دلسوزانه شیرشاه سوری است که در وضع زندگی دهقانان بهبودی رونما گردید و مردم او را به دیده قدر نگریسته اند.او برای پشتونها خدمات گرانبهائی انجام داده است.هنگامی که شیرخان در ساهسرام کنترول جاگیر(تیول)پدری خود را بدست گرفت، برای دهقانان وکارگران تیول خود پرنسیب های خود را بیان کرد وطی یک سخنرانی به ایشان چنین گفت:

"پدرمن اموراین زمینها وسرنوشت شمارا بدست من سپرده است. این وظیفه من است که تمام تلاش ممکن خود را متوجه اموراساسی زراعت وبهبودی احوال و صحت دهقانان خود مبذول کنم تا همه درفضای صلح وصفا زندگی کنند.من سعی میکنم تا وقت خود را بیشترصرف کوتاه کردن دست ظالم از یخن مظلوم کنم. در مورد عملکردهای گذشته فکرمیکنم ازآن بگذرم، اما ازاین ببعد از گناه وجرم هیچکسی گذشت نخواهم کرد وهیچکسی را عفو نخواهم نمود."(1)

بعد از آن شیرشاه، مامورین جمع آوری مالیات وهمچنان بزرگران راجدا جدا نزد خود خواست و با آنان سخن گفت وخطاب به ماموران وصول مالیات وناظران زمین وکدخدایان روستاها گفت:"**بهبودی زمین کاملاً وابسته به بهبودی وضع دهقانان است.بردوش دهقانان بارغیرعادلانه انداختن، در واقع بربادی ملک است.** " و افزود:"شخصاً به هردهکده خواهم رفت، از مالیات گیرندگان ومالیات دهندگان رو بروی پرسش خواهم کرد وتعمیل وتطبیق اوامری راکه صادر کرده ام ذره ذره معلومات میکنم.از تمام مالیات گیرندگان، بهترین شخص کسی خواهد بود که محاسبه دقیق داشته باشد ومصارف وی از عوایدش بیشتر نباشد. اگر کسی حتی یک قران بیشتر ازکسی گرفته باشد، در آن صورت به سرکرده روستا جزای سخت داده خواهد شد."(2)

از همه نکتهٔ قابل توجه اینست که شیرخان شخصاً به محل مناقشه میرفت و با چشم خود محل حادثه و موضوع مناقشه را بررسی مینمود وبعد فیصله خود را صادرمیکرد. وقتی او اوامری صادرمیکرد، تطبیق انرا نیز دنبال مینمود واین یکی از دلایل موفقیت او بود.نظارت، کنترول، دیدن و وارسی وپرسان وبازخواست جدی مسئله کاملاً جزء طبیعت شیرشاه شده بود. اوبرسرهرکار حاضر ودر هیچ موردی گزافه گوئی نمیکرد.

شیرشاه قبل از بقدرت رسیدن گفته بود:من در دربار همواره متوجه اعمال مغولان غاصب بودم و یقین حاصل شدکه اخراج مغولان از هندوستان کار آسانی است. وده سال بعد او این کار را انجام داد. وی از میتودهای رنگارنگ جنگ استفاده می کرد.از همه مهمتر این بود که وی صاحب اراده یی قوی بود و در بسا امور نظیرنداشت.او در هرجا ودر هرموقع سعی داشت که پشتونها را در مقابل رژیم جدید متحد ویک دست کند و بسیار تلاش نمود تا پشتونها را درلشکرخود جابجا وتنظیم کند. وی افراد لودی را که از قدیم باقی مانده بودند، با هریک مانند یک لودی احترام وگفت وگو میکرد وبطورعموم با پشتونها از ننگ وغیرت ودود ودستور پشتونولی سخن میگفت و پشت کردن به دشمن را بی غیرتی می دانست و آنرا نکوهش میکرد.**وی همیشه مرگ مردانه ابراهیم لودی را در**

میدان پانی پت در جنگ با بابر می ستود و پشتونها را برای کماهی کردن نام او تشویق مینمود. برای جوانان ونوجوانان از غیرت ومردانگی، ماجراجوئی وغلبه بردشمن وبدست آوردن غنیمت ومنفعت های مادی صحبت میکرد.برای تقویت فوج ولشکرخود، ثروتمندان را زیرفشار قرارمیداد ومصارف نظامی را از آنها حصول میکرد.(3)

پشتونها که با سقوط دولت لودی، عظمت تاریخی خود را از دست داده بودند، هرچند که تا مرگ بابر در گوشه وکنار هند برای اعادهٔ عظمت افغانی ابراز وجود میکردند، ولی از سوی لشکر یان بابر بشدت سرکوب میشدند. امابا بقدرت رسیدن **شیرشاه سوری**، دوباره عظمت خود را بدست آوردند.

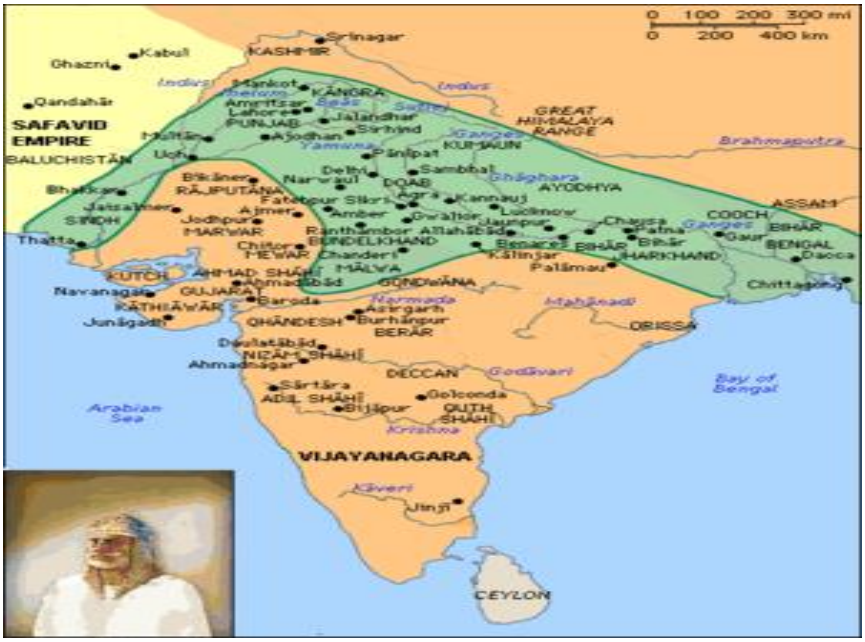

امپراطوری شیرشاه دربخش شمال هند با رنگ سبز

نشانی شده است. (منبع: سایت عربی **المعرفة**)

بقول **اولاف کارو**،سیاستمدار ومحقق انگلیسی، شیرشاه سوری در بیرون از وطن خود شهرت یافت ومثل اجداد خود در بیرون از مرزهای افغانستان سلطنت تشکیل داد. قلمرو او درهند شمالی تا شاخ مرگیلی درچندمیلی آنسوی راولپندی میرسید ودرسمت جنوب تا منطقه نیازی در کلاباغ رسیده بود.در دیگر استقامت ها سرحدحاکمیت او

رودخانه جهلم و ده میل بالاترازقلعه روهتاس بود. شیرشاه فقط شش سال سلطنت کرد وباوجودیکه مدت حکومت اوکم بود، ولی چون شخص بسیار هوشیار و صاحب افکار عالی بود،درتاریخ کارنامه های او تا زمان احمدشاه بابا برسرزبانها بود. احمدشاه ۲۰۰ سال بعد از شیرشاه درافغانستان بنای سلطنت را گذاشت.

شجاعت ووسعت نظر شیرشاه:

به عقیده کارو،شیرشاه سوری، در مردانگی وشمشیرکشی و نبوغ و وسعت فکر خود از مغولان جلوتر بود. وی قابلیت های زیادی داشت که درهند به نمایش گذاشت. فقط تنها بد ترین حادثه در حیات وی با مردم نیازی رخ داد ودرسمت سرحد(غرب سند)حاکمیت او هنوز پخش نشده بود،ولی بدون از این حادثه او برای تمام پشتونها یک نمونه ویک مثال خوب بود. درمتحد ساختن ویکپارچه ساختن پشتونها وی سعی بسیار نمود.در ظرف پنج سال توسط لشکر ونیرویهای پشتون کشور بیگانه را زیرسلطه خود درآورد و از خود ساخت. درمقابل افراد ظالم، مستبد و خونخوار،بسیار جدی و بی ملاحظه یود، مگر با مردم مظلوم وفقیر و مستمند و دهقانان همیشه رفیق وغمخوارشان بود و برتمام آنها توجه و دلسوزی وترحم داشت.

شیرشاه در آبادی وعمران وطن توجه خاص مبذول کرد. وی جاده ها احداث نمود، کاروان سرایها اعمار کرد واز همه مهمتر در شهرها ساختمانهای مجلل وپرشکوه آباد نمود. در دهلی قلعه قدیمی (**پورانه قلعه**) از عمرانات وی است که دراطراف آن حصار بلند و دروازه های بزرگ با خندق عمیق حفرشده است واین نشانه عظمت قلعه است. در برابر عظمت پایتخت او در سه میلی شمال، قلعه "**لعل قلعه**" شاه جهان، به مثابه خانه ریگی کودکان معلوم میشود.مسجد جامع شیرشاه سوری که در وسط قلعه او اعمارشده، نمایانگر محبت وعشق او به دین اسلام وآئین محمدی است واز تمام مساجد ساخته وپرداخته شاهان مغولی، مسجد وی بزرگ تر است.

شیرشاه انسان بسیار هوشیار وآگاه بود و این را آشکارا می دید که قبایل درمناطق سرحد به نفع دولت و برای حفاظت کشور قوت بزرگی است. او میگفت که آینده پشتونها با وادی سند بسته است، گرچه حکومت های درحال تغییر،تمایل دارند بسوی آسیای مرکزی به پیش بروند.(4)

کار نامه های ماندگار این شاه پرسطوت وپرصولت پشتون درتاریخ داودی که مولف آن معاصروی بوده ،بسیار چشمگیر وقابل توجه است. ومن در کتاب دیگری زیرنام(سلطنت پشتونها درهند،چاپ دانش) بطورگسترده ای به آن پرداخته ام.

مبارزه برضد فساد وامنیت راه ها:

شیرشاه بعد از شکستن همایون پسر بابر واخراج وی از هند،قبل از همه امنیت را درکشور تأمین نمود .دزدی وقطاع الطریقی را درتمام قلمرو خود درهند ریشه کن ساخت. جاده های طولانی از آگره تا اقصی نقاط قلمروخود کشید ودر طول مسیراین جاده ها کاروانسرایهایی با وسایل رفاهی وملاامام وموذن وخدمتگاران برای مسافرین وکاروانها فراهم نمود. به احدث شهرها و قلعه های جدید دست زد وسیستم جمع آوری مالیات زمین را با رعایت حال دهقان تنظیم نمود ووضع قوانینی در مورد تنظیم سپاه وسواره نظام وکنترول از حضور وغیاب سربازانی که ازطرف اقطاعداران لیست داده میشدند وازدولت معاش میگرفتند و نیز محافظت ازمزارع دهقانان حتی درحالت جنگ، اقداماتی بعمل آورد که انسان وقتی توجه به این همه کار ها را در این مدت اندک حکمروائی او می بیند، بیدریغ انگشت حیرت بدندان میگزد.

شیرشاه سوری علاوه برتامین امنیت راه ها درهند درصدد برآمد تا ریشه های ظلم ،زورگوئی،فساد ، فسق وبی عدالتی را درهند خشک نماید. وی تلاش نمود تا مواد مورد نیازاولیه مردم به پیمانه زیاد در بازارها فراهم شود. امنیت راه ها ومصئونیت جانی افراد تامین گردد. شیرشاه برخی قوانین را از روی کتب دانشمندان هندی در عرصه های مختلف منجمله در عرصه های زراعت وسیستم مالیات زمین، و استخدام سربازان وکنترول معاشات شان وضع نمود. شیرشاه میگفت پادشاهان باید روشی را در پیش گیرند وبدان عمل نمایند که برای کارمندان دولت وزیردستان ونظامیان سرمشق باشد. هرطاعتی که از سوی رعیت عملی گردد باید پادشاه هم در آن سهم بگیرد. اعمال ناشایسته جلو فتوحات وپیشرفت را می گیرد.پادشاه باید شکرگزار باشد که خدا وند بندگان خود را تابع اوامر او نموده وباید خلاف امر خدا کاری نکند.(5)

شیرشاه نه تنها در تمام متصرفات خود عده یی قوای مسلح برای امنیت منطقه موظف کرده بود، بلکه برای امنیت راه ها وآسایش مسافرین در هردو کروه فاصله یک سرای (رباط) برای مسافرین وکاروانها نیز اعمارکرده بود . وی از قلعه ایکه خود در پنجاب بنیادکرده بود تاشهر **ستارگاون** واقع درکنار بحر بنگال، جاده ای کشید که در طول

جاده حد بحد سرایها و رباطها نیز ساخته بود. جاده دیگری ازشهر **اگره** تا **برهانپور** در سرحد **دکن** احداث کرد بود. جاده سومی از **شهرآگره** تا **جودهپور** و **چتورگرهه** بود.راه دیگر جاده **لاهور** تا **ملتان** بود که در طول مسیرآن سرایها ورباطها برای مسافرین ساخته شده بود ،. بدستورشیرشاه مجموعاً ۱۷۰۰ رباط(مسافرخانه) در طول جاده های مسافر رو ساخته شده بود که در هریکی اطاقهای مجهز با چپرکت خواب ودیگرامکانات رفاهی برای مسافرین مدنظرگرفته شده بود. در دروازه هرسرای سقاوی موظف بود که برای مسافرین آب نوشیدنی تقدیم میکرد. برای پائیدن مسافرین هندو ، برهمنی را موظف کرده بود که آب سرد یا آب گرم ، چپرکت،مواد خوراکه وکاه ودانه برای اسپان مسافرین بدهد. شیرشاه حکم کرده بود که تمام امکانات رهایشی از طرف دولت بطور مجانی دراختیار مسافرین گذاشته شود ودر بدل این خدمات از مسافرین پول کرفته نشود. به دستور شیرشاه سوری،در هرسرای یک مسجد ویک چاه آب از خشت پخته اعمار شده بود ویک نفرسقاو ویک نفرموذن ویک نفر ملا امام موظف ساخته بود. همچنان در هرسرای یک منتطم وچند نفر محافظ گماشته شده بود وبرای شان مددمعاش از طرف دولت پرداخته میشد. در هرسرای دو اسپ زین کرده آماده می بود تا پوسته ونامه ها وخبرها را از یک سرای تا سرای دیگر بسرعت برسانند. برای امور پوسته رسانی ۳۴۰۰ اسپ یدکی موظف وآماده کرده بود که روزانه خبرهای ولایات را به وی میرساندند. (6)

شیرشاه خصلت سخاوتمند وجوانمردی داشت وهمه روزه به مردم فقیر و آنهایی که نزد او مراجعه میکردند پول نقد خیرات میداد. هیچ فقیر و درویش وخواستگری از درگاه وی نا امید برنمیگشت. شیرشاه مطبخ بزرگی داشت که هر روز هزاران نفر ازخوان کرم وی نان میخوردند. وی دستور داده بود که هرکسی از سپاهی تا رعیت، اگر به نان ضرورت داشته باشد میتواند از مطبخ او نان خود را بدست بیاورد. شیرشاه در قرارگاه های لشکر خود برای افراد فقیرومستمند لنگرهایی درست کرده بود که هر روز برای شان غذای پخته داده میشد. شیرشاه به بیوه زنان، پیرمردان ومریضان وروحانیون پول نقد میداد تا مایحتاج خود ار تهیه کنند، چیزیکه امروز درکشورهای غربی معمول است. (7)

یادگارهای تاریخی شیرشاه در هند:

یادگارهای واقعی شیرشاه سوری، یکی **"قلعه قدیمی"** دردهلی ودیگری" **قلعه روهتاس"** است که درپشت رودخانه جهلم ایستاده است. اولاف کارومی گوید: برای آنکه از دل شیرشاه باخبر شویم وبه عمق معنویت وروح اوپی ببریم، بهتراست که **قلعه**

سرحدی روهتاس را ازنزدیک ببینیم. این قلعه بر یک برجستکی سنگی درچند میلی شمال رودخانه جهلم موقعیت دارد. برجها وباروهای این قلعه مثل دیوارچین فراخ و بزرگ است که در پشت آن کوه های نمک وکوه های پیرپنجال افتاده اند. از لحاظ استحکمات نظامی ، دروازه های بزرگ ومحکم وهمچنان خندق های اطراف ان بسیار عمیق است .مگر زیبائی قلعه قدیمی دهلی(پورانه قلعه) را ندارد.برجهای **قلعه روهتاس** دیدنی و یکی با دیگری ارتباط دارد. محیط قلعه بحدی بزرگ است که دو فرقه در آن گنجایش دارد و ناممکن به نظرمی آید که یک چنین قلعۀ بزرگ و باعظمتی در مدت کم حاکمیت شیرشاه به اتمام رسیده باشد. (8)

قلعه روهتاس

قلعه قدیمی دردهلی(پورانه قلعه)

مولف تاریخ داودی مینگارد که :شیرشاه سوری در جاده ایکه به خراسان منتهی میشد، قلعه بزرگی بنام **روهتاس** اعمار نمود. این قلعه که نزدیک **(تیله بالناته جوگی)** ونقطه حاکمی برمنطقۀ کشمیر وگهکر شمرده میشد ،از رودخانه روهتاس چهار کروه واز لاهور 60 کروه فاصله داشت وهیچ جهانگردی نظیر آن را تا امروز ندیده است.دراین قلعه سی هزار سربازتحت سرپرستی هیبت خان نیازی آماده خدمت بودند.

عباس شیروانی(سروانی) درمورد این قلعه مینویسد :" این جانب عباس شیروانی، که مولف تحفه اکبرشاهی استم از حکایتگران آثار شیرخان چنین شنیده ام که :در وقت اعمار این قلعه(روهتاس) سنگ پیدا نمیشد. سپاهیان قلعه به شیرخان عرض کردند ونوشتند که اینجا سنگ پیدا نمیشود واگر پیدا هم شود باید پول بسیار پرداخت وبسیارگران

تمام میشود. شیرخان بجواب شان نوشت که بخاطرپرداخت پول دستور من تغییر نمیخورد، در بدل هر سنگ زر بدهید و قلعه را بسازید ونام آنرا **روهتاس کوچک** بگذارید."(9)

بقول مولف تاریخ داودی :"شیرشاه ،شهر دهلی را که دارالخلافه و از رودخانه **جمنا** دور واقع شده بود، ویران وبجای آن درکنار رودجمنا شهری بنا کرد ودستوردادکه در آن قلعه یی مثل کوهی استواروبسیار عظیم با یک مسجد بسازند. بزودی قصرشاهی ومسجد جامع که در آنهالاجورد وشنگرف فراوان بکار رفته است ساخته شد، مگر اعمار قلعه یی که در داخل شهر شروع کرده بود هنوزبه پایه تکمیل نرسیده بود که شیرشاه چشم ازجهان فروبست. شیرشاه شهر قنوج را که دارالسلطنه حکمروایان هندو بود، نیزدوباره سازی نمود و از خشت پخته قلعه یی عظیمی برپاکرد و درآنجایی که وی جنگیده وفتح کرده بود شهری آباد نمود و نام آنرا "**شیرگرهه**" نهاد. از عمرانات دیگر شیرشاه دوقلعه برفراز کوه(بهرکهندر) است که بنام "شیرکوه "نامیده میشوند. (10)

شیرشاه نه تنها در تمام متصرفات خود عده یی افراد مسلح با تفنگ برای امنیت منطقه موظف کرده بود، بلکه برای امنیت راه ها وآسایش مسافرین درفاصله هردوکروه یک سرای (رباط) نیز اعمارکرده بود . وی در منطقه پنجاب از قلعه ایکه خود بنیادکرده بود تاشهر "**ستارگاون** " واقع درکنار بحر بنگال، جاده ای کشید که در طول جاده حدبحد سرایها ورباطها نیز ساخته بود.جاده دیگری از اگره تا برهانپور در سرحد دکن احداث کرد بود. جاده سومی از شهرآگره تا جودهپور وچتورگرهه امتداد داشت.راه دیگر جادۀ لاهور تا ملتان بود که در طول مسیرآن سرایها ورباطها برای مسافرین ساخته شده بود. بدستورشیرشاه مجموعاً ۱۷۰۰ رباط(مسافرخانه) در طول جاده های مسافر کاروان رو ساخته شده بودکه در هریکی اطاقها مجهز با چپرکت خواب ودیگرامکانات استراحت برای مسافرین مدنظرگرفته شده بود. در دروازه هرسرای سقاوی وجود داشت که برای مسافرین آب تهیه میکرد.برای پائیدن مسافرین هندو ، برهمنی را موظف کرده بود که آب سردیا آب گرم ، چپرکت،موادخوراکه وکاه ودانه برای اسپان مسافرین بدهند. شیرشاه حکم کرده بود که تمام امکانات رهایشی از طرف دولت بطور مجانی دراختیار مسافرین گذاشته شود و از مسافرین پول اخذ نشود. (11)

همایون جانشین **بابر**که زور شمشیر شیرشاه وسربازان افغان را دیده بود، دیگر نتوانست از هند وسند برای مقابله با شیرشاه آماده گی بگیرد و مجبور شد از راه سند و بلوچستان و سیستان به هرات و از آنجا به دربار اصفهان پناه ببرد و ازشاه طهماسب

صفوی لشکر گدائی کند. شاه طهماسب صفوی نیز او را وادار ساخت تا اول به مذهب شیعه بگرود وسپس شرط گذاشت که پس از پیروزی بر برادران خود ایالت قندهار را به دولت صفوی ایران طور دایم واگذارد واوهم این شرایط را پذیرفت.

"**لوسین بوات**" مؤلف تاریخ مغول وتیموریان، دربارهٔ شیرشاه سوری مینویسد:" **شیرشاه مغلوب کنندهٔ همایون ،که مردی مدیر ومدبر وبه همان میزان جنگجوو دلاور بود، در سال ۹۵۲هق/۱۵۴۵م درگذشت."** (12)

بدینسان ستارهٔ اقبال افغانان بسرکردگی شیرشاه سوری در هند خوش درخشید، ولی متاسفانه که بزودی افول کرد، زیرابقول او پنج سال بعد از تاسیس دولت سوری درهند، در قلعه کالنجربر اثر حادثهٔ ناگوار آتش سوزی جان سپرد (روز۱۰ ربیع الاول۹۵۲=۲۲می۱۵٤۵م).(13)

شیرشاه بعد از مرگ درایالت بیهار درمحل **ساهسرام** به خاک سپرده شد.این همان محلی است که وی در آن بزرگ شده وبه شهرت رسیده بود.**در وسط یک طالاب بزرگ بر روی یک صخره بزرگ سنگی قبر او ایستاده است.این سمبول عظمت وبزرگی اوست.** (15)

تصرویر ازمقبره شیرشاه سوری در ساهسرام دربیهارهند

مقبره شکوهمندشیرشاه با بلندی ۱۲۲ فوت به امر ودستورپسرش (سلیم شا) درنیمه قرن۱۶ میلادی در هندشمالی درایالت ساهسرام که تیول پدری وی بودساخته

شده. مقبره بشکل تاج سلطنت شیرشاه سوری ازسوی معماران چیره دست هندی بروی یک تخته سنگ عظیم در وسط یک تالاب طرح و اعمار گردیده است وامروز بحیث یکی از عجایب هفتگانه هنرمعماری هند شناخته میشود. (این خبرمسرتبار توسط دکتورعبدالخالق رشید، سابق استاد پوهنتون کابل،واکنون استاد درپوهنتون جواهر لعل نهرو بروز۹ مارچ در رسانه های انترنتی پشتوبه نشررسید.)

اخلاف شیرشاه توانستند فقط ده سال دولت او را تداوم دهند. همایون که برای استمداد از دربار صفوی به ایران رفته بود، بعد ازمساعدت دولت صفوی ، قندهار را در عوض این مساعدت به دولت صفوی ایران بخشید وخود برضد برادران خود بسوی کابل کشید. همایون بعد از سرکوبی برادران خود درافغانستان توانست درسال ۱۵۵۵میلادی دوباره برتخت دهلی قرار گیرد.(15)

ازآن پس امپراتوران مغولی هند، برای تطمیع خانهای قبایل با دادن جاگیرها و اقطاعات، تضاد قومی را درمیان قبایل پشتون دامن زدند. از جانبی هم خصلت قبیلوی تقاضا میکرد تا اراضی عمومی و مشترک متعلق به قبیله را رئیس قبیله به مالکیت شخصی خود درآورد. قبلا درمیان قبایل پشتون بخصوص دروادی **سوات** که متعلق به قبیله بزرگ یوسفزائی بود، سیستم «ویش» مطابق دفتر شیخ ملی معمول بود که بر اساس آن اراضی تقسیم در میان افراد قبیله پس از هر پنج سال و در بعضی جاها بعد از ۷ سال و ۱۰ سال می‌بایستی مجدداً تقسیم بندی گردد.(16) اما اشراف و رؤسای قبایل که بهترین اراضی را معمولا در دست داشتند، از این سیستم راضی نبودند و میل داشتند، آن اراضی دایماً در تملک ایشان قرار داشته باشد، در حالیکه افراد قبیله، حفظ و بقای این سیستم را آرزو داشتند. شاهان وعمال مغولی هند درجهت حل این اختلافات اقدامی نمیکردند وطبعاً اقشار پائین جامعه که از این روش ناراضی بودند، درجستجوی راه حل این مشکل بودند. این است که جنبش نوینی از طرف مردم بر ضد دولت فیودالی هند و فئودالان قبایلی در نیمه قرن شانزدهم میلادی براه افتاد و سلسله روشانی برهبری پیر روشان در رأس جنبش قرار گرفت و در سایه مذهب و پیری و مرشدی بر ضد استبداد فئودالی به مبارزه پرداخت.

جنبش قبایل برهبری پیرروشن برضد دولت مغولی هند:

محققان خاطر نشان ساخته اند که نهضت روشانی، در واقع حلقه مهم از سلسله مبارزات آزادی خواهی افغانان بعد از سقوط دولت لودی و سوری افغان در هند است. از آنجایی که با یزید روشان شخصاً رئیس قبیله‌ای نبود، لذا برای رسیدن به این آرمان بزرگ ملی، از تصوف و عرفان بحیث یک سلاح برنده و قاطع کار گرفت و بر ضد استیلاگران خارجی (کورگانی هند) مردم را بمبارزه برانگیخت.(17)

در قرون وسطی، مخالفت با استبداد مسلط، غالباً در سلک‌های عرفانی و در لباس دین و مذهب و«میستی سیزم» (باطنیت) وتصوف بروز میکرد.(18) بنابرین نهضت روشانی اگر از لحاظ شکل، عرفانی و تصوفی بود، مگر از لحاظ محتوی و مضمون یک نهضت آزادی‌خواهی و رهائی بخش بود(19)، که قبایل ساکن درمصب رودکابل را بر ضد قدرت‌های استبدادی وقت وبرعلیه دستگاه حاکمه فیودالی به مبارزه خستگی ناپذیر ۸۰ ساله در جنوب هندوکش از غزنه تا پشاور بسیج کرد.(20)

برخی از محققین شوروی در زیرتاثیر اندیشه های مارکسیزم- لنینیزم، در مورد ماهیت نهضت روشانی گفته اند که این نهضت از یک جهت ماهیت ملی داشت و از جهت دیگر یک جنبش کاملاً طبقاتی بود.چنانکه هنگام جنگ با مخالفین، دارائی اشراف مخالف را میگرفت و بعد آنرا بین افرادی که در این نهضت شرکت جسته بودند، تقسیم میکرد. بدینسان نهضت در صدد ریشه‌کن ساختن ملکیتهای عمده فیودالی و ایجاد و تکثیر ملکیت‌های کوچک دهقانی بود. (21)

درحالیکه یکی از خصوصیات جنگ های مذهبی، اعلام جهاد وکسب غنایم و تقسیم آن میان مجاهدان است و هیچ ربطی با اندیشه های طبقاتی و انقلاب اجتماعی ندارد.وبه همین دلیل دولت بابری هند با پول و اسلحه در سایه اتحاد با روحانیون و فیودالان محلی، این شورش را سرکوب کرد و از همه بیشتر ملا درویزه ننگر هاری (مؤلف کتاب مخزن الاسلام و تذکره الابرار و الاشرار) و پیر بابا (سیدعلی ترمذی،مسکونه کنر که بقول شیخ محمدعبده، جد بزرگ سیدجمال الدین افغانی بوده است-22-) در این سرکوبی هموطنان خود سهم بزرگی تبلیغاتی داشتند و بررهبرجنبش حکم کفر و الحاد صادر نمودند و آخوند درویزه او را «پیر تاریک» نامید.(23)

جنبش روشانی بامبارزات آزادی‌خواهانه قبایل پشتون وسایر اقوام بدرقه میشدو روش شدید دولت بابری هند نیزعکس‌العمل و مبارزات مردم را شدید ترمیساخت.

در اواسط قرن شانزدهم پیر روشان- روشن (بایزید انصاری پسر شیخ عبدالله انصاری از اخلاف شیخ سراج‌الدین انصاری متولد۹۳۲هجری) از اهل وزیرستان مرکز دسته‌جات و جنبش مخالف دولت بابری گردید.

بایزید ازایام جوانی به سیر و سیاحت و تزکیه نفس پرداخت و تا قندهار و هند و ماوراء النهر تا سمرقند سفرکرد. و با دانشمندان و اهل نظر در آمیخت و علوم مروجه عربی و دینی را کسب کرد. بایزید انصاری مردی متفکر و صاحب طریقه مخصوص تصوف بود و دارای تصانیف مذهبی متعدد چون: «خیرالبیان» و «صراط التوحید» و«فخر الطالبین» و«مقصود المؤمنین» و «مکتوبات روشانی » و غیره در زبان‌های پشتو و دری و عربی میباشد.(24)

وی در یکی از مسافرت‌هایش در قندهار به چشم سر دید که سپاهیان بیرم خان والی دولت مغولی هند، زنی را از گیسوان به آسیا بسته و همی چرخاند، چنان متأثر شد که تا زنده بود، این خاطره تلخ را فراموش نکرد.(25) این احساس شریف که برای هرفرد غیور بلا شک در حین دیدن ستمکاریها روانسوز پیدا میشود، بالاخره علت اساسی نهضت روشانی گردید. تذکرة الانصار در این خصوص مینویسد:« حکام مغل ظلم و ستم خود ر ابر افغانان بغایت رسانیدند تا جائی که روزی یکی از این ستم کاران یکنفر زن افغان را ماخوذ داشت و موی سراو را باسنگ آسیا فرو بست. چون پله سنگ بدوران آمدی، آن زن نیز با آن گشتی و فریاد برآوردی ....» (26)

ظاهراً در همین سفر بایزید با همراهان دیگرش از گم شدن اشتران کاروان تجارتی به بیرم‌خان شکایت برد، ولی توجهی به شکایت شان نشد و بنابر آن از تجارت دست کشید و پس از مشاهده ظلم و تعدی حکام و امرای گورگانی هند در افغانستان در صدد برآمد تا مردم را از سلطه اجنبی و بیگانه نجات بخشد. ولی چون او رئیس قوم و بزرگ قبیله خود نبود، لهذا از راه تصوف در لباس دین خواست مردم را بر علیه زورگوئی و استبداد دستگاه حاکمه مغولی و محلی برانگیزد، لهذا پس از ریاضت پنج ساله که به نوشتن «صراط التوحید» نایل آمد، و بعد از آنکه مریدان و پیروان فداکار فراوانی یافت، نمایندگان طریقه خود را برای تبلیغ بدربار هند و نزد سیدعلی ترمذی معروف به پیر بابا و شاگردش آخوند در ویزه ننگرهاری و همچنان به غزنه و قندهار فرستاد.(27) اینجاست که با عکس‌العمل شدید مذهبی پیر بابا(سیدعلی ترمذی) و آخوند در ویزه از یکسو و مخالفت علنی تخت نشینان دهلی از جانب دیگر روبرو شد.

(بعد ازسال ۱۵۵۷م) پیرروشان که چنین عکس العمل را پیش‌بینی میکرد، دست به تشکیلات ابتدائی زد، دستجات مسلح از پیروان خودتهیه دید وخزانه‌ای برای ناتوانان قوم تاسیس کرد. چون اودرلباس تصوف ومذهب دست باین کارها میزد، بیشتر طرف استقبال مردم قرارمیگرفت و قبیله بزرگ یوسف‌زائی هم تادیه عشر وخراج سالانه را بخزانه با یزید پذیرفت.(28)

بگفته آخوند درویزه، با یزید ادعا داشت که، لشکر فراهم می آورم تا هندوستان را فتح و مسخر کنم، هر که اسپی دارد بشتابد. خزانه اکبر پادشاه دهلی از آن ماست.(29)

بایزید با چنین تصمیم و احساساتی بر ضد دولت بابری هند اعلان جهاد داد و بزودی تا پشاور نفوذکرد. حاکم بابری کابل میرزا محمد حکیم (پسر همایون نواسه بابر) توانست بایزید را دستگیر نماید، ولی بایزید در صحبت با قاضی خان (قاضی القضات کابل) تمام اتهامات جانب مقابل را رد کرد و بر مخالفان تبلیغاتی خود پیروز و ازحبس رهایی یافت و از کابل مجدداً به جلال‌آباد برگشت و از آنجا به «**تیرا**» رفته با چند هزار سوار و پیاده بر جلال‌آباد حمله نمود (۹۷۹ هـ = ۷۲-۱۵۷۱ م) (30)

بایزیدروشان که توسط تبلیغات خود مردم را بر ضد سلطه بابری‌ها، قبلا تحریک کرده بود، میدانست که هجوم او بر جلال‌آباد، نمیتواند عامل سقوط امپراتوری مقتدر هندوستان گردد، ولی میخواست عملا بمردم مبارزه بخاطر آزادی را بیاموزاند، ولو خودش درین راه قربان شود. همینطور هم شد، محسن خان والی کابل بحکم دولت کورگانی هند برای سرکوبی جنبش روشانی برخاست و بایزید را در نبرد توراغه شینوار بسختی شکست داد. قوای روشانی تار و مار گردید و خودش نیز به کوه‌ها و دره‌های صعب العبور عقب نشست. ولی درین دره‌ها از تشنگی و کوفتگی جنگ مریض شد و سرانجام در کالا پانی اشنغر در سال ۹۸۰ عـ = ۱۵۷۲ م وفات کرد. (31)

در مورد دشمنی پیربابا (سیدعلی ترمذی، جد سیدجمال الدین افغان) با پیر روشان ،مرحوم پوهاند حبیبی یادآور میشود که پیربابا(سیدعلی ترمذی) با خاندان بابُری هند پیوندخونی ونسبی داشت وشاهان بابُری هند وی را برای خنثی کردن مبارزات قبایل پشتون تحت رهبری پیر روشان در کوهسارپشتونخوا فرستاده بودند.

حبیبی مینویسد:« سیدعلی ولد قنبرعلی ولد سید احمدنور ولدسید یوسف نور ولد محمد نورنام داشت که این محمد از خواهر زادگان تیمورلنگ بود واخلاف وی بدربار

سلاطین تیموری ربطی داشتند، وپدر سیدعلی از ترمذ به قُندُزآمد، واز آنجا با همایون بن بابُر به هند رفت. سیدعلی در حدود ۹٦۲ هجری از هند به اراضی بین اتک وخیبر آمد. وی چون با دودمان تیموری خویشی وربطی داشت و درآن اوقات همین سرزمین، مایهٔ درد سردایمی امپرطوری دهلی بود، بنابران آمدن سیدعلی بدین سرزمین خالی از مقاصد سیاسی نبود. وی به مجرد ورود با دختری از ملکان بزرگ دولت زائی شعبهٔ یوسفزائی وصلت نمود و با بسط نفوذ روحانی ضمناً مقاصد سیاسی خود رانیز پیش می برد ومیخواست از راه روحانیت مخالفان دربار دهلی را دراین سرزمین بدنام وناکام ومردم را به اطاعت ازدربار دهلی متمایل سازد. سیدعلی مریدان خونگرم ومخلصی یافت وتا مدت سی سال در پشتونخوا پادشاه بی تاج وتختی بود واز دربار دهلی نیز مادتاً ومعناً تقویه وتائید میشد.مرکز سیاسی وروحانی وی «پاچا کلی» بود در کوهسار بونیرکه هم درآنجا درسال۹۹۱هق از جهان رفت.

حبیبی می افزاید که این سید ومریدانش تمام همت خود رابه تکفیر وناکامی بایزید روشان صرف کردند واو رابه انواع وسایل پروپاگند ووعظ وخطابه ونوشتن کتب به الحاد وبیدینی وبد اعتقادی متهم نمودند.بدینسان معلوم میشود که در محیط پیدایش پیر روشان، تصوف وطریقت وپیری ومریدی چه روح قوی ونفوذ کاملی داشت؟ بنابرآن اگر بایزید اساساً مرد آزادیخواه وجنگجوئی بود، برحسب تقاضای محیط مجبور بود که، متاع خود رامطابق خواست بازاریان عرضه کند وبا سلاحی که مخالفان سیاسی او در دست داشتند، وعلیه او استعمال میکردند، خود را مجهز بسازد.بنابرین بایزید تصوف وریاضت وطریقت را با مسلک سیاسی خود که بدست آوردن مفاخر تاریخی وتجدید شاهی افغانی وبنای مرکز سیاسی دراین دیار بود خلط نمود ومُرکب عجیبی را که جنبه روحی ومادی داشت بوجود آورد.(32)

بنابرین نهضت روشانی اگر از لحاظ شکل، عرفانی و تصوفی بود، مگر از لحاظ محتوی و مضمون یک نهضت آزادی‌خواهی و رهائی بخش بود، که قبایل ساکن درمصب رودکابل را بر ضد قدرت‌های استبدادی وقت وبرعلیه دستگاه حاکمه فیودالی بابریان هند به مبارزه خستگی ناپذیر در جنوب هندوکش از غزنه تا پشاور بسیج کرد.

ادامهٔ جنبش بوسیلهٔ پسران پیر روشن:

حکومت کورگانی هند فکر مینمود که با نابودی بایزید روشان، جنبش مردم هم خاموش خواهد شد، ولی برعکس طغیان مردم بیشتر گردید و بزودی ۲۵ هزار پیاده و پنج هزار سوار بدور پسرانش، شیخ عمر و نورالدین و خیرالدین حلقه زدند و آماده پیکار با دولت مغولی هند گشتند. برپشاور حمله بردند و حاکم بابری پشاور (حامد خان بخاری) را کشتند. (33)

قوای مغولی هند (جلاالدین اکبر) مامور سرکوبی این شورش گشت. مردمان مومند وغوریاخیل، و یوسف زائی، اپریدی و اورکزی در این جنگها که مدت دو سال طول کشید، درصف مبارزین قرارداشتند. بعدها قشون هند، به قیادت کورمان سنگ وزین‌خان کوکه، به تعقیب و سرکوبی رهبران برآمد وعده‌یی از قبایل افریدی و اورکزائی را گروگان گرفتند، مگر پسران بایزید بدست نیامدند.(34) اما دولت هند بهر حیله و نیرنگی بود، مناسبات یوسفزائی‌ها را با شیخ عمر پسر بزرگ و جانشین پیر روشان تیره ساخت، تا آنجا که حمزه خان اکوزائی (یوسف زایی) و ملا درویزه ننگرهاری با شمشیر و قلم بر ضد روشانیان برخاستند. در یکی دو برخورد مسلح اولی روشانیان بر مخالفین پیروز شدند، ولی در برخورد سومی حمزه‌خان موفق شد، و شیخ عمر وخیرالدین و نورالدین از دست دلازک‌ها در ۹۸۹ هـ = (۱۵۸۱ م) کشته شدند و جلال‌الدین پسر خورد بایزید که ١٤ ساله بود دستگیرو به نزد اکبر پادشاه فرستاده شد، مگر مورد تفقد قرار گرفت و چندی بعد دوباره نزد مریدان پدر خود بازگشت و مبارزه ضد گورگانی را از سر گرفت. (35)

در سال ۱۰۰۷ هـ (۱۵۹۸ م) جلال‌الدین و مبارزین بر غزنی حمله کردند و گویا برای مدتی غزنی را بتصرف گرفتند، ولی سرانجام در(۱۰۰۹ هـ = ١٦٠٠ م) در جنگی شدیدیکه با قوای هندی غزنین بعمل آوردند، جلال‌الدین زخمی و کشته شد. (36)

پس از مرگ جلال‌الدین، احداد پسر شیخ عمر بجای عم خود برهبری مبارزین پرداخت. در سال (۱۰۲۰ هـ = ١٦١١ م) احداد برکابل حمله کرد و با قوای هندی و معزالملک بخشی حکمران جهانگیر درآویخت. جنگ در کوچه‌های کابل بشدت جریان یافت، مگر پس از تلفات طرفین، احداد به لوگر عقب نشست.(37) در سال ١٠٢٤ هـ (١٦١٥ م) در چرخ لوگر با هجوم سپاه بابری مقابل گشت و سه هزار نفر تلفات داد و به قندهار رفت و بعد از مدتی برگشت. (38) در سال۱۰۲۹ق= ١٦١٩ میلادی جنگ سختی در سنگ پوزه قندهار با سپاه مغول (بابری) انجام داد، قوای بابری شکست خوردند و پنج هزار اسپ بطور غنیمت به دست شورشیان افتاد. (39)

درسال ۱۰۳۵ هـ = ۱٦۲۵ میلادی، قوای احداد درکوهسار «لواغر» مورد حمله قوای دولت بابری هند قرار گرفت و سرانجام احداد کشته شد. دختراحداد که نمیخواست بدست دشمن دستگیر شود، از برج قلعه خود را بزیر پرتاب نمود و جان سپرد و زن احداد «علائی» دختر جلال‌الدین که زن فهمیده و نیکو صورتی بود، و در پیشبرد نهضت روشانی با شوهرش خیلی کمک مینمود، پس از مرگ شوهرش، با پسر خود عبدالقادر به تیراه فرارکرد.(40)

درسال ۱۰۳۷هـ = ۱٦۲۷ میلادی عبدالقادر برهبری مبارزین قبایل مختلف پشتون، پشاور رامحاصره کرد. ولی دراثر مخالفتی که بین اقوام مختلف پشتون: یعنی مومند، داؤدزی، گگیانو، یوسفزائی، لودیان و ختک که دراین جنگ برهبری عبدالقادر گرد آمده بودند، بزودی محاصره و ازناحیه یوسف زائی و گگیان شکسته شد و قوای بابری هند برمبارزین غلبه حاصل گردند و پشاور بدست سپاهیان شاه جهان افتاد.(41)

در ۱۰٤۳ هـ (۱٦۳۳م) عبدالقادر و مادرش (علائی) توسط سعیدخان حاکم شاه جهان دستگیر و بدربار هند فرستاده شدند و دو سال بعد یعنی در ۱۰٤۵ هـ (۱٦۳۵م) عبدالقادر، ظاهراً به سبب نوشیدن زهر از جهان چشم پوشید.(42)کریم داد پسر جلال‌الدین آخرین فرد از این خاندان بود که در رأس قبایل بنگش بر ضد خانان قوم اورکزایی و اپریدی که در خدمت دولت هند قرار گرفته بودند، برخاست ولی در سال ۱۰٤۷ هـ (۱٦۳۷ میلادی) قبایل بنگش از سپاه شاه جهان شکست خوردند و خود کریمداد اسیر و بعداً کشته شد. همچنین الهداد پسر جلال الدین که در تمام معرکه های پدر بزرگش شرکت داشت و دسته جات ملی را رهبری میکرد، نیز دستگیر و به هند نفی گردید.(43) باین صورت مبارزات ۸۰ ساله مردم تحت رهبری روشانیان برای مدت تقریباً ۳۰ سال خاموش گردید.

الفنستون در باره پیر روشان مینویسد:«بایزید نبوغی فوق العاده داشت.آئین او درمیان بردرانیان بسرعت گسترش یافت، چنانکه توانست سپاهی منظم فراهم آورد وبه مقابله با سپاهیان مغول بپردازد. اما سرانجام از سپاهیان مغول شکست خوردو پس از درماندگی وناتوانی درگذشت. فرزندانش کوشیدند فرقهٔ روشانیه را ماندگار سازند وتا مدتی هم موفق بودنداما پراکنده شدند. اکنون در رود سند دوصخره سیاه است که گویند پیکرهای سنگ شده جلال الدین وکمال الدین پسران «پیرتاریک» است که به فرمان آخوند درویزه به رود افکنده شدند. این صخره ها هنوز به نام های جلالیه وکمالیه معروفند که نزدیک گردابهایی درمحل اتصال رودکابل وسند قراردارند. آنان درنگاه

برخی ازمردم به اشکالی درمی آیند که میتوانند با تماس به قایقها آنها را پارچه پارچه سازند، همچنان که روح بسیاری را تا کنون گرفته اند.»(44)

درسال ١٦٦٦ میلادی دو نفر مبارز دیگر یعنی «آخُند چالاک ختک» و «باکوخان یوسفزائی» برهبری مبارزین پرچم آزادی برافراشتند و با قشون او رنگ زیب رزم‌های سختی نمودند، اما این فداکاری و جنبش هم بشدت سرکوب گردید. همچین قیام دیگر مردم برهبری «ایملخان» مومنداز سرزمین اپریدی با همکاری خوشحال خان ختک برضد دولت گورگانی هندبراه افتادو با همه فداکاری‌های که نمودند و بر والی بابری کابل محمد امین در ١٠٧٧ هـ = ١٦٦٨ م غلبه کردند ولی در آخر سرکوب شدند.(45)

قیام خوشحال خان ختک برای استقلال پشتونها

دافغان په ننګ می وتړله توره

ننګیالی دزمانی خوشال ختک یم

[مقدمه:

بعد از تهاجم چنگیزخان مغول وتیمورلنگ وتخریب وتباهی تمام آثار مدنی وفرهنگی افغانستان قبل ازتهاجم ، نوبت یورش همسایگان طماع تازه بقدرت رسیده صفویان فارس وازبکان شیبانی ماوراء النهر وسلاطین مغولی هند رسید. این همسایگان خطهٔ افغانستان را مثل گوسالهٔ بزکشی در زیر سم حملات یورشگرانه خود تکه تکه کردند.

صفویان برهرات وسیستان وقندهارتسلط یافتند وازبکان شیبانی بربلخ وبدخشان دست یافتند و سلاطین مغولی هند برکابل وبامیان وتخارستان سلطهٔ خود را قایم ساختند وچون هریک ازاین دول در خارج از مرزهای افغانستان، از خود مراکزی داشتند،

بنابرین در فکر عمران خرابی های وارده از دورۀ سلطۀ مغولان چنگیزی نبودند. اقوام ساکن درافغانستان برای مدت دو نیم قرن ،از سه سمت مورد فشار وستم ملی قرار داشتند واین فشارها سرانجام روح مقاومت را در مردم زنده وتقویت نمود. جنبش پشتونها برهبری پیر روشن(از ۱۵۵۶تا۱۶۷۲) - با وقفه ها- در شرق کشور برای سه نسل دوام نمود ودرهمین دوره رهبران آزادی خواه واستقلال طلبی چون پیر روشن و خوشحالخان ختک وایمل خان ظهور نمودند که از جان گذشتند و بارها عمال دشمن را به کاسۀ سر آب دادند. درهمین دوره شعر پشتو نضج و پختگی یافت واز ممیزات ادبیات پشتو در این دوره،سرودن اشعارحماسی توسط خوشحالخان ختک و تنفر شدید نسبت به سلطۀ بیگانگان وشاهان بابری هنداست.در زیر به شناسائی همین چهرۀ سترگ فرهنگی – سیاسی پشتون پرداخته میشود. سیستانی 13/ 5/ 2010]

در میان رجال وشخصیت های نامدارسیاسی - فرهنگی پشتتون، **خوشحال خان ختک** (۱٦۱۳-۱٦۹۱م) هم از لحاظ شعر و ادب و هم از جهت قلم وشمشیر ، رهبری بزرگ و سیاستمداری شجاع و پر شهامت بود. اوسردار وبزرگ قوم ختک و پیشتاز قیام ضد پادشاهی اورنگ زیب بشمار میرود.

خوشحالخان، درعین حالی که مرد سیاست وشمشیر بود، شاعری انقلابی و توانا نیز بود و برای و حدت افغانها وتشویق آنها برای حصول آزادی و ترک مناصب حکومت مغول با زبان قلم اشعار آبداری نوشته و به هرپیش آمد اجتماعی وفردی بازبان شعر و قلم پاسخ گفته وبروشنی تمام واقعیات زندگی عصر و محیط خود را در شعر منعکس ساخته است .

خوشحال خان بعد از کشته شدن پدرش **شهبازخان** در ۱۰۵۰ هـ (= ۱٦٤۱ م) برهبری قوم ختک برگزیده شد و تا ۱۰٦۹ هـ (= ۱٦٦۰ م) با حکومت هند درعصر شاه جهان همکاری و امنیت راه های کاروان رو بسوی کابل را تأمین میکرد.

میرمحمدصدیق فرهنگ می‌نویسد که: اورنگ زیب پسر شاه جهان، مرد متعصبی بود که میخواست احکام شریعت را طوریکه خودش دریافته بود در کشور اجرا نماید. درین ضمن وی تمام مالیات های غیرشرعی و از جمله محصول (مالیات) راه را ملغی ساخت. اما چون خوشحالخان علی‌الرغم دستور شاه به اخذ محصول راه (حق العبور) دوام داد، حاکم پشاور او را بازداشت نمود و به امر پادشاه برای دو سال در زندان «رتن پور» واقع در راجپوتانه محبوس شد. هرچند خوشحال خان پس از رهایی از زندان

دوباره مورد التفات دربار قرار گرفت، اما خاطره این بی حرمتی را هرگزفراموش نکرد. واین یکی ازانگیزه‌های مخالفت اوبا دولت مغولی بود.(46)

پس از آنکه روابط خوشحال‌خان باحکومت مغولی هند تیره شد بقیه ایام عمرش ، درکشاکش ومبارزه برضد مغول اعظم اورنگزیب گذشت و بسیاری از اشعارش هم میهنان او را به دفاع از آزادی وآزادیخواهی برمی انگیخت وبه **اتحاد(که یگانه وسیله پیروزی است)** فرامیخواند. آثار او خود معرف کامل او وکارنامه اوست.

الفنستون،محقق وسیاستمدار انگلیس که درسال ۱۸۰۸ میلادی چند ماه در پشاورتوقف داشت وسپس در۱۸۱۵کتابی زیر نام « بیان سلطنت کابل» نوشت، باترجمه چند پارچه شعر حماسی خوشحال خٹک ، نیات وآرزوهای قلبی او را به بهترین شکل معرفی کرده است. الفنستون میگوید که: خوشحال خان مقامی والاتر ازرحمان [بابا] دارد و آثارش به پیمانه معتنابهی معرف ملت اوست. اشعارش بسیار ساده وروان وسهل الوصول است، اما بیشتراز روح تسلیم ناپذیر او الهام گرفته و درآنها احساسات والای آزادگی بازتاب یافته است. سپس وی یکی از اشعار او رانقل میکند که بسیار دلانگیز است. وی شعر ذیل را هنگامی سروده که برخی ازمتحدانش به پیروزی های درخشان دست یافتند و مست از نشهٔ پیروزی، هریک جداگانه بردشمن تاختند وسرانجام به دلیل عدم اتفاق و نفاق ذات البینی شکست خوردند. در آن وقت او به منطقه یوسفزیان رفت وکوشید آنان را به جنگ در برابر مغول برانگیزد.مگر یوسفزائیان به سخنان او گوش ندادند که در این شعر آنان را نکوهش کرده است. دراین شعر از پیروزی افغانان یادشده و اورنگزیب به کین توزی وپیمان شکنی تقبیح گردیده است وبه افغانان توصیه قانع کننده یی دارد که **یگانه راه چاره شان نبرد ویگانه راه زنده ماندن شان اتحاد واتفاق است:**

بیا بشنو این داستان،

که بیانگر نیک وبد است،

که هم عبرت است وهم نصیحت،

که دانایان به آن راه میروند،

من خوشحال پسر شهبازخانم،

شمشیرزن ومبارز.

شهبازخان پسر یحیی خان بود،

جوانی بی همال.

یحیی خان از«اکورا» بود،

شاه شمشیرزنان بود.

هم مردانه شمشیرمیزد،

هم تیراندازی سخت کمان بود.

دشمنی که برابرش به پا می خاست،

بی درنگ راهی گورستان بود.

هم شمشیر داشت وهم دیگ(نانده بود)،

هم مردی داشت، وهم احسان.

همنشینانش، همه شیرمردان بودند،

همه باهمت وبخشنده.

مردمانی درهمه کارها راست،

آغشته به خون خویش به خاک رفتند.

چون همه سرداران بودند،

جمعیت قبیله افزون گشت،

وبیشتر جوانان لایق بودند.

از هجرت هزار وبیست ودوبود،

که من به جهان آمدم.

(سپس از مرگ پدر یاد میکند واز اینکه او پس از پدر خان قبیله شد وسه هزار تن از قوم ختک از اوفرمان میبردند وبا شکوه تر ازنیاکانش می زیست. سپس از دسترخوانش میگوید که هزاران تن برسفره اش می نشستند. پس یاد روزگار نگونبختی

میکند وسخت به نکوهش مغول می پردازد و پسر را دشنام میدهد که به امید ترقی به دشمنان میهن پیوسته است.)

من دشمن اورنگ زیب شاهم

سر به کوه وبیابان نهاده،

در پی نام وننگ پشتونانم،

اما آنان دنبال مغلان را گرفته اند.

چون سگ پرسه میزند

در پیرامون مغولان به بوی آش ونان.

به امیدترقی جاه، در پی من اند.

دست من به آنان نمی رسد،

ولی روان خویش را تباه نمیکنم.

الفنستون میگوید:خوشحالخان دراین قصیده مانند یک شاعر والا با دلاوری وروحیه میهن دوستی مبارزاتش را بیان میکند که چگونه موفق شده است سپاه امپراتورمغول رانابود کند.

خوشحالخان ختک باری به چنگ اورنگ زیب می افتد، او را به هند می برند وسه سال دردژ کوهستانی گوالیارGwaliar- زندان بزرگ دولتی آن روزگار- در حجره ای تاریک زندانی میشود. در زندان شکوائیه ای می سراید که در آن پس از شرح بدبختی های خود و کشورش با روحیهً نیرومند میگوید:**« سپاس پروردگاررا، که با همه بدبختیها، نخست افغانم وبعد خوشحال ختک»**. سرانجام از بندرها میشود و به میهنش باز میگردد. اشعاربسیاری می سراید وبه تالیف کتابی در تاریخ افغانان از اسارت بابل تا روزگار خویش،می پردازد.(47)

خوشحالخان چه در دوران حبس خود و چه در ایام جنگ‌های متواتر، بخاطر وحدت ملی پشتون ها و بیداری حس آزادی خواهی و مبارزه طلبی آنها در برابرظلم و زورگوئی‌های دولت مغولی هند، اشعار و آثار گرانبهای ادبی ابداع کرد و در دستی شمشیر و با دست دیگر قلم گفت وبرای بیداری و اتحاد قوم خود تلاش فراوان ورزید.

خوشحالخان در بارۀ بیداری ووحدت قوم خود اشعار وطنی زیادی سروده است واز بی اتفاقی قوم خود شکایت وگیله دارد:

هر یو کار د پښتون تر مغل ښه ده اتفاق ور سره نشته ډیر ارمان دي

که توفیق د اتفاق پښتانه مومی زوړخوشحال به دوباره شی پدا ځوان

(ترجمه:هرکار پشتون از مغول بهتراست ولی افسوس که اتفاق ندارند،

اگر افغانها باهم اتحاد پیدا کنند، خوشحالخان دوباره جوان خواهد شد)

خوشحال خان به کمیت مردان اهمیت نمیدهد، بلکه برکیفیت آنان یعنی مردان غیرتمند بیشتر توجه میکند ومی گوید:

چې دستار تړی هزار دی ددستار سړی په شمار دی

(ترجمه: انانی که دستار می بندند به هزاران تن میرسند ولی بدرد نمیخورند،

اما مردانی که مردانگی دارند و بدرد میخوراند، انگشت شمار اند)

اما مساعی خوشحالخان برای تشکیل اتحادیه یی از قبایل مختلف پشتون بغرض مقابله و مبارزه بر ضد دولت مغولی هند، به علت رقابت های خان خانی و بی اتفاقی فبیلوی به ناکامی پایان گرفت. از همین سبب دیوان خوشحال‌خان ختک پر از مذمت و شکایت از قبایل و بی‌اتفاقی آنان است. اگرچه قیام خوشحالخان برضد حکومت مغولی هند ناکام وبا شکست روبروگردید، اما در پروسه بیداری و پیدایش شعور ملی وسیاسی افغانها نقش برجسته بازی کرد و آهنگ زوال دولت مغولی هند را سرعت بخشید.

قیام صافی ها و نقش ایمل خان مومند وخوشحالخان ختک:

فرهنگ می‌نویسد که، در سال ۱٦۷۰م بعضی از سپاهیان دولت مغولی درکنر به عفت دختری از قبیله صافی دست‌اندازی کردند. صافی‌ها سپاهیان مذکور را به قتل رسانیدند و علیه دولت دست بشورش زدند. چون نیروی دولتی برای سرکوبی آنان عازم کنر شد، ایمل‌خان مومند و به تعقیب او خوشحال‌خان ختک [بشمول دریاخان اپریدی] به شورشیان پیوستند. و به این صورت شورش صافی‌ها به قیام عمومی مبدل گردید. در ضمن این جنگ‌ها خوشحال‌خان به اتفاق افریدی ها برقلعه نوشار حمله برده غنایم زیادی بدست آوردند. از این به بعد خوشحال‌خان بر ضد سلطه مغولان هند با مبارزین دیگر

پشتون پیوسته، شمشیر و قلمش را بکار گرفت و اشعار حماسی و وطنی هیجان‌برانگیزی در این ارتباط سروده است. (48) چنانکه گوید:

لا تراوســه ئی ماغــزه په قلار ندی

چاچی ماسره وهلی سر په سنگ دی

(ترجمه: تاهنوزمغزش آرام نیست،کسیکه بامن درآویخته، سرش رابرسنگ کوبیده است.)

خوشحالخان طرفدار سرسخت یک حکومت ملی و وسیع پشتونها از قندهار تا اتک و اباسین بوده است. پس از تیره شدن روابط خوشحال خان با اورنگ زیب، وی بفکر آزادی واستقلال پشتونها از زیرسلطه مغول ها شد وتصمیم گرفت برای برآوردن این مامول با رهبران افریدی، مثل **ایملخان مومند ودریاخان** به مذاکره نشست وپس از موافقت سران افریدی ومومند، درفش شورش وطغیان برضدیت حکومت مغولی را برا فراشت. سایر قبایل افغانی با این جنبش پیوستند ومدت پنجسال (از١٦٦٧-١٦٧٢م)وبنابر محاسبات دیگری از(١٦٦٩ تا ١٦٧٤م) با نیروهای مغول سرگرم پیکار شدند و جنگ های شدیدی نمودند. او رنگ زیب پادشاه مغولی هند شخصاً برای سرکوبی شورش خوشحالخان در جنگ شرکت جست ومدت سه سال درحسن ابدال برای سرکوبی قبایل پشتون باقی ماند،تا آنکه اورنگزیب بعد از حضور در پنج نبرد با خوشحالخان وایمل خان درمحال«تهتر» و«دوآبه» و«نوشهر» و«گنداب» و«خاپس» وکشتار تقریباً یکصد هزار نفر از طرفین مگر نتوانست شورش را خاموش کند ، بنابرین امپراتور از این جنگ دوامدار خسته شده به دهلی بازگشت وایمل خان در لغمان با آغرخان ،سرلشکر اورنگزیب جنگی سخت نمود که نزدیک بود درآن جنگ بدست شورشیان پشتون کشته شود. در این وقت شهزاده معظم بهادرشاه درکابل و پشاور حکومت میکرد. او درسال ١٦٧٢ سردارپردلخان را که در رأس سپاهی از خوست به کابل می آمد نامردانه فروگرفت ونابود نمود. البته نیروهای منظم دولت هند برتری نظامی خود را بر نیروهای غیر منظم و تعلیم ندیده قبایل نشان دادند و مبارزین پشتون تلفات سنگینی را متحمل شدند.(49)

خوشحالخان این جنگها وشتارتها را در شعر ذیل خود چنین بیان میکند:

باز این بهار از کجا آمد؟

که هرطرف را گلستان کرد،

ارغوان، ضمیران، سوسن، ریحان، یاسمن، نسترن، نرگس، کلنار،

گلهای بهاری همه رنگ هست،

چرا رخسار لاله رنگین تراست؟

دوشیزگان گلها راچنگ چنگ به گریبان میریزند،

وجوانان زیب دستار میسازند،

مغنی کمان برچغانه نهاده،

نغمه ای در پرده می نوازد.

ساقی بیا جامی پر به من ده!

تاسرشار شوم وعربده آغاز کنم.

جوانان افغان دستها را[باحنا] گلگون کرده اند،

چنانکه شاهین چنگال به خون صیدآغشته میکند.

شمشیرهای سپید را به خون آغشته اند،

چنانکه لاله زار در بهار می شگفد.

ایمل خان و دریا خان، هردو زنده باشند،

هیچ کوتاهی نکردند.

بارها درهٔ خیبر را باخون گلگون ساختند،

چنانکه رودی از خون در «کریه» روان شد.

کوه های راست قامت،

بارها- گفتی از زلزله- به جنبش آمدند.

اکنون در پنجمین سال،

هنوز چکاچک شمشیر به گوش می آید،

در این راه تباه شدم،

من مُردارم یا اینان؟

برای سپاه بارها فریاد زدم، اما اینان کرانند.

نه ملامت رامی شنوند و نه شکایت را

چون حال یوسفزیان را می دانم.

بهتر که به«دمغار» بگریزم.

سگ ختک از یوسفزی بهتراست

گرچه ختک هم سگ برتری ندارد.

همه پشتونها، از اتک تا «قندهار»

در حفظ ننگ وشرف متحد شده اند.

ببین هرسو چه نبردها شد؟

اما چرا یوسفزیان را عارنیست؟

نخستین نبرد در«تهتره» پشت کوه ها بود،

چهل هزار مغول تار ومار شدند.

خواهران ودختران شان اسیر دست پشتونها شدند

قطارهای اسپ، شتر وفیل به غنیمت گرفته شد.

دومین جنگ با میرحسین در «دواب» بود،

که سرش چون سرمار بشکست.

سپس جنگ «نوشارکوت» بود،

که من خمار از سرمغول پراندم.

سپس جوات سنگ وشجاعت خان آمدند،

که ایمل در«گنداب» دمار از روزگار شان برآورد.

ششمین جنگ با مکرم خان وشمشیرخان بود،

ایمل در«خاپشی» تارومارشان کرد.

تا بودیم فاتح ومظفربوده ایم،

از این پس هم تکیه برکردگارداریم.

یک سال است که اورنگزیب در برابرما فرودآمده است،

حیران و پریشان ودل افگار،

همهً بزرگانش به نبرد آمده اند،

شمارکشتهٔ سپاهش را که میداند؟

خزانهٔ هندوستان تهی،

وسکه های زرسرخ دردل کوه ها فرورفته است.

هرگز در هیجده [سال]

کسی فکرچنین کاری را نمیکرد.

از نیت بد پدر را آزرد*

(*مظور شاه جهان است که خلع وزندانی شد.)

دیگرکه به او باور دارد؟

که هم بدنیت است وهم بدعهد، هم مکّار

چاره ای نیست،

یا مغول نابود گردد، یا پشتون خوارشود.

اگرگردش گردون همین سان بماند

به خواست خدا، نوبت کاراست

آسمان پیوسته به یک رنگ نیست

گه کار به گل است وگه خار

در چنین فرصتی که گاه نام وننگ است

بنگر که این پشتونهای بی ننگ چه کردند؟

هر فکر دیگری از نادانی است.

جز باشمشیر راه رهائی نیست.

پشتونها درشمشیرزدن بهتراز مغولان اند،

کاش به دانش نیز هوشیار می بودند.

اگر اولسها با هم متحد شوند،

شاهان دربرابرشان روی برخاک می نهند.

نفاق یا اتفاق_ جهل یا علم،

هرچه باشد کار با خداست.

این زمان که زمان دفاع از ننگ وناموس است،

این پشتونهای بی ننگ ببینید چه میکنند؟

در زمانیکه لشکر مغول درننگرهار غنوده اند ،

ببینیدکه افریدی ومهمند وشنواری چه میکنند؟

تنها من دراندیشه نام وننگم.

یوسفزی فارغ بال گرم کشت وکاراست،

با چنین بی ننگی و بی غیرتی،

فرجام کار، خود آشکاراست.

مرا مرگ بهتراز آن زندگی،

که روزگار به عزت نسپرم.

دراین جهان پایدار نخواهم بود،

اما یاد خوشحال ختک خواهدماند.(50)

غبارهمین روایت راکمی کوتاه تر بیان کرده مینویسد:"آخرین قوه مبارزین زیر رهبری شاعر مشهور وسردار جنگی خوشحالخان جمع شدند و از ۱۶۶۸تا۱۶۷۰ با

قشون اورنگزیب چندی بار دست وپنجه نرم کردند و دراین قوه مبارز در جنگ **"تاتره"** اردوی چهل هزاری دشمن را تار ومار نمودند و در جنگ"دو آبه" قوماندان هندی را کشتند. همچنین درجنگ های "نوشهره" و "گنداب" و"خانج " قشون دشمن را کوفتند. مگر بازهم شکست خورده وپسران خوشحال خان(عبدالقادر واشرف خان) ونواسه هایش- کاظم خان شیدا وعلیخان- در هندوستان تبعید شدند وهمدرانجا جان سپردند."(51)

لوسین بُوات محقق تاریخ مغولان هند مینویسد که: درسال۱۰۸۳هق/۱٦۷۲ رفتار ناخوشایند فوجدارجلال آباد علت اصلی وخامت اوضاع شد. محمدامین خان، حکمران کابل در گردنهٔ خطرناک خیبر مغلوب وغارت شد وخوشحال خان خټک بصورت یکی ازسرکردگان دشمن درآمد، قیام عمومی قبایل افغان،سستی وسهل انگاری محبت خان حکمران جدید افغانستان، اورنگ زیب را وادار کرد درچهارم شعبان ۱۰۸۳هق/۱٦۷۳ سپاه بزرگی همراه توپخانه ای نیرومند به افغانستان گسیل دارد. شجاعت خان، سرداراین سپاه هرگونه امکاناتی را در اختیار داشت. وجاسوان سینگه دستیاری او راعهده دار بود. لشکرکشی به شکست انجامید وافغانها دردهم ذیقعده سال ۱۰۸۳هق/بیست ویکم فبروری ۱٦۷۴ با استفاده از تاریکی شبی بسیارتیره وبارانی برسپاه خسته وفرسوده ودرعذاب از باران وسرما وبرف درحال بارش، درگردنهٔ قره پا به دشمن شبیخون زدند. در این عملیات غافلگیرانه هزاران نفر از قوای مغول از جمله شجاعت خان کشته شدند. پس از این حادثه اورنگ زیب خود رهبری عملیات را برعهده گرفت ودر بیست وپنجم ربیع الاول سال۱۰۸۵هق/بیست وششم جون ۱٦۷۴م در حسن ابدال بین راولپندی وپشاور اردو زد ویکسال ونیم در آنجا ماند. سپاه انبوه ومجهز به توپخانه نیرومند وبرخوردار از رهبری سردارانی با تجربه چون **آغرخان** که با شتاب از دکن فراخوانده شده بود، حمله را آغاز کرد. سپاه مغول در "خاپس" بسختی شکست خورد ولی بارها انتقام این شکست را گرفت و اورنگ زیب[از ادامهٔ جنگ با قبایل پشتون چنان خسته شد که] در دوم محرم سال ۱۰۸۷هق/ شانزدهم مارچ ۱٦۷٦ به دهلی باز گشت. در هفتم شعبان/پانزدهم اکتوبر شهزاده معظم به فرماندهی سپاه افغانستان گمارده شد. در میان سردارانش **امیرخان** نامی به شجاعت ورشادت مشهور بود که چندی پس از آن حکمران افغانستان شد ومدت بیست سال از۱٦۷۷-۱٦۷۸م دراین مقام باقی ماند. سیاست امیرخان متکی بر"تفرقه بینداز وحکومت کن" استواربود، همواره میان قبایل افغان نفاق می انداخت به طوری که آنان نمی توانستند بر علیه او دست به هیچ اقدامی بزنند وفقط هواداران خوشحال خان خټک چند سالی مقاومت کردند.(52)

یکی از توطئه های ثمربخش **امیرخان** حکمران مغولی هنددرکابل در مورد شورش **ایمل خان ودریا خان وخوشحال خان** این بود که وقتی او به کابل رسید، نامه ای به سران ورؤسای قبایل مومند واپریدی نوشت واز آنها در مورد روش حکومت و کرکتر ایمل خان معلومات خواست. سران به اتفاق هم جواب بسیارمتین ومناسبی در مورد شخصیت و رفتار عدالت خواهانهٔ **ایملخان** به امیرخان نوشتند. امیرخان دوباره به سران قبایل نوشت که اگر**ایملخان** یک چنین مرد غازی وعادل وسخاوت پیشه است، پس چرا اراضی تحت تصرف خود را بین سران ومشران همرزم خود تقسیم نمیکند؟ این پیشنهاد امیرخان که بمنظورایجاد تفرقه میان هواداران ایمل خان وخوشحال خان تحریریافته بود، اثری فوری ومخرب داشت وسران اقوام به ایملخان گوشزد کردند که چرا به تقسیم اراصی ایکه بزور شمشیر آنها از دولت مغولی تصرف کرده اند، بین آنها تقسیم نمیشود؟ ایمل خان گفت: ما درشرایط جنگ با دشمن استیم، اکنون زمان اینکارها نیست، مگرسران قبایل بر تقسیم اراضی تحت سیطره ایمل خان پافشاری کردند، ایمل خان هم از روی اجباربه آنها گفت هرطور دلتان میخواهد، به تقسیم اراضی به پردازید.اما پرواضح بود که هریک از سران ورئسای قبایل آرزوداشتند تا بهترین اراضی را برای قوم وقبیله خودتصرف کنند.اما قبل از همه سران قوم مومند دست بر روی بهترین اراضی گذاشتند وآن را برای خود خواستند، وایمل خان هم بنابرخصلت قبیلوی به آن رضایت نشان داد. اینجاست که سایرقبایل پشتون از این تقسیمات ناراضی شده از اطراف ایمل خان پراکنده شدند، وتیر دشمن یعنی امیر خان به هدف خورد وامیرخان موفق به ناکامی قیام ایمل خان وخوشحال خان ودریا خان اپریدی گردید. فقط یک قوهٔ کوچک در **تیرا** توانست **دریاخان اپریدی** را با شکست روبروکند ودریاخان هم که دراین جنگ زخمی شده بود، به منطقهٔخوست عقب نشینی کرد ودر همانجا درگذشت.(53)

پوهاند حبیبی می گوید که ایمل خان در مدت جنگ با اورنگ زیب و پسرش عالمگیر، بنام ایملشاه بضرب سکه پرداخت.(54)

متاسفانه آثار وکتبی که از مبارزات ایمل خان مومند ورشادتهای جنگی او وهمرزمانش بحث میراند دراین غربت سرامیسر نیست، من امیدوارم تا کسانی که برکتبی چون: صولت افغانی، حیات افغانی ،تاریخ خان جهانی ، تاریخ خورشید جهان، تواریخ حافظ رحمت خانی، تاریخ شیرشاهی ، تاریخ سلطانی ، تاریخ مبارکشاهی، تاریخ محمود شاهی ، تزُک افغانی، فتوح سلاطین، طبقات اکبری،آئین اکبری، رقعات عالمگیر،

تُزُک جهانگیر، نسب نامه افغانی ،تاریخ افغانه، کلید افغانی، شکرستان افغانی، بهارستان افغانی، مآثر الامراء و تذکرة ابرار والاشرار آخوند درویزهٔ ننگرهاری، تاریخ مرصع وتاریخ پشتونها(پتانز) وغیره کتب آن عصر دسترسی دارند، دست همت بکمر زنند وحق این مبارز دلیر وکم نظیر پشتون را آنطور که سزاوراست به خوانندگان و علاقمندان تاریخ مبارزات قبایل پشتون در دوسوی خط دیورند معرفی کنند.

فرهنگ اعتراف میکند که:"این قیام با نام خوشحال خان بستگی دارد، هرچند مانند حرکت روشانی دوام وگسترش نداشت، اما بجای خود جنبش مهمی بود ومیتواند مرحلهٔ دیگری در روند همکاری پشتونها در سطح بالاتر قبیله محسوب شود. هرچند خوشحالخان در مرحله نخست به اثر نارضایتی علیه دولت قیام کرد، اما مقاومت صافیها در برابر تعرض عمال دولت بیگانه وهمکاری مومندها وافریدی ها با آنان از پیدایش وگسترش حس همبستگی در بین قبایل پشتون که طلیعهٔ اقدام دسته جمعی برای تشکیل دولت بود،نمایندگی میکرد. خوشحالخان مناسب ترین شخص برای رهبری این حرکت بود، زیرا علاوه برصفات شخصی شجاعت واستواری در تعقیب مرام ازنظر مقام اجتماعی هم خان وخان زاده ورئیس قبیله بود وخانی وامارت را تالی پادشاهی می دانست. چنانچه در دستار نامه دراین باره میگوید:" وقتی که پادشاه یا امیر در مرحله اول برتخت یا مسند جلوس میکند، برسرپادشاه تاج وبرسرامیر دستار گذاشته میشود."(55)

به هرحال خوشحال‌خان، آن مبارزسترگ ونامدار و شاعر زبردست زبان پشتو به عمر ۷۸ سالگی بتاریخ ۱۱۰۰/٤/۲۸ هـ (= ۱٦۹۱) در وطن خود کوهستان ختک، چشم از جهان فرو بست و آخرین وصیتش این بودکه:« **مرا در جای دفن کنید که گرد سم اسپان دشمن بر خاکم نیفتد**».(56)

بدین ترتیب مبارزات آزادی‌خواهی مردم پشتون که در شرق افغانستان بر ضد استیلای دولت بابری هند، با وقفه‌ها از اوایل قرن شانزدهم آغاز یافته بود، تا اواخر قرن هفدهم میلادی ادامه یافت. گرچه مبارزات طولانی پشتونها درشرق کشور به شکست مواجه شدند ولی در طرف دیگر، در غرب افغانستان (قندهار و هرات) مبارزات پشتونها در آغاز قرن هژدهم توانست شکست مجاهدات پشتونهای مصب رودکابل در شرق افغانستان را تلافی نماید.

بادریغ که **فرزندان خوشحالخان ختک وایمل خان مومند ودریا خان اپریدی** ،با وجودیکه خون شجاعت پدران شان درتن شان جاری بود، و در مبارزه ازمرگ خودهراسی نداشتند، مگر عوض اینکه در فکرآزادی واستقلال خود از چنگ استعمار پنجابی ها بوده باشند، بدستور استخارات نظامی پاکستان هر روز با عملیات انتحاری اقوام خود را درپشاور وافغانستان نابود میکنند و دشمنان پشتونها را شاد می سازند.

اگر جوانان پشتون که درصفوف طالبان خود را برای عملیات انتحاری راجستر میکنند، خود را برای آزادی از زیرسلطه پنجابیها راجسترکنند، بدون تردید بزودی شاهد آزادی را در آغوش خواهند کشیدومثل سایر ملل آزاد از عزت وشأن درخور احترام برخوردار خواهندگردید.

مآخذ فصل سوم:

1-اولاف کارو، پتانز(پشتانه)، ترجمه پشتو، ص ۲۱۴ ، ۲۳۸

2- اولاف کارو،پشتانه،ترجمه پشتو از جنرال شیرمحمدکریمی،ص ۲۱۸

3- همان اثر، ص۲۲۱

4- اولاف کارو،همان اثر،ص۲۳۱

5-تاریخ داودی،ترجمه پشتو از عبداللطیف طالبی،چاپ دوم، ص325

6- همان اثر،ص 336،337، 338

7-همان اثر، ص 342

8- کارو،همان منبع، ص 231

9- تاریخ داودی، صص337، 333

10- همان اثر،ص 338

11- همان اثر، ص337

12- تاریخ مغول وتیموریان، ترجمه لوسین بوات، ترجمه محمودبهفروز، چاپ آذاد مهر تهران۱۳۸۳/۲۰۰۴، ص ۱۹۳

13- حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان،چاپ پشاور، ص ۱۹۹-۲۰۱

14- کارو،همان اثر، ص۲۳۲(برای اطلاع بیشتر در موردشیرشاه سوری رجوع شود به کتاب"سلطنت پشتونها در هند"چاپ دانش کابل)

15- حبیبی،تاریخ مختصر افغانستان، ج ۱، طبع ۱۳٤۹، کابل،ص ٥۰،

16-محمدآصف خان، تاریخ ریاست سوات ،ص ٤۲-٤٤ چاپ پشاور (متن پشتو)، د روشان یاد، ص ۲۰۹

17- اسلانوف، د روشانیانو ملی نهضت، ترجمه محمد اکبر معتمد، طبع پشتو تولنه، ۱۳٥۳، ص الف بقلم محمد صدیق روهی

18- تاریخ ایران، ترجمه کشاورز، ص ۱۲٦ ببعد

19- دروشان یاد مقاله محمد صدیق روهی - دروشانیا نو نهضت ص اول

20- د روشان یاد، مقاله محترم غوث شهامت، ص۳۱۳ و نیز دیده شود مقاله محترم عطائی د رهمان اثر ص ۲۲۷

21- غبار،افغانستان درمسیرتاریخ،ص۳۱۱-۳۱۲ مقایسه شودبا د روشان یاد، ص ۳۱۱ و نیز دروشانیانو ملی نهضت، ص ٦- تاریخ ریاست سوات (متن پشتو) ص ٥۰۷ ببعد

22- انجنیرخلیل الله معروفی،افغان، افغانی، افغانستانی، درد دل افغان، ش٥۷، ص ۳۲، بحواله شیخ محمدعبده «نوآوران جهان اسلام» ترجمه علی اکبرکسمائی، چاپ ۱۳۹٥ش، ص ٦۹،

23- غبار، ص۳۱۱، دروشان یاد، ص۳۱۱، دروشانیانو ملی نهضت، ص٥

24-اسلانوف: دروشانیانو ملی نهضت، ص ٥ و نیز دیده شود دروشانی یاد مقاله پوهاند حبیبی و مولینا خادم، مقدمه خیرالبیان ص ۷ بقلم پوهاند حبیبی.

25- تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۲۲۰ ،۲۲۱

26- دروشان یاد،مقالات قیام‌الدین خادم، ابراهیم عطائی و پوهاند حبیبی وغیره

27-افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۳، تاریخ ریاست سوات، ص ۳۷

28- آخنددرویزه،مخزن اسلام، ص ۳۱۳

29- دروشان یاد، مقاله پوهاند حبیبی ص ۲۷٤، غبار در مسیر تاریخ، ص ۳۱۳-۳۱٤

30- دروشان یاد، مقاله پوهاند رشاد، ص ۳٤۱-۳٤۲، مقدمه خیرالبیان، حبیبی ص ۱۰

31-اسلانوف، دروشانیانو ملی نهضت، ص ۸ ، غبار، ص ۳۱۳

31- 32-حبیبی، تاریخ مختصر، ص ۲۲۲- ۲۲۳

33- افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۳

34- همانجا و نیز اسلانوف، اثر قبل الذکر ص ۸-۹

35- دروشان یاد ص ۸۲، ۲۱۰ و ۳۱۳ و اسلانوف، ص ۹، غبار: ص ۳۱٤

36- تاریخ مختصر افغانستان، ص ۵۹، اسلانوف، ص ۹

37- غبار، در مسیر تاریخ ،ص ۳۱٤

38- تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۱۹۲، اسلانوف ص ۱۰

39-همانجاو نیز دروشان یاد ص ۸۵-۸٦، تاریخ مختصر افغانستان ص ۵۹-٦۰

40- غبار، همان اثر،ص ۳۱٤ - دروشان یاد ص ۸۷، اسلانوف ص ۱۰

41- غبار- ص ۳۱٤، اسلانوف ص ۱۱

42- حبیبی، همان، ص ۲۳۰، اسلانوف، ص ۱۱، غبار ص ۳۱٤

43- حبیبی، همان، ص۲۳۰

44- الفنستون، بیان سلطنت کابل، ص ۲۰۸

45- غبار، افغانستان درمسیر تاریخ ،ص ۳۱۳-۳۱٤ ، حبیبی، ص ۲۰٦

46-میرمحمدصدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ا ،ص ٦۷

47- الفنستون، افغانان(بیان سلطنت کابل) ترجمه آصف فکرت، ، ص191-194

48- افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ا ص 67

49- سیستانی،ظهورافغانستان معاصر واحمدشاه ابدالی، چاپ 2006،پشاور،ص 122

50- الفنستون، بیان سلطنت کابل، ترجمه محمدآصف فکرت، ص ۱۹۵-۱۹۷

51-غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، ج1، ص 315

52-لوسین بوات،تاریخ مغول وتیموریان ، ص ۱۲۳-۱۲٤

53- ایملخان، نوشته میراجان سیال،چاپ ۱۳۸۵ش، ص ۶۳ ببعد

54- تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۰۷، ایملخان، نوشته میراجان سیال، ص۶۳-۹۶

55-فرهنگ، همان اثر، ص ۶۸

56- غبار، ص ۳۱۵، معصومه عصمتی، خوشحالخان ختک کیستُ۱۳۳٤ ص ۲۸-۳٤

فصل چهارم

قیام قندهار برهبری میرویس خان هوتکی

(۱۱۱۹هق= ۱۷۰۹م)

نزاع برسر تصرف قندهار:

قندهار یکی ازوادی های سرسبزو حاصلخیز در جنوب غرب افغانستان است. مستشرق انگلیسی، لسترنج می‌نویسدکه، کرسی آن درقرون وسطی «پنجوائی» واقع در ملتقای دو رودخانه ترنک وارغنداب، بود. قندهار را در منابع اسلامی در قرون وسطی، الرّخج (معرب اراکوزیای یونانی والرخوت پهلوی والرخذفارسی) می‌نامیدند وبعدها قندهارنامیده شد. (۱) بابُر درسال۱۵۲۰ میلادی، قبل ازلشکرکشی به هند قندهار را ازچنگ برادران ارغونی (۲) بدست آورد، و پسر خود کامران میرزا را به حکومت آن گماشت. اما دیری نگذشت که

سام میرزا صفوی در سال ۱۵۲۰ برای تصرف قندهار لشکرآراست و آن شهر را به محاصره کشید. اما کامران میرزا در برابر سام میرزا به مقاومت پرداخت و محاصره سام میرزا را درهم شکست، و سام میرزا مجبور به عقبگرد شد و به سیستان رفت و از آنجا بهرات بازگشت.(۳) اما همایون پسروجانشین بابُر قندهار را در بدل مساعدت دولت صفوی برای استرداد سلطنت دهلی ازدست سوریان افغان درسال ۱۵٤٤م به دولت ایران واگذار شد. زیرا همایون در سال ۱۵٤۰ میلادی از دست شیرشاه سوری در هندوستان شکست خورد وسلطنت دهلی بدست سوریان افغان افتاد، لذا همایون برای گرفتن کمک از دولت صفوی به ایران رجوع کرد وکمک آن دولت را بدست آورد وقندهار را دوباره متصرف وبه دولت ایران بخشید.(٤) قشون صفوی بسرکردگی شهزاده مراد قندهار را تسلیم گرفتند، مگرشهزاده بزودی پس از یک سال درقندهار درگذشت و همایون قندهاررا به بیرم خان سپردو سپاه ایران را رخصت داد(۱۵٤۵). مگرآرزوی الحاق آن هرگز از دل دولت صفوی بیرون نشد و مجدداً برای تصرف آن لشکر آراستند.

شاه طهماسب اول در سال ۱۵۵٦م =۹٦٤ق قندهار را ازبابریان هندگرفت ولی اکبر، پادشاه هند، آنجارا دوباره در همان سال ازایران پس گرفت. شاه عباس اول، در۱٦۲۲م=۱۰۳۲ق ، آن ایالت را از جهانگیر، امپراتور هند گرفت، اما جهانگیر شانزده سال بعد (۱٦۳۸م) دوباره آنجا را به تصرف آورد. در ۱٦٤۸م=۱۰۵۸ق شاه عباس دوم ،با پنجاه هزار سپاهی بار دیگر آن ایالت را مسخرکرد و بست و زمینداور را هم الحاق نمود. شاه صفوی ده هزار سپاهی به قیادت مهراب خان در شهر قندهار گذاشت و خود از راه فراه و هرات به مشهد و بعد اصفهان برگشت. پس از آن تا ٦۰ سال دیگر(تا ۱۷۰۹م=۱۱۲۱ق) در دست صفویان ایران باقی ماند و دیگر شاهان هندبر آن دست نیافتند. (۵)

در طی این وقایع اورنگزیب که موظف بدفاع از افغانستان و خود در ملتان مقیم بود به موقع نتوانست از قندهار دفاع نماید، پس یک سال بعد با قشون هفتاد هزارنفری از راه کابل و غزنین به قندهار رسید و شاه جهان هم در کابل آمد. این تاخت و تاز های خارجی آنقدر به زراعت مردم صدمه زده بود که نمی توانست از عهده تغذیه اردوی استیلاگر برآید، پس در اردوی هند قحط بزرگی در افتاد تا جائی که از کابل تا قندهار یک سیر غله و کاه به دو روپیه خام میسر نمیشد و این قیمت در آن روزگار محل تعجب و تشویش بزرگ بود. مهراب خان از شهر بشدت دفاع میکرد وبنابرین محاصره تا چهار

ماه دوام آورد، زمستان نزدیک میشد و علف در صحرا پیدا نمی گردید، شاه جهان که چنین دید ازکابل به هند رفت و به او رنگ زیب نیز امرمراجعت به ملتان داد. در سال ١٦٥٠ بار دیگر امپراطور هند شاه جهان یک اردوی شصت هزارنفری با ٤٠ توپ و ١٠ فیل جنگی به قیادت پسرش اورنگزیب از ملتان و سند به قندهار فرستاد و خود نیز به کابل آمد. دوماه و هشت روز جنگ حصار دوام داشت ولی فتح قندهار میسر نگردید، پس در زمستان شاه جهان از کابل و اورنگ زیب از قندهار به هند برگشتند. در سال ١٦٥١ میلادی عوض اورنگ زیب، شهزاده دارا شکوه رقیب او به فتح قندهار مامور شد. او با ٧٠ افسر بزرگ و ٧٠ هزار سوار و پیاده و ١٠ هزار تفنگچی و ٦ هزار بیلدار و ٥٠٠ سقاو،٣هزار اشتر، ٦٠٠ فیل، ٤ هزار بان (تیرهای آتشی هوائی)، ٥٠٠٠ من باروت ، ٥٠٠ سیر سرب ، ٥٤ توپ خورد و بزرگ و ٣٠ هزار گلوله توپ شهر قندهار را در محاصره کشید. مردم قندهار و مهراب افسر مشهور صفوی کمافی السابق با دلاوری مدافعه نمودند. این حمله و دفاع پنج ماه طول کشید، ولی موفقیت نصیب قشون شاه جهان نشد، زیرا شاه جهان قبلاً برای تقویت و استحکام حصار قلعه قندهار هشتصد هزار روپیه مصرف کرده بود. سرانجام دولت هند از تسخیر قندهار برای همیشه مایوس گردید. اردوی داراشکوه به هند مراجعت کرد و از آن ببعد قندهار بلا منازع و بطور قطع در تحت اشغال دولت صفوی ایران قرار گرفت و در واقع تجزیه و تقسیم کشور در قالب ثابتی در آمد. (٦)

سیاست تطمیع و تفرقه اندازی همسایگان:

از هنگامی که موضوع تصرف قندهار در برنامه سیاسی دولتین هند و ایران مطرح گردید،هردو دولت صفویه ایران و امپراتوران مغولـی هند برای اشغال شهر قندهار در نزاع افتادند وبارها شاهجهان و عالـمگیر برای فتح قندهار لشکر فرستادند.و هریک از دول مزبور تلاش میکرد تا خوانین و رؤسای قبایل قندهار را به طرفداری از دولت خود واردکارزار پوهاند حبیبی می‌نویسدکه از دربار دهلـی به شیرخان سدوزائی پسر خضرخان ابدالی لقب شهزاده داده شده بود. در حالیکه دربار صفوی نیز آنان را به لقب میرزا = شاهزاده می‌شناخت. شیرخان در سال ١١٠٥ هجری=١٦٩٣م با حکمران صفوی قندهار (محمدزمان‌خان) در آویخت و قوای صفوی را در بند کوژک نابود کرد. همچنان وی رقیب خاندانی خود یعنی حسین خان پسر مغدود(مودود) را نیز مغلوب و مجبور به مهاجرت به ملتان نمود. در ملتان از طرف عالـمگیر، امپراتور مغولی هند به

آنها جاگیر و اقطاع اعطا گردید. خود حسین‌خان درسال ۱۰۶۹هجری=۱۶۵۹م دررنگپورهندازجهان چشم پوشید واولاده اوشجاع خان درعصراحمدشاه ابدالی وشریف خان در عهد تیمور شاه درانی و مظفرخان رکن‌الدوله مدتها بحیث ناظمان ملتان مقرر بودند.بعد از شیرخان پسرش سرمست‌خان و بعد از او پسرش دولت‌خان (جد احمدشاه درانی) مرزبانان قندهار شناخته میشدند.

دولت‌خان ابدالی که در این زمان قدرتی بهم رسانده بود، مورد توجه هر دو دولت قرار داشت و هردو دولت برای فتح و حفظ قندهار محتاج به کمک و مددرسانی دولت‌خان بودند. چنانکه شاه عباس دوم صفوی در نامه‌ایکه در اوایل ۱۰۵۹هجری= ۱۶۴۹م بدولت‌خان نوشته بود، وی را ایالت پناه کوتوال قلعه قندهار خوانده و به تفویض حکومت یکی از بزرگترین ولایات ممالک محروسه که در ایران و هندوستان نظیر آن نباشد وعده داده بود.(۷)

بدینسان هریک از آن دو دولت رؤسای قبایل افغانی را با اهدای القاب اعزازی و ارسال تحفه و هداياو وعده های مقام و رتبه و جاگیرو تیول و اقطاع ، نسبت بخود تطمیع میکردند، چنانکه سلطان محمد خالص (صاحب تاریخ سلطانی) خود منشور اورنگزیب امپراطور هند را در خانواده سلطان ملخی توخی مطالعه کرده است و این همان خانواده ایست که از کلات غلزائی تا غزنین سمت خانی مردم این منطقه را داشتند. همچنان خوانین ابدالی مقیم ارغستان از طرف دولت ایران مورد نوازش وتطمیع قرار میگرفتند، بنابر تصریح تاریخ سلطانی ، حسین خان ابدالی در موضع «ده شیخ - ارغسان» بحیث رئیس قسمتی از مردم ابدالی طرفدار دولت صفوی ایران بود و به همین جهت دولت صفوی ایران برای او، اسپی با زین و لگام مکلل اهداء کرده و او را بلقب «شهزاده» خوانده بود.(۸)

از آنجایی که دولت های هند وایران برای تصرف شهر و ایالت قندهار، محتاج همکاری و همیاری قبایل افغانی بودند، تردیدی نیست که برای رسیدن به مقصود خویش، رؤسای قبایل افغانی را از راه دادن رشوه و بخشش و وعده های دادن تیول و جاگیر(اراضی اهدائی مشروط) و امتیازات دیگر، نسبت به خود متمایل میساختند و سپس دست به لشکرکشی میزدند. در این صورت پله قدرت به نفع هریکی از طرفین رقیب که می چرخید، دولت فاتح رؤسای قبایل هوا دار خود را مورد نوازش وحمایت قرار میداد و قبایل مخالف خود را بوسیله خود قبایل افغانی سرکوب وتحت فشار و مزاحمت تا مرز تبعید ازسرزمین آبائی شان قرارمیداد. واز این طریق برای ادامه حاکمیت خود، دشمنی

قومی را در میان قبایل افغانی ریشه دار می ساخت. متاسفانه رؤسای قبایل افغانی، وقتی که مورد توجه و نوازش یکی از دول مقتدر ایران یا هند قرار گرفته‌اند، ناخود آگاه تیشه بر ریشه خود زده‌اند و قبل از همه به تصفیه خاندان و خیل و تبار خویش پرداخته‌اند. دولت‌خان سدوزایی نیز همینکه توانست ساحه حاکمیت و قدرت خود را تا غزنی و کوه های سلیمان گسترش دهد، یکطرف با حکمران صفوی قندهار سر مخالفت برداشت و دم از استقلال وخودمختاری (که در جایش کار درخورقدر است) زد و از طرف دیگر حیات سلطان پسر عموی خود را چنان تحت فشار قرار داد که وی مجبور شد از تمام مایملک موروثی خود چشم بپوشد و با برادرش لشکرخان و تقریباً شش‌هزار خانواده ابدالـی راهی ملتان گردد.(۹)

دشمن اگر می‌کشد به دوست توان گفت

با که توان گفت اینکه دوست مرا کشت

بدون تردید اگر فضای همزیستی میان حیات سلطان و هوادارانش با دولت‌خان سدوزایی تیره نمی‌شد و از امتیازات بدست آمده سهم مناسبی برای حیات سلطان پسر عمش نیز در نظر گرفته می‌شد و وحدت خاندانی سلامت می‌ماند، هر آئینه نفوذ و قدرت دولت‌خان سدوزایی بیش از آنچه که بود، دوام و بقا می‌آورد و گرگین غدار نمی‌توانست به آن زودی او را از میان بردارد و با لنتیجه تمام اقوام او را از سرزمین آبایی‌شان به جاهای دیگری تبعید نماید.

دولت‌خان سدوزایی که شاید مهاجرت اجباری رقبای خاندانی خود را برای خود پیروزی تلقی می‌نمود، مست اقتدار و کامرانی خود بود و نغوذ بیگلر بیگی صفوی را محصور به قلعه قندهار کرده بود. لهذا در بار صفوی که از ضعف حکمران خود محمدزمان‌خان در برابر اقتدار روز افزون دولت‌خان مطلع شد، زمان‌خان را از قندهار برطرف و بجای او مردی سختگیر و مستبدی بنام عبدالله‌خان گرجی را به حیث والـی قندهار فرستاد. عبدالله‌خان وقتی به قندهار وارد شد (۱۶۹۸م=۱۱۱۰ق) دست تعدی و اخاذی دراز کرد و مردم را بستوه آورد. مردم عریضه‌یی مبنی بر تظلم از رفتار عبدالله‌خان به دربار صفوی فرستادند. اعوان وی در دربار، شاکیان را افرادی مشکوک قلمداد نمودند و بالنتیجه راه علاج بسته شد. شاکیان به شاه عالم، دومین پسر اورنگـزیب که در آن وقت بحکومت کابل نصب بود رجوع کردند، اما پسر اورنگـزیب نیز به خواهش مردم ترتیب اثر نداد و سر انجام زمینه برای حمله بلوچ‌ها به قندهار در ۱۷۰۳م

آماده گردید.قبل از حمله بلوچها برقندهار دولت خان ابدالی که مقر او در شهر صفا بود، نیز علیه حاکمیت صفوی به طغیان برخاسته ، والـی را در تنگنای وحشتناکی قرار داده بود. چون. موضوع به اطلاع شاه سلطان حسین رسید، او به یاد یک فرمانده خون‌آشام گرجی به نام گرگین افتاد که در سال ۱٦۹۹م توانسته بود شورش بلوچ‌ها و حمله آنان را بر کرمان سرکوب کند. بنابر این به گرگین دستور داد تا با نیروی کافی ازکرمان به قصد قندهار حرکت کند. درماه می ۱۷۰٤م=۱۱۱٦ق گرگین با لشکریان خوداز کرمان آهنگ قندهار کرد و پس از هفت هفته به قندهار وارد شد(جون ۱۷۰٤) گرگین شورش را درهم کوبید و امنیت را در شهر قندهار تامین نمود.

اکنون گرگین برای بقای خود در قندهار دو کار عمده در پیش روی داشت. یکی از پا در آوردن دولت‌خان سدوزایی رئیس قبیله نیرومند ابدالی که میدید به او به عنوان بیگلر بیگی قندهار اعتنا و تمکین نمی‌کند و دوم بدام انداختن و احیاناً از میان بردن میرویس، متنفذترین شخصیت قومی که بگفته لکهارت، پنجاه هزار خانواده غلزایی در پشت سر داشت. گرگین برای برآوردن منظور اولـی، ابتدا دست دوستی به سوی میرویس‌خان دراز نمود و او را به کلان‌تری شهر قندهار بنواحت. میرویس‌خان نیز که مردی دراک و دوراندیش بود، صلاح در نزدیکی خود با گرگین دید و نسبت به گرگین «از خود اطاعت و همکاری و معاضدت نشان می‌داد. گرگین او را به علت فطرت پرشور و نفوذ فوق‌العاده‌اش بر غلزایی‌ها و اتکا به ثروتش، فردی خطرناک می‌شناخت».(۱۰)

در هر حال گرگین که مردی محیل و حقه‌باز و دوروئی بود، قبل از بین بردن دولت‌خان سدوزایی، هرگونه سوء نیت خود را نسبت به میرویس‌خان پنهان کرد. و توجه‌اش را برای بر انداختن دولت‌خان و نابود کردن قبیله‌اش بکار بست. او راه‌ها و چاره های مختلفی را بکار بست وعده‌یی از افراد رقیب در میان عشیره ابدالـی دولت‌خان دست و پا نمود و از آنها در گرفتاری دولت‌خان کمک و یاری خواست. متاسفانه این رقیبان ساده‌لوح خاندان (عزت‌خان واتل‌خان سدوزایی) نمی‌دانستند که پس از بین رفتن دولت‌خان، نوبت از بین بردن خودشان هم بدست گرگین فرا می‌رسد. آنها در نیمه‌های یک شب تاریک گرگین را با سپاه خون‌آشام او به قلعه دولت‌خان واقع در شهر صفا (۳۰ میلـی شرق شهر قندهار) رهنمون شدند. نیروهای گرگین قلعه را محاصره و دروازه آنرا بشکستند و بداخل قلعه وارد شدند. دولت‌خان که مرد با جرئتی بود، عوض فرار خود به پیشباز گرگین رفت، گرگین بلادرنگ دولت‌خان را به قتل آورد و سپس پسرش نظر

محمدخان را در زیر سرنیزه‌هایی قشون گرجی سر به نیست نمود. دو پسر دیگر دولت‌خان، رستم‌خان و محمـدزمان، حین غارت و تاراج قلعه با استفاده از تاریکی شب فرار کردند وخـود را به ارغسان در میان اقوام خود رساندند. ابدالیان ارغسان با اطلاع از این حادثه فوراً خود را مسلح ساخته و در صدد انتقام از گرگین و سپاه او بر آمدند. گرگین از این وضع متوهم شده به مصالحه پرداخت و پسر دولت‌خان، رستم را بریاست قبیله برسمیت شناخت و برای جلوگیری از بروز خطرات آینده بوسیله قبیله ابدالـی محمدزمان خان برادر رستم‌خان را طور یرغمل (گروگان)بدربار خود خواست واو را فوراً تحت الحفظ به کرمان فرستاد تا طور یر غمل (گروگان) زیر نظر باشد. چهارسال بعد گرگین با حیله و نیرنگ رستم‌خان را نزد خود فرا خواند و او را ابتدا بزندان سپرد و سپس مقتولش ساخت. در عین حال عشایر باقیمانده ابدالـی را مورد فشار و تاخت و تاراج قشون خویش قرار داد و سپس آنها را به ریگستانهای بی آب و علف شورابک در جنوب قندهار و دشت سوزان بکوای فراه و عده‌یی را به هرات و برخی را هم به کرمان تبعید نمود. (۱۱۱۹ ق= ۱۷۰۷م) (۱۱). سپس گرگین اراضی حاصلخیز ابدالیان را به سران قبیله غلجایی بخشید و از این طریق خواست تخم نفاق و شقاق و دشمنی را میان قبایل افغانی بذر و ریشه دارترکند.

بگفته لکهارت، ابدالیانی که در اوایل قرن هیجدهم (یعنی در زمان قیام ابدالیان برضد دولت صفوی) در هرات و فراه سکونت داشتند، تعدادشان به ٦٠ هزار خانوار می‌رسید. لکهارت، متذکرمی شودکه« غلزائی ها برای نخستین باردر زمان سلطنت شاه عباس اول (نیمه قرن هفدهم)کسب اهمیت نمودند و پس ازآنکه ابدالی هابراثرفشار غلزائی ها(وسیاست تطمیع و تفرقه اندازی دولت صفوی) ازحوالی قندهار به هرات مجبوربه تغییر محل شدند، قبیله دومین (غلزائی ها) در قندهار و زمینداور قدرت بالنسبه بیشتری کسب کردند. زیرا که غلزائی ها علی الرغم ایمان راسخ خود به تسنن، فرمانروائی ایرانیان را بر قندهار برمغولان هند بدیده رجحان مینگریستند و دلیل آن هم روش آزاد منشانه شاه عباس اول بود.» (۱۲)

سیاست «**تطمیع و تفرقه افگنی**» یک بار دیگر در قندهار به ثمر نشست و آن هنگامی بود که نادرافشار قندهار را بعد از یازده ماه محاصره درسال ۱۷۳۸ فتح نمود، وچون ابدالیان هرات وفراه مدتها درکاب نادر در ایران ومرزهای آن شمشیر زده بودند، نادرافشاربرای تحبیب ابدالیان وسایر رجال افغانی که با او در فتح قندهار سهم گرفته بودند، بعد ازتبعید خاندان سلطنتی هوتکی ورجال موثر آن خاندان به مازندران و

خراسان و بخارا و بلخ ودیگرنقاط، دستور داد تمام ابدالیان از نیشاپور وسراسر ایران و هرات دوباره به قندهار باز گردند و زمین های خوانین غلجایی (که قبلاً توسط حکومت صفوی به خوانین قبیله مذکور داده شده بود)را تصاحب کنند(۱۳). طبیعتاً این اقدام نادرافشار پاداشی بودبرای قبیله ابدالی و پشتیبانی از خودش که در تصرف قندهار صورت گرفته بود، ورنه او پروای هیچیک ازقبایل افغانیرا نداشت. فقط چیزیکه برای او اهمیت داشت استحکام حاکمیت او برمناطق متصرفه و تهیه نیرو برای لشکرکشیهای بعدی او بسوی هند وستان بود.

زمینه سیاسی قیام :

پس از تصرف دایمی قندهار بدست دولت صفوی ،غصب اراضی مردم به بهانه‌های گونه‌گون از طرف حکام صفوی در زیر نام اوقاف، و گسترش سیستم اقطاع به عمال و حکام و سران نظامی بعنوان مدد معاش، آزادی عمل و خودکامگی حکام درگرفتن مالیات‌های اضافی از روستائیان، واگذاری اراضی فیودالی به نفع موقوفات به بهانه معافیت مالیاتی، نفوذ روزافزون روحانیت شیعه در دربار صفوی، و اذیت و آزار مسلمانان سنی از جانب روحانیون شیعه، دست در دست هم داده، عوامل و عللی را تشکیل میداد که سبب انزجار و تنفر مردم از دستگاه اداری و مالی دولت صفوی میشد. افزایش میزان مالیات ها در زمان طهماسب اول به شدت بر اقتصاد ایران اثر گذاشت. در ١٤ سال آخر سلطنتش نتوانست حقوق ارتش را بپردازد، بهای دینار به اندازه ئی پائین آمدکه در پایان سده شانزدهم ، ۲۰۰ دینار معادل یک مثقال نقره ارزش داشت. درآمد دولت که به سال ۱۵۵۸ تقریباً ٥ میلیون دینارطلا بود به سال ۱۵۷۱ به ۳ میلیون دینار کاهش یافت. در سالهای آخر دولت شاه طهماسب اول وضع داخلی ایران بسیار وخیم شد. دهقانان دراثر افزایش مالیاتها و پائین آمدن سطح زمین های تحت کشت بی اندازه فقیرشدند. هجوم راهزنان و ستیز داخلی فئودالها موجب نا امنی راه های کاروان رو شد و بیشتر این راها متروک گردید.(انقراض سلسله صفویه ،ص ٨٤، ١٤٦)

در اواخر عهد شاه سلیمان صفوی انفلاسیون چنان غالب گشت که برای بالا بردن ارزش سکه از مردم مالیات سال بعد را با زور وصول میکردند، ولی در سال بعد هم آنرا مجرا نمیدادند. این تشتت و پراکندگی اقتصادی و سیاسی. حس وطن‌پرستی دهقانان ایرانی را ضعیف میکرد، شهامت قسطنطنیه را نسبت به ایران مهمیز میزد، برجرأت دهلی و احفاد بابر میافزود، بر حملات ازبکهای شیبانی شدت می بخشید. وحس

استقلال‌طلبی و قیام را برعلیه دستگاه صفوی تحریک نمود. درزمان کوتاه شاه صفی (۱٦۳۹-۱٦٤۲) نه تنها قندهار از دست دولت صفوی بوسیله ازبکان خارج گردید، بلکه همدان و بغداد نیز بوسیله ترکان عثمانی از چنگ صفویان خارج گردید. با بروی کار آمدن شاه سلطان حسین صفوی، شیرازه سیستم صفوی بحدی از هم پاشید که دیگر امیدی برای استحکام آن رژیم باقی نماند.(۱٤) بگفته کروسنیسکی کشیش لهستانی : «**شاه سلطان حسین روزگار خود رابیشتر درحرمسرای شاهی سپری میکرد و زمانی که از آن بیرون می آمد، جز ضرر از او صادر نمی شد.**»(۱٥)

بگفته غبار« درعهد شاه سلطان حسین مرکزیت دولتی ضعیف شد و وزراء و افسران رقیب، روحانیون ، خواجه سرایان و فال بینان در دربار مشغول مجادله با همدیگربودند، فیودال های مقتدر محلی در ولایات مربوطه شکل خود مختاری و نیمه خود مختاری بخود گرفتندو از تادیه مالیات بدولت مرکزی فرار میکردند، چون خزانه دولت کسر میداشت، دولت هم عوض معاش بمامورین زمین میداد. این زمین ها که موروثی نی، بلکه مؤقتی بود،صاحب آن را وامیداشت که منافع آنی رادر نظر گرفته و تا جائی که ممکن بوداز زمین و زارع بدوشد و از ادای مالیات دولتی سر باز زند. همچنین اراضی وسیع وقفی بدون ادای مالیات در دست روحانیون و مزارات مذهبی بود. قشون از نرسیدن معاش و مردم از جورحکام و فیودال متنفر و نالان بودند. و این زمینه سقوط دولت مرکزی را فراهم میساخت. ملت ایران در زیر چنین اداره فاسدو نالایق شاکی و نالان بودندو در جاهای دور تراز مرکز میتوانستندبرضد دولت قیام کنند.(۱٦)

در طول پانزده سال سلطنت شاه سلطان حسین، دست کم ده شورش پیاپی در کشور از نفس افتاده صفوی روی داد که مسئولیت همه آنها در درجه اول با کارگردانان روحانیت شیعه بودکه طبق معمول جز مصالح کوتاه مدت خودشان به هیچ چیزدیگری نمی اندیشیدند. «قیام افغانهای قندهار علیه دولت مرکزی دوران شاه سلطان حسین ، تنها قیام این دوران نبود، بلکه حلقه آخرین از زنجیره ای از شورشهای متعدد دیگر در گوشه و کنار کشوربزرگ صفوی بود که هرچند انگیزه های مختلف اقتصادی و اجتماعی و سیاسی داشتند، ولی سختگیریهای مذهبی روحانیت شیعه که شاه در این دوره بطور دربست در اختیار آن بود، و فشارهایی که به اقلیت های مذهبی دیگر واردمیشد باعث میشد که درجه اول به همه شورشها رنگ مذهبی زده شود.» (۱۷)

درسال ۱٦۹۹م قبایل بلوچ کرمان رامورد تاخت وتاز قرار دادند. دوسال بعد یعنی درسال ۱۷۰۱م در ولایت قندهار نیز شورش و اضطراب بوقوع پیوست.

مرحوم فرهنگ عامل اصلی این شورش را بغاوت دولتخان سدوزایی یکی از فئودالهای قندهار دانسته می نگارد که: «شاه حسین آخرین پادشاه سلسله صفوی که در سال ۱٦۹٤ بر تخت سلطنت اصفهان جلوس نمود، مردی ضعیف‌النفس، خرافاتی و بی‌اراده بود. ارکان دربار او با یکدیگر رقابت می‌ورزیدند و در اثر دسایس ایشان اداره دولت در مرکز و ولایات ضعیف گردید. دولتخان سدوزایی کلانتر قبیله ابدالی که از احفاد سدوخان (یکی از برزگان آن قبیله) با اتکاء بر نفوذ قومی از اطاعت والی صفوی در قندهار سر باز زد و اوضاع در آن منطقه مختل گردید. دربار اصفهان تصمیم گرفت تا برای سرکوبی دولتخان حکمران سختگیر و با انضباطی در قندهار تعیین نماید و یک نفر گرجی نومسلمان را بنام کئورگی و ختنک که به خشونت اخلاق و قساوت قلب معروف بود برای اینکار انتخاب نمود. کئورگی که در نزد افغانها بنام گرگین شهرت یافت در سال ۱۷۰٤ با لقب شاهنوازخان و عنوان بیگلربیگی یا حاکم اعلی با یکدسته قوا مرکب از گرجی و قزلباش به قندهار آمد و در صدد آن شد که به نفوذ خانها و امیران محلی خاتمه داده اداره مستقیم مرکز را در قندهار قایم نماید. اما چون در عین حال مرد محتال بود در مرحله نخست با سران ابدالی رقیب دولتخان طرح دوستی ریخت و امیرخان هوتک معروف به میرویس را از سران غلجایی مورد التفات قرار داد.(۱۸)

چنانکه اشاره شد سربازان گرگین که بطور کلی از هموطنان گرجی او بودند، بعنوان قشون فاتح، ظلم و ستم بسیار در حق مردم قندهار روا میداشتند و بروایت مولف دپشتنو تاریخ، از دست ایشان نه ریش سفید و نه جوان و نه مرد و نه زن هیچیک روز خوش نداشت..(۱۹) از این لحاظ هر روز بر تعداد اشخاص ناراضی از اوضاع و سلطه صفوی افزوده میشد. در جمله این ناراضیان شخص دوراندیش و دراکی هم بنام میرویس خان وجود داشت که با هوشیاری و درایت خاص زمینه یک قیام عمومی را آماده میگرد .

درایت میروس خان برای قیام قندهار :

میرویس خان پسر شاه عالمخان (یکی از خانهای قبیله هوتکی غلجائی) از نزدیک شاهد ظلم و استبداد و تبعیض حکومت خارجی نسبت به هموطنانش بود. و هم از

راه تجارت درک مینمود که چگونه عایدات سرشار مال‌التجاره قندهار در جیب بیگانه می‌ریزد. همینگونه او میدید که بایستی ۳۰ هزار عسکر خارجی را مردم از دست مزد خود تغذیه و برای سرکوبی خود تقویت نمایند و علاوتاً بار تکبر و تبعیض حکام ایرانی را با ذلّت اسارت و عدم مساوات بکشند. لهذا در پی آن شد تا با وحدت قوای متشتت و پراکنده قوم، تسلط خارجی را منهدم و ملت را از زنجیر اسارت بیگانه نجات بخشد. برای انجام یک چنین وظیفه بزرگ شهرت عمومی، وجاهت عمومی و اعتماد عمومی لازم بود. خان‌های قبایل قبلا او را میشناختند و در ردیف خود میدانستند. مردم شهری نیز روش شریفانه و خیرخواهانه او را بچشم سر دیده بودند و به او اعتماد داشتند. چیزیکه باقیمانده بود، آزادی عمل بود، و این در برابر مراقبت یک حکومت نظامی میسر نبود. پس میرویس خان با دشمن از در دوستی داخل شد و گرگین را با صحبت و مشورت و خدمت در راه جمع‌آوری مالیات از قبایل سرکش و نظم امور اداری بخود جلب و متکی ساخت تا جایی که گرگین میرویس هوتکی را به سبب لیاقت و کفایتش به کلانتری شهر قندهار برگزید و این رتبه در آن زمان وظایف ریاست بلدیه و انتظام شهری را در برمیگرفت. میرویس خان در داخل این وظیفه اعتماد مردم را حاصل نمود و در جمهور امور بین مردم و حکومت وسیط قرار گرفت و در عین حال با خان‌های قبایل ارتباط صمیمی و غم شریکی خود را حفظ نمود، خصوصاً که او داماد ابدالی‌ها بوده و طرف تنفر ایشان نبود.

اما مردم که از ظلم و تجاوز حکومت بجان رسیده بودند در صدد چاره‌جوئی برآمدند و به میرویس خان رجوع کردند. میرویس‌خان نوشته‌ای به عنوان شاه حسین صفوی ترتیب داد که در آن از مظالم گرگین دادخواهی شده بود، این نوشته باامضای میرویس و روشناسان شهر بدربار اصفهان توسط اشخاص امین قوم فرستاده شد به امید آنکه دست گرگین و قشون او از گریبان مردم بدور ساخته شود، ولی دربار فاسد شده صفوی مجال رسیدگی به چنین شکایت‌ها را نداشت. گرگین نیز از این اقدام توسط برادرخود که سمت دیوان بیگی در دربارصفوی داشت آگاه شد و میرویس خان را از کلانتری شهر عزل و با عده‌یی از امضاء کنندگان شکایت نامه تحت الحفظ بدربار ایران فرستاد و بدشمنی با دولت ایران معرفی کرد(۱۷۰۷). بنابر روایتی دولت صفوی نیز میرویس خان وهمراهانش را در نزدیک دربار به زندان سپرد.(۲۰)

میرویس خان درهمان سال(۱۷۰۷م) مکتوب دیگری عنوانی شهزاده هند، پسر اورنگ زیب(۲۱) که حکمران کابل بود، فرستاده ودرآن نوشته بودکه : تصمیم دارند

علیه شاه پارس قیام کنند، پس از شهزاده خواهش میکنیم تاحقیقت حال مارا در پیشگاه معظم ترین شاه هندتقدیم وروشن نمایند.» (۲۲)

میرویس خان در مدت حبس خود در اصفهان، بزودی به ضعف نفس وسستی عقل شاه که بازیچه دست خواجه سراها وملاها شده بود، پی برد. بنابرین او تدابیری بکار بست و خودش را از اتهام گرگین تبرئه و رهاساخت. همچنین اوماهیت اداره دولت را دقیقاً مطالعه و درک نمود که دربار دچار فساد گردیده، پادشاه مردی بی کفایت و مامورین دربار مغرض ونالایق اند. رجال و افسران کاری رانده شده و جای آنان را مردمان بیکاره و رشوه خوار و خرافاتی گرفته است . امور اداره پراکنده وشاه به خواندن اوراد و ادعیه و تعویذ و دیدن فال و جفر و صحبت با خواجه سرایان حرم مشغول است و مردم ایران در زیر بار کمرشکن مالیات ها و عوارض گونه گون و مظالم عمال دولت و خان وملا بجان رسیده است . میرویس خان متیقن شد که حصول آزادی از چنین دستگاهی فاسد آسان است، ولی وحدت نظر مردم افغانستان شرط نخسیتین اقدام است، در حالی که رهبری مردم در دست اقتدارخان های محلی و ملاهاست ، این خان ها قسماً سازش کار با حکام صفوی و قسماً مشغول رقابت و زد وخورد با یک دیگراند. و ملا ها نیز مردم را از کشیدن شمشیر بروی برادران اسلامی تخدیر و تخویف مینمایند.(۲۳)

درمورد وجاهت ملی و درایت میرویس خان، کروسینسکی، کشیش لهستانی که هنگام تبعید میرویس به اصفهان و نیزهنگام محاصره اصفهان ازجانب افغانها در۱۷۲۲م، درآن شهرحضور داشته وچشم دیدهای خود را طی رساله ای نگاشته است، درموردمیرویس خان نوشته است: « میرویس خان درمیان طوایف افغان به غایت معتبر وعزیز و مکرم بود وافاغنه به اوکمال اطاعت وانقیادداشتند. غروری بی نهایت داشت ومردی مدبر وعاقل وکاردان وکاربین وکارگزار بود و بسبب اطاعتی که افاغنه به اوداشتند، زایدالوصف مغرورشده با اهالی هندوستان علاقه تمام داشت. بامایه بسیار برای اندوختن مال ومنال ،سفرها میکرد و سودها دیده بود و ثروتی بی نهایت جمع کرده ،گرگین خان ... ازفرط طمع به فکر اخذ مال وهتک حرمت و اجلال او افتاده ، او را به حضورخود طلبیده، اکرام واستمالت ونوازش ها نمود و ازخود مطمئن وخاطرجمع ساخت و به بهانه اینکه تومردی مدبر و عاقل وکاردان وکارگزارهستی، تو را به جهت تمشیت بعضی امور معظمه خود باید به اصفهان بفرستم ووعده های نیکو داد و ابواب امیدواری تمام برروی اوکشاد.» (۲٤)

در کتاب «سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی» درمورد میرویس خان میخوانیم که « میرویس که کلان ترقندهار بود، بخاطر حسن سلوک خود درمیان اهالی قندهار، به مردی مجرب تبدیل شده بود، در نظر گرکین خان مردی خطرناک جلوه کرد و حاکم ولایت برآن شدکه او را از قندهار دورکند. گرگین خان در گزارش خودبه شاه از سوء ظن خود نسبت به میرویس سخن گفت و پیشنهاد کردکه او را به اصفهان تبعیدکند. ... میرویس مظنون که می بایست در اصفهان تحت نظر باشد، براثرتدبیرخودتوانست نه تنها در دربارراه پیدا کند، بلکه بگفته کروسینسکی به محرم راز وزیران وبزرگان تختگاه تبدیل شودو پیوسته در پذیرائی های آنان حاضرباشد. تبعید اجباری میرویس به اصفهان و اقامت در دربار برای او که مردی زیرک بودو سودای بزرگی درسر می پخت، فرصت گرانبهایی بود تا اوضاع دربارایران را زیرنظر داشته باشد.او درزمان اقامت در دربار بویژه «مخالفت ها و کینه های دوفرقه» از درباریان و کارگزاران نسبت بیک دیگر را از نزدیک مورد بررسی قرار داد و به گفته «دوسرسو» کشیش فرانسوی « به محض اطلاع پیداکردن از دسته بندیهای میان درباریان ، تصمیم گرفت تا با نفوذ در میان آنان از هر دو طرف استفاده کند و راه خود را با چنان مهارتی هموار کردکه هیچیک از طرفین نتوانستند نسبت به او سوء ظنی پیدا کنند.» (۲۵) پس میرویس با درایت و فراست خود توانست نظر اعتماداوله (صدراعظم) ودیوان بیگی که برادر گرگین بود بخودجلب وشاه حسین را نسبت به گرگین بدبین سازد و بگفته کروسینسکی چون **« مردی فرزانه بود، نشیب وفرازکار خود رابه نظرتامل وتفکرملاحظه کرد»** در نتیجه این درایت، شاه صفوی نه تنها میرویس‌خان را از قید اسارت آزاد نمود، بلکه بدو اجازه داد تا دوباره به قندهار برگردد.

امامیرویس خان قبل از آمدن به قندهار برای ادای فریضه حج به مکه رفت. سفر میرویسخان بمکه، از لحاظ پی آمدهای خود نقطه عطفی بس مهم برای قیام مردم قندهار بشمار می آید. شاید میرویسخان به این اندیشه شده بود تا به قیام مردم قندهار صبغه مذهبی بدهد، زیرا تنها انگیزه دینی قیام میتوانست اتحادمیان همه اقوام افغان را بوجود آورد وبه اطاعت بی چون و چرا از رهبری وادار نماید. پس میرویس خان درین سفربا اشخاص وارد در مسایل دینی صحبت‌هایی نمود و به قول کروسنیسکی به آنها گفت:

«ازمدتیست که پادشاهان عجم بر مامسلط شده اندومارعیت ایشان شده ایم. تعدی بی حدودی و بیحسابی بمامیکنند والحال حاکمی، جاهل، نادان وبی ایمان با لشکری که ایشان نیزظالم ودست نارس اند، برماگماشته، مارا به انواع بلا ومصائب مبتلاداشته وآنها

را محافظ نامیده وبه ماتعیین کرده اند که بچندین امور خلاف شرع مرتکب میشوند. جور وجفا میکنند ودست بعرض وناموس ما دراز می دارند. وهیچگونه ترحم وفتوت برما روا نمیدارند. و اولاد مارا بطریق غصب وسرقت از ما ربوده بگرجستان میفرستند و درآنجامیفروشند وزنان مارا جبراً وقهراً تزویج میکنند. اگرما را غیرت دین دست دهد، آیاشرعاًجایزاست که ماشمشیر برروی آنها بکشیم وهرجا که آنها را ببینیم بکشیم ویاصف بسته با ایشان مقاتله کنیم؟ واگرمحاربه کنیم اطلاق لفظ ومعنی جهاد برمارواست وآیا مقتول ما درراه خدا شهیداست؟ ودراینصورت هرگاه غلبه ازماباشد، عرض (ناموس) ایشان وخون ایشان را اگربفروشیم برماحلال است ؟... فتوای آنرا با اقلام حقایق ارتسام قلمی فرمائید تا تکلیف خودبدانیم.»(٢٦) با این گونه دلایل میرویسخان از علمای مذهبی مکه بنام مردم مسلمان افغانستان کتباً استفتا بعمل آورد و فتوای دلخواه بگرفت. در زمان شاه عباس نیز علمای مکه فتوایی مبنی برجواز قیام به سیف علیه رافضیان صادرکرده بودند. در آن فتوای علمای حجاز آمده بودکه: « اگرمسلمانی یک مسیحی محارب را بکشد، یک ثواب کرده است، اما کسی که یک ایرانی(شیعه) را بکشد، ثوابی کرده است که اجر آن هفتاد بار بیشتر است.»((٢٧)

غبار مدعی است که میرویس خان، در این استفتا که هدفش تحریک مردم از نظر مذهب بر ضد استیلاگران بود، این دو ماده را گنجانیده بود: «اول اگر در ادای فرایض مذهبی یک ملت مسلمان از طرف حکومت اختلالی وارد شود، آیا این ملت شرعاً حق آنرا دارد که خود را با شمشیر از تسلط چنین حکومتی آزاد سازد؟ دوم اگر خان‌های قوم از مردم برای یک پادشاه ظالم بیعت گرفته باشند، آیا مردم حق دارند که چنین بیعتی را شرعاً فسخ و باطل نمایند؟ علمای دینی مکه و مدینه در برابر این هر دو سئوال، فتوا و جواب مثبت و قاطع نوشتند.»(٢٨) گرفتن فتوا مقارن ایامی بود که در ولایت شماخی اهل تسنن برضد اهل شیعه دست بشورش زده بودند وبا قتل عام اهل تشیع ، به هواداری دولت عثمانی شعار میدادند و ترکیه چشم طمع به تصرف آن ولایت داشت و مردم را برضد دولت صفوی حمایت میکرد. به هرحال فتوای علمای دینی مکه بدست مردی داده شد که به قول راهب فرانسوی **دوسر سو « به تنهایی هوشمندتر از همه وزیران دربار ایران بود.»** (٢٩)

میرویس خان با این سند قوی مذهبی ابتدا به اصفهان برگشت و شاه سلطان حسین و وزراء او را ملاقات نمود. مخالفین گرگین در دربار نیز خطر او را به شاه گوشزد نمودند که میرویس مردی است که توانایی مقابله با او را دارد و شاه نیز برای تقویت

میرویس خان در رویا رویی با نماینده خویش مجدداً فرمان کلانتری شهر قندهار را علی‌الرغم میل گرگین بنام وی صادرکردو با بخشیدن خلعت از او تکریم نمود .میرویس در طول راه قندهار هرجا قبیله و خان و ملای بانفوذی دید، فرود آمد و صحبت کرد و از فساد دربار ایران و لزوم اقدام برای تحصیل آزادی سخن راند و فتوای علمای مکه را به حیث سند معتبر دینی به ایشان نشان داد. میرویس خان اتحاد قبایل و ملا و روحانی را توصیه میکرد و همه را منتظر روز قیام عمومی در قندهار میساخت. مردم سیستان وفراه و هلمند تا خود قندهار که در مسیر حرکت او بودند، از هرقوم و هر طایفه ایکه بودندهمه او را در این نیت تائید کردند.(۳۰) میرویس خان درسال ۱۷۰۹میلادی باشکوه و جلال وارد قندهارشد و با هوشمندی روابط خود را با گرگین بوسیله نامه ها وپیامهایی که از هواداران او در دربار صفوی از جمله از برادر او (که در دربار منصب دیوان بیگی داشت) حسنه ساخت.

جرگه ملی قندهار و آغاز قیام:

وقتیکه میرویس‌خان به قندهار رسید، با گرگین ظاهراً مدارا می‌نمود و باطناً با روسای قبایل اعم از ابدالی و غلجائی و غیره در داخل و خارج شهر قندهار مشغول مشوره و طرح یک قیام بود. نخستین جرگه میرویس با رؤسای اقوام در کوکران(شش میلی غرب شهرقندهار) صورت گرفت و در آن از اوضاع و احوال دربار صفوی سخن گفت واز سفر حج وملاقات با علمای حجاز و اجازه علمای دینی مکه برای قیام برضد حکومت ظلم و استبداد مذهبی صفوی توضیحات داد و خواستاراتحاد مردم در اقدامات بعدی گردید و از ایشان تعهدگرفت.(۳۱) پس از این جرگه بود که گرگین به میرویس پیغام میفرستد مبنی براینکه دخترش را برای گرگین عروس کند، میرویسخان که طرح از میان بردن گرکین را روی دست داشت ، تلخابه این خواست شرم آور گرگین را چون زهر تحمل کرد و عجالتا" کنیزک خود را بجای دخترخودبحرم گرگین فرستاد.(۳۲)

ازآن پس میرویس بر فعالیت‌هایش میافزاید و بالاخره در جرگه ملی موضع «مانجه» (۲۰ میلی شمال شرقی شهر قندهار) فتوای علمای دینی مکه را برای سران ملی که در جرگه حضوریافته بودندعلنی ساخت و توضیح داد که قیام برضد گرگین و دار و دسته اش توجیه شرعی دارد. دراین جرگه رؤسا و خوانین ذیل اشتراک داشتند: سیدالخان ناصری، بابوجان بابی، بهادرخان، پیرمحمدمیاجی هوتک، یوسفخان هوتک، عزیز خان نورزایی، گلخان بابر،نورخان بریچ ، نصروخان الکوزایی ، یحیی خان برادرمیرویس، محمدخان برادرزاده او، یونس خان کاکروبرخی دیگر.(۳۳)

پس از گفتگوی طولانی اعضای جرگه،با سوگند بر قرآن قرار قطعی اتخاذ کردند که گرگین با قشون وی یکجا معدوم گردند و حکومت آزاد ملی تشکیل گردد. در این جرگه وظایف رهبران و قبایل متعلقه‌شان تعیین شد تا برای حفظ آزادی و مقابله با هرگونه پیش‌آمد نظامی دولت صفوی آماده گردند. مساعی دوامدار و قابلیت و ابتکار میرویس سبب شد که این جرگه با خوشی، رهبری میرویس را در سر قوای ملی بپذیرند.

بقول غبار: خصوصیت بارز این جرگه تاریخی آن بود که بر عکس سابق رؤسای قبایل ابدالی و غلجائی و تاجیک و هزاره و بلوچ و غیره بشمول ملاهای متنفذ، به حیث یک قوه واحد ملی متشکل گردید.از جمله مقررات جرگه یکی این بود که چون سپاه صفوی در داخل شهر قندهار بسیار است بایستی اسبابی فراهم آید تا تقلیل یابد. برای حصول این مقصد توسط یکی از روسای بلوچ مردم تیرین‌آباد از تادیه مالیات به گرگین به شکل قطعی انکار ورزیده شد. از طرف دیگر میرویس‌خان تحریک نمود تا گرگین قطعات نظامی را برای سرکوبی بلوچ‌ها و اخذ مالیات تیرین‌آباد سوق نماید. همچنان کاکری‌ها متعاقباً در ارغسان از دادن مالیات انکار ورزیدند. و گرگین در راس سه هزار سپاهی برای گوشمالی مردم یاغی و اخذ مالیات از شهر خارج شد. و به میرویس‌خان دستور داد تا از عقب او با نیروهای قومی به او بپیوندد. میرویس‌خان با نیروهای ملی بسرعت خود را به ارغسان رسانیدند و گرگین را برای مهمانی شب در منزل «ده شیخ ارغسان» در باغی پذیره شدند. در نیمه شب میرویس‌خان با مردان شجاع و انتقام‌جوی شمشیر در دشمن نهادو چنان کشتارنمودند که یکنفر هم از دشمن نتوانست جان بسلامت ببرد. بلافاصله میرویس سه هزار اسپ و سلاح دشمن را برداشته رو به جانب شهر تاختند. محافظین نظامی شهر به تصور ورود گرگین اشتباهاً در گشودند، زیرا میرویس‌خان شخصاً لباس گرگین و بقیه همراهانش نیز لباس اطرافیان گرگین را پوشیده بودند. میرویس‌خان ابتدا محافظین گرجی را نابود کرد و به جای آنها محافظین خود را قرار داد تامانع ورود احتمالی افراد گرگین که در خارج شهر بودند، بشوند. تا فردا از تمام اردوی صفوی و گرجی یکنفر زنده نمانده بود و در روشنی روز برای نخستین بار انهدام قطعی دشمن از طرف میرویس خان بمردم اعلام شد(۱۷۰۹م=۱۱۲۱هق).(۳٤)

میرویس خان، مدافع آزادی و استقلال:

میرویس خان که موقعیت خطرناک خود را در میان دوامپراتوری درک میکرد، بزرگان وسران قندهار را به مشوره و جرگه فراخواند و پس از آنکه موقف سیاسی ملت افغان را در بین دو دولت شرقی وغربی با اردوهای منظم شان نشان داد خاطر نشان

نمود که : اگر بامن متفق باشید ومرا یاری کنید، همواره پرچم آزادی وحریت را بلندخواهیم داشت ونخواهیم گذاشت که باز ربقه غلامی اجانب بگردن ما افتد. کسیکه آزادی را دوست ندارد وغلامی بیگانه رامی پسندد مارا با او ربطی ومودتی نیست و میتواند بجای برود که شاه ظالمی بر او حکم راند.(۳۵)

این سخنان میرویس‌خان تا اعماق جان و دل مردم آزادی دوست قندهار نفوذ کرد و همگی او را همچنان بریاست قوم پذیرا شدند. پس ازآن میرویس خان مکتوبی عنوانی شاه ایران برای اغفال دولت صفوی فرستادومکتوب دیگری به منظورجلب کمک عنوانی امپراتور هندفرستاد. درمکتوبی که عنوانی شاه ایران نوشته شده،بقول کروسینسکی آمده بودکه : « افاغنه ازبد سلوکی گرگین خان به تنگ آمده او را با گرجیان بقتل آوردندو مرا کشان کشان برده به قندهار رسانیدندوعصیان وطغیان ظاهر ساختند، اکنون پادشاه اگردرصدد انتقتقام براید و لشکر به این دیار فرستد، لشکرافغان برسرپااست، گاه باشدکه از دل وجان به مقاتله ومقابله اقدام نمایند وخدا ناکرده ظفر یابند ویا عاجز شده ملک قندهار را به پادشاه هندوستان دهند، آنزمان چاره این کار دشوارگردد. این بنده چنین صلاح میداندکه فرستادن لشکر را مدتی موقوف نمایند وتا این بنده که از ارادت کیشان است، آتش فتنه افاغنه رابه آب تسکین فرو نشانم.»(۳٦)و درنامه عنوانی شاه هند آمده بود که : مردم قندهاربرضدسلطه صفوی قیام کرده اند، واستقلال خودرا بدست آورده اند، هرگاه پادشاه ایران برضد مردم قندهار لشکر فرستد وما مجبور شویم که از دولت شما مدد بخواهیم آیا پادشاه هند مارا کمک خواهد کردیاخیر؟ پادشاه هند فرستاده میرویس خان را مرضی المرام برگردانید.(۳۷) ظاهراً دولت مغولیه هند استقلال قندهار را برسمیت شناخت ، مگر درخفا بدربار صفوی پیغام فرستادکه جلواین حادثه را بگیرد تا نشودکه آتش قیام پشتونها دامن هند را بگیرد وخاطره عظمت پارینه غوریها وخلجیها وسوریهاولودیها درخاطرآنها زنده نگردد.(۳۸)

میرویس‌خان با بدست گرفتن قدرت، عوض آنکه خود را پادشاه اعلان کند و حسادت و رقابت‌خان‌ها را نسبت بخود تحریک نماید، خودش را بحیث رئیس قوم و مساوی الحقوق با سایر روسای محلی معرفی کرد. بدینگونه میرویس‌خان توانست تمام خانها ورؤسای اقوام را درگرد مفکوره طرد دشمن خارجی و حصول استقلال ملی تا آخر متحد و متفق نگهدارد. وقتیکه خبر این قیام بدربار اصفهان رسید، شاه حسین صفوی یک نفر نماینده خود را به قندهار فرستاد تا با وعظ و نصیحت و احیاناً تهدید و تخویف، میرویس‌خان را از ادعای استقلال منصرف سازد. امّا میرویس‌خان نماینده دربار صفوی

را زندانی ساخت. سیدجمال الدین افغان در« تتمه البیان فی التاریخ افغان» مینویسدکه دربارصفوی نماینده خود محمدجامی خان رابه قندهار نزد میرویس خان فرستاد واو به مجرد ورود به قندهار ازعظمت دولت ایران وقدرت شاه برای ترسانیدن مخالفین بیانات مینمود. میرویس خان درجوابش اظهارداشت: « آیاگمان میکنیدکه عقل وحکمت جزدرکله های صاحبان تنعم ، دردماغ رجال کوهستان افغانستان پیدا نخواهدشد؟ اگردرقدرت شاه شماطاقت سرزنش وسرکوبی ما می بود،حاجت به فرستادن شمانبودکه چنین سخنان بی معنایی را بیان میکردید» بعد از آن میرویس خان با اکراه روبه محافظین خودکرده گفت: اوراحبس کنید.» (۳۹)

شاه صفوی به مشوره درباریان ترسو ایلچی دیگری را به قندهار فرستاد. این نماینده دومی محمدخان بلوچ والی هرات بود که با شخص میرویس خان در سفرحج دوست شده بود. میرویس خان به این نماینده دومی گفت:« خدای را سپاس بجای آرکه حق مصاحبت تو مانعست و الا باید چون دیگران پاداش میدیدی، آزادکان کوهساربقید بندگی باز نیفتند، شیران شرزه زنجیر گیسخته اند وشمشیرهای آخته دوباره درنیام نیایند.»(٤٠) وافزود اگرحرمت دوستی درمیان نبود، شمارا نیز به زندان میفرستادم، اما از شما به عنوان مهمان پذیرائی میکنم. نماینده دومی نیز تحت نظر گرفته شد و مانع بازگشت او به هرات یا به دربار صفوی ایران شد. و بدین‌سان در این مدت ترتیبات کافی برای مقابله با قوای ایران گرفته شد.بعد از آنکه خبرگرفتاری نماینده دومی به اصفهان رسید، وزرای آن دولت درک نمودند که میرویس‌خان را نمی‌توان با وعده و وعید یا تهدید از عزمش منصرف ساخت، پس به اعزام قواء به قندهار تصمیم گرفتند. امابجای آنکه ازمرکز نیروئی به قندهارسوق گردد، به قشون ایرانی مقیم هرات دستور داده شد تا برای گوشمالی میرویس‌خان جانب قندهار حرکت نماید. میرویس‌خانبا پنج هزار نیروی ملی آماده مقابله با قواء صفوی شد. در نبردی که میان آنها واقع گردید میرویس‌خان بر دشمن غالب آمد و قشون صفوی مجبور به عقب‌نشینی گردید و به هرات بازگشت. (۱۷۱۰م).(٤١)

در هژده ماه آینده چهار لشکر کشی ناکام از سوی اصفهان بر قندهار اجرا شد که جز تلفات فراوان مهاجمین نتیجه یی برای دولت صفوی در برنداشت. وآخرین آن محمدخان حکمران تبریز بود که در رأس پنج هزار نیروی رزمی ایران با رزمندگان قندهاری درآویختند. گویند میرویس خان صرف پنجصد سوار افغانی را به مقابله فرستاد و در نتیجه در حدود هزار تن از نیروهای دشمن کشته ویا زخمی گردیدند وبقیه راه فرار

در پیش گرفتند وخود حکمران باسه پسرش دستگیرشد.(٤٢) سرانجام دولت صفوی خسروخان برادر زاده گرگین را برای فتح قندهار با سپاهی ٢٥٠٠٠ نفری فرستاد(١٧١٠).

لکهارت می‌نویسد که این قشون درنوامبر١٧١٠ به فراه رسید و تا تابستان ١٧١١م در آنجا معطل ماند. در این وقت یکدسته قوای ابدالی نیز از هرات به فراه رسید و هر دو بسوی قندهار حرکت کردند.(٤٣) قوای میرویس خان که مرکب از غلجائی‌ها و بلوچ‌ها بودند تحت فرماندهی داؤد خان پدرمولف «پته خزانه» بمقابل خسروخان بسوی فراه شتافت. اماچون تعداد سپاه خسرو خان بسیار بود، نیروهای میرویس خان عقب نشستند ودر کنار رودخانه هیلمنددر محل گرشک در انتظار ورود دشمن سنگرگرفتند. در اینجا قوای میرویس خان باری چنان از خود رشادت نشان دادند که سبب شکست لشکر خسروخان گردید، اما خسرو مجدداً نیروهایش را سروسامان داد و این بار غلجائی‌ها شکست خوردند و قندهار به محاصره نیروهای صفوی در آمد(١١٢٣ق =١٧١٢م). لیکن این پیروزی دوامدار نبود، زیرا مردم شهر با رشادت از آن دفاع میکردند و از بیرون شهر، میرویس خان مردم تیرین وبلوچ و پشین را برضد دشمن تحریک نموده با یک نیروی شانزده هزارنفری بردشمن حمله آورد. بدینسان بزودی قندهاراز تصرف سپاه بیگانه بیرون شد وکیخسروخان با ٢٥هزار سپاه خود همگی از دم تیغ شورشیان قندهاری درگذشتند و بقول جان ملکم از ٢٥هزار قشون متجاوز صفوی فقط ٥٠٠ تا ٧٠٠ نفر جان بسلامت بردند وبقیه همه بقتل رسیدند.(٤٤)

پس از استقلال قندهار توسط میرویس خان، شاه سلطان حسین با همه حرمسرا و خدم وحشم خودکه شمار آنان به ٦٠ هزار تن بالغ میشد، به زیارت مشهد رفت و دراین سفر مبلغ هنگفتی خرچ کرد که به قول کشیش فرانسه ای دوسرسو «اگر نصف مبلغی که دراین سفر خرج شد، درلشکرکشی قندهارصرف میکرد، قندهار دوباره به تصرف دولت صفوی قرار میگرفت.»(٤٥)

در رابطه به اشتراک قوای ابدالی با سپاه ایرانی غبار بر آنست که خسرو سپهسالار ایران که مامور تسخیر قندهار شده بود در وقت عبور از کرمان، زمانخان پسر دولتخان ابدالی را که نزد ایرانی‌ها در کرمان یرغمل و نظربند بود، رها ساخته به حیث رئیس ابدالی‌های قندهار مقرر و قبول نموده، با خود آورد و او را واداشت که در این محاربه و محاصره با قسمتی از ابدالی های مربوط خود برضد غلجائی‌های قندهار به جنگ شرکت کند. اما ابدالی های قندهار قبلاً، بعد از اعلان استقلال قندهار توسط

میرویس، عبدالله‌خان پسر حیات سلطان ابدالی را که از طرف پدر زمانخان به هجرت در ملتان مجبور شده بود، به قندهار خواسته و او را به ریاست قبایل ابدالی گماشته بودند و در این فرصت عبدالله‌خان به حیث رئیس تمام ابدالی‌ها در قندهار موجود و با میرویس‌خان و قبایل غلجائی با مصالحت و موافقت به سر می‌برد، پس زمانخان ناچار بود که با اتباع خود طرف خسروخان وایران را التزام کند. اما زمانخان مصالح ملی را بر منافع شخصی ترجیح داد و به عبدالله خان رقیب قبیلوی خود پیوست. خسرو که از ابدالیها بکلی نا امید شد، به قشون خود تکیه کرد و شهر را در محاصره کشید.(٤٦)

روایت غبار با روایت فرهنگ از هم اختلاف دارد، آنجا که می‌گوید: «در موقعی که خسرو در راس اردوی بزرگ ایران بطرف قندهار در حرکت بود یکنفر از بزرگان سدوزائی بنام عبدالله‌خان که پدرش وقتی رئیس تمام قبیله ابدالی بود و بعد باثر رقابت با سائر سران عشیره مذکور در ملتان اقامت اختیار کرده بود، با پسرش اسدالله‌خان ازملتان به قصد هرات حرکت کرد تا قیادت ابدالیان آنجا را بدست بگیرد. این دو نفر در حدود فراه به ارودی ایران ملحق شدند و بعد ازشکست قوای ایران به هرات رفته و درآنجا اقامت اختیار نمودند.»(٤٧)

در سال ١٧١٤ دو قشون کشی دیگر یکی بسرکردگی رستم خان ودیگری به سرداری محمد زمان‌خان به استقامت قندهار سوق شدند ولی این هردو لشکرکشی سودی بدنبال نداشتندوبخصوص سپاهی که از کرمان بسرکردگی محمد زمان قورچی باشی مامور شده بود به قندهار نارسیده در طول راه از حمله مردم بلوچ نابود گردید. پس از آن دیگر سپاهی از دربار صفوی بقندهار گسیل نشد، زیرا تا این وقت میرویس خان از فراه تا آخرین حدود قندهار، و قلات و مقر را بشکل یک واحد ملی درآورده بود و تمام مردم این ولایات او را قهرمان ملی و رئیس خود میشناختند. (٤٨) میر ویس خان شخصیت مبارز و ملی بود و از اوضاع سیاسی همسایگان بخوبی مطلع بود و راه و رسم حکومتداری را نیز بخوبی میدانست. او مدت ٨ سال با استقلال مردم را رهبری کرد و در هرموقع بدرد شان خود را باخبر میساخت و مردم نیز به او سخت احترام و ارادت داشتند و اورا «نیکه»(پدربزرگ) خطاب میکردند. میرویس خان این مرد مبتکر و مبارز و موسس سلسله هوتکی‌های قندهار که برای انهدام تسلط خارجی و حصول آزادی و استقلال ملی در گوشه‌ئی از افغانستان عملا راه باز کرده بود، عمر بسیار کوتاهی داشت. او هنوز طرح خود را تکمیل نکرده بود که در سال ١٧١٥م (٢٨ ذیحجه ١١٢٧ هـ) بعد از ٨ سال ریاست قوم بعمر ٤١ سالگی چشم از جهان پوشید.(٤٩) و در

غرب شهرقندهار در محل کوکران بخاک سپرده شد، برلوح مزارش این بیت خوانده میشود :

برسرمرقدما چون گذری همت خواه که زیارتکده مردان جهان خواهد بود

مقبرۀ میرویس نیکه در قندهار

نمای سقف مقبرۀ میرویس نیکه درقندهار

در قندهار مردم تاکنون مزار او را مانند یکنفر قطب بزرگوار زیارت میکنند و در برخی امراض زیارت مزار و خاک او را شفا میدانند و این بیانگر ارادت و اخلاص مردم قندهار به تربت آن مرد شجاع و بادرایت است. آخرین توصیه اش به افغانها و اخلافش این بودکه، « اولاً امور شما را به حق تعالی سپردم و ثانیاً باید در جهاد بادشمنان بذل وجهد نمائید ودرهرحال همت خودرا بلند دارید. جمله باید متفق باشیدو به دشمن سرفرود نیاورید و در رفع مضرت آنها جهدکنید که اهل عجم از شقاق ونفاق خالی نیستند ودولت شان مشرف به انهدام است ، به اتفاق قلب و اتحاد درون درحرکت باشیدکه متوکل علی الله برآنها غالب خواهدشد واصفهان را خواهی گرفت.» (٥٠)

پس ازادای این کلمات میرویس خان درگذشت و درمحل «کوهکران» دفن شد.(٥١) و بعد از او میر عبدالعزیز برادرش بحکومت برداشته شد. میر عبدالعزیز مرد نرم خویی بود و قصد سازش بادولت صفوی را داشت وبه این منظور مکتوبی عنوانی شاه ایران فرستاد ودرآن اطاعت خودرا به شاه ابرازکرده بود. محمود پسر میرویس خان که اکثرً نزد عموی خود میبود، چشمش به نامه ای افتاد که ازطرف عمش عنوانی شاه ایران نوشته شده بود. محمود که سخنان پدرش بر بالین مرگ هنوز درگوشش طنین اندازبود، ازدیدن آن مکتوب به غیض آمد و شمشیردر دست گرفته بربالین عمش رفت وچون درخواب بود بایک ضربه، بحیات اوخاتمه داد و ازمنزل بیرون رفته مردم را به جهاد برضددولت صفوی مطابق آیات قرآنی دعوت کردو بعد افزودکه :«عمم میرعبدالله، به قوم خودخیانت کردو چندروز ماراحت داشتیم، بازمیخواست گریبان مارابدست دشمن دهد.» (٥٢) سپس مکتوبی راکه عنوانی شاه ایران نوشته شده بود، به مردم خواند. افغان ها که دلیری اورا درجنگهادیده بودندو ویرا دوست میداشتند، بلافاصله اورا به جانشینی پدرپذیرا شدند.(١٧١٦م) او دراین هنگام ١٨سال داشت.

مآخذ وزیرنویسهای قیام قندهار :

١- لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، طبع ١٣٣٦، ص ٣٤٥

٣ - غبار، افغانستان در مسیرتاریخ ، ج١ ، صص ٢٩٤-٢٩٥

٤- میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ١، ص ٧٤، چاپ ایران ١٣٧١

٥ - لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ص٩٥ ح

٦- غبار، افغانستان درمسیر تاریخ ، ١٩٦٧، ص ٣٠٠، تاریخ مختصرافغانستان، ص ٢٠٥-٢٠٦

٧ - حبیبی، همان اثر، ص ٢٣٥-٢٣٦، لکهارت، همان اثر،ص ١١١

٨ -غبار، افغانستان درمسیرتاریخ ، ص٣٠١

٩ - حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان، ابدالیان ص ٢٣٥

١٠ - لکهارت، همان اثر، ص ٩٧-٩٨

١١- میرغلام محمدغبار، احمدشاه بابا، چاپ دوم پشاور١٣٧٨، ص ١١، مقایسه شود با تاریخ مختصرا فغانستان ازحبیبی،ص ٢٣٧

١٢- لکهارت، همانجا، ص ٩٥، ٩٦ ،١١١

١٣- فیض محمدکاتب ، نژادنامه افغان ، چاپ ایران ، ص ٩٨،فرهنگ، ج١، ص١٠٧-١٠٨

١٤ - پوهاند زهما، مجله آریانا، سال ١٣٥١، شماره ٣، مقاله «رستاخیز قندهار»ص ١٧-١٨

١٥- سقوط اصفهان ، بروایت گزارش کروسنیسکی ،باز نویسی سید جواد طباطبائی، ص٢٢

١٦- غبار، همان اثر، ص ٢٩١

١٧ - دکتر شفا، پس از هزار وچهار صدسال، ج ٢، ص ٧٥٦

١٨- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ١، ص ٧٥

١٩-قاضی عطاءالله - دپشتنو تاریخ، ج ١ ص ٥٦ چاپ حربی پوهنتون ١٣٥٦

٢٠-ایران ، کلده وشوش، تالیف خانم ژان دیولافوا، وشوالیه لژیون دونور، پاریس١٨٨٧، ترجه علی محمدفره وشی، چاپ دانشگاه تهاران ١٣٧١ ش ،ص ٢٥٦

٢١- همان اثر، ص ١١، این مکتوب عنوانی بهادرشاه فرستاده شده ولکهارت، درمورد

بهادرشاه مینویسد: وی درسال ۱۷۰۷میلادی بجای پدر(اورنگ زیب) نشست ولقب بهادرشاه برخودگذاشت.

۲۲- کروسینسکی، ص ۱۱ (تعلیقات)

۲۳- غبار، ص ۳۱۸، تاریخ قاضی عطاءالله خان ج ۱ ص ٥٦-٥٧، ملسون، تاریخ افغانستان، ترجمه منشی احمدجان ص ۲۰٦-۲۰۹

۲٤-تاریخ سیاح مسیحی، تحشیه و تعلیق فقیرمحمد خیرخواه چاپ ۱۳٦۳ کابل،،ص ۱۸

۲۵-سقوط اصفهان، بروایت کروسنیسکی ،باز نویسی سید جواد طباطبائی، ص۳۱- ۳۲،چاپ ۱۳۸۲ ش

۲٦- کروسینسکی ، تاریخ سیاح مسیحی،به اهتمام فقیرمحمدخیرخواه، ص ۲۱

۲۷ - سقوط اصفهان، بروایت کروسنیسکی ، ص ۳۲

۲۸- غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، ص ۳۱۹

۲۹-۳۰- سقوط اصفهان ، بروایت کروسنیسکی ، ص ۳۳

۳۱- حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، چاپ پشاور، ص ۲٤۳

۳۲- پوهاند حبیب اللهتژی « دکروسینسکی خاطرات» ،مجله آزاد افغانستان ، شماره ٤ص ٥٦

۳۳- حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۲٤۳

۳٤- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۱۸-۳۱۹، مقایسه شود بادپشتنو تاریخ ،قاضی عطاءالله ، ج ۱، ص ٥٥، تاریخ افغانستان از ملسون ترجمه پشتواز منشی احمدجان ص ۲۰۲،

۳٥-حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۲، ص ۷۳، هوتکی‌ها، از عبدالرئوف بینوا چاپ ۱۳۳٥، ص ٤٤

۳٦-کروسینسکی، تاریخ سیاح مسیحی، ص ۲٦

۳۷ - همانجا، ص٦

۳۸-حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲٤٤

۳۹- سیدجمال الدین افغان، تتمه البیان فی التاریخ افغان، ترجمه محمدامین خوگیانی، ۱۳۱۸، کابل، ص ۱۹-۲۰، این مکالمه را میرزا ملکم خان نیز درتاریخ ایران خود آورده و مرحوم حبیبی آن را درتاریخ مختصرافغانستان درصفحه ۲٤٥نقل کرده است.

٤۰ - تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۲٤٦

٤۱- حبیبی ، تاریخ محتصر افغانستان ، ص ۲٤٦،

٤۲-حبیبی ، تاریخ محتصر افغانستان ، ص ۲٤٦

٤۳- لکهارت ، همان اثر، ص ۱۰٤

٤٤- حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ص ۲٤٦

٤٥ - سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی ، ص ۲۰

٤٦-غبار ، افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۲۲ و نیز قاضی عطاءالله ص ۷۳-۷٤،

٤۷- فرهنگ، همان اثر، ص ۸۱

٤۸- غبار، ص ۳۲۰ مقایسه شود با تاریخ افغانستان از ملسون، طبع پشاور ص ۲۱۰

٤۹-غبار ، همانجا ، ص ۳۲۰

٥۰- کروسینسکی ،همانجا، ص ۲۸

٥۱- هوتکی‌ها از عبدالروف بینوا طبع ۱۳۳٥ ص ۷۹، غبار ص ۲۲۳.

٥۲- کروسینسکی، ص ۲۸-۲۹

فصل پنجم*

طغیان شاه محمود افغان و فروپاشی دولت صفوی ایران

تصویری از قندهاردرسال ۱۸۸۰میلادی

معرفی منابع عمده :

برای شناخت بهتروکامل‌تر وضع روحی و فزیکی شاه محمود افغان ولشکریان او و رابطه‌ها و ضابطه‌های تهاجم افغانان براصفهان، قبل ازمراجعه به منابع متأثر از تعصب ایرانی یاافغانی، بهتر است تا نوشته‌ها و یاداشت‌ها و خاطرات اروپائیان را مورد توجه قرار بدهیم که در دوره محاصره اصفهان بوسیله افغانها، خود در آن شهر حضور داشته اند و اوضاع شهروندان اصفهان و تدابیر دولتمردان ایران و برخورد افغانها را نسبت به مردم ورجال دولتی آن کشور بدون حب وبغض ملـی یا مذهبی مورد قضاوت

قرار داه اند. در این راستا سه اثر پر ارج تاریخی در دسترس است که برای تحقیق موضوع تحت مطالعه بسیار کمک می‌کند. نخستین آن‌ها، «تاریخ سیاح مسیحی» نوشته یک کشیش پولندی بنام کروسینسکی :J. T. Krusinske است که زیر نام «بصیرت نامه» و یا «عبرت‌نامه» نیز ترجمه شده است. کروسینسکی مدت ۲۰ سال در ایران بسر برده و در روزهای بحرانی محاصره اصفهان و فتح آن در آن شهر بوده و تا اوایل ژوئن ۱۷۲۵ یعنی تا چند هفته پس از جلوس شاه اشرف افغان در اصفهان بوده است و به سبب شهرتش هم در دربار شاه سلطان حسین بخوبی پذیرفته می‌شد و هم با محمود افغان رفت و آمد داشت و اوضاع را بخوبی درک می‌کرد. از این جهت نوشته هایش برداشتی از واقعیت‌های عینی است. عبدالرزاق مفتون دنبلـی تبریزی ترجمه کتاب او را از متن ترکی که « تاریخ سیاح در بیان ظهور افغانیان و سبب انهدام دولت صفویه» نام داشت، زیر عنوان «بصیرت نامه» ترجمه کرد. (۱) این کتاب علاوه بر زبان فارسی، بزبان‌های ترکی، فرانسوی، انگلیسی و لاتین ترجمه شده و مورد استفاده دانشمندان، محققان و پژوهشگران ایران‌شناس قرار گرفته است. رساله سیاح مسیحی در سال ۱۳۵۲ش در تهران در مجله بررسی‌های تاریخی (شماره‌های ٤و٥) بچاپ رسیده و چاپ مستقل آن نیز بوسیله آقای دکتر اسماعیل رضوانی درسال ۱۳٥٤ در تهران صورت گرفته است. در افغانستان نیز در سال ۱۳٦۳ش متن فارسی آن مجدداً تحشیه و تعلیق و چاپ شده است. درسال۱۳۸۲ خورشیدی موسسه پژوهشی نگاه معاصردرتهران ، رساله کروسینسکی را به کوشش سیدجواد طباطبائی بازنویسی و چاپ کرده است که درآن نظریات یک کشیش فرانسوی بنام «دوسرسو» نیز بازتاب یافته است .

دومین اثر گرانسنگ، از لارنس لکهارت انگلیسی زیر عنوان «انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران» است که با استفاده از منابع و مآخذ دست اول، خاطرات سیاحان و یادداشت‌ها و گزارش‌های نمایندگی‌های کمپینی‌های هند شرقی انگلیس و هلند و قنسول فرانسه در دوران محاصره اصفهان و سایر منابع اروپائی و ایرانی، آنرا با تحلیل‌های علمی و روش عالـی تاریخ نگاری برشته تحریر درآورده است. (۲) این کتاب بار اول از طرف مصطفی‌قلـی عماد ترجمه و در سال ۱۳٤۳ش در تهران بچاپ رسید و سپس از طرف دکتور اسماعیل دولت شاهی نیز ترجمه و در سال ۱۳٤٤ش در تهران زیر چاپ رفت. ترجمه عماد در سال ۱۳٦٤ تجدید چاپ شده ونگارنده بیشتر از همین چاپ سود برده است.سومین اثرمهم وسودمند دراین زمینه کتابی است بنام «اشرف افغان برتختگاه اصفهان»که دکتر فلور آن را از روی یادداشتهای روزمره نمایندگان

کمپنی هندشرقی هلند درایران، در دوران سقوط اصفهان نوشته است. دراین اثر، از نبردهای شاه اشرف دربرابر دشمنان ایران،بخصوص روسیه وترکیه عثمانی مطالب مفیدی بازتاب یافته است.

قابل یادآوری است که در این سه اثر، مطالب و مسایل بسیار مهم وخواندنی بـرای دانستن تاریخ نهضت‌های ملـی افغانستان و بخصوص تاریخ جنبش هوتکی‌ها موجـود است که معلوم نیست مؤرخین افغانی چرا بدان‌ها کمترتوجه کرده‌اند وحتی مؤلف دانشمندکتاب (افغانستان در پنج قرن اخیر) هم از روی آنها سطحی گذشته است. درحالیکه نکات مهم دیگری در مورد، روحیه جنگاوری افغانها و دسپلین و نظم عسکری و ساده‌گی و کم توقعی افراد سپاه، خوراک، پوشاک، زیورات زنان افغان و صورت و سیرت آنان وکرکتر و روش حکومت شاه محمودهوتک و اخلاق و سجایای شاه اشرف هوتک و برخورد آنان با اسراء و مردم ایران و دیدگاه آنان نسبت به طبقات و گروه‌های اجتماعی و علل موفقیت آنان بر نظام حکومتی صفوی و دلایل شکست آنها از ایرانی‌ها و ده‌ها موضوع دیگر در این دو اثر بمشاهده می‌رسد.

به پیش تاپیروزی براصفهان:

شاه محمود(۱۷۱٦-۱۷۲٥م)فرزندمیرویس خان هوتک، جوانی نیرومند و جنگاوری دلیر بود، اما زیرکی، تجربه و تدبیر پدر را نداشت، زیرا در وقت جلوس ۱۸ ساله بود و برای رسیدن به منزله پدر به وقت بیشتری نیاز داشت، مگر مسئولیت زیاد و تجربه کم عمر او را کوتاه ساخت، حتی کوتاه‌تر از سی سال.

بنابر نوشته کروسینسکی، شاه محمود افغان، اطلاعات مقدماتی خود را در مورد ایران و دو دسته‌گی و اختلاف در ارکان دولت صفوی، از زبان پدرش، حتی در بالین مرگ او شنیده بود و بنابر آن، اندیشه پیشروی تا قلب ایران را در سرداشت.(۳)پس از شکست‌های متواتر لشکرهای صفوی توسط ابدالیان هرات و غلزائیان قندهار او به این درک نایل شده بود که اوضاع در ایران برای هر فرد دلیری که بخواهد دست به یک حمله قطعی و موفقیت‌آمیز بزند، همواره آماده است. بنابر این او در تابستان ۱۷۱۹ میلادی در رأس سپاهی که لکهارت تعداد آن را ۱۱۰۰۰ سوار نوشته، از قندهار بیرون آمد و چنان وانمود کرد که قصد جنگ با ابدالیان دارد. اما همینکه به دلآرام رسید، عنان بسوی سیستان کشید و پس از تصرف آن ولایت، باستقامت کرمان پیش راند. سپاه محمود

هنگام عبور از دشت سوزان و بی آب و علف «کویر لوت» واقع میان سیستان و کرمان، متحمل تلفات فراوان گردید. ووقتی وارد کرمان شدند، حکمران آن بدون جنگ و مقاومتی شهر را ترک نمود و به اصفهان فرار کرد. بنابر آن کرمان بدون هیچگونه تلفاتی به تصرف شاه محمود افغان درآمد و او مدت ۹ ماه در کرمان حکمراند.باری دولت صفوی، محمدقلی بیک قزوینی را در رأس ۹۰۰۰ سواری برای مقابله با افغانهای مهاجم فرستاد. اما این سپاه از طرف نیروهای شاه محمود به سختی در هم شکست. مگرخبر شورش قندهار به سرکردگی سلطان بیجن لکزی با همراهی ملک جعفرسیستانی که محمود آن اولی را به عنوان نایب خود در قندهار گذاشته بود، برنامه توقف بیشتر در کرمان یا پیشروی محمود را بسوی اصفهان برهم زد و او به عجله و سرعت خود را به قندهار رسانید و با اعدام رهبران شورش، امنیت را در قندهار قایم نمود. (٤)

لکهارت، با صراحت نظر آنانی را که می‌گویند، لطفعلی‌خان داغستانی، فرمانده سپاه قزلباش به جنگ محمود به کرمان رفت و محمود را دچار شکست ساخت و بر اثر آن محمود با لشکریان خود کرمان را ترک گفت، از ریشه رد می‌کند و آن را جزو گزافه گویی لطف‌علی‌خان می‌شمارد. به روایت مجمع التواریخ، لطف‌علی‌خان «مردی در کمال جبن و سوء تدبیر و کثرت غرور و شدت غضب» (٥) خوانده شده است.

بدینسان لطف‌علی‌خان بطور کلی فرماندهی فاقد کفایت و شجاعت توصیف شده و با اینکه نیرویی مرکب از ۹۰۰۰ سوار به فرماندهی محمدقلی بیک قزوینی علیه محمود به کرمان گسیل داشت، نقشی به عهده نداشت و آن نیرو هم به آسانی در هم شکست.

بهرحال شاه محمود تا دو سال در قندهار توقف نمودو وضع خود را برای یک حمله قاطع بر ایران تقویت نمود. او در سال ١١٣٤هجری(١٧٢١- ١٧٢٢م) با سپاه مهجزتر و بیشتری بقصد فتح اصفهان از قندهار خارج شد و در ٢١ اکتوبر ١٧٢١م وارد کرمان گردید. شهر کرمان بدون هیچگونه مشکلی به تصرف محمود در آمد، اما ارگ دروازه‌هایش را بر روی لشکریان محمود بست و به مقاومت پرداخت. باری افغانها با حمله‌ای بیباکانه خود برای فتح ارگ متحمل تلفات سنگینی نیز شدند، اما فتح نصیب آنان نگردید و بعد به محاصره ارگ پرداختند. رستم محمد سعدلو، حکمران کرمان که ارگ را از هر جهت استحکام بخشیده بود، با شجاعت به دفاع برخاسته بود و تا نمرد، دست از مقاومت بر نداشت. در جنوری ١٧٢٢م رستم سعدلو درگذشت و جانشین او که مرد جنگ و نبرد و پایداری نبود حاضر شد با قبول پرداخت مبلغ هنگفت پول با محمود

صلح نماید. محمود هم آن مبلغ را پذیرفت و تصمیم گرفت بسوی اصفهان به پیشروی خود ادامه دهد.(٦)

حادثه دیگری که در کرمان به نفع قیام افغانها تمام شد، همراهی و همدلی زرتشتیان آن ولایت از محمود بود. زیرا زرتشتیان در آن ولایت و سایر شهرهای ایران از دست برخوردهای توهین آمیز ملاها و روحانیان شیعه نسبت به خود بجان رسیده بودند و بنابر این از هر اقدام و تحولی که به سرنگونی رژیم صفوی می‌انجامید، آنها حمایت می‌کردند. پس زرتشتیان محمود را با قدم و درهم همراهی کردند. محمود نیز از این اوضاع به نفع خود استفاده کرد و زرتشتیان را مورد حمایت خویش قرار داد.

یکی از سرداران موفق و نیرومند سپاه محمود در این لشکرکشی یکنفر زرتشتی از اهل سیستان موسوم به نصرالله، معروف به «کور سلطان» بود. چون نصرالله عادت داشت که یک چشم خود را همیشه ببندد، از این روی به «کور سلطان» شهرت یافته بود. موجودیت یکنفر زرتشتی آنهم در سطح فرماندهی سپاه افغانی با وجود اختلاف مذهبی، یکطرف بیانگر هوشیاری محمود افغان است و از جانب دیگر حاکی از شجاعت و رشادت کم نظیر«کور سلطان» در امور نظامی و رهبری لشکر است. و ممکن است یکی از دلایل همدلی و همیاری زرتشتیان کرمان با شاه محمود افغان، وجود او بوده باشد. بهر حال، شاه محمود پس از کرمان به استقامت یزد براه افتاد و وقتی به یزد رسید، مردم از ورود لشکریان افغان به داخل شهر دست به مقاومت زدند. محمود از محاصره یزد صرف‌نظر نمود و بسوی اصفهان پیشراند. در اوایل مارچ ۱۷۲۲م سپاهیان افغان به محل گلناباد واقع در۲۰ کیلومتری اصفهان رسیدند. تا اینجا هیچگونه مقابله و مقاومتی از جانب دولت ایران برای جلوگیری از افغانها صورت نگرفته بود.

جنگ گلناباد، نبردی سرنوشت ساز:

در مورد سپاه شاه محمود روایات مورخین از هم اختلاف دارند. برخی تعداد آن را ۸ هزار و عده‌ای ۲۸ هزار و کسانی هم ۳۰تا ٤٠ هزار نفر قید کرده‌اند. اما با در نظر داشت عده سپاه محمود در دو سال قبل که تا کرمان پیش آمده بودند و لکهارت تعداد آن را ۱۱۰۰۰ سوار نوشته است، می‌توان احتمال داد که شاه محمود در مدت اقامت دو ساله خود در قندهار، تعداد بیشتری از مردم قندهار و اطراف آنرا بشمول بلوچ‌ها و

هزاره ها، برای حمله بر پایتخت کشور ایران تدارک دیده باشد و این گمان را که سپاه او در این نوبت باید بیشتراز نوبت اول بوده باشد، بحقیقت نزدیک‌تر می‌سازد.(۷)

اما کروسینسکی می‌گوید سپاه افغان بعد از محاصره و فتح اصفهان سوای کشته‌شدگان، ۲۰ هزار موجود بودند. و از قول عبدالله ایشیک آقاسی شاه محمود نقل می‌کند که هنگام محاصره اصفهان قشون افغانی مرکب از چهارده هزار افغان (پشتون)، هشت هزار هزاره و چهار هزار نفر بلوچ بودند.(۸)مگر لکهارت با توجه به ارقام متفاوت می‌گوید سپاه محمود در این نوبت از ۱۸۰۰۰ نفر بیشتر نبوده است، در حالیکه دولت صفوی برای دفاع از اصفهان۵۲ هزار نفر جنگجو آماده کرده بود. لکهارت به ذکر این نکته نیز می‌پردازد که این سپاه شاید برای فتح اصفهان در قلب ایران کافی نبوده باشد، اما بخاطر باید داشت که تجربه و شجاعت جنگاوری و حمیت مذهبی افغانها، این کمبود را جبران می‌کرد. (۹)

محقق وباستان شناس فرانسه ئی مادام ژان دیولافوا، که برای مطالعه سبک معماری ساختمانهای ایران در قرون وسطی، اصفهان را در ۱۸۸۱ از نزدیک دیده وساختمانهای آنرا مشاهده کرده است، ضمن یادآوری از یورش افغانها به آنشهر، تعداد قشون صفوی راکه مجهز باسلاح ولباس های باشکوه واسپان خوب با زین ویراق و عنان ورکاب های زرین وسیمین درخشندگی خاص داشتند، ٦۰ هزار و تعداد مهاجمین افغان را که جز برق شمشیرو نیزه درخشندگی دیگری نداشتند، ۲۰ هزارنفر قلمداد کرده علاوه میکند که سپاه افغانی را یکصد توپ زنبورک که بر شترها حمل میشد تقویت میکرد.(۱۰)

بهرحال به تاریخ ۸ مارس ۱۷۲۲ میلادی، نخستین نبرد سرنوشت ساز سپاه افغانی با قوای مهجز با توپخانه نیرومند دولت صفوی در مقام گلناباد آغاز شد. قبل از آغاز جنگ محمود هوتکی ازنیروهای خود دیدن کرد و طی سخنان کوتاه اما هیجان انگیز به آنان خاطر نشان نمود:«ثروت بی پایان پای تخت ایران به شما تعلق داردوباید بدانیدکه اگر در

این جنگ سستی نشان بدهید جزاینکه دربیابانهای لم یزرع ازگرسنگی بمیرید، بهره ونصیب دیگری نخواهید داشت وبه گبران (زرتشتیان) هم گفت: اگرایرانیان فاتح شوندیکنفر ازشما زنده نمی ماند و همه شما از دم شمشیرخواهیدگذشت.»(۱۱)

درجبهه سپاه افغانی، امان‌الله‌خان در رأس عده‌ای از نیروهای رزمی درسنگر دست راست و نصرالله زرتشتی بسرکردگی گروه دیگری از رزمجویان افغانی در سنگر دست چپ و شاه محمود هوتکی در قلب آن دو گروه، قرار گرفتند. از جانب ایرانی‌ها، رستم‌خان و سید عبدالله والـی «حویزه» در مقابل نصرالله زرتشتی قرار گرفته بودند. محمدقلـی‌خان اعتمادالدوله در برابر شاه محمود و علیمردان‌خان والـی لرستان در مقابل امان‌الله خان قرار داشتند.

جنگ ساعت ٤ بعد از ظهر روز هشتم مارس از جانب ایرانی‌ها آغاز شد و بساعت ٩ شب پایان یافت. صف‌آرایی نیروهای متخاصم و افزونی کمیت لشکر ایران مقایسه با قوای افغانی، چنان می‌نمود که برد با سپاه ایرانی خواهد بود، اما پس از آنکه سلاح و سپاه طرفین بکار افتادند، بزودی کارآئی رزمی افغان‌ها بر لشکرانبوه اما فاقد نظم و نسق نظامی صفوی برتری خود را به اثبات رسانید.

رزمنده‌ترین سپاه ایرانی بسرکردگی رستم‌خان با آنکه در جنگ از خود رشادت نشان می‌داد تقریباً اکثریت آنان از دم شمشیر افغانها درگذشتند و خود رستم‌خان هنگام فرار، اسبش برزمین خورد وتامیخواست دو باره بر خانه زین قرارگیرد، ضربه‌ای بر فرقش کوفته شد و تنش در زیر ضربات نیزه‌های افغانها سوراخ سوراخ گردید. علیمردان‌خان که ملیشای بختیاری و کوه گیلویه را رهبری می‌کرد، نیز چنان مورد ضربات مرگبار قرار گرفت که برادرش کشته شد و خود زخمی شدید برداشت و نقش زمین شد واگرعشایر او تن خون‌آلودش را از میدان بدر نمی‌بردند، سرنوشتی بهتر از رستم‌خان نداشت.

محمدقلـی‌خان اعتمادوالدوله که دیددو ستون دیگر سپاه ایران دچار شکست شدند، بدون آنکه به کمک آنان بشتابد، به افرادش فرمان عقب‌نشینی داد. افغانها چنان سپاه صفوی را از پیش برداشتند که آنها حتی نتوانستند توپخانه خود را بکاراندازند. یکنفر توپچی اروپایی فقط توانست قبل ازآنکه پایمال سم ستوران افغانها قرار گیرد، سه توپ را آتش بزند و بعد پا به فرار نهد. سپاهیان قزلباش چنان وحشت‌زده از میدان نبرد فرار کردند که وقتی به اصفهان داخل شدند، حتی برای بستن دروازه‌های شهر از عقب خود نیز درنگ نکردند و هرگاه افغانها در همان موقع به تعقیب سپاه ایران می‌پرداختند، شاید بدون هیچگونه مقاومتی یر اصفهان تسلط می‌یافتند و شهریان اصفهان آن همه رنج گرسنگی را بر اثر محاصره شهر نمی‌دیدند.اما افغانها پیش نیامدند و مصروف جمع‌آوری غنایم و مرده‌ها و زخمی‌های خود شده بودند. تعداد تلفات سپاه ایران در این

نبرد بین ٥ تا ٦ هزار نفر قید شده، در حالیکه تلفات افغانها یک دهم تلفات ایرانی‌ها گزارش شده است. (١٢)

یک شرکت هالندی درگزارش خود بتاریخ دهم مارچ١٧٢٢م ضعف نیروهای دولت صفوی را در برابرمهاجمین افغان اینطورفاش کرد ونوشت: «منابع موثق امروز به ما خبردادندکه منشی الممالک به انگلیسهاگفت: اینک وقت آنست که دوستی خود رانسبت به پادشاه ایران اثبات کرده، بی درنگ حد اکثر کمک راکه میتوانندرشکست افغانان انجام دهند، عرضه دارند. نماینده انگلیس درپاسخ گفت: دراین زمان نمی توانندوستی خود را ثابت کنند، زیرا حتی نمیتوانندازسکونتگاه خوددفاع کنند، پس چگونه میتوانندر برابرنیرویی که چهل ودو هزارعسکر ایرانی را ناگزیر به تسلیم (شکست) کرده ایستادگی کنند؟ بعد از ظهرپس از فروشدن آفتاب به ما گفته شدکه قورچی باشی و ایشیک آقاسی باشی نیز به شهربازگشته اند. همه شایعات در باره اینکه هنوز قللرآقاسی با افغانان در جنگ اند، دروغ از آب درآمد.» (١٣)

سقوط اصفهان و زوال سلسله صفوی ایران:

قشون افغانی در ١٦ مارس به پیشروی خود بسوی اصفهان پرداخت. جُلفا(*) محله‌ای ارامنه‌نشین بدون هیچگونه تلفاتی به تصرف افغانها در آمد. محمود بر ارامنه، مالیاتی وضع نمود که دردو نوبت باید می‌پرداختند، گفته می‌شود پنجاه دختر ارمنی نیز از آنها ربوده شده بود و محمود وقتی از آن مطلع شد، دستور داد فوراً آنها را رها سازند تا نزد خانواده‌های خود برگردند.(١٤)

در تاریخ‌های ١٦و ١٧ همان ماه، فرح‌آباد، قصر دلخواه و با شکوه شاه سلطان حسین که در بیرون اصفهان و نزدیک به شهر بنا یافته بود، به اشغال افغانها درآمد. در آنجا پنج عراده توپ کارگزارده بودند که بدست افغانها افتاد.

شاه محمود فرح‌آباد را پایگاه عملیات بعدی خود براصفهان قرار داد و در٢٠ مارس افغانها به شهر حمله کردند. بروایت کرونیسکی « روز عید نوروز ، محمودبه اصفهان حمله کرد، اما این حمله قرین موفقیت نبود. دوشنبه سوم فروردین تدارک حمله بزرگ آماده شد، اما بار دیگرشورشیان افغانی به عقب رانده شدند.و اعلام کردندحاضر به مذاکره هستند. از ارمنیان سرشناس خواستند تا به عنوان میانجی با حکومت مرکزی

مذاکره کنند، اما آنان قبول نکردندو بالاخره افغانان به این نتیجه رسیدندکه اصفهان را جز از راه محاصره نمیتوانند از پای درآورند.

در فاصله سوم فروردین ماه تا اواسط اردیبهشت ، شورشیان وسپاه حکومت مرکزی در دوسوی پل اصفهان به جلفا اردو زدند ونبردی درگیر نشد. محمودبا جاسوسانی که درشهر داشت ، آگاهی های لازم از وضع سپاه و دربار ایران پیدا میکرد و مقدمات نبرد را تدارک می دید. آنگاه خواست راهی بسوی پایتخت باز کند، اما عقب رانده شد، ولی درحمله دیگری با مقاومتی روبرو نشد، زیرا سربازان گرجی که مامور پاسداری از پل بودند، مست وخراب به خواب رفته بودند. سربازان از روی پاسداران گذشتند وراه را برای نفوذ سپاهیان افغانی بازکردند. سپس مواضع خود رامحکم کردند و راه های خروج از شهر را بستند. تا آن زمان گمان می رفت که شورشیان افغانی به اصفهان حمله نخواهندکردوبه سبب این توهم کوشش چندانی برای امداد به شهر نکرده بودند، اما وقتی متوجه شدندکه شورشیان از پل گذشته وشهر را به محاصره خوددر آورده اند، از خواب گران بیدارشدند وسعی کردند تدابیری برای یاری رساندن به شهر بیندیشند.» (۱۵)

چون محاصره کامل نبود، مردم این امکان را داشتند تا خواربار وآذوقه خود را از سمت غرب شهر تدارک ببینند. در ماه اپریل این محاصره کامل شد و هیچکس توانایی ورود به شهر یا خروج از آن نداشت. در ماه اپریل وحتی قبل از آن دوبار افغانها بفکر صلح و مراجعت به کرمان افتادند. در همان اثنا مکتوبی از جانب‌خان حویزه بدستور شاه به افغانها رسید که، با غنایم بدست آمده به قندهار مراجعت کنند و مبلغ دیگری نیز از شاه گرفته بشما داده خواهد شد. افغانها از دیدن آن مکتوب به ضعف کلی دولت پی بردند و جواب نوشتند که شاه دست یکی از دختران خود را با جهیزیه معادل ۵۰۰۰۰ تومان در دست محمود بگذارد وقندهار وکرمان و سیستان وخراسان را به محمود واگذارد. اگر صلح می‌خواهد این است شرایط ما والا تا پیروزی نهایی از محاصره دست نخواهیم کشید. جانب ایران جواب داد که دختر دادن شیعه به سنی ناممکن است چه رسد به اینکه شاه به رعیت خود دختر بدهد. بقیه شرایط شما را می‌پذیریم. (۱٦)

کاش شاه دخترش را که بعدها خود با نگونبختی به محمود پیشکش نمود، در همان اول وقت به محمود می‌داد تا مردم اصفهان آن همه از گرسنگی رنج نمی‌دیدند و

نمی‌مردند. در نتیجه این جواب رد افغانها تصمیم به محاصره شهر تا پیروزی نهایی گرفتند.

کروسینسکی در مورد وضع مردم در ایام محاصره اصفهان می‌نویسد: «بعد از سه ماه در شهر اصفهان گوشت خر و شتر فروخته می‌شد و آنقدر نکشید که حماری(خر) به پنجاه تومان داد و ستد می‌کردند، بعد آنهم پیدا نشد. بنای خوردن سگ و گربه نهادند. در عرض چهارماه مردم بنای خوردن گوشت انسان نهادند، پنج قصاب به این امر مشغول بودند. مرده تازه را دیدم که رانهایش را بریده می‌خوردند. چون اهالی شهر اصفهان را عادت نبود که آذوقه سالیانه در خانه‌های خود جمع نمایند و همه از بازار ملزومات خود را یوم به یوم خریداری می‌نمودند و ابدأ فکر محاصره به خاطر نمی‌آوردند. آخر کار بجای رسید که پوست درختان را به وزن دارچینی می‌فروختند و در هاون کرده می‌کوفتند و پوست کفش کهنه را جمع کرده می‌جوشاندند و آب آن را می‌خوردند و مردمان در کوچه‌ها و گذرها افتاده جان می‌دادند. دختران باکره و زنان بی صاحب که آفتاب بر سرشان نمی‌تافت، لعل و جواهر و زیور خود را بر سر نهاده فریاد می‌زدند و جان می‌دادند و کسی پروای دفن مردگان را نداشت و شهر از لاشه ایسشان پرشد...» (۱۷) و به گفته دوسرسو «برخی درخفا گوشت آنها(مرده ها) را بریده میخوردند. گاهی مردم گوشت کودکانی را که از گرسنگی مرده بودند، میخوردند. وحتی مادرانی بچه خود را خورده بودند. وضع دراصفهان چنان وخیم بود که مرده ها را دفن نمیکردند، بلکه آنها را درکوچه ها رها می کردند و مردم مجبور بودند از روی اجساد درحال متلاشی شدن گذر کنند، به تدریج این نیز امری عادی تلقی شد.شمارکثیری از اجساد مردگان را نیزدر زاینده روداندا‌ختند وشمار آنان چنان زیاد بودکه آب رودخانه به کلی آلوده شدتا جایی که تا یکسال تمام قابل استفاده نبود.» (۱۸)

این بیان کشیش لهستانی بخوبی ازضعف و بی کفایتی و عاقبت نه اندیشی دولت صفوی و بی پروایی ارکان آن دولت به حال مردم ایران پرده بر می‌دارد. اگر وزراء و مسولین امور، ذره‌ای در فکرمردم خود می‌بودند، لااقل شهر را از لحاظ خوار بار می‌بایستی برای یک سال تامین می‌نمودند و یا خود مردم را به خطر محاصره و عواقب آن متوجه می‌ساختند تا هرکس غم زندگی خود و خانواده خود را می‌خورد و چاره‌ای برای خود می‌سنجید. ولـی متأسفانه که وزراء و ارکان دولت هر یک بفکر انباشتن جیب خود و برانداختن رقبای خود از نظر شاه ساده لوح و خرافاتی بودند و هرگز در غم مردم ایران نبودند.

«ازمیان افغانان با وجود آنکه آنان در تیررس سربازان حکومتی قرار داشتند، از زمان محاصره اصفهان کسی کشته نشده بود. شمارتوپ های سپاهیان ایران به چهارصد عراده بالغ میشد، با اینکه خدمه هریک از آنها چهارصد توپ شلیک کرده بودند وشمار گلوله های پرتاب شده به ۱٦۰ هزار توپ بالغ میشد، اما استفاده سربازان از توپ چنان ناشیانه بودکه حتی چهارصد سرباز افغانی را نیز نتوانست از بین بردارد.» (۱۹)

به قول همان کشیش پولندی، باری مردم شهر قصر شاه را سنگ باران کردند و از شاه خواستند از قصر بیرون آید و در پیشاپیش مردم حرکت کند تا آنها جان خود را برای نجات از ایران فدا کنند. اما دربانان شاه مردم را با شلیک تفنگ از پشت دروازه‌های قصر متفرق ساختند و شاه حاضر نشد خود را بمردم نشان بدهد. در ماه می ۱۷۲۲ دو سه تن از خانهای ایران بسرکردگی علیمردان خان که قبلاً در جنگ زخم برداشته بود، همراه با مقدار کافی آذوقه و پنج‌هزار سوار بکمک اصفهان شتافتند. محمود افغان وقتی از موضوع مطلع شد، نصرالله زرتشتی را در رأس ٤۰۰۰ سوار برای مقابله با آنها فرستاد. نصرالله در نزدیکی اصفهان جلوی این سپاه را گرفت و با حمله به آنها، ۱۵۰۰ تن از آنها کشته شدند و بقیه مجبور به فرار گردیدند. (۲۰)

در آخر سپتامبر به پایتخت خبر رسید که ملک محمود سیستانی، حکمران تون و طبس، در رأس ده هزار نفر سپاه بغرض کمک به اصفهان نزدیک می‌شود. این خبر مایه مسرت مردم اصفهان گردید، اما همین که شاه محمود افغان این خبر را شنید، فوراً نصرالله زرتشتی را که هموطن ملک محمود بود به پیشواز او برای مذاکره فرستاد، نصرالله در گلناباد ملک محمود را ملاقات کرد و پس از اهدای هدایای گران بهایی به وی، در مقام توضیح برآمد که اصفهان در شرف تسلیم و سلسله صفوی در حال سقوط می‌باشد. از این روی نمی‌باید افتخاری را که عملاً درچنگ محمود افغان قرار دارد ازوی بگیرد.

نصرالله پافشاری کرد تا از هرگونه اندیشه برای نجات اصفهان چشم بپوشد و در عوض از او خواست تا با افغانها یکجا شده بکمک آنان، بر خراسان بطور مطلق العنان حکمروائی کند. سر انجام ملک محمود سیستانی طوری تحت تاثیر صحبت و احتجاج نصرالله زرتشتی قرار گرفت که بیدرنگ به خراسان بازگشت.(۲۱)

برخی گفته‌اند که وزراء خودخواه و جبون، شاه‌سلطان حسین را از ملک محمود ترساندند که اگر اوبا نیروهای خود وارد اصفهان گردد، شاید خود بر اورنگ سلطنت

ایران قرار گیرد و سلسله صفویه را از میان بردارد. از این است که شاه به ملک محمود سیستانی پیغام فرستاد که از راه آمده بازگردد و دولت صفوی خود قادر است که از اصفهان و سلطنت ایران دفاع کند. ملک محمود هم ازاین جواب شاه مأیوس گشته به خراسان برگشت و به توسعه قلمرو خود پرداخت.

خلاصه هر چه مدت محاصره طولانی‌تر می‌شد، وضع مردم اصفهان وحشتناکتر می‌گردید بگفته دکتر شفا ، «درتمام مدت محاصره شاه سلطان حسین و مشاوران او کوشیدندتا از راه نذر و نیازو چله نشینی و دعاهای صغیر و کبیر برای دفع بلایا و فتنه ها و بیماریهای مختلف که در کتابهای حدیث گردآوری شده بود، و خواندن روضه صاحب الزمان ویا از طریق طلسم و جادو و احضار زعفر جنی پادشاه اجنه برای بمیدان آمدن سپاه جنیان و یا ازراه فرستادن اجل معلق برای بزرگان افغان از راه کرامات ملاباشی، کفارملعون را ازادامه محاصره اصفهان باز دارند، اما به گزارش ماموران شرکت هند شرقی هلند در اصفهان با عنوان «روزنامه وقایع اصفهان» : « با این همه تدابیرکاری از پیش نرفت و شهرچنان گرفتار قحط و غلا شد که یک من گندم به ۲۰ هزار درهم رسید، و پس از آنکه دیگر گندمی باقی نماند و نه جو و برنج و ارزنی ، کار به خوردن گوشت خر و سگ و شترو موش و سرانجام لاشه های مردگان رسید.» (۲۲) در صفحه ۱۵۳ کتاب رستم اتواریخ آمده است:

«امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی گنجعلی خانی» روایت مینماید ، که چون محاصرهٔ اصفاهان به نه ماه کشید ، انبارهای پادشاهی که مملو ازحبوب و غلات ومأکولات بود خالی شدونان یکمن بده تومان قیمت رسید وگوشت‌مردار را مانند مائدهٔ بهشت میخوردند و اکابر و اعاظم و اعزه و اعیان صاحب دولت و ثروت وزر وسیم و جواهر ازبی قوتی بیش‌از شمار میمردند و پدران و مادران اطفال خودرا می کشتند و می پختند ومیخوردند ودر آنوقت درخاندان‌ماقوت، بانتها رسیده وصدو بیست نفر ازمرد وزن نان‌خور داشتیم باتفاق «محمدشریف

سرانجام پس ازشش ماه محاصره پایتخت براثر قحطی و گرسنگی ومرگ و میر از بیمارهای عفونی، شاه سلطانحسین مجبور شد از تخت سلطنت فرود آید وخودشخصاً به اردوی دشمن رفته و سرنوشت حیات و سلطنت خود را در پای قدرت محمود بگذارد.

مزه تلخ و کشنده یک چنین محاصره شدید و طولانی را شهریان هرات در ۱۷۳۰ و شهریان قندهار در ۱۷۳۸ میلادی از دست قشون ایرانی بسرکردگی نادر افشار و در سالهای ۱۸۳۷ و ۱۸۵۷م از دست محمد شاه قاجار شهریان هرات چشیدند. اما مردم گوشت سگ و گربه نخوردند و مقاومت کردند. در حالیکه مدت محاصره این دو شهر هر بار ۱۱ ماه بوده و از اصفهان ٦ ماه و چندروز سپری می‌شد.

در هر حال لشکرکشی‌های غارتگرانه همواره دمار از روزگار مردم فقیر وکم‌توان کشیده و توانگران کمتراز گرسنگی رنج دیده‌اند. اصفهان در اواخر ماه اکتوبر آخرین نفس‌های خود را می‌کشید. بگفته شاهدان عینی که لکهارت چشمدید آنها را ضبط کرده «**سربازانی که درپایان ایام محاصره (۲۳ اکتوبر) به حفاظت حصارها گماشته شده بودند، بیش‌تر زیبندگی داشتند بجای استقرار در این مواضع در بیمارستان به سر برند**». (۲۳)

به قول نماینده شرکت هند شرقی انگلیس، «پادشاه قوی شوکت ایران ساعت ۱۲ آذر ۲۳ اکتوبر بدون هیچگونه جلال و جبروت و شکوه سلطنتی از قصر خود سوار شد. او همچون فردی بینوا و پریشان لباس بتن داشت و از آنجا که آشفتگی خاطر از سر و روی ملازمانش می‌بارید، چنین می‌نمود که مراسم تشیع رسمی آن اعلحضرت انجام می‌گیرد».(۲٤)

بروایت رستم التواریخ : «در همین ایام محاصره در عالی قاپی اصفهان چهل شهزاده ریشدار و صد و ده شهزاده چهارده - پانزده ساله یا کمترکه هنوز ریش برعارض شان ندمیده بود، میزیستندکه حاصل همخوابگی های پادشاه جمشید نشان با زنان متعلقه یا کنیزان شان بودند.» (۲۵) شاه نگون بخت افسرده و دلخسته سوار بر اسب عاریتی محمود در معابر پایتخت که اکنده از جسد مردگان بود، آهسته می‌راند تا به فرح آباد، قصر دلخواهش که اکنون محل فرماندهی محمود افغان تعیین شده بود برود و درآنجا بادست خود تاج سلطنت ایران را برسرمحمود افغان گذارد. بگفت کشیش فرانسه ئی دوسرسو، « علاقه شاه به پائین آمدن از تخت سلطنت بیشتر از علاقه محمود به جلوس برتخت سلطنت بود.» (۲٦)

راجع به طرز برخورد محمودشاه افغان با شاه سلطان حسین صفوی، لکهارت از قول یک شاهد عینی یعنی ژوزف آپی سالیمییان ارمنی مترجم قنسول فرانسه که در روز تسلیم شاه صفوی در دربار محمود غلزایی راه یافته بود، می‌نویسد: «محمود در گوشه

تالار نشسته بر مخده زربفت تکیه داشت. شاه به گوشه دیگر تالار هدایت شده در آنجا قرار گرفت. شاه سلطان حسین پس از ادای تحیات گفت: «فرزندم، چون اراده قادر متعال بر این قرار گرفته که من بیش از این سطنت نکنم و به موجب مشیتش وقت آن شده که تو از اورنگ سلطنت ایران بالا روی، من از صمیم قلب سلطنتم را به تو واگذار می‌کنم و از خداوند توفیق ترا می‌خواهم». شاه پس از ادای این چند کلمه طره پادشاهی را از دستار خود برگرفته آن را برای تسلیم به امان‌الله سپرد. ولـی چون متوجه شد که محمود از این کار آزرده خاطر است، طره را از امان‌الله بازگرفت و خود نزد محمود رفت (و او همانطور نشسته بود) آن را با دست خویش بر سر محمود بسته بار دیگر برای وی توفیق خواست، شاه مخلوع بیدرنگ به جای خود بازگشت و نشست. سپس قهوه و چای صرف شد. محمود ظاهراً در این موقع نسبت به سلطان حسین احساس ترحم کرد و ویرا مخاطب ساخته گفت:

«تو اندوه بدل راه مده، بخت و اقبال انسانی چنین بی ثبات است. خداوند چون اراده‌اش تعلق گیرد، به یکی سلطنت می‌بخشد و چون خواست آن را منتزع ساخته از دستی به دستی و از قومی به قوم دیگر منتقل می‌گرداند. لیکن من عهد می‌کنم که همواره به چشم پدر به تو بنگرم و هیچگاه بدون صوابدید تو دست بکاری نزنم» (۲۷)

بدین سان سلطنت شاه سلطان حسین و دوره طولانی سلسله صفویه با طرز ذلت‌بار پایان گرفت. امان‌الله، یکی از فرماندهان افغان عصر همان روز در راس ۳۰۰۰ سوار افغانی وارد اصفهان شد. او درهای قصر سلطنتی را مهرو نشانی کرده سربازان خود را بجای نگهبانان ایرانی گماشت. روز بعد امان‌الله دستور داد اجساد مردگان را از معابر شهر پاک کنند. و بلافاصله ترتیبی داد که مواد ارتزاقی به مقدار کافی وارد شهر و به مردم توزیع شود. روز بعد امان‌الله برای ورود شاه محمود به اصفهان ترتیبات لازم گرفت و از روی احتیاط بر بام عمارات مرتفع و مناره‌های مساجد در مسیر شاه محمود سربازان کاملاً مسلح به نگهبانی گماشت. در ۲٦ اکتوبر موکب شاه محمود با شکوه و جلال خاص از فرح‌آباد حرکت کرد و به اصفهان وارد شد.

بگفته شاهدان عینی «این موکب با ده صاحب منصب سوار آغاز شد و پشت سر آنان در حدود ۲۰۰۰ سوار که در میان ایشان چندتن از بزرگان و اعیان دربار ایران نیز دیده می‌شد، در حرکت بود. بعد میرآخور افغان در راس پانزده سوار هرکدام با یک جنیبت که غایشه‌های بسیار عالـی بر آن دوخته شده بود قرار داشت. در پی او عده‌یی تفنگدار و پشت سر آنان ۱۰۰۰ سرباز پیاده نظام حرکت می‌کرد. بعد بلافاصله رئیس کل

تشریفات در میان ۳۰۰ زنگی سرخ پوش در حرکت بود. این زنگیان از میان اسیران اصفهان انتخاب شده بودند تا در زمره مستحفظان فاتح افغان درآیند. با چهل قدم فاصله محمود غلزایی بر اسبی که والـی عربستان درهمان روز کنارهگیری شاه به وی پیشکش کرده بود، سوار بود. سلطان حسین نگونبخت در سمت چپ او میراند. از پی این دو امیر در حدود ۳۰۰غلام بچه سواره در حرکت بودند. سپس مفتی و امانالله، صدراعظم محمود و ملا زعفران و نصرالله زرتشتی، ملا موسی خزانهدار و محمد آقا ناظربیوتات محمود حرکت میکردند. پس از این عده اعتمادالدوله و صاحب منصبان عالـی رتبه شاه مخلوع به اتفاق جمعی از صاحب منصبان افغانی میراندند. در خاتمه یکصد شتر که بر پشت هر یک یک توپ شمخال (زنبورک) بار بود قرار داشت. مقدم بر این اشتران ٦۰۰ موزیکچی و پشت آنان ششهزار سرباز سواره نظام در حرکت بودند. آنان به مجرد عبور از پل شیراز، شاه حسین را از میان باغهای قصر به توقیفگاه او فرستادند. به نظر میرسد که محمود حضور شاه مغلوب را درمراسم پیروزی خلاف تدبیر تشخیص کرده بود. و او بعد براه خویش ادامه داد تاپس ازاندکی به دروازه های شهر رسید۰ اهالی با وجود غم و محنت خویش این تغییررا به امید آسایش فرجی دانستندو همین احساس آنان را برانگیخت تانسبت به فرمانروای جدید به ظاهر ادای احترام نمایند. آنان امتعه پربها زیر سم ستوران وی گسترده هوارا عطر آگین ساختند. توپ های که بر پشت اشتران قرار داشت گاه و بیگاه آتش میشد و ده نفر افغانی که پیشاپیش موکب حرکت میکردند به نوبت با صدای بلند بر محمد و یاران او صلوات و درودمی فرستادند.» (۲۸)

سربازان افغانی پس ازآنکه مراسم ورود رسمی به قصر سلطنتی پایان یافت با صدای بس بلندفریاد «الله اکبر» کشیدند و محمودپس از عبور از دروازه قصر به تالار بار یافت و براورنگ سلطنت جلوس نمود. بزرگان و وزیران مسئول شاه سلطان حسین مخلوع سوگند وفاداری و احترام به شاه محمود بجا آوردند. این مراسم با شلیک چند توپ به اطلاع همگان رسید. محمود در ختم تشریفات جلوس خود به کلیه حضار ضیافت داد. و بدینگونه دوره فرمانروائی افغانها در ایران آغاز شد.درگزارش کروسینسکی آمده است که :« یکی از عواملی که در پیروزی افغانها سهم عمده داشت ، انضباط سپاهیان بود. شایددر هیچ جای دیگری سرداران[سپاه] از چنین اقتداری برخوردار نیستند و از آنان فرمان برده نمی شود.» (سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی ،تهران، ص ٤٦) درصفحه ۱۲۵کتاب رستم التواریخ درمورد شاه محمودهوتکی گفته میشودکه :

والاجاه «محمودخان ولد حاجی امیرخان غلجهٔ» که جوانی بود بکمالات صوریه و معنویه آراسته و در فطنت و کیاست ورشادت و تمیز و نظم و اسق و موافق حساب و احتساب، سفاك و بیباك و کشندهٔ هردزد و راهزن وظالم و ناپاك بود، باذن ورخصت استادش «جناب شیخ‌حسین» صاحب‌کرامات، برخود مهتر و سرور وسردار وسالار و صاحب اختیار نمودند .

کروسینسکی در مورد روحیه جنگجویان افغانی می‌گوید: «جنگ و قتال عادت افغانهاست. درجنگ و کارزار کسی نمی‌تواند از دشمن رو گرداند هرکه بر گردد بی امان به قتلش بپردازند. درمحاصره اصفهان من نزدیک پل عباس‌آباد تماشای جنگ می‌کردم. یکی از افاغنه را دیدم که دست راستش را افکنده بودند، به عقب صف آمده و محافظان به گمان اینکه از جنگ گریخته است، می‌خواستند او را بکشند. دست افتاده خود را بنمود، باز راضی از برگشتن او نشدند وگفتند: ای نابکار اگر دست راست تو درکارزار افتاده، باید با دست چپ جنگ کنی و اگر دست چپ هم افتاد با دهن جنگ کن و آب دهن بر روی دشمن انداز تا از خدای خود به مزد بزرک رسی... اگرشمشیر، کمان، تفنگ و غیره اسحله افغانان بزمین افتد برای گرفتن آن ازاسپ به زیر نمی‌آیند. از بسکه در اسب‌سواری چابک می‌باشند از روی اسب خم شده از زمین برمی‌دارند. هر شهر و بلدی را که می‌گرفتند اگر از اهالـی آن شهر می‌دیدند که طبقی از جواهر و زر بر سرنهاده می‌رود، از لشکر و توابع یکنفرکه آنجا بودند نمی‌گذاردند که ذره‌یی به او اذیت رسانند. به بیع و شرای اسیر رغبت ندارند. و اسیر را بعد از مدتی آزاد می‌کنند و بسیار کسان را که در جنگ گرفتار کردند، بخود اولاد کردند و بچشم فرزند نگریستند. در امور توکل دارند، تن پرور نیستند، به گندم برشته اوقات می‌گذرانند. عادت به الوان اطعمه نکرده‌اند. روده گوسفند را پر آب کرده بر کمرمی پیچند و در وقت حاجت استمعال می‌نمایند. در طعام تکلیف نمی‌دارند. نان و سایر خورش‌ها را بر روی زمین گذاشته می‌خورند و به غیر از آب چیزی نمی‌خورند. از اعلـی و ادنا شال و کرباس‌های رنگارنگ دارند که خود را از آفتاب و اسحله خود را از باران نگاه می‌دارند. لباس گشاد وبلند می پوشندو زن‌های ایشان بی نقاب در کوچه‌ها می‌خرامند و بسیار مقبول در میان آنهاهست که چون آفتاب بی حجاب می‌روند، در گوش‌های خود از بلور و مدنگ گوشوار کنند.»(۲۹)

از این شرح بدرستی معلوم می‌شود که افغانها مردمانی ساده و کم توقع اما سخت جنگجو و دلیر و با انضباط بودند و برای پیروزی خود تا سرحد مرگ می‌رزمیدند.

سلطنت شاه محمود در ایران:

کروسینسکی، چنانکه قبلاً هم اشاره شد، در ایام محاصره اصفهان در آن شهر شاهد اوضاع دلخراش مردم بوده و پس از فتح آن بوسیله محمود، چندین بار فرصت دیدار با محمود غلزایی برایش میسرگردیده است و تصویری از کرکتر و سیمای محمود را بدینگونه بدست می‌دهد:

«او مردی بود میانه قد، چهارشانه، دارای چهره عریض و بینی پست، چشمان تیز، نگاه تند، گردن کوتاه و ریش سرخ کوسه، او هر روز صبح با زورمندترین افسران اردویش کشتی می‌گرفت و بقیه روز را به ورزش‌های که بالاخص بر جسم وی سختی و قوت می‌بخشید می‌پرداخت. روزانه پنج گوسفند با پای بسته نزد وی حاضر می‌کردند تا او آنها را با شمشیر خود دو نیم می‌کرد. او در پرتاب کردن نیزه‌های کوتاه بسیار ماهر بود و هرگز هدفی را که نشانه می‌گرفت خطا نمی‌کرد. او در موقع سوار شدن بر اسب، آنچنان جست و چالاک بود که بدون رکاب، با دست چپ از یال اسب می‌گرفت و همینکه دست راست را بر پشت اسب می‌گذاشت. در خانه زین سوار بود. او بسیار کم می‌خوابید و هنگام لشکرکشی هرگز بر بستر نمی‌آرمید. شب‌ها، شخصاً از پاسبانان خبر می‌گرفت و در اصفهان به گشت می‌پرداخت. در عذا خوردن میانه رو بود و به هر چه دست می‌یافت قناعت داشت، شراب نمی‌نوشید و بجز با زوجه خود، دختر شاه سلطان حسین که از او یک پسر داشت با هیچ زنی همبستر نشد. شاه محمود بر خلاف شاه حسین که تن آسا و عیاش و مهربان بود، فعال و پرطاقت بود و در قصاص و تعزیر احدی پیشش شفاعت کرده نمی‌توانست و التماس را نمی‌پذیرفت و حکم شرعی را نافذ میکرد و درحق دشمن خود بسیار قهار بود. در جنگ‌ها، پیش روی سپاه خود قرارمیگرفت.(۳۰) بهر حال، شاه محمود سه سال در ایران سلطنت نمود(۱۷۲۲- ۱۷۲۵م).

در آغاز او شخص با نشاط و معتدل بود و یکی از کارهای نخستین او در مسند پادشاهی ایران، عمل انسانی وی در حمل آذوقه برای مردم قطحی زده اصفهان بود. در ماه‌های اول سلطنت خود با میانه روی که مایه اعجاب ایرانیان شده بود، فرمانروائی می‌کرد. او تا آن حد از عقل سلیم برخوردار بود که بی تجربه‌گی افغانها را برای قبضه

کردن امور پیچیده اداری دستگاه سلطنت صفوی تشخیص دهد. از این سبب او وزیران و ماموران عالـی رتبه را در مقامشان ابقا کرد و در پهلوی هر یک از آنان یک افغان را گماشت. در چارچوب این تدبیر برای افغانها مجال فرا گرفتن فن اداره فراهم گردید. افغانها جدأ متوجه کارداران ایرانی بودند تا مایه فساد و رشوه‌گیری نشوند و بالنتیجه ایران در اوایل سلطنت محمود از حکومتی برتر از آنچه در نیم قرن گذشته داشت، برخوردار گردید.

شاه محمود آنانی را که نسبت به شاه و وطن خود خیانت ورزیده بودند و عمل جاسوسی به نفع افغانها انجام داده بودند یا اعدام نمود یا زندانی ساخت و درس درستی به خائنین داد. او علنأ می‌گفت از کسانی که به شاه و دولت خود خیانت ورزیده‌اند، نمی‌توان چشم نیکی داشت و در صورت اقتضای فرصت در مورد وی نیز راه خیانت پیش خواهند گرفت. (۳۱)

پس از آن محمود دستور داد تا در شهر منادی در دهند که ایرانیان و بخصوص اهل اصفهان هنگامی که با افغانها ملاقات می‌کنند، از جای خود بلند شوند و با گذاشتن دست بر سینه ادای احترام نمایند. این روش احترام حتی امروز هم در میان افغانهای افغانستان معمول است و جزء فرهنگ زندگی آنانست.

افزون بر آن، محمود گروه‌های اجتماعی را به هفت درجه تقسیم نمود که افغانها به عنوان گروه فاتح در درجه اول و ایرانیان مغلوب در درجه هفتم قرار می‌گرفت. و این طرز برخورد ناشی از برخورد ورویه ایست که بیست سال قبل از آن لشکریان فاتح ایران در مقابل قندهاریان و هراتیان می‌کردند.

در این فرصت دو دشمن در کمین نشسته ایران ، روسیه و در رأس آن پطر کبیر و دیگرش ترکیه عثمانی هر یک خطری بشمار می‌رفتند. مخصوصأ که پطر شهر مهم دربند را تصرف کرده بود. در چنین فرصتی شاهزاده طهماسب صفوی که قبلأ از اصفهان فرار کرده بود، در ۳۰ محرم ۱۱۳۵ هجری = نوامبر ۱۷۲۳م در قزوین اعلام پادشاهی نمود. هر چند این کار وی دعوتی برای جنگ با افغانها بود، اما براثر تشویق وزرای بی کفایت خود بزودی در لهو و لعب و عیش و نوش غرق شد و از فکر نجات خانواده خود در اصفهان غافل گردید. شاه محمود، امان‌الله خان، اعتمادالدوله و اشرف پسر عموی خود را در رأس ۳۰۰۰ سوار برای نبرد با شاهزاده طهماسب بسوی قزوین فرستاد، اما شاهزاده بدون مقاومت و مقابله با افغانها، قزوین را ترک کرده به کاشان و

از آنجا به آذربایجان فرار نمود و قزوین بدون جنگ و مقابله‌ای به تصرف افغانها افتاد. در آغاز مردم از افغانها بدرستی پذیرای کردند، اما سپاهیان فاتح نتوانستند جلوی خشونت و بدرفتاری خود را بجان و مال وناموس مردم بگیرند. از این رو است که بزودی مردم از این روش افغانها بستوه آمده دست به قیام زدند.

در این قیام هر قزوینی مهمان افغان خود را بکشت و بدینگونه عده‌ای از لشکریان افغانی غافلگیر شدند و به قتل رسیدند. امان‌الله‌خان نیز زخمی شدید برداشت، اما به نیروی‌های باقیمانده خود دستور داد تا خود را به ارگ شهر برسانند و در آنجا بمقاومت بپردازند. قوای افغانی دستور امان‌الله‌خان را پذیرفته خود را به ارگ رساندند و این کار باعث نجات آنان گردید. اما چون آذوقه ارگ رو به اتمام بود، امان‌الله دستور داد تا با قوت شمشیر صفوف قیام کنندگان را در هم بشکنند و راه بیرون رفت خود را باز نمایند. افغانها چنین کردند اما با دادن تلفات سنگین (در حدود ۱۲۰۰ تن کشته) بقیه توانستند از شهر خارج شوند. عده‌ای از آنها بسوی کاشان رفتند و سپس گروهی از آنجا بسر کردگی اشرف راهی قندهار شدند و گروه دیگر به سرکردگی امان‌الله‌خان، خسته وکوفته به اصفهان بازگشتند.(۳۲)

خبر این واقعه چنان بر شاه محمود گران آمد که دستور داد تمام سران و وزیران و سرکردگان اصفهان را که به سیصد تن میرسید به قصرحاضر کنند و بعد تیغ در میان آنان گذارند. این دستور در حق آن مردم بیگناه به استثنای محمدقلی‌خان اعتمادالدوله که مورد شفاعت دو نفرغلزایی قرار گرفت و از مرگ نجات یافت، عملی شد و همگی از دم تیغ گذشتند و اجساد مقتولین در گذرگاه عامه نهاده شد. محمود به این شدت عمل اکتفا نورزیده دستور قتل فرزندان آن‌ها و عده دیگر از قزلباش هارا صادر نمود و چنان ترس و وحشتی در اصفهان ایجاد کرد که تا مدتها کسی جرئت قدم گذاشتن به بیرون از خانه را نداشت و مردم اجازه نداشتند مواد خواربار به شهر وارد کنند، در نتیجه اصفهان دو باره دچار قحط و گرسنگی شد. و اگر نصرالله زرتشتی به تهیه آذوقه و مواد خواربار از اطراف اصفهان نمی‌پرداخت، بدون شک مردم از گرسنگی شاید بیشتر از غضب شاه به تلف می‌رسیدند.

نصرالله زرتشتی در رأس ۳۰۰۰ سوار در نواحی شمال غربی اصفهان به تهیه آذوقه پرداخت و این ماموریت را به وجهه نیکو بسر آورد و مقدار «پنجاه هزارشتربار» خواربار به پایتخت فرستاد و از نواحی شرقی وشمال شرقی همدان چهار هزار خانوارسنی مذهب درگزینی را راضی ساخت که به اصفهان کوچ کنند و به سکونت در

آن شهر بپردازند.(۳۳) فرزندان نصرالله زرتشتی پس از فتح اصفهان به سیستان برگشتند و با ۱۲۰۰ خانوارافغانی و زرتشتی ازسیستان به اصفهان کوچ کردند.

در این موقع سربازان افغان که براثر جمع آوری غنایم جنگی به رفاهی دست یافته بودند، هوای یار ودیار به سرشان زد وگروه هایی از آنان راه قندهار درپیش گرفتند. شاه محمود که ترک کردن سربازان افغانی را برای آینده خود وبقیه افغانان مقیم اصفهان خطرناک می دیدجهت جلوگیری از فرار سربازان دستور داد خانواده های آنان را به اصفهان منتقل کنند. هشت هزار شتر به قندهار فرستاده شد تابا شترهایی که درقندهار وجود داشتند، خانواده های سربازان افغانی را به اصفهان انتقال دهند. به گفته کروسنیسکی: «نخستین کاروان مرکب از سی هزارنفر شتر بود که پس ازسه ماه راه پیمائی به اصفهان رسید. در دوسال آینده نیز مهاجرت هایی به اصفهان صورت گرفت ، اما بازهم کمبود جمعیت اصفهان جبران نشد. واپسین کاروانی که درزمان حیات محمود شاه به اصفهان واردشد، مرکب از سه هزارشتر بود ومادر شاه محمود نیز همراه این کاروان به اصفهان واردشد». (۳٤)

شیراز دومین شهری بود که می‌باید گشوده می‌شد. در اواخر تابستان ۱۷۲۳م نصرالله کور سلطان مامور فتح این شهر شد. او تا نزدیکی شیراز با هیچگونه مقاومتی روبرو نگردید، اما وقتی به شیراز رسید حکمران آن دست به مقاومت زد. نصرالله بیدرنگ دررأس قوای خود قرار گرفته آنان را قیام برای حمله هدایت نمود. اما این سردار شجاع، از نخستین کسانی بود که آماج تیر مدافعین شهر قرارگرفت و بخاک افتاد. مرگ نصرالله سبب حزن و اندوه فراوان لشکریان او گردید و محمود آن را ضایعه جبران ناپذیر خواند. چه او یکی از پیروز مندترین سرداران لشکر وی بود.

ارامنه و مخصوصاً زرتشتیان با مرگ نصرالله، حامی بزرگ خود را از دست دادند و در مرگ او فراوان دریغ خوردند. حتی مردم اصفهان که او را مردی رؤوف و پرتحمل می‌شناختند از مرگ وی متأسف شدند. کروسینسکی کشیش پولندی در خاطرات خویش می‌نویسد که نصرالله زرتشتی، مردی بس بردبار و شکیبا بود و چون متوجه شد که پاره‌یی از گرجیان در موقع ارجاع خدمتی از طرف شاه به آنان، مجبور به قبول اسلام میشوند، به آنان اجازه داد که به کیش اولیه خویش بازگردند و حتی از اصفهان کشیش گرجی برای آنان فرستاد. کروسینسکی اضافه می‌کند که به هر حال او «نه از راه علاقه به عیسویت بلکه به علت تنفر از مذهب شیعه به این کار می‌پرداخت.» (۳٥)

پس از مرگ نصرالله زرتشتی، زبردست‌خان افغان قیادت نیروهای افغانی را برای فتح شیراز بدست گرفت و گویند: زبردست خان « جنگاوردلیر وبسیار بیباکی بود» وبنابرین به محاصره شدید آن شهر پرداخت و وقتی شهر تسلیم شد، نسبت به مردم شیراز کمال محبت و رأفت پیشه کرد.چون تجار و توانگران از عرضه اموال خوراکی به مردم دریغ ورزیده بودند، تعدادی از مردم مستمند از گرسنگی جان داده بودند، زیردست خان دستور داد تمام دکانهاو خوراکه فروشیها باز شوند ولی هیچ کسی اجازه ندارد باخود سلاح حمل کند.بزودی وضع شهر به حالت عادی درآمدو ازچهارسوی مواد خواربار به شیراز وارد شدو مردم به تهیه مواد اولیه پرداختند. در تاریخ منظم ناصری که آنرا وزیراستخبارات ناصرالدین شاه نوشته، آمده است که « زبردست خان به اهالی شیرازامان داد، یک روزناگاه یورش برد، شیراز را گرفت و(مردم را) از قتل غدغن کرد.چون شهر ضبط شد، دیدندکه چند نفراز گرسنگی هلاک شده بودند. سوداگری درخانه چندان گندم داشت که مجموع خلق شیراز را چندماه کفایت مینمود. زبردست خان از بازرگان بازخواست کرد و او راحبس کرد وگفت : چرا این گندم رابه فقراء انفاق نکردی تا تمام مردم از گرسنگی هلاک شدند.»(٣٦) باری یک تاجر ارمنی به شاه محمود افغان عرض کرده بودکه جواهرات او با دوبسته الماس ازطرف دزدان در راه اصفهان به هندوستان ربوده شده است. شاه محمود به زبردست خان نوشت که مال تاجر پیدا وبه صاحبش تسلیم داده شود. زبردست خان برای آنکه صولت پاشاهی افغان را در ایران به اثبات رسانده باشد، تلاش مؤثرنمود والماس های ربوده شده را پیدا کرده به صاحبش تسلیم داد. این کار نشانه آنست که زبردست خان مردی بادسپلین وحاکم با انظباطی بوده است، ورنه پیداکردن الماس وجواهرات تاجرارمنی نبایدکارآسانی تلقی شود.(گوربت ، شماره چهارم،سال پنجم، ص ٥، مقاله زبردست خان بقلم آقای حداد)

فتح شیراز شاه محمود را خوشحال و امیدوار به فتح شهرهای دیگر ایران نمود. بنابر آن در هنگامی که زبر دست‌خان مصروف گشایش نواحی لار و بندر عباس بود. شاه محمود خود در رأس لشکری بر گلپایگان واقع در یک صد میلی شمال غرب اصفهان حمله برد و آنرا پس از نبردی مختصر گشود و بعد به عزم شهر خونسار واقع در ده میلی جنوب سلسه جبال زاگروُس حرکت نمود و آن را نیز متصرف شد و سپس کاشان را به کمک زبردست‌خان فتح نمود و به اصفهان بازگشت.

گرچه این فتوحات بمنظور توسعه قلمرو او، هیچگونه آینده اطمینان بخشی نداشت، معهذا بار دیگر محمود در راس سپاه بزرگی قرار گرفت و خواست عشایرکوه

گیلویه را منقاد سازد. اما عدم آشنایی او به وضع جغرافیایی آن مناطق و سرمای شدید تلفات سنگین به سپاه محمود وارد آورد. بدون آنکه به فتح و پیروزی دست یافته باشد. محمود از اینکه قدرت و توانائیش را بدون ثمره‌یی تباه ساخته بود، سخت ناراحت بود. درهمین اثنا امان الله خان، یکی ازرجال مؤثر دولت شاه محموداز او بخاطرشدت عمل واستبداد رأی او یا بخاطر تقسیم غنایم بدست آمده آزرده شده باقوای خود ظاهراًبقصدقندهار از اصفهان بیرون شد.امان الله نیزبا یکی ازدختران شاه سلطان حسین ازدواج کرده بود واز این طریق نیز نزدیکترین کس شاه محمود شمرده میشد.کروسینسکی این اقدام امان الله را براثر تحریک شاهزاده خانم ، زن امان الله که از اختلاف شوهر وشاه محمود مطلع بود، وانمود کرده، مینویسد: «امان الله ، در نخستین دهه سال ۱۷۲۳ ، درحالی که تاج شاهی رابرداشته بود، همراه سپاهیان خود از اصفهان خارج شدو راه قندهار درپیش گرفت، اما درمیان راه ، بی آنکه قصد خود را آشکار کند، مسیرحرکت خود رابسوی مناطقی که در تصرف طهماسب بود، تغییر داد.»(۳۷) در هرصورت این خبر چنان شاه محمودرا عصبی وناراحت ساخت که بیدرنگ خود تافرسنگ ها بدنبال امان الله شتافت و وقتی اورا دریافت،از اسپش پیاده شد واو را درآغوش گرفت و تمام تقاضاهای اورا (مبنی برتقسم قدرت وغنایم بدست آمده) پذیرفت و برسم افغانی هردو برروی شمشیرهای آخته سوگند وفاداری قدیم را تکرار کردند و سپس شاه محمود اسپ خود را به امان الله داد تا برآن سوار شود وبا شکوهی تمام مجدداً به اصفهان برگردد.

کروسینسکی می‌نویسد که «امان‌الله‌خان از کابل به قندهار آمده و به محمود انتساب یافته بود. مردی عاقل و کامل و جنگ دیده و کارآزموده بود. بسیارمدبرشده و باعث ثبات قدم محمود دراصفهان او شده بود.» (۳۸) شاه محمود، امان‌الله‌خان را اعتمادالدوله (صدراعظم) ساخته بود.

باری امان‌الله‌خان به محمود گوشزد نمود تا اشرف را که مرد شجاع و جنگاور دلیری است از قندهار دو باره بخواهد و قدرش را بجا آورد. شاه محمود بناچار اشرف را از قندهار احضار وظاهراً به او احترام می‌کرد اما در دل از او بخاطر قدر ومنزلتش نزد لشکریان، خوش نمی‌برد. اعتماد و اطمینان محمود نسبت به امان‌الله‌خان نیز پس از بازگشت او از راه قندهار کم شده بود، اکنون از هر دو نفر افغان عالیمقام یعنی اشرف و امان‌الله متنفر و بیمناک بود، البته آن دو نیزنسبت به وی سرکین داشتند.

در همان موقع به شاه محمود اطلاع رسید که کاروان افغانهای که از قندهار به قصد اصفهان در حرکت بودند، از طرف اهالـی یزد مورد قتل و غارت قرار گرفته و در حدود ۲۰۰۰ افغانی که همراه آن کاروان بودند نیز همه بقتل رسیده‌اند. شاه محمود به قصد انتقام از اهالی یزد در نوامبر ۱۷۲٤ در رأس سپاهی بدان سوی روانه گردید. اما در این لشکرکشی فتح نصیب او نشد و بر عکس سپاه او تلفات زیادی نیز متحمل گردید. سران سپاه قصور و علت این شکست را به خود محمود نسبت دادند و بالنتیجه تعدادی از افراد و افسران او راهی قندهار شدند.

این وقایع چنان براعصاب محمود فشار آورد که دچار خوف و ضعف اعصاب شدو از خوردن و خوابیدن بازماند و جنون و وسوسه بر او غالب شد. اطرافیان و از جمله مرشدش آن وضعیت را نشانه خشم خداوند میدانستند وبرای فرونشاندن غضب الهی به اوتوصیه شد، دست به اعتکاف وعبادت بزندو به چله بنشیند. این اعتکاف باید مدت چهل روزادامه می یافت و محمود نیز چنین کرد. محمود به مشوره مرشد خود به چله خانه نشست و بخواندن اسم اعظم مشغول گردید و از خوردن و آشامیدن و صحبت با اشخاص برای مدت چهل روز پرهیزکرد.این اعتکاف اثرات نامطلوبی بر روحیه محمود گذاشت و کار او را به جنون کشانید. وقتی از چله خانه بیرون آمد، بارنگ پریده و حال نزار، آرام و قرار نداشت و مشاعرش کاملاً مختل شده بود.نسبت به تمام اطرافیان خود بدگمان بود وتصور میکرد هرکه به او نزدیک میشود، قصدجان وتاج و تخت او را دارد و بنابرین قبل از همه اشرف پسر عموی خود را در قصر سلطنتی بزندان سپرد. در چنین وضعیتی به او خبر دادند که یکی از شاهزادگان بنام صفی‌میرزا از قصر فرار کرده و به بختیاری پناه برده است. این خبر مثل چکش بر مغز او ضربه زد و دیوانه‌وار بر اولاد و عایله شاه مخلوع حمله برده، زنان و اطفال خانواده شاه را با دست خود از دم شمشیر گذراند. گویند سلطان حسین از شنیدن فریاد و ضجه اطفالش از خانه برون آمد و آن صحنه وحشتناک را مشاهده نمود. فریادالتماس بلند کرد، دو نفر از پسرانش که دستانشان را از پشت بسته بودند، از دست جلاد فرار نموده به آغوش پدر پناه بردند، محمود بر آنها حمله آورد و شاه حسین دستان خود را حایل نمود، شمشیر بر دستان او فرود آمد و او را مجروح کرد.محمود با دیدن خون پدر زنش به خود آمده و از قتل دو پسر باقیمانده منصرف گردید. اما آن دو پسر چنان ترسیده بودند که دو روز بعد هر دوی آنها مردند. (۳۹)

اثرات این عمل مخوف بر شخص محمود وحشتناک بود. چه این واقعه آخرین سلامت عقل را از وی گرفت. چنانکه خودگوشتهای بدنش را بدندان میکند و بخود نمی فهمید و زخمهایش عفونی شده میرفت. چون دیگر شاه محمود قادر به ادامه فرمانروائی نبود، سران افغان و از جمله امان‌الله‌خان مصمم به تعین جانشین وی شدند. در بعد از ظهر روز ۲۲ اپریل ۱۷۲۵م ، امان‌الله و یکی دیگر از سران افغان، اشرف را از زندان رها ساختند و سپس در رأس ۷۰۰ یا ۸۰۰ تن راهی میدان شاه شدند. آنان به مجرد ورود بمیدان به قصر سلطنتی حمله بردند، گارد سلطنتی پس از اندک مقاومت تسلیم و اشرف فوراً قصر را به تصرف آورد و شاه محمودرا بزندان سپرد. بعد از سه روز محمود بر اثر بیماری یا بر اثر سوء قصدی از میان رفت و سطنت اشرف بعد از مرگ محمود اعلام گردید.(٤٠)سجع مهرمحمودبدینقراربود:

دولت سلطان حسین نابودشد شاه ایران عاقبت محمودشد

سلطنت شاه اشرف در ایران :

شاه اشرف پسر میر عبدالعزیز هوتک که با شاه محمود هم سن و سال و در حدود ٢٦ یا ٢٧ سال داشت به تاریخ ٢٦ اپریل ١٧٢٥ میلادی به سلطنت ایران نشست. بقول کروسینسکی، او با همه جوانی، لشکرکشی کار آزموده و شجاعی بود و کفایت خود را در مقام رهبری به مرحله ثبوت رسانده بود.محمود نیز بدلایل شجاعت و دلیری مسلم خود مورد احترام زیردستان و لشکریان خود بود، لیکن دلها را بجای محبت آکنده از رعب و ترس ساخته بود. اشرف در عین آنکه همچون محمود به دلیری و شجاعت معروف بود، به غایت مورد علاقه سپاهیانش قرار داشت و چون زیرکتر از محمود بود، بیشتر جانب احتیاط را رعایت می‌کرد.اشرف در آغاز خیال داشت سلطنت ایران را به سلطان حسین پادشاه مخلوع صفوی اعاده کند. اما شاه که در این وقت گوشه‌نشین و تارک دنیا شده بود از قبول این امر ابا ورزید، اما خواهش نمود تا به وضع عایله‌اش توجه بیشتری صورت گیرد و در عین حال یکی از دخترانش را به عقد خود درآورد. اشرف این مامول را پذیرفت و دستور داد تا بجای پنجاه تومان مدد معاش ماهیانه، هفته ای پنجاه تومان به خانواده شاه مخلوع فرستاده شود. همچنان اشرف با یکی از شاهدخت‌ها ازدواج نمود. اما قبل از هر عمل دیگر دستور داد اجساد شاهزادگان را با احترام و تجلیل فراوان توسط کاروان به قم انتقال داده و در آرامگاه سلطنتی بخاک بسپارند.(٤١) طبعاً این عمل او سبب ارضای خاطر ایرانیان می‌گردید.بقول کروسینسکی

، مردم اصفهان باگریه وزاری جنازه ها را تا واپسین آبادیهای اصفهان بدرقه کردند و« این بارخود را با این فکرتسلی می دادندکه می توانند با آزادی برنگون بختیهای خود و خاندان سلطنتی اشک بریزند.» (٤٢)

کروسینسکی میگوید: «اشرف درجریان محاصره اصفهان ، ملایمت بیشتری از خودنشان میداد وبرآن بودکه باید به پیشنهاد صلح شاه سلطان حسین تن درداد وحتی او زمانی که شاه دچار کمبود غله و مواد غذایی بود، چهل هزارکیلوکندم به دربار شاهی فرستاد.و چون محمود از این کار اشرف مطلع شد ، او را به بهانه ماموریتی دورنمود و همینکه بر تخت سلطنت تکیه زد، اشرف را بزندان سپرد.»(٤٣)

بگفته همان منبع ، اشرف افغان درمقایسه با محمود، مردی کمابیش معتدل وبا انصاف بودو پس از مرگ نصراالله زردشتی ، بهترین سردار سپاهیان شورشیان افغان بشمار می آمد که توانسته بود درجنگ گلناباد آنان را به پیروزی رهبری کند.».کروسینسکی در جای دیگری اشرف را «سیاستمداری ماهر» توصیف کرده است.(٤٤)

اشرف به طهماسب میرزا نیز پیشنهاد کرد تا در یک نقطه بیطرف بغرض مصالحه با هم ملاقات کنند. لیکن این اقدامات به علت بدگمانی جانبین صورت نپذیرفت. اشرف در آغاز سلطنت خود نه تنها از ناحیه مداخلات روسیه و ترکیه‌عثمانی مورد تهدید قرار داشت بلکه از ناحیه مدعیان دروغین سلطنت ایران نیز خود را با مشکلات فراوان مواجه می‌دید. ولـی قبل از مقابله با این خطرات، متوجه توطئه‌ای شد که از جانب رجال افغانی به سرکردگی امان‌الله‌خان برای او چیده شده بود. ظاهراً علت این اختلاف ازاینجا منشاء می گرفت که بقول کروسینسکی « طمع برامان‌الله‌خان غالب آمد و در ظرف یک هفته از طایفه قزلباش ٩٠٠٠٠ تومان گرفته بود. اشرف از این حالت خبردار شده او را احضار نمود و مورد مواخذه قرار داد و هر چه داشت همه را از او گرفت.»(٤٥)

امان‌الله‌خان هم که نمیتوانست بار این اهانت ومواخذه راتحمل کند درصدد برامد تا با همدستی برخی از رجال افغانی، اشرف را از میان بردارد و خودبر اریکه قدرت تکیه زند. علاوتاً امان‌الله‌خان با شاهزاده طهماسب صفوی که در این وقت در آذربایجان بود باب مکاتبه باز نموده او را تشویق کرده بود بر اصفهان حمله کند. اشرف از این دسیسه او اطلاع یافته امان‌الله‌خان را با همکارانش از میان برد و متعاقباً شهزاده

طهماسب را که با سپاهی از قبایل آذربایجان بطرف اصفهان در حرکت بود، شکست داده بسوی مازندران راند و سیدال‌خان ناصری سر لشکر او توانست قزوین را فتح و به قلمرو او اضافه کند. زبردست‌خان سردار دیگر او تهران را به تصرف آورد و اقدامات فتح‌علی‌خان قاجار را عقیم ساخت.

دفاع شاه اشرف در برابر دشمنان خارجی ایران:

پس از فراغت از کار طهماسب، اشرف متوجه دشمنان خارجی که ایران را مورد تعرض قرار داده بودند، گردید.در این وقت بر اساس معاهده مورخ ٢٤ ژوئن ١٧٢٤ بین ترکیه و روسیه مبنی بر تقسیم ایران میان آن دو کشور، روس‌ها ساحات وسیعی از ایران را در قفقاز بشمول شهرهای دربند و بادکوبه(باکو) بدست آورده و علاوه بر آن یک دسته عساکر خود را از راه بحر بساحل جنوبی خزر پیاده کرده و بر رشت و بعضی نقاط دیگر قبضه کرده بودند. اما در سال ١٧٢٥ پطر کبیر وفات یافت و جانشینان او بعلت اختلاف در امور داخلی نتوانستند نقشه‌های او را دنبال کنند.(٤٦)

ترکان عثمانی نیز برطبق معاهده ٢٤ ژوئن ١٧٢٤ چند لشکر برای فتح ولایات غربی ایران در قفقاز تا خلیج فارس گسیل نمودند. چون مدافعه حکمرانان محلی ایران ضعیف بود، قوای عثمانی برشهرهای تفلیس، ایروان، تبریز و کرمانشاهان دست یافت. قیادت این لشکرهای عثمانی در دست حسن پاشا والی بغداد بود. مشارالیه اندکی بعد از فتح کرمانشاهان وفات نمود و پسرش احمد پاشا از طرف باب عالی جانشین او گردید و ماموریت یافت تا مستقیماً بسوی اصفهان لشکرکشیده آن را فتح نماید.

اشرف که از نظر مذهبی خود را به ترکان نسبت به ایرانیان نزدیکتر میدانست، نخست سعی کرد تا با دولت عثمانی کار را با مصالحه تمام کند و برای این مقصود هیئتی را بریاست شخصی بنام عبدالعزیز نزد باب‌عالی فرستاد. سفیر مذکور سعی کرد تا دولت عثمانی، حاکمیت اشرف را بر ایران برسمیت بشناسد. اما او بدون نتیجه به اصفهان مراجعت کرد. چه ترکیه از دیرباز آرزوی تصرف مناطق غربی ایران را در دل داشت و حاضر نبود فرصت را از دست بدهد و از سوی دیگر این کار مخالف با مواد قراردادی بود که راجع به تقسیم ایران میان روسیه و ترکیه عقد شده بود.(٤٧)

قوای عثمانی که مرکب از ٧٠ تا ٨٠ هزار نفر بودندو هفتاد توپ داشتند از همدان بسوی اصفهان حرکت کردند. سر لشکر آن احمد پاشا به اشرف نامه شدید اللحنی

فرستاد و در آن شاه اشرف را به ترک ایران و فرستادن شاه سلطان حسین به نزد خودش تهدید کرد و گفته بود که او برای دو باره بقدرت رساندن شاه مخلوع به اصفهان می‌آید. اشرف از این پیام چنان بر آشفته شد که دستور داد سر شاه مخلوع را از تن جدا کنند و بعد آن را همراه با نامه و قاصدی نزد احمد پاشا فرستاد و حالـی کرد که جواب او را با شمشیر خواهد داد.(٤٨)

دکتر فلور، مولف کتاب «اشرف افغان بر تختگاه اصفهان» از قول شاهدان هلندی می‌نویسد که احمد پاشا بوسیله یک ملای ترک و دو ملای افغان به اشرف پیغام زیر را فرستاد: «اشرف شاه! تو باید برای تسلیم به سلطان عثمانی به سر خود نزد احمد پاشا بیایی و سلطان به عنوان یک سنی هم کیش مقام بیگلر بیگی نواحی مفتوحه ایران و جاهایی را که تسخیر خواهی کرد به تو خواهد داد. تو باید بیدرنگ تسلیم شوی و سکه و خطبه به نام سلطان عثمانی زده و خوانده شود.» شاه اشرف آن ملای ترک را با پاسخ زیر نزد احمد پاشا فرستاد: «اگر سلطان عثمانی مایل نیست که معاهداتی را که با امپراطوران صفوی بسته است تجدید کند، من هیچ یک از امتیازات سلطانی خود را یا سرزمین‌هایی را که بتازگی گشوده‌ام تسلیم نکرده و با چنگ و دندان و تا آخرین نفس از آنها دفاع خواهم کرد.» (٤٩)

احمد پاشا ازپیام اشرف به غضب آمد و امر پیشروی داد. در٨٠ میلـی همدان قوای ترک با نیروهای اشرف که تعداد آن به ١٧٠٠٠ نفر می‌رسید روبرو شدند. هر دو لشکر بفاصله چند میل از هم توقف کردند و به مطالعه وضع الجیش طرف مشغول شدند. اشرف افرادی بمنظور رخنه در میان لشکر ترک فرستاد تا لااقل کردها را از صف نبرد خارج کند. در عین حال احمد پاشا، ٦٠٠٠ سرباز خود را در تاریکی شب برای یک حمله غافلگیرانه بر سر اردوی اشرف فرستاد. راهنما آنها را در تاریکی شب چنان راه نمود که تا فرد آخر از دم تیغ افغانها گذشتند. احمد پاشا از این خبر خشمگین و متحیر مانده بود. در همین احوال چهار نفر عالـم دینی افغان وارد اردوی ترک‌ها شدند و به تبلیغ انصراف از جنگ پرداختند. مسن‌ترین آنها به اطلاع احمد پاشا رسانید که آنان از طرف شهریار خود اشرف برای آن آمده‌اند تا از ترک‌ها بخواهند که مخاصمه را با هم‌کیشان سنی مذهب خویش کنار نهاده به اتفاق آنان علیه ایرانیان شیعه مذهب به جهاد برخیزند. عالـم افغانی با این جمله که اشرف افغان در صورت پافشاری احمدپاشاه از ریختن خون هم مذهبان سنی خویش متاسف خواهد بود، سخن را پایان بخشید. درهمان آوان که احمد پاشا با سخنگوی افغانی مشغول گفت و گو بود، بانگ آذان برخاست.

علمای افغانی بیدرنگ برای ادای نماز در صف ترک‌ها قرار گرفتند، بدین سان همکیشی خود را بار دیگر به ترک‌ها نشان دادند. پس از ختم نماز با اصرار مجدد به خودداری از خون‌ریزی بر اسب‌های خود نشستند و به اردوی خود بازگشتند. در همین اثنا عده‌ای از ترک‌ها بدنبال آنها براه افتادند.

احمد پاشا از مشاهده این وضع چاره را در حمله فوری دید و بلادرنگ دستور حمله برقشون افغانی را صادر نمود. اما در آن هنگام بود که اثرات کامل تدابیر اشرف بظهور پیوست. نه فقط قسمتی از لشکر ترک از حمله امتنا ورزیدند، بلکه ۲۰۰۰۰ نفرکُرد به سرکردگی بیک سلیمان اوغلو که در جناح چپ قرار داشتند از صف ترکها بریدند و در کنار اشرف افغان قرار گرفتند.احمد پاشاه جناح راست خود را سر و سامان بخشید و بر اشرف حمله برد. لیکن حمله او به عقب زده شد. دو بار دیگر نیز ترک‌ها حمله کردند اما هر دو بار جز شکست نصیبی نداشتند. احمد پاشا پیروزی خود را بر افغانها ناممکن دید و بنابر این دستور عقب‌نشینی صادر نمود. سپاهیان او چنان با شتاب به عقب نشستند که حتی در همدان نیز توقف نکرده و به بغداد فرار کردند، در حالیکه ۱۲۰۰۰ نفر کشته را با توپخانه و اسباب و وسایل حربی بجا گذاشته بودند. کردها از این هرج و مرج استفاده کرده و به غارت وسایل و تهجیزات ترک‌ها پرداختند و افغانها تمام توپخانه و وسایل جنگی را متصرف شدند.(۵۰)فرهنگ، تاریخ وقوع این برخورد را ۲۰ نوامبر ۱۷۲٦ و تعداد تلفات ترکها را ۱۷ هزار کشته قید کرده است.(۵۱) اما دکتر ویلیم فلور، تاریخ وقوع این جنگ را ۸ نومبر ۱۷۲٦ و عده تلفات ترکان را ۳۰۰۰۰ نفر همراه با مقدار عظیمی از تهجیزات و وسایل حربی ضبط کرده، تعداد تلفات سپاه اشرف افغان را فقط ۱٤ نفر نوشته علاوه می‌کند که اشرف در ۱۷ نوامبر ۱۷۲٦ با پیروزی به اصفهان بازگشت و « اسخارو» نماینده تجارتی هلند از جمله کسانی بود که در یک میلـی بیرون شهر به پیشواز شاه اشرف رفته بود.(۵۲)پس از این نبرد بود که ترکان با اشرف راضی به صلح گشتند و معاهده‌یی میان طرفین به امضاء رسید که بموجب آن شاه اشرف موافقت کرد که در قلمرو او در خطبه اول نام سلطان عثمانی به عنوان خلیفه اسلام برده شود و بعد نام اشرف. در مقابل سلطان عثمانی شاه اشرف را به عنوان پادشاه ایران شناخت و موافقت نمود که بنام خود سکه ضرب کند. هر چند اشرف این کار را در همان آغاز جلوس خود به منصه اجرا گذارده بود و مسکوکات طلا و نقره او به سبب عیار بلند خود از ارزش خاصی برخوردار وبنام «اشرفی» در شهرهای ایران و افغانستان خریداران زیادی داشت. علاوتاً ولایات غربی ایران مثل کرمان‌شاهان و همدان

و سنندج و خرم‌آباد و قسمتی از آذربایجان که قبلاً ترکها بر آن تسلط پیدا کرده بودند، زیر سلطه ترکها باقی ماندند.پس از این معاهده دولت عثمانی رشید افندی رادر اگست ۱۷۲۸ بحیث سفیر نزد شاه اشرف به اصفهان فرستاد و شاه اشرف هم محمدخان بلوچ یکی از سران عشایر بلوچ را که مردی صاحب رسوخ و شجاعی بود، به عنوان سفیر به استانبول فرستاد. در بار عثمانی از این شخص استقبال شایانی نمود و امرکرد تا تمام منازل واقع در مسیر حرکت سفیر افغانی سفید کاری گردد و به همین مناسبت ترکها این مرد را بنام «خان سیواسی» یعنی خان سفیدکار یاد کردند. (۵۳)

شاه اشرف پس از فراغت از کار عثمانی، توجه‌اش را بسوی روس‌ها معطوف ساخت. روس‌ها قبلاً تحت سرکردگی پطرکبیر شهرهای دربند و بادکوبه را تسخیر کرده بودند.در وصیت نامه ایکه به پطر کبیر نسبت داده شده ، آمده است : « نزدیک شدن هرچه بیشتر به قسطنطنیه و هند. کسیکه این منطقه را در دست داشته باشد، مالک تمام جهان خواهد بود. پس برای رسیدن به این مقصود باید بجنگهای دایمی دامن زد، نه فقط در ترکیه بلکه همچنین در ایران. تاسیس کارگاهای کشتی سازی در اطراف دریای سیاه ، تصرف تدریجی این دریا که مانند دریای بالتیک برای اجرای طرحهای ما لزوم قطعی دارد. و نفوذ تاخلیج فارس با تضعیف ایران ، و در صورت امکان بر قراری مجدد روابط تجاری سابق با مشرق زمین. پس از آن پیشروی تا هندوستان که انبار گنجینه های جهان است. پس از دست یابی به آنجادیگر به طلای انگلیس احتیاجی نخواهیم داشت.»(٥٤) بدین گونه اندیشه رسیدن به آبهای گرم در دماغ روسها جای داده شد. در سال ۱۷۲۵، پطر در گذشت و بازماندگان او قدرت آن را نداشتند که نقشه‌های پطر را بسوی آب‌های گرم دنبال کنند، لیکن متصرفات خود را در قفقاز حفظ کردند. از طرفی هم شاه اشرف آنقدر توانایی نداشت که روس‌ها را از مناطق اشغالی قفقاز اخراج کند. معهذا نیروی بسرکردگی سیدال‌خان ناصری برای نبرد با روس‌ها فرستاد و چند نبرد مختصر بین قوای افغانی و روس‌ها رخداد که در آن سیدال‌خان زخم برداشت. بعد از آن بتاریخ ۳ فروری یا ٢٤ فروری ۱۷۲۹ پیمان متارکه بین سیدال‌خان و ژنرال لواشف در رشت بامضاء رسید. به موجب این پیمان، شاه اشرف از ادعایش برآن ولایاتی که قبلاً طهماسب میرزا صفوی و نماینده او اسماعیل‌بیگ به روس‌ها واگذار نموده بودند، صرف‌نظر کرد و در مقابل روس‌ها هم او را به حیث پادشاه مناطق تحت تصرف او در ایران شناختند و هر دو طرف به رفت و آمد تجارو معاملات تجارتی و امکانات اقامت تجار روس در اصفهان و از آنجا به هندوستان و بالعکس موافقت نمودند.(۵۵)

در نتیجه تجاوزات روس‌ها و ترک‌ها بر قلمرو ایران صفوی، ایران تقریباً به چهار قسمت تقسیم شده بود. ولایات غربی و شمال غربی آن بدولت عثمانی و ولایت شمالی آن بدولت روس تعلق گرفت. خراسان غربی و باقی حصص شمالی ایران در اختیار طهماسب میرزای صفوی قرار داشت که بعد از مرگ پدر خود را به عنوان پادشاه ایران اعلان کرده بود و شاه اشرف که بر اصفهان، شیراز، قزوین، تهران، کرمان و سیستان و حصص جنوب غربی ایران مسلط بود. قندهار که خاستگاه اشرف بود بعد از مرگ شاه محمود، تحت رهبری برادر شاه محمود، شاه حسین از دست اشرف خارج شده و خود را مستقل اعلان کرده بود. در نتیجه شاه اشرف از گرفتن کمک از کشور خود محروم ماند و مجبور شد بیش از پیش بر سپاهیان اجیر از عشایر سنی مذهب ایران تکیه کند و این خود تکیه‌گاه ضعیفی بود.

نبردهای شاه اشرف با مدعیان سلطنت :

شاه اشرف نه تنها خود را مجبور به دفاع از منافع ایران در برابر روس‌ها و ترکها می‌دید بلکه می‌بایستی شورش‌هایی را که از طرف مدعیان و وارثان دروغین سلطنت صفوی از گوشه و کنار مملکت بروز می‌کرد را نیز خاموش سازد.

یکی از این مدعیان سلطنت، سید احمد کرمانی بود که گویا جدش میرزا داود متولی مرقد امام رضا با دختر شاه سلیمان صفوی ازدواج کرده بود و بنابر این سلطنت را حق خود می‌دانست. در آغاز مدتی با شاهزاده طهماسب بنای همکاری داشت، اما چون دید طهماسب به حرف‌های او گوش نمی‌دهد و غرق در عیش و نوش خود است، از شاهزاده برید و در کرمان علم استقلال بلند کرد و خود را شاه خواند. طهماسب سعی نمود او را بر سر جایش بنشاند، اما از عهده او کاری بر نمی‌آمد و بالاخره شاه اشرف در اواخر سال ۱۱٤۰ هجری (۱۷۲۸م) او را در هم شکست و از میان برداشت.

مرد دیگری نیز در بلوچستان سر بلند کرد و کارش بزودی رونق گرفت. این شخص سلطان محمد نام داشت و چون به خرسواری شوق مفرطی داشت، به «سلطان محمد خر سوار» معروف شده بود.سلطان محمد خرسوار، باری با سید احمد کرمانی مصاف داد و بر او غالب آمد و به غارت و دست درازی پرداخت، اما شاه اشرف این شخص را نیز بشکست و مجبورش ساخت تا به هند متواری گردد(٥٦) در کوهستان بختیاری نیز مردی پیدا شد که نخست خود را معصوم میرزا نامید و سپس بر خود نام

صفی‌میرزا گذاشت. مردم به تصور اینکه او همان صفی میرزا است که در ۱۷۲۵ خواسته بود از زندان شاه محمود افغان فرار کند، فوراً دعوی او را اجابت کردند و نام وی را در خطبه بعد از نام طهماسب ذکرنمودند. اما طهماسب میرزا، اصلیت او را منکر شد و او را شیاد خواند. مگر او در شوشتر دو باره بر هواخواهان ساده دل خود چیره گردید تا آنکه در سال ۱۱٤۰ هجری (۱۷۲۷) کشته شد.

در سال ۱۱٤۳ هجری (اگست ۱۷۲۹) مدعی دیگری که نام اصلی وی محمدعلی رفسنجانی بود، خود را صفی میرزا خواند و بر مردم شوشتر عرضه کرد. مردم گفتند که چشمان وی شبیه چشمان صفی میرزا است، در حالیکه چشم هیچیک از آن مردم به چشمان صفی میرزا (محصور در حرم قصر) نیفتاده بود. معهذا مردم او را خریدار شدند. اما حاکم شوشتر از حمایت وی دست گرفت و او را تحت فشار گذاشت و او ناگزیر گردید تا از آنجا فرار کند و به بین‌النهرین برود و سپس از قسطنطنیه سر بر آورد.

مرد دیگری بنام زینل بن ابراهیم از مردم لاهی‌جان سر به طغیان برداشت. او خود را اسماعیل میرزا، یکی از پسران شاه سلطان حسین خواند و مدعی شد که پیش از قتل شاهزادگان از زندان گریخته است. زینل پس از نبردی باهواخواهان طهماسب میرزا به مصاف روس‌ها به گیلان رفت و روس‌ها او را مجبور به فرار به قلمرو اشغالی ترک‌ها نمودند. هر چند در آغاز کار او در آن نواحی رونق گرفت، اما عاقبت دستگیر و به قتل رسید.

دو شیاد دیگر علاوه بر زینل خود را اسماعیل میرزا می‌خواندند، یکی از آنان در سرزمین بختیاری شورشی برپا کرد. اما بزودی قلع و قمع گردید و آن دیگر پس از جلوس طهماسب میرزا در اصفهان سر از دربار برآورد و طهماسب میرزا را تحت تأثیر دعوی خود قرار داد. اما طهماسب چون پی برد که او خیال ربودن تاج و تخت را دارد، او را دستگیر و به قتل آورد.این همه ادعاهای دروغین و شورش‌هایی که مردم بدنبال آنان برپا میکردند ، حاکی از آن است که مردم حاکمیت بیگانه را در کشور خود نمی‌خواستند و در جستجوی کسی بودند تا آنها را از چنگ اشغالگران نجات دهد.سر انجام یک چنین کسی پیدا شد و اما این کس شاهزاده طهماسب صفوی نبود، بلکه یک جنگاور شجاع و دلیری بود که از کوره جنگ‌های قدرت‌طلبی ٦-۷ سال گذشته بدر آمده بود. او نادرقلی، فرمانده اصلی نیروهای شاهزاده طهماسب بود. مؤرخین معتقدند که آموزش‌های رزمی نادرقلی در دستگاه حکومت ملک محمود سیستانی در خراسان، در

آتیه درخشان او نقش سازنده داشته است. نادر، ابتدا در خدمت ملک محمود سیستانی بسر می‌برد، چون در خود نخوت و غروری حس می‌کرد، از خدمت ملک بیرون رفت و برهزنی پرداخت. سعی ملک محمود در دستگیری وی جای را نگرفت. آوازه شجاعت او بگوش شاهزاده طهماسب رسید و او که از خدا چنین آدمی را می‌خواست خود برای دیدار و الحاق نادر از مازندران به خراسان آمد و در قوچان وی را ملاقات کرد و نادر که خیالاتی در سر داشت ، وجود شاهزاده طهماسب را برای رسیدن به اهداف آینده خویش، غنیمت شمرد و در صف مدافعین سلطنت صفوی درآمد. سپس نیروهای طهماسب میرزا تحت سرکردگی نادرقلی و فتح علی‌خان قاجار، برای نبرد با ملک محمود سیستانی که در آن هنگام شاه خراسان خوانده می‌شد، خود را آماده کردند و پس از جنگ‌های چند مشهد را متصرف و ملک محمود را وادار به تسلیم نمودند و سراسر خراسان به اطاعت طهماسب میرزا درآمد.

در سال ۱۷۲۹ میلادی نادر توانست ابدالیان هرات را شکست بدهد و هرات را جزو حاکمیت طهماسب میرزا بسازد. نادر تعدادی از سران ابدالی را با افراد جنگی شان شامل اردوی خود نموده، متوجه شاه اشرف گردید.در سپتامبر ۱۷۲۹ نادر قوایش را بطرف اصفهان سوق داد. شاه اشرف که منتظر حمله نادر بود، برای مقابله بسوی خراسان حرکت کرد. تلاقی طرفین بتاریخ ۲۹ همان ماه در محل مهماندوست در شرق دامغان بر سر راه مشهد- تهران رخداد. اردوی نادر از لحاظ تهجیزات رزمی نسبت به اردوی اشرف برتری داشت. از آنجایی که نادر در جنگ با ابدالیان هرات اصول و روش جنگی افغانها را می‌دانست. توپخانه‌اش را بطور نیم‌دایره در اطراف قوای ایران تعبیه کرد. بطوریکه افغانها از هر سوی که هجوم می‌آوردند، به آتش توپخانه مواجه می‌شدند و در نتیجه تمام یورش‌های دسته جمعی افغانها به عقب زده شد و افغانها با قبول تلفات زیاد مجبور به عقب‌نشینی شدند. در این نبرد افغانها ۱۲۰۰۰ نفر کشته بر جای گذاشتند، در حالیکه عده تلفات قوای نادر به ٤۰۰۰ نفر می‌رسید.جنگ مهم دیگری در محل مورچه‌خورت واقع شد. اردوی افغانی با استفاده از تجارب گذشته، در سنگر محکمی قرار گرفته بود، اما نادر با سوق دادن یک دسته از قوایش بجانب اصفهان، آنها را به ترک سنگرشان وادار ساخت. اشرف که هیچگونه امیدی برای دفاع از اصفهان نداشت، شهر را ترک گفت و با بقیه اردویش به شیراز رفت. در ١٦ نوامبر نادر به اصفهان وارد شد و به امر او تمام افغانانی که در شهر باقی مانده بودند و یا خود را پنهان کرده بودند، قتل عام گردیدند. و نسبت به آرامگاه محمود نیز اهانت روا داشته شد.

در نهم دسامبر طهماسب میرزا هم از تهران به اصفهان آمد و بر تخت پدرش جلوس نمود. اما هنوز یکهفته از سلطنت طهماسب در اصفهان نگذشته بود که به امر نادر مقرر گردید « از عموم طبقات برای لشکریان او پول جمع‌آوری شود. این پول طوری به عنف و جبر وصول گردید که پاره‌ای تا دم مرگ زیر چوب افتادندو برخی از هستی ساقط شدند. سربازان نادر واقعاً مردم را غارت می‌کردند و حتی عده‌ای از مردم را مثل برده بفروش رساندند. مردم زود متوجه شدند که در عهد افاغنه روزگار نسبتاً خوش‌تری داشتند.» (٥٧) نادر با وجود اصرار شاه حاضر نبود بدنبال اشرف حرکت و کار او را یکطرفه کند. تا آنکه شاه فرمان واگذاری خراسان و کرمان و مازندران را به عنوان تیول نادر امضاء کرد و اجازه داد هر طور خود نادر می‌خواهد، مالیه وضع کند و بدینسان نادر در امر سلطنت طهماسب رسماً شریک شد. سپس نادر حاضر گردید به تعقیب اشرف بسوی شیراز حرکت کند.

اشرف در شیراز در صدد اردوی تازه برآمد و این اردو را از مردم افغان مقیم شیراز و سایر باشندگان سنی مذهب و قبایل عرب تهیه دید و با همه مشکلات ٢٠ هزار نفر برای مقابله با نادر آماده کرد. در ٢٤ دسامبر نادر نیز بسوی شیراز حرکت کرد و در نزدیکی شهر در محل زرقان با قوای افغانی مواجه گردید. جنگ آغاز شد. توپخانه نادر یک بار دیگر برتری خود را بر اردوی افغانی ثابت ساخت و با همه مقاومت، اشرف از نادر شکست خورد و به شیراز عقب نشست. نادر شهر را به محاصره کشید. اشرف چون حرمش درقزوین تحت محاصره دشمن قرار داشت ، لهذا توسط سیدالخان سپهسالار و ملا زعفران باب مذاکره را در اردوی نادر باز کرد. نادر رهائی خاندان اسیر صفوی رابا تسلیم دشمن شرط گذاشت. شاه اشرف از جمله اسرای صفوی دو زن خاندان مذکور را توسط سیدالخان و وملازعفران برای نادر فرستادو مذاکره را طول دادتا حرم او از قزوین برسد. نادر که از محاصره کردن شیراز و اشتعال جنگهای طولانی دیگر اندیشمند بود ، نمی خواست کار را بر شاه اشرف سخت تر کندو منتظربود بدون جنگ تسلیم شود. اما اشرف که نمی خواست زنده بدشمن تسلیم شودو یا زنان خود را در دست آنان بگذارد، همینکه حرم او از قزوین رسیدچون پانزده نفر زن مربوط شاه محمود و شاه اشرف و خاندان او بوده و بردن همه ایشان به سواری اسپ و طی منازل در شب و روز ناممکن بود و از طرف دیگرگذاشتن زنان در دست دشمن مخالف عنعنه افغانی بود، لهذاخواست آنانی را که نمیتواند ببردبکشد، اما دست خودش یاری نمیداد، پس خواجه سرائی بگذاشت تا ١٣ نفر از زنان را از تیغ بکشد و خود تنها دونفر از زنان

جوان خود را با دونفر از زنان خاندان صفوی برداشت وبا اتفاق سر لشکر خود سیدال‌خان‌خان ناصری و دو صد سواراز جنگجویان افغانی شبانه از شهر خارج شد و با شمشیر راهی از دل دشمن باز کرد و با شتاب تمام بسوی شرق کشید.سپاه نادر با عجله به شهر داخل شدند و آن افغانهای را که در شیراز فرصت فرار نیافته بودند ، همگی را اسیرگرفتند و به اصفهان فرستاده شدند تا درمحضر مردم اصفهان اعدام شوند، اما ملا زعفران (شاعر و ادیب زبان پشتو) هنگام عبور از رودخانه خودش را به رودخانه انداخت تا ذلت اسارت دشمن را نکشد.(۵۸)

قوای نادر، شاه اشرف را دنبال کردند. در محل پل فساد ملاپیر محمد معروف به «میاجی» که شخصیت روحانی و پیر و مرشد شاه محمود و شاه اشرف بود با عده کمی جلو تعقیب کنندگان را گرفت و درجلوگیری آنان پایداری نمود تا آنجاکه سرش را در این راه از دست داد، اما به اشرف و همراهان او این موقع را مسیر ساخت تا خود را از تیرس نیروهای نادر نجات بدهد.

بهر حال، اشرف پس از آنکه از نادر شکست خورد دیگر نتوانست سپاهی غرض مقابله با نادر آماده کند و درفبروری سال ۱۷۳۰ بناچار راهی قندهار شد و بعد از آنکه ازکرمان و دشت لوت گذشت، دیگر خود را از پیگرد سپاهیان نادر در امان یافت. مگر متاسفانه که از جانب پسرعمش شاه‌حسین مورد انتقام کشی و پیگرد قرار گرفت. بنابراین وقتی در حوالی «لکی» و « صفار» در هملند سفلی رسید، مطلع شد که شاه‌حسین قصد از میان بردن او را دارد، لذا سعی کرد که به بلوچستان پناه ببرد. لیکن چنین مجالی نیافت و در ماه مارس ۱۷۳۰ بضرب گلولهء یکی از گماشتگان شاه‌حسین هوتکی موسوم به ابراهیم به قتل رسید. و گویا به انتقام مرگ شاه محمودبرادر شاه حسین کشته شد.

فرهنگ ازقول میرزا مهدی‌خان مؤلف جهانگشای نادری می‌آورد که اندکی بعد از قتل شاه اشرف، یکنفر بنام مُلاّ زعفران نامه‌ی از جانب شاه‌حسین برای نادر ، در سنندج آورد که در آن تقاضا شده بودتا اولاد وزنان باقی‌مانده شاه‌محمود را که در شیراز گرفتار شده بودند به قندهار بفرستند وضمناً برای اثبات دوستی خود تفصیل قتل شاه اشرف رابیان کرده بود.به این تفصیل که چون وی از کنار هیرمند از راه میانه آهنگ بلوچستان کرد، شاه‌حسین به تعقیب او به قلعه لکی در گرمسیر وارد شد و ابراهیم‌خان بلوچ ملازم خود را به تعقیب و قتل او مأمور کرد. در این وقت شاه‌اشرف در زردکوه واقع در سفلای شورابک بود. ابراهیم نام او را به ضرب گلوله از پا درآورده «مهدزرّین علیا و بنات خاقان مغفور» را با خود به قندهار آورد. بعدها شاه‌حسین

هوتکی وابستگان حرم شاهی صفوی را با ١٤ تن از وابستگان شاه‌محمود هوتکی که درگرو نادرافشار بودند معاوضه نمود. (٥٩) و چندی بعد خود شاه حسین هوتکی نیز بدست نادرافشار در قندهار شکسته شد و به مازندران تبعید و در آنجا از بین برده شد.

سجایا وشخصیت شاه اشرف :

کروسینسکی، کشیش پولندی که خود هنگام محاصره و فتح اصفهان حضور داشته و چندین بار موفق به صحبت و دیدار با شاه محمود و شاه اشرف شده، در مورد اشرف می‌گوید:«اشرف بامحمود ازقندهار آمده بود، مردی جنگ دیده وکار آزموده بود ودسته‌یی از سپاه تحت فرمان او عمل می‌کردند، عاقل و صاحب رأی و شجاع و مدبر و خیرخواه مردم و متواضع و بسیار مهربان بود. از آن سبب نیز سپاه به او میلـی وافر داشتند. در محل گلناباد طالب صلح بود و در دماغ محمود هوس پادشاهی عجم افتاده بود. اشرف چون رغبت صلح اظهار نمود، محمود از او دلگیر شد. اشرف از این حالت آگاه گشته، غالباً از خوف و تحاشی خالـی نبود. در محاصره اصفهان که درسرای شاهی آذوقه نبود، اشرف اطلاع حاصل کرده برای شاه، هزارمن آذوقه فرستاد و مکتوب نوشت و از شاه خزینه خواست که به سپاه تابع خود دهد... محمود از قضیه آگاه گشته و بخاطرش تغییر راه یافته آشکار نکرد وبعد از چند روز اشرف را از اصفهان دور کرد و جهت دفع لشکر امدادی اصفهان به اطراف اصفهان فرستاد. چون اصفهان فتح شد، اشرف را به حضور طلبیده از او بازخواست نمود که چرا آذوقه بشاه سلطان حسین فرستادی ؟ وخطاب وعتاب کرده بزندانش فرستاد، لیکن درزندان احترامش می کرد چراکه محمود آبروی دولت و ظفر را از حسن تدبیر اشرف و امان‌الله‌خان و شیخ افاغنه (ملا پیر محمد) داشت. اشرف در حال پادشاهی خود اظهار رفق و ملایمت و تواضع و عدالت نمود و به اطراف و اکناف آدمها فرستاد و نوشته‌ها نوشت که من بعد مردم در امن و امان و ایران باید آباد باشد نه خراب.» (٦٠)

از کارهای ماندگار اشرف در ایران، یکی کتاب بسیار مهم و ارزشمند «تذکره الملوک» است. که بدستور او در مورد سازمان‌اداری حکومت صفوی در سال دوم سلطنتش یعنی در١٧٢٦ میلادی نوشته شده است و ظاهراً به منظور فراگیری فن حکومت و اداره برای افغانهای حاکم بر سرنوشت ایران، به میان آمده است. این کتاب از یک چنان اهمیت تاریخی برخوردار است که پروفسور مینورسکی را وا داشت تا آن را تحشیه و تعلیق کرده با مقدمه جامع و مفصلـی آن را بچاپ برساند. پروفسور

مینورسکی در این مقدمه پس از تعیین ارزش آثار نویسندگان اروپایی از قبیل، شاردن و کمپفر و سانسون و دوبرین و غیره می‌گوید: «تالیف آنان شرح و توصیف محض است در حالیکه تذکره الملوک روح واقعی دستگاه اداری صفویه را می‌نمایا ند.» (٦١)

دو دیگر، ضرب مسکوکات طلای اشرفی و نقره اشرفی در اصفهان است که بمناسبت جلوس خود بر تختگاه اصفهان به ضرب آن اقدام ورزید. این مسکوکات بدلیل عیار بلند خود، از ارزش خاص در ایران و افغانستان برخوردار بودند و تا هنوز هم شهرت خود را حفظ کرده‌اند. در روی برخی از مسکوکات شاه اشرف این بیت نقر شده بود :

به اشـــــرفی اثر نام آن جناب رسید

شرف زسکه اشرف به آفتاب رسید

بقول داکترجاوید، درمسجداصفهان کتیبه یی درچهارفردعربی، فارسی بروی خشت کاشی برنگ طلائی وجودداشت که درآن« **اشرف السلطان السلاطین**» خوانده میشد.(اوستا، ٤٧)

در رستم التواریخ روایت میشود که شاه اشرف براطراف شهراصفهان حصاری بزرگی ساخت که ٢٠ متر بلندی و ۴ مترعرض داشت. روایت چنین است :

فرمود، بدور خلاصهٔ شهر اصفاهان ارکی ساختندکه چهار زرع قطر آن وبیست زرع ارتفاع آن وروی آن دیوار ازآجر وگچ ساخته شد و در سر پل شهرستان فرمود ، طالار چهل‌ستونی ساختندکه همهٔ نقش و نگار های آنرا از طلای خلاصی ولاجورد بدخشانی کردند وهمهٔ آنرا بآئینه های صافی مزین

---

۱۶۹ پادشاهی اشرف افغان

نمودند وچون خلد آشیانی «شاه‌عباس ثانی» در سعادت‌آباد، در جنب دولتخانهٔ مبارکه ، طالار چهل ستونی ساخته بود ، « اشرف‌سلطان » آنرا خراب نمود و

یک زن افغان بنام «بی بی زینبو» در باره شاه اشرف گفته است:

که زمری دی ، شاه اشرف د جنگ زمری دی

اشرف ته کام رانغی خکه نادر پراشرف بری دی

ترجمه: (شاه اشرف در میدان جنگ چون شیر بود ، چون قوم کمکش نکرد، نادر براو پیروزشد)

روی همرفته، دولتی که میرویس خان اساس گذاشت وبه دولت هوتکی قندهارمعروف شد، تقریباًسی سال دوام کرد. اما بنابرخصلت مناسبات فئودالی، بزودی میان پسران عمو و سران نظامی واعیان اختلاف پیداشد وباعث سقوط آن دولت گردید.

ارزیابی و نتیجه گیری:

ازشرح حوادث و رخدادهای این مرحله از تاریخ کشور، به این نتیجه میرسیم که :

۱ ـ افغانها مردمان سلحشور و آزادی خواهی اند که هرگاه نیروهای بیگانه برکشور و سرزمین شان تجاوز کند، موقتاًسوز و درد ناشی از تجاوز را تحمل میکنند، ولی هرگز تا آخرنمیتوانند یوغ ذلت و خواری وبردگی متجاوزین را برگردن خودحمل کنند. سرانجام به پا برمیخیزند و انتقام آن همه بی احترامی و هتک حرمت وغارت وچپاول را از متجاوزین میگیرند.

۲ ـ درس دیگری که از طغیان محمود افغان برضد سلطنت مستبد صفوی باید گرفت ، اینست که شاه محمود اگرچه برای سلطنت و اداره یک کشور بزرگ چون ایران ، هنوز بسیار جوان بودو برای مملکت داری تجربه یی (بجز دو سه سال اداره قندهار)نداشت، مگر به مردم خود ثابت ساخت که جوانان کوهسارافغانستان اگر بخواهند ،توانایی راه اندازی یک قیام عمومی یا یک شورش ضد استبدادی وضد بیگانه را بخوبی دارند وآن را تا پیروزی بردشمن میتوانند رهبری کنند.

۳ـ نکته دیگری که در این ارزیابی می بایستی بدان اشاره کرد، اینست که گویی تاریخ رسالت عظیمی بردوش شاه محمود افغان گذاشته بود تا طومار سلطه رژیم مستبدو خون آشام صفوی راکه با رسمی ساختن مذهب شیعه دشمنی شدیدی را با پیروان سایر مذاهب اسلامی دامن زد، وبه این بهانه خون صدها هزار انسان بیگناه هموطن را محض به بهانه داشتن مذهب غیر شیعه بر زمین ریخته بود، درهم بپیچد وبه زباله دان تاریخ

سپرد.شاه محمود با این کار خود گریبان میلیونها انسان زحمت کش ایرانی و افغان را از چنگال شاهان بی رحم وسفاک وبیکفایت صفوی برای ابدکوتاه ساخت. رژیمی که در طول ۲۲۰ سال تسلط خود، از آغاز تا انجامش بخون ریزی، بیرحمی، برادرکشی، فساد و تزویر و خودکامگی مطلق گذشت . رژیمی که، زنده کباب‌کردن، انسان را در دیگ جوش انداختن، شکم دریدن و با تبر دونیم کردن و مقصر را زنده پوست کندن و گوشت دشمن را خام خوردن ، مثله کردن و معیوب ساختن انسانها از ابتکارات او بود. رژیمی که شاهان آن درعین ادعای مرشدی و پیشوایی با سفاکی وبیرحمی، بربرادر و زن و فرزندان وحتی مادرخودشان رحم نمی آوردند. با درنظر داشت این همه فساد و ناروائی ها و اجحاف و استبداد مذهبی و سیاسی و فرهنگی ، بایستی مردم ایران، و بخصوص اقلیت های مذهبی، طغیان محمود افغان را برای سقوط دولت صفویه به فال نیک گرفته باشند،زیرا نجات ایران از دست استبداد مذهبی دولت صفوی از توان ملت ایران خارج بود.

٤ ـ ما نمی گوئیم که افغانهای فاتح اصفهان، بهتر از عُمّال وکارگزاران صفوی بر قندهار وهرات و طبسین عمل کرده اند، اما کروسینسکی شاهدان عینی میگوید: «یکی از ازکارهای نخستین او(محمود) درمسند پادشاهی ایران ، عمل انسانی وی درحمل آذوقه برای مردم قطحی زده اصفهان بود. در ماه‌های اول سلطنت خود با میانه روی که مایه اعجاب ایرانیان شده بود، فرمانروائی می‌کرد. او تا آن حد از عقل سلیم برخوردار بود که بی تجربه‌گی افغانها را برای قبضه کردن امور پیچیده اداری دستگاه سلطنت صفوی تشخیص دهد. از این سبب او وزیران و ماموران عالـی رتبه را در مقامشان ابقا کرد و در پهلوی هر یک از آنان یک افغان را گماشت. افغانها جدأ متوجه کارداران ایرانی بودند تا مایه فساد و رشوه‌گیری نشوند و بالنتیجه ایران در اوایل سلطنت محمود از حکومتی برتر از آنچه در نیم قرن گذشته داشت، برخوردار گردید.شاه محمود آنانی را که نسبت به شاه و وطن خود خیانت ورزیده بودند و عمل جاسوسی به نفع افغانها انجام داده بودند یا اعدام نمود یا زندانی ساخت . او علنأ می‌گفت از کسانی که به شاه و دولت خود خیانت ورزیده‌اند، نمی‌توان چشم نیکی داشت و در صورت اقتضای فرصت در مورد وی نیز راه خیانت پیش خواهند گرفت. (تاریخ سیاح مسیحی، ص٦٣، لکهارت، ص٢٢١)

البته قشون فاتح هنوز ظلم و ستم و ناروائیهای که ازجانب عمال صفوی وبا تجویز روحانیت شیعه درطول دوره استیلای صفوی برمردم قندهار اعمال شده بود

فراموش نکرده بودند، وبخاطر آوردن آن گذشته تلخ و ناهنجار، طبیعتاًحس انتقام کشی را در افراد مهاجم وفاتح تقویت می بخشید و موجب بروز خشونت و اعمالی شدکه خوشبینی روزهای نخستین فتح اصفهان را از میان برد و متناسب به عملکرد فاتحان،کینه و نفرت مردم ایران رانسبت بافغانها بیشتر وبیشتر ساخت و آنهارا وادار به مقاومت نمود وسرانجام به شکست اشغال گران انجامید.فراموش نباید کردکه تبلیغات روحانیت سنی در شدت عمل فاتحان برمردم ایران بی تاثیر نبوده است ، چه روحانیت سنی حجاز برای حاجی میرویس پدر شاه محمود فتواداده بودند که: «اگرمسلمانی یک مسیحی محارب را بکشد، یک ثواب کرده است، اما کسی که یک ایرانی(شیعه) را بکشد، ثوابی کرده است که اجرآن هفتادباربیشتر است.»(سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی، چاپ ۱۳۸۲، ص ۳۲)

برمبنای این فتوای شرعی ، قشون فاتح اگرکشته اند یا غارت کرده اند و مال مردم را به غنیمت برده اند، در واقع بدستورات مذهبی خود عمل کرده اند، همانگونه که سربازان قزل باش، بدستور مرشد اعظم شاه اسماعیل وفتوای روحانیت شیعه که حکم داده بودند:«ثواب قتل یک سنی مقابل ثواب قتل پنج کافرحربی است . نکاح با سنی مجاز نیست. خون شان هدر و مال شان حلال است، و واجب است که شکم زنان حامله آنهارا شگافته بچه های ذکور شان را نیز به نیزه زنند.خریدو فروش سنیان نیزحلال است ، زیراکه خارج از حریت اسلامیه اند..» (پس از هزار و چهارصدسال، ص ۷۲٦) اهل تسنن را شکم دریدند یا با تبر دونیم کردندویا در آب جوش انداختند ویا زنده پوست کندند و ... و... اجازه بدهید بپرسیم که در کجای این فتواهای فقهی، عدالت اسلامی و انصاف خداوندی و رحم وشفقت انسانی وجود دارد. کدام عقل سلیم و وجدان طیبی میتواند به پذیردکه کشتن یک مسلمان توسط مسلمان دیگر و به سرنیزه کشیدن کودک حتی درشکم مادر،یک امرشرعی واسلامی است و مرتکبین آن مستوجب ثواب ورفتن به بهشت خواهندبود؟

نگاهی به تاریخ مذاهب اسلامی روشن میسازد که در طول تاریخ پیدایش مذاهب وفِرّق، رهبران و پیشوایان هریک از مذاهب وفرق اسلامی، تنها پیروان خود را مسلمانان راستین گفته و فِرّق دیگر را مشرک وزندیق وکافر شمرده اند. و وقتی برگروه مخالف خود غالب آمده اند، از هیچ عمل وحشیانه در حق مخالفین دریغ نورزیده اند و برسرآن اعمال غیر انسانی، کلاه شرعی گذاشته و طرف را مستوجب اشد مجازات دانسته اند. پس عامل وعلت اصلی این همه افتراق و اختلاف وخونریزیها، رهبران

وپیشوایان فرق ومذاهب اسلامی اند که پیروان خود را بجای اینکه درس برادری وبرابری و نوع پروری و انسان دوستی و احترام متقابل بدهند،ولا اقل بگویند: کسانیکه پیغمبرشان یکی وکتابشان یکی است، فرقی از همدیگرخود ندارند، وباید صمیمانه یکدیگر را دوست بدارند، مگربرعکس با تردید باورها ومعتقدات فرقه های دیگر، درس نفاق وکینه توزی ودشمنی داده اند و مردم خوشباور وساده لوح را به جان هم انداخته اند و خود سود برده اند. تا امروز هم آنکه روغن بریز بر آتش اختلاف و دو پاره گی عقیدتی بوده و هست، روحانیت متنفذ درکشورهای اسلامی است که برای منافع وصلاح کارخود، از دین فروشگاه پرمشتری ویک سوپر مارکیت پرسودی ساخته که در آن با تزویر وریاکاری متاع ثواب و گناه وسند رفتن به بهشت در برابر انجام اعمال غیرانسانی و تروریستی داده میشود و با ایجاد دره تنافر میان فرقه های مختلف اسلامی، نمی گذارد مردم مثل انسان های خرد ورز و عاقل شرافت مندانه درکنار هم زندگی کنند.و انرژی و توان خود را در جهت ارتقای سطح زندگی خود و همنوعان خود بکار گیرند واز مزایای آن لذت ببرند. درجوامع غرب هرکس با هرعقیده و هردین و هرآئینی که است ، درکنار هم زندگی میکنند، وهیچکس بخود حق نمی دهد تا کسی را بخاطر اختلاف دین، عقیده ، جنسیت، ملیت یا رنگ بچشم حقارت ببیند و توهین کند.

این همه جنگ وجدل حاصل کوته نظری است

چون نظر باز کنی، کعبه وبت خان یکی است!

داکترشفا دانشمندایرانی بر اثر تحقیقات وسیعی که در عرصه دین ومذهب دارد،بدون تعصب اذعان میداردکه :مکتب شیعه از همان زمان بنیانگذاری خود با تسنن که آئین حکومتی دستگاه خلافت اسلامی بود، دشمنی داشت، ولی این دشمنی به سطح ناسزاگوئی و اهانت وقیحانه به سه خلیفه اول از خلفای راشدین تنزل نیافته بود. سنیان هم هیچگاهی به خلیفه چهارم شان (علی بن ابی طالب) توهین وبدگوئی نکردند وحتی به خاندان علی نیزبا آنکه به امامت آنان قایل نبودند، دشنام نگفتند، مگراین نسبت های رکیک وکارهایی از قبیل عمرکشان وعمرسوزان وسایر طعن ولعن هایی که «نگذاشت کسانیکه پیغمبرشان و دین شان یکی است باهم همراه وبرادر باشند» فقط با رویکار آمدن صفویه در ایران، رونق گرفت. سلاطین صفوی بخاطر پیشبرد اهداف سیاسی خود به بهره برداری از این نفاق انگیزی دکانداران دین نیاز داشتند[و بنابرین شیعه را به عنوان مذهب رسمی و حکومتی اعلام داشتند وسپس تعمیم بخشیدن آن را در میان اهل تسنن با گردن زدنها وشکم دریدنها وشکنجه های غیر انسانی همراه ساختند.وشاه اسماعیل در

دوشبانه روز بیست هزار مردم سنی را در تبریزکه زبان به لعن سه خلیفه اول نکشوده بودند، با تبر به دونیم کرد.] و بالمقابل درترکیه عثمانی نقیبان و«قاضی القضات» های آنان فتاوی زشت و احمقانه یی در مورد اهل تشیع صادر کردند که دست کمی از فتاوی مجتهدان عظام اصفهان در مورد اهل تسنن نداشت و بنابرین چهل هزار شیعه در ترکیه به جرم شیعه بودن سربه نیست شدند.دانشمندمزبور می افزاید: از زمان تالیف و انتشار«اصول کافی» تا امروز، هزاران حدیث کوچک وبزرگ در مذمت اهل تسنن و توهین به معتقدات و مقدسات آنها در کتب احادیث و روایات شیعه نقل شده است. شیخ الاسلام ملا محمدباقر مجلسی قهرمان مبارزه باتسنن در عهد شاه سلطان حسین صفوی ، که همه تلاش خود راصرف آزار و اذیت سنیان ایران کرد، به تنهایی بیش از هزار حدیث درذم سنیان از خود بیرون داد.البته این دشمنیها و اتهامات جنبه متقابل خود را داشت وروحانیت سنی ترکیه عثمانی در صدورفتواهای زشت تر از ملاها و شیوخ شیعه دست کمی نداشتند.(توضیح المسایل ، ص ۲۵۹-۲٦۰)

عارف فرزانه **فریدالدین عطار**در اسرارنامه میگوید:

ز نـادانی دلی پرزرق و پـرمکر گـرفتار علی ماندی و بوبکر

همه عمر اندرین محنت نشستی ندانم تا خدا را کی پرستی ؟

٥ ـ متاسفانه، یکی ازخصوصیات جنگ های مذهبی که درآن رهبران دینی نقش تعیین کننده دارند، کشتن وغارت دارائی مردم و ملل مغلوب به عنوان (غنیمت» است . و درمقام مقایسه میتوان گفت: ظلم و ستمی که مردم ایران از دست شورشیان افغان دیده اند، در مقایسه با ستم وناروائیهای که مردمان بخش های اشغالی افغانستان توسط قزلباشان صفوی دیده اند ،شاید شدیدتر نبوده باشد. بدون تردید سطح درک شورشیان افغان، اولاً درسطح بینش اقلیت های مذهبی و قومی ایران بودکه بیشتر برانتقام کشی ازحاکمیت متعصب دینی استوار و رهنمای عمل شان فتواهای مذهبی بود. وثانیاً درزیر تاثیر باورهای مذهبی ، هرعملی که درحق اهل تشیع انجام میدادند، آنرا یک عمل روا و مشروع تلقی میکردند، زیرا درآن زمان، نه ازحقوق بشر و سازمان ملل خبری بود و نه ازتمدن و پیشرفت امروزی ورسانه های گروهی مثلbbc وغیره اثری، اما درپایان قرن بیستم که بشر دراوج تمدن وپیشرفت قدم گذاشت و درعرصه دانش وتکنالوژی بدست آوردهای شگفت انگیزی نایل گردید وبا آفرینش انواع وسایل رفاهی یا تباهی و پیشرفت در ارتباطات جمعی ، و انفجار اطلاعات سمعی وبصری (چون: مجلات، کتب، روزنامه

ها، رادیو وتلویزیون وتلفن مبایل و ستلایت(ماهواره) وکامپیوترو انترنت وفکس و میدیای کامل، وغیره) جهان را به دهکده کوچکی مبدل ساخته است، چرا رهبران جهادی که هریک خود را پروفسور ،استادالهیات ، شیخ و پیرو مرشد وعالم عرصه دین ومذهب میشمردند، مرتکب آن همه جنایات درحق مردم کشورخود و بخصوص شهریان کابل گردیدند؟ جنایاتیکه که نظیر آن را درهیچ کتاب تاریخ و داستان جنایی نمیتوان یافت و شنیدن آن هنوزهم موبراندام انسان راست میکند. مگرهمین جهادیهای افغان نبودند که پس از اشغال کابل وسایر شهرهای کشور در۱۹۹۲، بدستور رهبران تنظیمی خویش پستان های زنان را بریدند و در بیرلهای انبار کردند؟ مگرهمانهائیکه برفرق مردم بی دفاع کابل میخ های شش انچه کوبیدند، خود را جهادی نمیگفتند؟

مگرآنهایی که انسانها را زنده در کوره های خشت پزی سوختاندند، وزنان را به صلیب کشیدند، ومردان را زنده از چنگک قصابی آویزان کردند ، همین مجاهدین نبودند ؟ مگر همین مجاهدین نبودند که بردخترو زن و ناموس مردم تجاوز کردند. دارائی های مردم را بغارت بردند و بردارائی های عامه دل نسوختاندند، کارخانه جات وفابریکات تولیدی را از بیخ وبن نابودکردند وشهر کابل را به خاکدان سیاه مبدل و درواقع تمدنی را برباد دادند وحتی سلاح های ثقیله چون تانکها و زره پوشهارا بشمول بس های شهری به پاکستان برده به نرخ آهن پاره فروختند. رهبران جهادی که هریک ،از مدرک کشتار وغارت مردم وویرانی وطن خود، صدها میلیون دالر دربانکهای خارج ذخیره کرده اند، با این همه ستمی که برمردم و وطن خود روا داشته اند، چراازمردم خجالت نمیکشند.وهنگام خطابه دادن خود را قهرمان نجات ملت وانمودمیکنند؟!

ستم وناروائیهای که اکثر این رهبران درحق مردم خود درپایان قرن بیستم مرتکب شدند،بدون تردیدازسوی شورشیان افغان درحق مردم اصفهان اجرانشده ورنه ناظران اروپائی آنرا ضبط وثبت میکردند.پس یک بار دیگر به این نتیجه میرسیم که پیشوایان مذهبی در مشتعل کردن جنگ های خانمانسوز مذهبی نقش محوری دارندومسؤول تمام خونریزیهای اندکه آنها با صدورفتوا های شرعی خود در میان پیروان خوشباور مذاهب وفرقه های مختلف برزمین ریخته اند.

٦ ـ سخن آخر اینکه: نسل های افغانی باید توجه داشته باشند که ،جانشینان میرویسخان ، بجای آنکه حاکمیت ملی را در داخل کشور توسعه و استحکام بخشند، فقط از روی شور جوانی و احساسات مذهبی و حمیت پشتون والی، بدون محاسبه دقیق

تواناییها و ظرفیت های افغانی برای اداره یک کشوربزرگ تاریخی ، خواستند دامنه حاکمیت افغانی را به درون قلمرو صفوی ایران گسترش دهند، درحالیکه فتح پایتخت یا چند ولایت یک کشور چیزی و اداره کشوری بزرگ چون ایران ،چیز دیگری بود و درشرایط فقدان رجال مجرب و کاردان و کارآزموده، اداره یک چنین مملکتی از توان یک عده جنگجویان سلحشور و بیباک و فداکار، کار بسیار دشوارو ناممکنی بود. به همین دلیل همه افغانهای که به طمع فتح واشغال ایران کمر بسته بودند، از روزیکه از قندهار بیرون شدند تا پایان عمر خود یک روز آرام و بی دغدغه ندیدند وسرانجام تمامی شان(درحدود ۲۰ هزار نیروی مهاجم وسی هزار اعضای خانواده های شان که به امر شاه محمود از قندهار به اصفهان کوچ کرده بودند) توسط مردم ایران وبخصوص بدستور نادرافشار قتل عام گردیدند . وسرانجام در۱۷۳۸میلادی نادرافشار طومار دولت هوتکی قندهار را در هم پیچید، وسران خاندان هوتک غلجایی را ازقندهار به مازندران وبخارا وبلخ و غیره نقاط دوردست تبعید و نابود کرد.و از زمان میرویسخان تا تاسیس دولت مستقل افغانستان(در۱۷٤۷) سی سال طول کشید تاشخصیتی چون احمدشاه ابدالی ظهور نمود و او توانست با مشورت و همکاری رجال مجرب افغانی قلمرو حاکمیت افغانی را در چوکات متین تروبا دوامتری پی ریزی نماید که تا امروز دوام آورده است.

مآخذ و زیرنویسهای فصل پنجم:

* گرچه این فصل ادامه فصل دوم است، اما از آنجا که بحث وفحص برسقوط اصفهان پای تخت ایران عهد صفوی توسط افغانان وبالنتیجه سرنگونی رژیم صفوی ، از حساسیت خاصی در حلقات ایرانی وافغانهای که خود را در این اواخر «افغانستانی» عنوان میکنند، برخوردار است ، نگارنده این بحث رامبتنی بر مدارک و اسناد کتبی و چشم دیدهای شاهدان عینی استوارساخته که درصحنه سقوط اصفهان حضور داشته اند و سپس برداشتها ویادشتهای خود را بصورت رساله و کتاب بیرون داده اند..

۱- تاریخ سیاح مسیحی تحشیه و تعلیق فقیر محمدخیرخواه ، کابل ۱۳٦۳، ص ۱۰-۱۲

۲- لکهارت،انقراض دولت صفوی ، ترجمه عماد،تهران ۱۳٦٤، ص ٥٥٥

۳- تاریخ سیاح مسیحی، ص ۲۸

٤- لکهارت، همان اثر،ص ۱٥۱

٥- محمدخلیل مرعشی ،مجمع التواریخ ،ص ٤٤(بحواله لکهارت ، حواشی ص ١٣١)

٦- لکهارت، همانجا، ص ١٥١

٧- لکهارت، همان، ص ١٥٠-١٥٢

٨- کروسینسکی، همان اثر، ص ٦٣

٩- لکهارت ، همان اثر، ص ١٥١، ١٥٧

١٠- ایران ،کلده وشوش، تالیف، مادام ژان دیولافوا، شوالیه لژیون دونور، افسر اکادمی، پاریس ١٨٨٧، ترجمه شادروان علمی محمدفره وشی، به کوشش دکتر بهرام فره وشی، چاپ ١٣٧٧ دانشگاه تهران، ص ٢٥٦-٢٥٧

١١- همان اثر، ص ٢٥٧

١٢- لکهارت،همان اثر، ص ١٦٣-١٦٤

١٣ -قدرت الله حداد- کیوان (مردم)، شماره ٨١، ص ٣، بحواله تاریخ منظم ناصری *- جُلفا ، دراصل «جُل پا» است ومفهوم آن این است که اقلیت های مذهبی مانند، ارامنه، یهودیان وزرتشتیان مجبور بودند در پای خود جل (پارچه) ببندندتامردم مسلمان آنهارا بشناسند و به آنها دست ندهند. این عمل فاشیستی محصول ذهن آخندو روحانیت حاکم در ایران بود.

١٤- لکهارت، همان اثر، ص ١٥٦مقایسه شودبا تاریخ سیاح مسیحی، ص ٤٠

١٥- سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی ، ص ٥١

١٦- تاریخ سیاح مسیحی، ص ٣٩، لکهارت، همان اثر، ص ١٨١

١٧- تاریخ سیاح مسیحی، ص ٤٢،لکهارت، ص ١٩٣

١٨-سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی ، ص ٥٩

١٩ - همان اثر، ص ٦٠

٢٠- جی، پی، تیت، سیستان، ج ١، ترجمه دکترسیداحمد موسوی، طبع تهران ١٣٧٤، ص ١٥٤ببعد، تاریخ سیاح مسیحی، ص ٤٢

٢١ - لکهارت،همان اثر، ص ١٨٧، ١٩٥

۲۲- دکتر شفا، پس از هزار وچهارصد سال، ج ۲، ص ، ۷٦۰

۲۳- لکهارت،همان اثر، ص ۱۸۷، ۱۹۵

۲٤- لکهارت، صفحات ۱۹۸-۱۹۹

۲۵- شفا، همان اثر، رستم التواریخ ، نوشته محمدهاشم آصف، چاپ تهران ، ۱۳٤۸

۲٦- سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی ، ص ٦۱

۲۷- لکهارت، صفحات۲۰۰-۲۰۱، تاریخ سیاح مسیحی، صفحات ٤۹- ۵۰

۲۸-فرهنگ، افغانستان درپنج قرن اخیر،ج۱، ص۹٤، لکهارت، اثر قبل الذکر، ص ۲۱۹، تاریخ سیاح مسیحی ص٦۳، سقوط اصهان ، بروایت کروسینسکی، ص ۷٦-۷۷

۲۹- اریخ سیاح مسیحی، کابل، ص ۱۲-۱۳، سقوط اصهان بروایت کروسینسکی، ص ٤٦

۳۰- لکهارت، همان اثر، ۲۲۱، تاریخ سسیاح مسیحی ص ٦۳، سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی، ص٦۳

۳۱- تاریخ سیاح مسیحی، ص ۵۱، لکهارت، ص ۲۳۲

۳۲- لکهارت، ص۲۳۳، تاریخ سیاح مسیحی، ص۵۱، سقوط افهان به روایت کروسنیسکی ، ص ٦۷، کروسینسکی تعداد درگزینی هارا صدهزار نوشته است.

۳۳ -سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی ، ص ٦۸

۳٤- لکهارت، ص ۲۳٤، کروسینسکی، ص ۵۳

۳۵- تاریخ سیاح مسیحی، ص ۵۷

۳٦- مجله گوربت ، شماره چهارم،سال پنجم، ص ۵، مقاله زبردست خان بقلم آقای حداد

۳۷ - سقوط اصفهان ، بروایت کروسینسکی، ص ۷۲

۳۸- لکهارت، همانجا، صفحات ۲۳۹-۲٤۰،تاریخ سیاح مسیحی، صفحات ٦۰-٦۱

۳۹- لکهارت، ص ۳۱۷، تاریخ سیاح مسیحی، ص ٦٤، سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی ، ص ۷۵

٤٠- همان منابع ، همانجا

٤١- سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی، ص ٨٠،فرهنگ، همان اثر، ص ٩٥

٤٢-تاریخ سیاح مسیحی، ص ٦٦، سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی ، ص ٨٢

٤٣ - سقوط اصفهان بروایت کروسنسکی، ص ٨٠

٤٤- همان اثر، ص ٧٧

٤٥- همان ، ص ٧٩

٤٦- فرهنگ، همان اثر، ص ٩٥-٩٦، لکهارت، ص ٣٢٦-٣٢٨

٤٧- برای اطلاع بیشترازقرارداد تقسیم ایران میان روسیه وترکیه رجوع شودبه فصل١٧ وصفحه ٢٦٩ کتاب انقراض سلسله صفویه

٤٨- لکهارت، ص ٣٣٢

٤٩- دکترفلور، اشرف افغان برتختگاه اصفهان، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، تهران ١٣٦٧، صص ١٩ - ١٨

٥٠- لکهارت، همانجا، صص ٣٣٣-٣٣٤

٥١- فرهنگ، همان اثر، ص ٩٦

٥٢- اشرف افغان برتختگاه اصفهان، ص ١٩

٥٣- لکهارت، همانحا، ص ٣٣٦، درموردمحمدخان بلوچ باید گفت که او یکی از رجال معتبرو بارسوخ بلوچ بود وچون اصفهان بوسیله نادرافشار فتح و اشرف افغان نیزشکست خورده به افغانستان بازگشته بود، اونیز وقتی ازترکیه برگشت ودید ورق برگشته است، راهی بلوچستان شد. درسال ١٧٣٤م او باهمدستی شیخ احمد مدنی ، یکی ازاعراب خلیج ، دست به قیام برضدنادر زد. ونیرو های نادر افشار را درچندین نبرد به عقب نشینی وادار کرد. اما سرانجام در یکی از نبردها از نادرشکست خورده دستگیر و به زندان سپرده شد. محمدخان بلوچ ننگ اسارت را در دست نادر برای خود توهینی بزرگ دانسته، خودش را با خنجراز میان برد. نگارنده مقالتی مفصل درمورد رشادت های این مردشجاع بلوچی و قیام او بر ضد نادر افشارنوشته است ودر مجله ملیت های

برادر درکابل درسال ۱۳٦٥ش بچاپ رسانده است، علاقمندان میتوانندبه آن مجله رجوع کنند.

٥٤- رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان ، دکتر پیو-کارتولونزیو،ترجمه دکتر عباس آذرین ،صص ۲۲-۲۳، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، تهران ، ۱۳٥۹

٥٥- فرهنگ، ص ۹۷ مقایسه شود بالکهارت، ص ۳٤۰-۳٤۱وفصل ۱۸ انقراض سلسله صفویه

٥٦- لکهارت صص ۳٤٤-۳٤٥

٥۷- لکهارت، صص ۳۷۲-۳۷۳، ۳۸۳

٥۸ - غبار ، ج ۱، ص ۳۳٥

٥۹- فرهنگ، ج ۱، ص ۱۰۰-۱۰۱

٦۰- کروسینسکی، همانجا، ص ٦۳

٦۱- لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ص ٥٦۸

فصل ششم

قیام ابدالیان درهرات برضد دولت صفوی ایران

(۱۷۱٦- ۱۷۳۱م)

هرات و اشغال آن بوسیله ازبکان ماوراءالنهرو صفویان ایران:

شهرهرات در قرن پانزدهم ،در عهد فرمانروائی نیم قرنه شاهرخ پسر تیمور و سپس در مدت ۳۷ سال سلطنت سلطان حسین بایقرا در کمال رونق و شگوفائی فرهنگ و تمدن زیست . و «به یک مرکز بزرگ تجارتی و پیشه وری و فرهنگی مبدل گشت و گویا مروارید شهر های آسیای میانه و مرجع علما و هنر مندان گردید.» (۱)

ملکه گوهر شاد ، خانم شاهرخ و میرزا بایسنقر پسرش هردو در پرورش و تعمیم دانش و هنر و فرهنگ با شاهرخ با جدیت همکاری می نمودند و درمرمت خرابی های وارده بر کشور سعی میورزیدند. مسجد و مدرسه گوهر شاد در مشهد و درهرات از یاد گار های نفیس هنر معماری و علم دوستی این زن فهمیده و فداکار هراتی می باشد . پس از مرگ شاهرخ در۱٤٤۷، برای مدت ۲۰ سال شهزادگان تیموری که تعداد شان کم نبود ، کشور را دچار هرج و مرج نمودند ولی با قرار گرفتن سلطان حسین بایقرا بر اریکه قدرت در ۱٤٦۸ ، دوباره امنیت و ثبات سیاسی و رونق هنر و فرهنگ و ثروت به این شهر روی نمود. « ثبات سیاسی را صمیمیت و اتحاد سه شخصیت بزرگ بوجود آورده بود. سلطان حسین بصورت فرمانروا ، جامی ممثل طبقه روحانیون و دانشمندان ، و میر علیشیر نوائی ، دوست صمیمی و صدراعظم سلطان بود. او شان با یک دیگر خود ، عمیقاً شناخت و آشنائی داشتند. هرسه شخصیت بزرگ ، شریک کار و دوست صمیمی

همدیگر بودند و از نوابغ عصر خود بشمار میرفتند. هریک از اوشان نسبت بیک دیگر احترام خاص داشتند (و گاهی در وصف همدیگر) اشعاری می سرودند.» (۲)

دانشمند افغانی اکادمیسین داکتر جاوید از زبان واسع جبلی در وصف هرات می آورد :

تبـــارک الله از بقعه ای که پـــنداری ز بـــس تکلـف کاندر عمارت آن است

خلاصه خـرد است و دقیقه شرفست لطـــــیـفه هـنر است و نتیجه جان است

هوای او به لطافت عین تسنیم است زمین او به نظافت چو باغ رضوان است

میرک میران شاعر دربار آل کرت ، شهر هرات را نظر به سه شهر دیگر خراسان چنین ستوده است :

باعتدال هوا خوش تـــر است بسیـــاری زبلخ و مرو و نشاپور روستای هری

چو جرم مهر و قمر روشنست و تابنده فضای جنـــت جاویـــد از صفای هری

نسیم خوش نفس بوستان خـــلـــد برین معطر است بهر صبح از هوای هری

(۳)

و شاعردیگری ، خراسان را صدف و هرات را گوهر آن صدف خوانده است :

گر کسی پرسدترا کز شهـر هـا خوشتر کدام ؟

گر جواب راست خواهی گفت اورا ، گو: هری

این جهانرا همچو دریا دان خراسان را صدف

در میان آن صدف ، شهر هری ، چون گوهری

روی همرفته افغانستان در قرن پانزدهم مرکز عمده تمدن و فرهنگ و اقتصاد در آسیای وسطی بود. و با وجود خرابی بند رستم و بایر ماندن حوزه هلمند، زراعت و آبیاری و پیشه وری در سایرحصص مملکت انکشاف زیاد کرد.

« نقاشی افغانستان که متاثر از نقاشی چین بود ، یکی از سبک های نفیس و قشنگ ومشهور مشرق زمین بود. نمایندگان هنری افغانستان در این زمان چون استاد بهزاد و میر علی و سلطان محمد و سلطانعلی دست کمی از هنر وران اروپای دوره رنسانس نداشتند. در معماری افغانستان سبک نفیسی در این دوره بمیان آمد که با سبک های معماری چینی و هندی و عربی و مصر و اسپانیا متفاوت و مستقل بود.اما در اثر عوارض سیاسی و نظامی امروز بدون خرابه های مصلی و میناره ها و قسماً بقاع فروریخته در هرات نشانی از آن معماری های زیبا و فریبا نمانده است .»(٤)

سلطان حسین توانست مدت ۳۷ سال سلطنت خود را در افغانستان و ماوراءالنهر و قسمتی از ایران حفظ کند و در راه شگوفائی هنر و فرهنگ و احداث بناهای عام المنفعه خدمات ارزنده و فراموش نشدنی انجام دهد ، سر انجام او در هرات در سال ١٥٠٦ میلادی در گذشت . بعد از مرگ سلطان پسرش ، بدیع الزمان بایستی شاه میشد ولی مادر اندر او خدیجه بیگم که در بین سپاه نفوذ داشت مانع گردید و مظفرحسین پسر خود را در سلطنت بدیع الزمان شریک ساخت٠ پس در یک اقلیم دو پادشاه و دو دولت ساخته شد و مسکوک بنام هردو ضرب گردید و خطبه بنام هر دو خوانده شد و امور مالی بالمناصفه به هردو تعلق گرفت .(٥)

در چنین اوضاعی دولت های تازه بقدرت رسیده شمال و غرب افغانستان جداً آرزومند توسعه طلبی و تصرف خاک های قلمرو سلاطین تیموری بودند. چنانکه شیبک خان اوزبک (یا محمدخان شیبانی از احفاد جوجی فرزند چنگیز) پس از آنکه در سال ١٥٠٠ میلادی سمرقند را از دست آخرین بقایای تیموری خارج کرد درسال ١٥٠٦ میلادی ازآمو دریا عبور نمود و بلخ را متصرف شد و هرات را تهدید کرد. شهزادگان از بابر که نواسه عموی شان میشد و بر کابل حکومت داشت استمداد کردند و بابر به هرات آمد (١٥٠٦م). بابر جداً علاقمند بود تادر رأس قشون هرات بر دشمن حمله ببرد اما شهزادگان مغرور تر از آن بودند که مسولیت رهبری قشون را به بابر بسپارند. چون زمستان فرا رسیده بود ازبکان از پیشروی بجانب هرات صرف نظر کردند. و شهزادگان ازبابر خواستند تا زمستان را درهرات بماند. بابر پذیرفت و مدت چهل روز را در هرات به تماشای عمرانات و نقاط دیدنی آن شهر سپری کرد .

بابر در کتاب خود (بابرنامه) در توصیف هرات عهد سلطان حسین بایقرا چنین میگوید : « دوره او عصر شگفت آوری ها بود. خراسان و از همه برتر هرات ، مملو از دانشمندان و مرادان بی همتا بود، هرکاری را که یکی آغاز میکرد ، آن را با تمام

تلاش و کوشش به پایان میر ساند.» (٦) و در مورد شهزادگان چنین مینویسد: « هردو میرزا ، از آداب معاشرت اجتماعی خوب برخوردار و در سخنوری ماهر بودند، ولی اوشان با جنگ ، اهداف جنگی، تجهیزات ،خونریزی و زد و خورد بیگانه بودند.» (۷)

بابر واپس به کابل برگشت و قشون او در راه هزاره جات از سردی تلفات فراوان دادند.در بهار ۱۵۰۷ شیبانی خان (یا شیبک خان) در رأس چهل هزار نیروی ازبکی خود آمو دریا را عبور نمود و مسقیماً برهرات حمله آورد. شهزادگان در بادغیس به مقابل دشمن شتافتند، اما کاری از پیش برده نتوانستند ، اولی بسوی قندهار و دومی بسوی استراباد کشید. شیبک خان با اردوی خود یکراست وارد هرات شد.

بقول غبار: « بمجردی که محمدخان شیبانی شهر هرات را گرفت ، فقها و ارباب عمایم قدیم از دیگران پیشتر بدربار او شتافتند و پانزده هزار تنگه یک مثقالی به مولانا عبدالرحیم ماوراءالنهری صدراعظم شیبانی (که مرد کم سوادی بود) رشوت دادند و توسط او در دربار شیبانی جای و رتبه گرفتند، پس شیخ الاسلام قدیم هرات مجدداً شیخ الاسلام هرات شد و مولوی نظام الدین عبدالقادربه منصب قاضی القضاتی و نقیبی رسید .... محمد خان شیبانی از شهر یان هرات ۱۳۵ هزار سکه « تنگچه » تاوان جنگ گرفت. هر تنگچه مساوی یک مثقال و دارای ارزش ٦دینار کبکی بود. بعلاوه شیبانی تمام دارائی سلاطین و اشراف را با زور و شکنجه گرفت و به فتوای علمای مذهبی هرات ، ملکه مظفر حسین را برای خود گرفت و مهر انگیز دختر مظفر حسین را به پسر خود عبیدالله سلطان و کابلی بیگم ملکه بدیع الزمان را به قنبر میرزای کوکلتاش بزنی داد در حالی که هردو ملکه ، شوهران زنده داشتند. فقهایی که این فتوا را دادند همه از برگزیدگان دولت کورگانی بودند ، زیرا خاصیت این دولت در اداره کشور ، تکیه کردن بر شهزادگان و فقهای افغانستان بود. آنگاه شیبانی به پیشنهاد فقها لقب « امام زمان و خلیفه الرحمن » اختیار کرد و نام او به همین عنوان در خطبه خوانده میشد. (۸)

محمدخان شیبانی پس از تسخیر هرات عزم فتح قندهار کرد و به این منظور عبیدالله سلطان را در رأس سپاهی مامور فتح قندهار نمود، محمدمقیم وشاه بیگ ارغونی حکام قندهار(۹)، از بابر استمداد جستند، تا وقتی که بابر به قندهار رسید، آن دو برادر به نیروهای ازبکی که زود تر رسیده بودند تسلیم شده به حکومت خود باقی ماندند، لهذا برای طرد بابرسپاه آراستند و بجنگ اقدام نمودند، مگربابر هردو برادر را در هم شکست و قندهار را به برادر خود ناصرمیرزا داد و خود بکابل برگشت (۱۵۰۸).اما شیبانی بکمک دو برادر شتافت و ناصر میرزا را جانب کابل فراری ساختند و شیبانی

خان هم به هرات مراجعت کرد و قندهار در دست برادران ارغونی - شاه بیک و محمدمقیم- (۱۰) ماند. سلطان علی ارغون حاکم سیستان نیز کتباً اظهار اطاعت نمود و در جایش ابقا گشت.

درسال ۱۵۱۰ شیبانی خان (یامحمدخان شیبانی) پس از آنکه در سرکوبی مردم گرمسیر و زمینداور چندان موفقیتی بدست نیاورد ، به هرات برگشت. او در هرات مطلع شد که شاه اسماعیل صفوی به عزم تسخیر خراسان لشکرکشیده است ، پس شیبانی هرات را ترک گفت و جانب مروحرکت نمود. شاه اسمعیل صفوی که طوس و مشهد و سرخس راگرفته بود به مرو شتافت و در جنگی که بین او شاه اسماعیل در حوالی روستای طاهرآبادمرو واقع شد، سپاه شیبک خان درهم شکست و شیبک خان پا بفرار نهاد ، ولی درحین فرار در زیر پای سواران فراری خود افتاد و کشته شدو مرو فتح گردید. (۱۱)

غبار مینویسد که شاه اسماعیل پس از فتح مرو و برپا کردن کله مناری از جمجمه کشتگان ازبک به هرات آمد. اشراف شهر قبلاً تسلیم شده بودند و در مسجد جامع منشور فتح هرات قرائت شد. در اینجا امرشاه ازطرف حافظ زین الدین هراتی نقض شد ، زیرا حافظ لب به طعن خلفاو مخالفین علی بن ابی طالب نکشود، لهذا افسران شاه که از تعصب مذهبی میلرزیدند، حافظ راهماندم در مسجد بکشتند. مردم هرات از این برخورد متنفر و متفرق شدند، پس از آن شاه صفوی به بولایات میمنه و فاریاب کشیدو حکومات آنجا را با بلخ و جوزجان و غرجستان زیر نظارت بیرم بیگ گذاشت و حکومت سلطان اویس حاکم بدخشان را تصدیق نمود.شاه اسماعیل صفوی بابر میرزای کورگانی را که قبلاً بدخشان رامتصرف شده بودامداد نظامی نمودتا ماوراءالنهر را از دست ازبکها بیرون کند، بابر نیز درسال ۱۵۱۱ به ماوراءالنهر حمله نمود و سمرقند و بخارا را فتح نمود. ولی همینکه اخلاف محمدخان شیبانی خود را جمع و جورکردند در سال ۱۵۱۲ بابر را مغلوب و قشون امدادی صفوی رامعدوم نمودند. در همین سال تیمور سلطان بسوی هرات و عبید اللهشیبانی بر مشهدحمله آوردند، مردم که از ظلم و تعصب مذهبی صفوی کوفته خاطر شده بودند در افغانستان بیشتر طرف دولت ازبکی را التزام کردند.

این است که در هرات تیمور سلطان را پذیره شدند و دونفر واعظ و موذن صفوی رابه خون حافظ زین الدین بکشتند. در بلخ نیزحاکم ازبک را استقبال کردند و حاکم صفوی (کمال الدین محمود)مجبور به فرار و سرانجام دستگیر و کشته شد.بعد از آنکه سپاه صفوی مجدداً به هرات لشکر کشید، تیمور سلطان و عبیدالله از هرات و مشهد

به ماوراءالنهر عقب نشستند،اما مردم خاموش ننشستندو برضد استیلای صفوی دست بشورش زدند چنانکه ابوالقاسم بخشی و خواجه شهاب الدین غوری و قاسم کرُّخی و امیر نظام الدین و عبدالقادرو غیره برضد استیلای صفوی به پاخاستند و در صدد اشغال شهرهرات برآمدند، اما سپاه صفوی آنقدر قوی بود که هرات را بگرفت و شورش را باکشتار شهاب الدین غوری و قاسم کروخی و سیصد نفر دیگر سرکوب نمود.

در این نوبت شاه اسماعیل در مشهد توقف نمود و دیو سلطان و امیرسلطان را با قشونی برای سرکوبی ولایات شمالی افغانستان که از حکومت ازبک حمایت کرده بودند، سوق نمود. مردم اندخوی برهبری قرابقال جلو سپاه صفوی را گرفت و مدت یکهفته بارشادت جنگید، ولی سرانجام قوای منظم صفوی بر نیروهای محلی غلبه جستند و مردم اندخوی را از زن و مرد و کودک قتل عام نمودندو شبرغان و بلخ نیز متعاقباً تسلیم و غارت شد. در همین وقت شجاع بیک ذوالنون والی سابق قندهار از زندان ارگ هرات فرار کرد. وقتی شاه اسماعیل از فرار ذوالنون مطلع شد امر کرد تا هرکسی از مردم هرات تا قندهاررا دستیاب کنند، از دم تیغ بگذرانند. افسران صفوی در هرات دست به این کار زدند و مردم بسیاری از زن و مرد را کشتند و تاراج نمودند و همچنین شهرخ افشار در رأس سپاهی عازم قندهارگردید تا قندهار را مسخر و شجاع بیک ذوالنون را معدوم نماید. این سپاه باجنگهایی که نمود ، از فتح قندهارعاجز آمد و در عوض به مستونگ بلوچستان کشید و مردم بیگناه مستونگ راکشته و تاراج کردند و واپس به ایران برگشتند.

لشکر کشی های صفویان و شیبانیان برای اشغال بخش های شمال و شمال غرب افغاستان به زراعت و کشت و کار مردم آن نواحی تاثیر ناگواری کرد ، چنانکه در سال ۱۵۱۲ قحطی بزرگی در هرات رخ داد و متعاقب آن در سال ۱۵۱٤ مردم غرجستان و چغچران به قیادت محمدزمان میرزا و امیراردوشاه بر ضد دولت صفوی قیام کردند، اما قیام بخون کشیده شد. درحالی که شاه اسماعیل صفوی یک سال قبل در جنگ آذر بایجان مغلوب سلطان سلیم عثمانی شده و تبریز، پای تخت کشوررا نیزاز دست داده بود. شاه صفوی در سال ۱۵۱۵ هرات را به پسرخود «طهماسب میرزا» داد و این میرزا همراه با شیخ مجدالدین کرمانی به هرات آمد و در هرات متمکن گردید. کار گزار طهماسب میرزا، امیرخان در هرات دست تعدی درازکرد و بغرض تحصیل پول و مال بیشتراز مردم، نفوس را سرشماری کرده مبلغ گزافی بر آنهاحواله نمود. مردم هرات که از ظلم و تبعیض مذهبی حکومت داران صفوی بتنگ آمده بودند ، غایبانه از حکومت ماوراءالنهر

کمک خواستند، عبیدالله خان پسر محمدخان شیبانی ازبک بار دیگر در ۱۵۲۰ برهرات حمله نمود مگر در برابر قشون صفوی کاری از پیش نبرد و ناکام باز گشت ، بعد ازین حادثه شاه اسماعیل صفوی پسر دیگرخود «سام میرزا» را بجای طهماسب میرزا به هرات فرستاد. (۱۲)

سام میرزاصفوی در سال ۱۵۲۰ باری برای تصرف قندهار لشکرآراست و قندهار را به محاصره کشید. اما کامران میرزا پسر بابربه مقاومت پرداخت و محاصره سام میرزا را درهم شکست سام میرزا به سیستان رفت واز آنجا بهرات بازگشت.

بیست سال بعد همایون پسرو جانشین بابر بعد از شکست از دست شیرشاه سوری در۱۵٤۰،به شاه صفوی طهاماسب میرزا رجوع کرد و ازاو برای استرداد تخت دهلی استمداد جست ووعده داد که در صورت گرفتن دوباره دهلی ، قندهار رابه دولت صفوی واگذار خواهد شد. شاه صفوی نیز که چنین چیزی را ازخدا میخواست، به والی هرات دستور داد تا از شاهزادهمایون که اینک خود راتا سیستان رسانده بود، استقبال کند وبه پیش باز او بشتابد.

مؤلف « حدیقه الاقالیم » صورت مصرفی راکه بدستور طهماسب اول درهرات بمناسبت پذیرائی از همایونشاه پسر بابُر بعمل آمده بود، اینطور بدست میدهد: « ۵۰۰ سوار اشراف از هرات همایون را در عرض راه استقبال کنند و یکصد اسپ با یراق طلائی از طرف شاه طهماسب و ۳۰ اسپ با لگام زربفت و زین منقش لاجوردی از طرف امیر خان ، حاکم هرات پیشکش شود. و جل این اسپان مخمل زرد وسرخ باشد. بعلاوه کمربند و خنجر جواهر نشان اسمعیل صفوی ، چهارصد توپ مخمل و اطلس فرنگی، پنجاه جامه، قالینچه مخمل دوخوابه طلاباف، نمدتکیه کرک استر اتلس ، سه قالین دوازده زرعی، دوازده خیمه قرمزی و سفیدبنام طهماسب پنجاه خیمه با قالین های چهل - بیست - دوازده زرعی ، صد اشتر ،پنجاه طبق چینی از طرف حاکم هرات تقدیم شود. خوراکه مجلس همایون شاه هم مرکب باشد از روزانه پنجصد غوری و در مهمانی ها۱۵۰۰ غوری طعامهای رنگارنگ در طبق نقره ئین ولنگری های طلائی و چینی با سر پوش های طلائی و نقره ئی، معطر باگلاب و عنبر و مشک ، شربت آب لیموی گلاب دار، مربای سیب، تربوز و انگور، مفرحات و حلوا و فالوده. و دسترخوان ها همه قلم کار باشد. جیب خرچ روزانه افراد معیت همایونشاه ، فی نفر دو تومان و از خود او دوهزار تومان (یک تومان مساوی ده مسکوک نقره رایج آن وقت) داده شود. روز های شکار باز و چرخ و شاهین بکار انداخته شود و در مجلس همایونشاه سرایندگان و

نوازندگان هراتی چون حافظ صابر، حافظ دوست ، قاسم قانونی، استاد شاه محمدنائی ،و استادیوسف کمانچه، حاضرباشند.در روز ورود همایونشاه در شهر هرات، ۳۰ هزار سواره و پیاده از او اسقبال کنند. بازار ها تزئین و طاق ها نصب و حمامها سفید و معطر شود. کلانتر حسین هراتی روزنامچه این وقایع رابا صورت مذاکراتی که در مجلس همایونشاه بعمل می آید،بنویسد و به اصفهان ببرد.» (۱۳)

با توجه به این دستور شاه صفوی میتوان میزان درد و الم مردم هرات را برای تهیه این همه سور و سات و بر پا داشتن محافل عیش و نوش شاهان و مهمانان ناخوانده استنباط کرد. زیرا این مصارف گزاف بایستی فقط در هرات و از طرف مردم آن تدارک دیده میشد نه ازجای دیگری ونه از خزانه شاه طهماسب صفوی. شکی نیست که ده هزار نیروی جنگی ایکه شاه صفوی با همایون شاه برای اعاده قدرت و پیروزی بر برادرانش همراه کرده بود، نیز از مردم هرات همراه با ساز وبرگ جنگی تدارک دیده شده است. این درحالی بودکه درسال ۱۵۰۷ میلادی شیبک خان ازبک و بعد در(۹۱٦ق= ۱۵۱۰م) شاه اسماعیل صفوی هست و بود مردم هرات را با شکنجه و اعدام بغارت برده بودند.

بهرحال همایون پسر بابر با مساعدت دولت صفوی ایران توانست برقندهار غلبه حاصل کند وبرطبق وعده قندهاررا در۱۵٤٤ به دولت ایران واگذار شد و قشون صفوی بسرکردگی شهزاده مراد قندهار را تسلیم شدند. اما بزودی این شهزاده در قندهار درگذشت و همایون قندهار را به بیرم خان سپرد و سپاه ایران را رخصت داد(۱۵٤۵). از آن پس قندهار چندین بار در بین دو دولت ایران و هند دست بدست میگشت۰ تا آنکه در سال ۱٦٤۸ شاه عباس دوم قندهار را برای آخرین بار مسخر نمود و دیگر سعی دولت بابری هند برای دوباره بدست آوردن قندهار موثر واقع نشد و قندهار تا ۱۷۰۹ در تحت اشغال دولت صفوی باقی ماند. (۱٤)

در طول دوره استیلای بیگانگان برافغانستان ، در ولایات غربی و جنوبی کشور سیطره دولت صفوی ایران توسط اردوی نیرومندی حفظ میگردید زیرا برسایر عوامل محرکه قیام مردم برضد سلطه صفوی ، تعصب مذهبی افزوده بود.دولت صفوی قیام هرات و مقاومت اندخوی و قندهار و مستونگ (بلوچستان) را در کمال شدت باکشتارهای دسته جمعی و تاراج خاموش نمود و از آن بعد تا قرن هژدهم توانست باچنین سیاستی از مبارزات آزادی خواهانه مردم جلوگیری کند.

ابدالیان از کجا و چگونه به هرات آمدند؟

قبیله نیرومند ابدالـی (یا درانی چنانکه امروز به این نام خوانده می‌شوند) نام خود را از فردی به نام ابدال یا اودال ابن ترین بن شرخبون بن سره بن ، جد معروف قبایل پشتون اقتباس کرده‌اند. پوهاند حبیبی، درقرینه‌جوئی کلمات اپتل= هپتالی می‌خواهد به ریشه ابدال و اودال برسد.وی مینویسد که ریشه نام ابدال به اپتلAptal یا هپتالی، نام قبیله سفید پوست آریائی درحدود ۴۰۰ میلادی می پیوند واین قبیله درباختروتخارستان دولت مقتدری تشکیل دادند.(15)

هرچند که این کوشش پوهاند حبیبی از جانب برخی از پشتونهای سختگیر مورد قبول نیست، مگرمحقق افغانی محمد معصوم هوتک، زیرنام « اودل، ابدل، اپتل، هفتل» با توجه به نظریات مرحوم حبیبی مینویسد که:ریشهٔ نام ابدالیان به آن قبیله آریائی سفید پوست میرسد که درتاریخ به نام **اپتل**Aptal یا **هفتل** شناخته میشوند.اروپائیان همین هپتالیان آریائی را هونان سفید میگویند.(هون،هان) شکل متحول«خان» درپشتو است....اعراب این قبیله را[هیاطله] میگفتند. تحقیقات تاریخی نشان میدهد که این آریائیان سفید پوست بعد از ورود به افغانستان با قبایل قدیمی تر از خود یعنی با «پکهت، پشت» ها مخلوط شده اند. زبان هفتالیان هرچه که بوده، بعد از اختلاط با پکتها بطور کامل «پشتو» شده است. قبیله اپتل در حدودسالهای (٤٠٠م) در باختر وتخارستان یک دولت مقتدر تاسیس کردند وبا ساسانیان به نبرد پرداختندو کتیبه های شان درروزگان پیدا شده است.» (16)

بلافاصله باید گفت که «هیاطله» یا« هفتالـی» متذکره طبری (17) (که ظاهراً کاتبان عربی زبان به اشتباه آنرابگونه هیاطله و هیطال ، ضبط کرده اند و صورت درست ونزدیک به ریشه آن، همان "بیتل چینی" است که نام قبیله‌ای از قبایل معروف آریایی بود که در اوایل ورود خود در شمال هندوکش، درتخارستان سکنی گزیدند. در قرن پنجم آنها به جنوب هندوکش سرازیر شدند و با اختلاط در قبایل قدیمیتراز خود (پکتهای زابلستان) زبان خود را هرچه که بوده ، فراموش نمودند و پشتو را به عنوان زبان خود پذیرفتند. امروز بقایای این قبیله در تخارستان و بدخشان افغانستان بنام یفتلـی معروف اند.

اکادمسین دکتور جاوید، می‌نگارد که «در قدیم پادشاهان هیاطله در تخارستان حکومت می کردند و عنوان ییغو داشتند. وامرای باستانی کوشانی نیز ییغو لقب داشتند.

هپتل، هپتال، ییپتل «yeptal» چینی درفارسی ظاهرا ابدال شده است. هفتالیان مذهب بودائی داشتند و درزمان شاپور اول ساسانی جزو قلمرو ساسانیان بودند. شاپور در کتیبه کعبهء زرتشت، نرسه را به عنوان شاه هند و سکستان و تخارستان معرفی نموده است.» (18)

اما به عقیده پوهاندحبیبی ،هپتالیان مذهب بودائی نداشتند ودرفتوحات اولیه خود، بسا معابد بودائی را ویران کرده اند و پیروان این آئین راکشته اند.هیوان تسانگ هنگامی که درسال(۹ هجری/۶۳۰م) به افغانستان آمد، در ولایت گندهاره بسامردم وشهزادگانی را دید که به ترمیم معابد خود مشغول بودند. واین تخریب معابد بودائی قبل از ورود او روی داده بود. ازمسکوکات بدست آمده از شاهان هپتالی درکابل وهده وغیره معلوم میگردد که آنان دین برهمنی یا افتاب پرستی داشته اند و[تخریب] بت زوریا زون[بدست عبدالرحمن ابن سمره در۳۳ هجری] در زمینداور وکشف معبد سوریا در خیرخانه، حاکی ازرواج دین آفتاب پرستی درعهد زنبیل شاهان هفتالی است.(19)

محقق نامورانگلیس بوسورت، ازمقاومت بقایای هفتایان درتخارستان ومرزهای هرات در برابر قشون اسلامی، ازآخرین فرمانروای بزرگ هپتالیان بنام **طرخان نیزک** یاد کرده، میگوید: او سالیان درازی آرمان ایشان را زنده نگهداشت و مقاومت او هنگامی پایان گرفت که **قتیبه** مسلم در ۸٦ ق(۷۰۵م)، خاینانه وی را فرو گرفت و نابودش ساخت. (20) داستان دلیریها ورشادتهای **نیزک** بادغیسی با سپاه قتیبه درخلم، بغلان وسمنگان وبادغیس ومرورود درسال ۸۶ هجری ،یکی از صفحات درخشان وزرین تاریخ مقاومت مردم ما است.

بنابرتحقیقات پوهاندحبیبی، قبایل سفیدرنگ آریائی نژاد که چینیان "یی- تی- لی- دو" ویونیان ورومیان آنها را"افتهالیت Ephthalites" یا "خیونیت Chionites"وپارسیان "خیون یا هونHon" و"هون Hun" ودرزبان پهلوی وعربی ودری هیتال یا هیطل یا هیفتال یا هیاطله یاد کرده اند، از آسیای مرکزی ودریای آموبطرف وادیهای شمال هندوکش تخار وباختر گذشتند.... این مردم درسنه ۳۶۰ میلادی از شمال بجنوب حرکت کرده بودند وچون کیداریان کوشانی خطرحمله ایشان را دانستند، از ساسانیان کمک خواستند، ولی خود مقاومت کرده نتوانستند و به وادی گندهارا پس نشستند. اما هپتالیان (که نام ایشان در یفتل بدخشان تا کنون باقی است)، تا سال ۴۲۵میلادی باختر را کاملاً تصرف کرده و از اینجا بطرف غرب دولت ساسانی را به

خطر انداختند. دراستقامت جنوب هندوکش، وادیهای کابل وگندهارا و زابل را گرفتند ودولت مقتدر هپتالی افغانستان را تشکیل دادند.

هفتالیان هم مانند کوشانیان وکیداریان وساکها با مردم بومی آریائی نژاد وپشتونهای این سرزمین درآمیختند. وچون خود هم آریائیان سپید نژاد و دارای فرهنگ آریائی بودند، درافغانستان نژاد قوی ومقتدری را بوجود آوردند، که بینی های کشیده وچهره های شاهان ایشان عیناً به جوانان قبایل غلجی وابدالی افغانی میماند. ونام قبیله ابدالی هم ازاین ریشه به نظرمی آید....

نخستین تصادم قوای هفتالی با شاه ساسانی بهرام گور درسال ۴۲۷ میلادی در وادی مرغاب و مرورود رخ داد که درنتیجه سبب مرگ شاه هفتالی گردید وتاج مرصع او را بهرام به آتشکده آذربائیجان اهدا **ونرسی** برادرخود رابحیث نایب السلطنه در سرزمین هفتالیان مقررکرد. بعد از بهرام گورپسرش یزدگرد دوم در۴۳۸ با هفتالیان که در طالقان(21) میزیستند به نبرد پرداخت ولی شکست خورد وبعد فیروزاول (۴۵۷-۴۸۴م) برجایش نشست ودراین موقع رهبری قبایل هفتالی را شخصی بنام اخشونواز(خوشنواز) بدوش داشت. اخشونواز با فیروزساسانی به جنگ پرداخت که درنتیجه شاه ساسانی شکست خورد و متعهد شد که قلمرو هپتالیان را در طالقان محترم بشناسد و خراج گزافی نیزتا دوسال به دولت هپتالی میپرداخت و پسر خود قباد را طور گروگان به دربار خوشنواز فرستاده بود. فیروز ساسانی برخلاف این تعهدات قبلی یک بار دیگر برهپتالیان لشکرکشید، و درجنگ دردشت های خراسان لشکرش تباه وخودش هم کشته شد(۴۸۴م) ودخترش بدست اخشونواز افتاد که او را به زنی گرفت. از آن پس سلطه هپتالیان بر مرو رود تا هرات گسترش یافت و دولت ساسانی باجگزار ایشان گشت.

مرحوم حبیبی می افزاید: درعصری که پادشاهی هفتالیان درسرتاسر آریانا استقراریافتند، قبایل ایشان در **زابل** (اراضی بین غزنی تا سیستان) تمرکز یافتند. درکتیبه های کشف شده، شاهان هفتالی (یا یفتلی) خود را جابوله (Jabula) یا جیوله(Jauvla) یعنی زابلی گفته اند. اخشنواز هپتالی بزرگ (۴۶۰- ۵۰۰م) برقلمروی وسیعی که از مرزهای پارس تا ختن وچین وهند گسترده بود مدت ۴۰ سال حکم راند و پس از او پادشاه دیگر این قبیله تورامانانا Turama نام داشت که درسال ۵۰۰ میلادی رویکار آمد. وی توجه خود را به هند معطوف کرد وپای تخت خود را شهر سیالکوت تعیین ودولت گوپتای هندی را دچار تزلزل نمود. در هند دو کتیبه از تورامانا هپتالی زابلی نام برده که یکی در سهکر و دیگری دراکورا هست که نام او را **"مهاراجه توره منه شاه**

جاوله"(شهنشاه توره من شاه زاولی) نوشته اند. بعد از تورامانا،پسرش مهیراکولا Mahirakula برتخت شاهی هپتالیان زابلی نشست ودر کتیبه گوالیار هند درسال (۵۱۷م)نامش ذکرشده است.سلطنت مهیراکولا تا۵۴۲یا ۵۴۴ با جنگها وخون ریزیهای هولناکی همراه بود که با شکست مواجه گردید وبا مرگ او، دولت هپتالی ناتوان وسرانجام درعصر خسرو انوشیروان (۵۳۱- ۵۷۹م) مضمحل گردید. (22)

پوهاندحبیبی، به ارتباط کلمه "زابل" مینویسد :«اگرچه محققان امروزی، **زاول** را یکی از قبایل هفتالی شمرده گفته اند که این سرزمین بنام ایشان(زابلستان) تسمیه شده است واین کار باید درحدود(۴۰۰ میلادی) که هنگام خروج هفتالیان دراین سرزمین است، انجام یافته باشد، ولی من دلیلی دارم که نام "زاول" قدیمتر از قرون میلادی است. حبیبی می گوید که درخط پهلوی، نام شاهان زاول: "زوب ملکا" است که ملکاهوزوارش آرامی"زاب شاه" یا "زابل خدای" باشد.(23) مگر مرحوم حبیبی، توضیح بیشتری نداده که این خط مربوط به پهلوی پارتی یا اشکانیان قبل ازمیلاد است یا پهلوی ساسانی متعلق به قرن سوم بعد از میلاد؟ ولی ازاین تذکر دانشمند فقید ایران سعید نفیسی، برمی آید که منظور وی ازتذکر خط پهلوی، پهلوی ساسانی است. نفیسی مینویسد:"درسکه های این ناحیه به زبان ورسم الخط تخاری که از یونانی بیرون آورده اند، نام وعنوان شاهان اینجارا،"شاهوزابولا Shaho-Zabula نوشته اند و به زبان وخط پهلوی "زاب ملکا" آمده و پیداست که کلمه "ملکا" هوزارش واز زبان آرامی است و در زبان های ایرانی"زاب شاه" باید گفت. دراین صورت تردیدی نیست که اصل نام **زابل** درپهلوی"**زاب**" بوده و"**زابل**" ضبط تخاری این کلمه است.(24)

از نظراین قلم، آیا وقتی که زابلستان میگوییم، میتوان از آن اینطور برداشت نمود که زابلستان یعنی جایگاه "زاب ملکا"یا زادگاه شاهان ؟ درحالی که منطقی ترانیست که "**زابل**" یا "**زاول**" را نام قبیله یی از قبایل هفتالی تخاری بدانیم و بعد زابلستان را جایگاه زیست آن قبیله بشماریم، چنانکه مثلاً : زیستگاه قبیله بلوچ،را بلوچستان میگوئیم و از تاجیک، تاجیکستان وازبک، ازبکستان، واز ترکمن، ترکمنستان، وازافغان، افغانستان وغیره.

به هر روی به قول حبیبی ،بقایای هپتالیان(یا ابدالیان) تا عصر خروج عرب ونشر اسلام در زابلستان بودند وکتیبه های ایشان تا کنون در اروزگان،شمال قندهارموجود است. در یک کتیبه که برروی صخره عظیمی کنده شده نام شاه هپتالی به

صورت "**بگوس شاه زاول مهرزی**" (بزرگ شاه زاول مهرزی) خوانده میشودکه بگمان اغلب همان مهیراکولاخواهد بود.(25)

بوسورت، به ارتباط قدرت هفتالیان در جنوب هندوکش میگوید: کمابیش یک سده پیش از آمدن اسلام به افغانستان برخی فرمانروایان هپتالی جنوب هندوکش مانند تورامانا (حدود ۴۹۰- ۵۱۵م) و میراکولا(حدود۵۱۵- ۵۴۴م) قدرت بزرگی درشمال هند ساخته بودند. رفته رفته چنگ اندازی به شمال هند سست شد و در سراشیبی زوال قرارگرفت، امادربخشهای جنوب و مشرق هندوکش فرمانروا یان هپتالی به صورت امرای محلی به زندگی خود ادامه دادند و چنانکه دیده ایم این امیران لقب زنبیل (یارتبیل) داشتند. پیدا شدن این لقب در دوره های دیرپایی ازخلافت معاویه تا هارون الرشید و روزگار امرای نخستین صفاری نشان میدهدکه**"زنبیل"** یا **"رتبیل"**قطعاً لقب سلسله پادشاهی بوده نه نام شخصی. (26) ازاین اشارت بوسورت استنباط میشود که زنبیل شاهان متعلق به قبایل "هفتالی" یا "یفتالی" بودند که بیش از دوصد سال با لشکرهای اسلامی در فاصله میان بست- کابل دست به مقاومت زدند وگاهی با پرداخت حق الصلحی به سرداران عرب، شرشان را از سرمردم کابل کم و تاسال ۲۵۸ هجری (که یعقوب لیث موفق به فتح کابل وپخش دین اسلام به آنجاگشت)، آنها استقلال خود را حفظ کرده بودند.(27)

پوهاندحبیبی، درتاریخ مختصر افغانستان ،درباره ابدالیان بحث فشرده اما مغتنمی دارد ومینویسد: دردورۀ اسلامی اولین شخص معروف بنام (ابدال= اودال) ولد ترین ولد شرخبون ولد سره بن، جد معروف قبایل درانی است که درحدود ٤٤٠هجری/١٠٤٨م قبایل پشتون را درکوه سلیمان بدور خود جمع کرده بود. وازنژاد وی ملک سلیمان مشهور به **زیرک**، قبایل افغانی را از کوه سلیمان به وادی قندهار اسکان داد و در آخر عمر خود ملک بارک پسر خود را در یک جرگه بزرگ قومی جانشین خود کرد و بعد از بارک، پوپل پسر دیگر زیرک، ریاست قبیله را بدست گرفت و پس از ٦٥ سال ریاست به عمر ٨٩ سالگی درگذشت. بعد ملک حبیب پسر ملک پوپل جانشین پدر شد و پس از او ملک بامی (بامی زائی منسوب به اوست) رئیس قبیله افغانی قندهار گردیدکه با سلطان سکندر لودی (۸۵۵- ۹۰۰ق=۱۴۵۱- ۱۴۸۸م) روابط دوستانه داشت. بعد از ملک بامی، ملک بهلول پسرکانی ولد بامی و سپس ملک صالح پسر معروف پسر ملک بهلول رؤسای قبایل افغانی شدند. ملک صالح با دربار شیرشاه سوری ۹٤٧- ۹٦٠هجری(۱۵۳۹- ۱۵۵۴م) روابط دوستانه داشت. بعد از ملک صالح، ملک **سدو** (جد بزرگ دودمان سدوزائی) برادر ملک صالح ، در یک جرگه قومی ریاست قبایل

افغانی قندهار را بدست گرفت. ملک **سدو**بقول سید جمال‌الدین افغانی و لکهارت، از جانب شاه عباس اول صفوی نیز به عنوان رئیس وکلانتراقوام ابدالـی قندهار برسمیت شناخته شده بود.(28) ملک سدو (متولد ۹٤٥ هجری/ ۱٥۳۸م) مرکزخود را ارغسان قندهار قرار داد. ملک سدوف وقتی به عمر ۷٥ سالگی رسید در یک جرگه قومی از میان پنج پسر خود:(خضرخان، مغدود(یا مودود)، زعفران‌خان، کامران خان، بهادرخان)پسر بزرگ خود خضرخان را به جانشینی خود منسوب کرد. خضرخان در سال ۱۰۳٦هجری / ۱٦۲٦م زندگی را بدرود گفت و بجای او ملک مغدود یا مودود قرار گرفت.ملک مودود بر خلاف سیاست پدرشان ملک سدو که روابط حسنه با شاه عباس اول داشت، به هواداری شاه جهان امپراتوری هند برخاست و با اقوام خود شاه جهان را در فتح قندهار در سال ۱۰٤۷هجری = ۱٦۳۷م کمک نمود و بنابرین، این برادران از طرف شاه جهان به عنوان مرزبانان قندهار شناخته شدند. ملک مغدود و برادرش کامران(مؤلف کتاب، **کلید کامرانی)** درسال ۱٦٤۰ میلادی به دهلی رفتند واز جانب شاه جهان بگرمی استقبال شدند.(29)

از آنجایی که دولت های هند وایران برای تصرف شهر و ایالت قندهار، محتاج همکاری و همیاری قبایل افغانی بودند، تردیدی نیست که برای رسیدن به مقصود خویش، رؤسای قبایل افغانی را از راه دادن بخشش و عناوین اعزازی ووعده های دادن تیول و جاگیر(اراضی اهدائی مشروط) و امتیازات دیگر، نسبت به خود متمایل میساختند و سپس دست به لشکرکشی میزدند. در این صورت پلهٔ قدرت به نفع هریکی از طرفین رقیب که می چرخید، دولت فاتح رؤسای قبایل هوا دار خود را مورد نوازش وحمایت قرار میداد و قبایل مخالف خود را بوسیله خود قبایل افغانی سرکوب وتحت فشار و مزاحمت تا مرز تبعید ازسرزمین آبائی شان قرارمیداد. واز این طریق برای ادامه حاکمیت خود، دشمنی قومی را در میان قبایل افغانی ریشه دار می ساخت. متاسفانه رؤسای قبایل افغانی، نیزوقتی که مورد توجه و نوازش یکی از دول مقتدرهمسایه(ایران یا هند) قرار گرفته اند، ناخود آگاه تیشه بر ریشه خود زده اند و قبل از همه به تصفیه رقبای خاندانی وگاهی خیل و تبارخود پرداخته اند.

فرهنگ درهمین ارتباط می نویسد: درنظام اجتماعی قبایل ابدالی وغلزائی که خصوصیت قبیلوی وفیودالی داشت،با وصف سلطه اجنبی اعضای قبایل ازخانها وملکهای شان اطاعت میکردند وارتباط شان با دولت توسط خانها تامین میگردید. چون مساعی دولت ایران برای ایجاد یک اداره مستقیم که باساختمان اجتماعی قبایل تصادم

میکرد، به ناکامی منجرگردید، شاه عباس صفوی چنان مقرر نمود که حکام ایرانی اجراات شان را توسط رؤسای قبایل که بعد از این کلان تر نامیده میشدند، اجرانمایند.اولین کلانترقبیله ابدالی که نام او درتاریخ ثبت گردیده، **ملک سدو** مربوط به عشیره پوپلزائی میباشد. مشارالیه درسال ۱۶۲۲عمال ایرانی را درگرفتن شهرقندهار از دست عمال دهلی کمک کرد واز طرف دولت صفوی(شاه عباس اول) به عنوان رئیس قبیله ابدالی شناخته شد. چندی بعد عمال دهلی با همدستی علیمردان خان حکمران صفوی ایران که از دولت مذکورروی برتافته بود،درتبانی با علیزائیها ویک قسمت از پوپلزائیهای رقیب ملک سدو، موفق شدند باز برقندهار تسلط یابند. درسال ۱۶۴۹ چون صفوی ها بازبرشهرچیره شدند، اینها از ترس انتقام جوئی صفویان به هند رفتند واز جانب اورنگ زیب درملتان جابجا گردیدند. (30)

لکهارت،مورخ معروف تاریخ صفویان ونادرشاه افشار، در کتاب انقراض سلسله صفویه خود مینویسد که« غلزائی ها برای نخستین باردر زمان سلطنت شاه عباس اول (نیمه اول قرن هفدهم)کسب اهمیت نمودند و پس ازآنکه ابدالیها براثر فشار غلزائی ها ازحوالی قندهار مجبوربه تغییر محل به هرات شدند، قبیله دومین (غلزائی ها) در قندهار و زمینداور قدرت بالنسبه بیشتری کسب کردند، زیرا که غلزائی ها علی الرغم ایمان راسخ خود به تسنن، فرمانروائی صفویان را بر قندهار برمغولان هند، بدیدۀ رجحان مینگریستند و دلیل آن هم روش آزاد منشانه شاه عباس اول بود.» (31)

از دیدگاه این قلم ، اعمال سیاست تطمیع و تفرقه بینداز دولت صفوی و تمایل بیشتر شاه عباس به حمایت ازغلزائیها، سبب فشارغلزائیها بر ابدالیان شده بود واین امر علتی شد تا ملک مودود واقوامش به هواداری از شاه جهان برخیزند و لشکرمغولی را برای تصرف قندهار یاری رسانند.وباز همینکه دوباره دولت صفوی توانست قندهاررا به چنگ آورد، آنگاه دوباره ابدالیان مورد فشار رقیبان افغانی خود و نیز سرکوب عمال صفوی قندهار قرارگرفتند و برخی از آنها مجبور به مهاجرت به هند ویا به فراه وهرات شدند. شاه عباس اول بگفته لکهارت،این سیاست را در مورد کردان سنی نیز عملی کرده بود وعده یی از عشایر کرد را از کردستان به قوچان خراسان تبعید کرد.

به قول لکهارت، ابدالیانی که در اوایل قرن هجدهم در هرات و فراه سکونت داشتند، تعدادشان به ٦٠ هزار خانوار می‌رسید.(32) مهاجرت یک چنین کتله عظیم انسانی بیانگر استبداد مذهبی رژیم صفوی است که توسط حکام مستبدی چون گورگین درقندهار(۱۷۰۴- ۱۷۰۹م) وحمله وحشیانه او برابدالیان تحقق یافته بود. وچنانکه قبلاً از

قول لکهارت اشاره شد،البته یک تعداد ازابدالیان در زمان شاه عباس اول مجبور به کوچ کردن به حوالی هرات شده بودند.

محقق افغانی عبدالباری جهانی،از قول مؤلف مجمع التواریخ مینویسد که: ابدالیان درحدود سال ۱۰۰۰هجری قمری ازکوهستان کابل که مسکن اصلی آنهابود بنابر بعضی عوامل بیرون شده ودر حوالی هرات جابجا شدند. آنها در تابستان دربادغیس ودرزمستان در اوبه وشافلان درشرق هرات به امور مالداری مشغول بودند. گفته میشود که در زمان شاه سلیمان وپسرش سلطان حسین صفوی(۱۶۹۴- ۱۷۲۲م) تعداد آنها در حوالی هرات به ۶۰ هزار خانوار می رسید. سلاطین صفوی آنها را به دیده قدر مینگریستند وبه سرداران این قبیله لقب سلطان میدادند.سلاطین صفوی عین رویه را با غلزائی نیز میکردند ورئیس قبیله آنها را سلطان خطاب میکردند.

جهانی به حواله مجمع التواریخ می افزاید که در اواخرسلطنت شاه سلیمان صفوی،سردار قبیله ابدالی حیات سلطان ، با یک محصل حکمران هرات دعوا کرد ودر نتیجه محصل کشته شد .حیات سلطان وبرادرش لشکرخان از ترس حکمران صفوی با پنج شش هزار اقوام خود راهی ملتان شدند."(33)

در روایت مجمع التواریخ دو نکته قابل مکث وبحث است:

اول- درهیچ یک از منابع تاریخی افغانی (با استثنای تاریخی احمدشاهی) چنین اشارتی نیست که کوهستان کابل، مسکن اصلی ویا فرعی ابدالیان در طول تاریخ بعد از اسلام وحتی قبل از اسلام بوده باشد. دراین مورد مورخین افغانی از قبیل: فیض محمد کاتب، کهزاد، حبیبی، غبار، فرهنگ وپوهاند میرحسین شاه وپوهاند علی محمدزهما وپوهاند کاکروغیره هیچیک چنین نکته یی را در آثار خود ذکر نکرده اند. پس این ادعای مولف مجمع التواریخ(که غالباً از مورخین درباری صفوی بوده) بی اساس وغیر قابل قبول است. بنابر نوشته پوهاند حبیبی که مبتنی براسناد تاریخی است، سال ۱۰۰۰هق مطابق(۱۵۹۳م) عهدفرمانروائی شاه عباس اول است. ودر عهدشاه عباس اول ابدالیان درارغسان قندهار درتحت ریاست ملک سدو زندگی میکردند. و چنانکه در فوق بدان اشاره شد، ملک سدو از طرف شاه عباس صفوی، به حیث رئیس وکلانتر ابدالیان شناخته میشد و پس از ملک سدو پسرش ملک خضرخان به همان صفت شناخته میشد.

دوم- حیات سلطان پسرخدادادسلطان، معاصر شاه عباس دوم، وشاه سلیمان وشاه سلطان حسین صفوی بنابرنوشته های پوهاندحبیبی،مقیم قندهار بود، نه ساکن هرات تا حکمران هرات محصلی را عقب او بفرستد ودرنتیجه کشته شود.حیات سلطان چنانکه بعد تر خواهیم دید، از طرف پسرعموی خود دولت خان که مردی پرقوت وپرنفوذی درعهد شاه عباس دوم وسلطان حسین صفوی بود تحت فشار وبی مهری قرارگرفت ومجبور به ترک محل ومسکن خود از شهر صفا گردید و با برادروکسان خود به مولتان رفت.

پدر حیات سلطان ، خداداد سلطان وبرادرش شیرخان پسران خضرخان بعد از مرگ عموی خود ملک مودود(درجنگ با حاکم بابری هند درسال١٦٤٣م)، ریاست قبیله ابدالی را بدست گرفتند. خداداد سلطان همان کسی است که سعی کرد تا اختلافات قبیله ابدالی را با قبیله غلجائی ساکن در قلات (زابل) از طریق تدویرجرگه های قومی حل و روابط دوستانه برقرارکند. سرانجام او با سلطان ملخی توخی (رئیس قبیله غلجائی) دراین جرگه‌ها به تفاهم وموافقت رسید وحدود نفوذ وحکمرانی طرفین پل سنگی گرماب و جلدک واقع در پنجاه میلی شرق قندهار تعیین گردید. بعد ازاین توافق وی ساحه حاکمیت خود را تا اراضی ژوب و بوری و دامنه‌های کوه سلیمان توسعه داد. دراین وقت مرکز برادران سدوزایی عموماً شهر صفا واقع در ٣٠ میلی شرق قندهار بود .

پوهاندحبیبی می گوید که: از دربار دهلی به شیرخان برادرخدادسلطان پسر خضرخان لقب شهزاده داده شده بود. در حالیکه دربار صفوی نیز آنان را به لقب میرزا(شاهزاده) می شناخت. باری شیرخان با حکمران صفوی قندهار در آویخت و نه تنها قوای صفوی را در"دربند کوژک" نابود کرد، بلکه وی پسرعموی خود یعنی حسین خان(پسرمغدود) را نیز مغلوب و مجبور به مهاجرت به ملتان نمود که در ملتان از طرف اورنگ زیب (عالمگیر)، امپراطور مغولی هند به آنها جاگیر و اقطاع اعطا گردید. شجاع خان ابدالی درعصر احمدشاه و شریف خان ابدالی ومظفرخان رکن الدوله درعهد تیمورشاه که به حیث ناظمان (یا حکمرانان) ملتان مقرر بودند، از اولادۀ همین حسین خان سدوزائی بودند. (34)

بعد از شیرخان پسرش سرمست خان و بعد ازسرمست خان پسرش دولت خان به عنوان مرزبانان قندهار شاخته شدند. قبلاً اشاره شد که دولت های فارس وهند،هردو رؤسای قبایل افغانی را با اهدای القاب اعزازی و ارسال تحفه و هدایا و وعده های مقام و رتبه و جاگیرو تیول و اقطاع، نسبت بخود تطمیع میکردند. چنانکه شاه عباس دوم

صفوی در نامه ایکه در اوایل سال ۱۰۵۹هجری/ ۱٦٤۹م به دولت خان نوشته بود، وی را ایالت پناه کوتوال قلعه قندهار خوانده و به تفویض حکومت یکی از بزرگترین ولایات ممالک محروسه که در ایران و هندوستان نظیر آن نباشد وعده داده بود.(35) عین روش را دربار دهلی نیز نسبت به خوانین افغانی بکار می بستند، چنانکه سلطان محمد درانی(صاحب تاریخ سلطانی) خود منشور اورنگزیب پسرشاه جهان امپراطور هند را در خانواده سلطان ملخی توخی مطالعه کرده بود.(36) واین همان خانواده ایست که قلمرونفوذوقدرتش از کلات زابل تا غزنی گسترده بود.

دولت خان سدوزایی، همینکه خود را بحد کافی نیرومند دید، سلطه و نفوذ خود را(با دست اندازی برقلمروخاندان سلطان ملخی توخی) تا غزنی و کوه های سلیمان گسترش داد. گرچه مرحوم حبیبی از برخورد میان دولت خان سدوزائی وجانشینان سلطان ملخی توخی برسراراضی غلزائیها سخن نمی راند، مگراز توسعه قلمرو دولت خان تا مرزهای غزنی وکوه های سلیمان یاد آوری میکند واین امردر شرایط مناسبات فیودالی- قبیلوی ورقابت های دول همسایه بدون جنگ وخون ریزی کارممکنی به نظرنمیرسد.بدون تردید دولت خان با قوت شمشیر توانسته بود سلطه خود را برقلمرو سلطان ملخی توخی توسعه بدهد،همانگونه که غلزائیهای در اواخر عهدشاه عباس اول برقلمروابدالیها تاخته بودند وآنها را مجبور به مهاجرت به هرات کرده بودند.

دولت خان که از این پیروزیها سرشار باده قدرت بود، یکطرف برضد حکمران صفوی قندهار سر به شورش وبغاوت برداشت و دم از استقلال وخودمختاری زد و از طرف دیگر بنواعمام خود(حیات سلطان وبرادرش لشکرخان فرزندان خدادسلطان) را چنان تحت فشار قرار داد که آنها مجبور شدند از تمام مایملک موروثی خود دست کشیده با تقریباً شش‌هزار خانوار ابدالی راهی ملتان گردند. حبیبی متذکرمیشود که، دولت خان سدوزائی، مدت پنجاه سال برسرزمین وسیعی از قندهارتاغزنی حکم راند و اقتدار بیگلربیگی(والی) دولت صفوی، محمدزمانخان را فقط به قلعه قندهار محصور کرده بود. (37)

فرهنگ، نیز از اقتدار دولت خان سدوزائی یاد کرده وعلت اختلال اوضاع قندهار را شورش دولت خان دانسته می نگارد :« دولت خان سدوزایی کلانتر قبیله ابدالی که از احفاد سدوخان با اتکاء بر نفوذ قومی از اطاعت والی صفوی در قندهار سر باززد و اوضاع در آن منطقه مختل گردید. دربار اصفهان تصمیم گرفت تا برای سرکوبی دولت خان حکمران سخت گیر و با انضباطی در قندهار تعیین نماید و یک نفر گرجی

نومسلمان را بنام گئورگی و ختنک که به خشونت اخلاق و قساوت قلب معروف بود برای اینکار انتخاب نمود. کئورگی که در نزد افغانها بنام گرگین شهرت یافت در سال ۱۷۰٤ با لقب شاهنوازخان و عنوان بیگلربیگی یا حاکم اعلی با یکدسته قوا مرکب از گرجی و قزلباش به قندهار آمد و در صدد آن شد که به نفوذ خانها و امیران محلی خاتمه داده، اداره مستقیم مرکز را در قندهار قایم نماید. اما چون در عین حال مرد محتال(محیل) بود، در مرحله نخست با سران ابدالی رقیب دولت خان طرح دوستی ریخت و امیرخان هوتک معروف به میرویس را از سران غلجایی مورد التفات قرار داد."(38)

گُرگین که مردی محیل و دوروئی بود، همینکه به قندهار رسید، میرویس خان را که دراین وقت از شهرت ونام نیک درمیان قبایل قندهار وبخصوص درمیان غلزلئیان برخورداربود، مورد التفات قرارداد و توجه خود را برای بر انداختن دولت خان و نابود کردن قبیله اش بکار بست. او عده یی از افراد رقیب ازخود قبیله ابدالـی را پیدا کرد و از آنها در گرفتاری دولت خان کمک خواست. متاسفانه این رقیبان ساده لوح (عزت خان واتل‌خان سدوزایی) در نیمه‌های یک شب تاریک گرگین را با سپاه خون آشام او به قلعه دولت خان واقع در شهر صفا (۳۰ میلـی شرق شهر قندهار) رهنمون شدند. نیروهای گرگین قلعه را محاصره و دروازه آنرا بشکستند و به قلعه داخل شدند. گرگین بلادرنگ دولت‌خان را به قتل آورد و سپس پسرش نظر محمدخان را در زیر سرنیزه هایی قشون گرجی سر به نیست نمود. دو پسر دیگر دولت‌خان، رستم خان و محمـدزمان خان، با استفاده از تاریکی شب فرار کردند وخـود را به ارغسان در میان اقوام خود رساندند. ابدالیان ارغسان با اطلاع از این حادثه فوراً خود را مسلح ساخته و در صدد انتقام از گرگین و سپاه او بر آمدند. گرگین از این وضع متوهم شده به مصالحه پرداخت و پسر دولت خان، رستم را بریاست قبیله برسمیت شناخت و برای جلوگیری از بروز خطرات آینده بوسیله قبیله ابدالـی، محمدزمان خان(پدراحمدشاه) از رستم خان گروگان خواست و او را فوراً تحت الحفظ به کرمان فرستاد تا طور یرغمل (گروگان) زیر نظر باشد. چهارسال بعد گرگین با حیله و نیرنگ رستم خان را نیزاعدام نمود. وسپس با زور سرنیزه تمام ابدالیها را از علاقه ارغسان اخراج و در اراضی بین گرشک وفراه(دردشت های بی علف بکوا)تبعید نمود.ابدالیها مجبوراً در دشت های شورابک وبکوای فراه به مالداری مشغول شدند و قسماً در ولایت هرات وحدود اسفزار پراکنده شدند. گرگین درعوض با غلجائی روش بهتر نمود و برای جلب دوستی غلزائی ها، اراضی

حاصلخیز ابدالیان را به سران قبیله غلجایی بخشید (۱۷۰۷م).(39) و از این طریق تخم نفاق و شقاق و دشمنی را میان قبایل افغانی بذر نمود و برآتش دشمنی و رقابت غلجائیها با ابدالیها تا توانست روغن ریخت.

ابدالیانی که در این وقت براثر سیاست خشن دولت صفوی اززیستگاه اصلی خود (ارغسان وشهرصفا) محروم ساخته شده بودند ودرمربوطات هرات وسبزوارزندگی میکردند، به۶۰ هزار خانوار میرسید.

باری جهانی، ازموجودیت ۶۰ هزار خانواده ابدالی درهرات درعهد شاه سلیمان وروزگار شاه سلطان حسین اظهار تعجب کرده میگوید که:ابدالیان به این تعداد زیاد می باید در زمان طولانی به هرات کوچ کرده باشند و باید کدام حادثه بزرگی رخ داده باشد که اینقدر پشتونها از جا ومکان اصلی خود مجبور به نقل مکان به اینجا شده اند.(40)

به باور این قلم، حضور۶۰ هزار خانوار ابدالی در هرات،در اوایل قرن ۱۸میلادی یک رقم فوق العاده است که هرآدم دقیق النظر را به تعجب واندیشه وامیدارد تا به علل یک چنین مهاجرت گسترده کتلوی عطف توجه کند. به همین دلیل، من به یاد سخنان محقق صاحب نظرانگلیس بوسورت می افتم ، که در رابطه با شمشیرکشیهای یکی از سرداران خون ریزعربی بنام قتیبه،درمرزهای هرات وتخارستان،مکث کرده وازمقاومت آخرین فرمان روای بزرگ هپتالیان بنام **نیزک** یاد میکند و میگوید: مقاومت او هنگامی پایان گرفت که **قتیبه** مسلم در ۸٦ ق(۷۰۵م)، با قسم به قرآن ووعده امان به وی ،خاینانه وی را فرو گرفت و نابودش ساخت. سپاهیان نیزک که متشکل از اقوام او بودند، بدون تردید پس از نابودی رهبرخود، در شمال هرات یعنی در بادغیس ونواحی بالامرغاب ونقاط دیگرسرسبزهرات به حیات روستائی وگله داری خود ادامه دادند ودر قرن هژدهم یکجابا با سایر ابدالیانی که از قندهار به نواحی هرات کوچ داده شده بودند، تعداد شان گویا به ده هزار خانواده رسیده بود.

بگفته لکهارت، ابدالیانی که در اوایل قرن هیجدهم در هرات و فراه سکونت داشتند، تعدادشان به ٦۰ هزار خانوار می‌رسید. لکهارت، متذکرمی شودکه، غلزائی ها برای نخستین باردر زمان سلطنت شاه عباس اول کسب اهمیت نمودند و پس ازآنکه ابدالی ها براثر فشار غلزائی ها ازحوالی قندهار به هرات مجبوربه تغییر محل شدند، قبیله دومین (غلزائی ها) در قندهار و زمینداور قدرت بالنسبه بیشتری کسب کردند. زیرا که غلزائی ها علی الرغم ایمان راسخ خود به تسنن، فرمانروائی ایرانیان را بر قندهار

برمغولان هند بدیده رجحان مینگریستند و دلیل آن هم روش آزاد منشانه شاه عباس اول بود. (41)

اگر بشود به این تذکر لکهارت باور کرد، میتوان استنباط نمود که اولاً ابدالی ها در زمان شاه عباس اول صفوی دراوایل قرن هفدهم میلادی ازقندهاربه هرات هجرت کرده اند. وثانیاً ابدالی ها برعکس غلزائیها درمنازعات ایران و هند ، مغولان هند را بخاطر داشتن مذهب تسنن بر ایران شیعه ترجیح می داده اند.دولت های مزبور نیز برای تصرف شهر و ایالت قندهار، محتاج همکاری و همیاری قبایل افغانی بودند. وتردیدی نیست که برای رسیدن به مقصود خویش، رؤسای قبایل افغانی را از راه دادن رشوه و بخشش و وعده های دادن تیول و جاگیر(اراضی اهدائی مشروط) و امتیازات دیگر، نسبت به خود متمایل میساختند و سپس دست به لشکرکشی میزدند. در این صورت پله قدرت به نفع هریکی از طرفین رقیب که می چرخید، دولت فاتح رؤسای قبایل هوا دار خود را مورد نوازش وحمایت قرار میداد و قبایل مخالف خود را بوسیله خود قبایل افغانی سرکوب وتحت فشار و مزاحمت تا مرز تبعید ازسرزمین آبائی شان قرارمیداد. و از این طریق برای ادامه حاکمیت خود، دشمنی قومی را در میان قبایل ا فغانی ریشه دار می ساخت.

قبلاً اشاره شد که گرگین در قندهار با تردستی و نیرنگ توانست دولتخان ابدالـی را در شهر صفا دستگیر و با پسرش به قتل برساند و بقیه عشایر ابدالـی را مجبور به فرار یا تبعید به هرات و فراه و کرمان نماید و اراضی متعلقه آنها را به سران قبیله غلجایی ببخشد و از این طریق دشمنی قبیله‌ای را بر اثر از دست دادن مایملکـشان به قبیله‌ایکه بعدها بر آن اراضی دسترسی پیدا کرده‌اند، عمیق‌تر و ریشه دارتر بسازد تا خود آسان‌تر به ظلم و استکبارش بر مردم قندهار ادامه بدهد.

در هرات قبیله ابدالی بعد از اینکه دیدند که قبایل غلزائی مقیم قندهار توانستند سلطه صفوی را از سرخود پس کنند وخود حاکم برسرنوشت خویش گردند، به عبدالله خان پسرحیات سلطان درملتان پیغام دادند واز وی خواهش کردند تا به هرات آمده ورهبری آنها را برای آزادی از زیرسلطه صفویان متعصب وظالم بدست بگیرد وآنان نیز آمدند وچنین کردند.

قیام ابدالیان هرات برضد سلطه صفوی :

در سال ۱۷۱۰ میلادی، هنگامی که قندهار برهبری میرویس‌خان هوتکی استقلال خود رااعلام کرده بود و در برابر سپاه ۲۵ هزارنفری صفوی(42) که تحت فرمان کیخسرو به سوی قندهار پیش می‌آمد، برای مقابله آمادگی می‌گرفت ، عبدالله خان با پسرش اسدالله خان از ملتان عازم هرات شدند و در آنجا با سپاه ابدالـی که به کمک قشون صفوی عازم قندهار بودند، پیوستند. مگر پس از شکست سپاه صفوی توسط میرویس‌خان، آنان به هرات بازگشتند.«در هرات عبدالله‌خان که از تبارخان خیل بود و مقام اعیانی داشت، ریاست ابدالیان را بدست‌آورد وبا بیگلر بیگی ایرانی موسوم به عباسقلـی‌خان شاملو همکار شد. اما بزودی روابط آنها به هم خورد و بنا بروایت جهانگشای نادری، حکمران ایرانی از نفوذ روزافزون و اقبال مردم به او به خوف افتاده او را با پسرش اسدالله‌خان زندانی ساخت». (43)

لکهارت، برآنست که عبدالله خان و پسرش با مشاهده پیروزی غلزائیان ملهم و مصمم شده بودند تا آنان نیز خود را از زیر یوغ سلطه ایرانیان برهانند. عباسقلـی‌خان که از نیت و مقاصد ایشان آگاه و متوهم شده بود، پدر و پسر را بزندان افکند. طولـی نکشید که در اردوی قزلباش هرات آشوبی به پا خاست و عبدالله‌خان و اسدالله‌خان با استفاده از آن هرج و مرج از زندان فرار کرده و به میان اقوام خود در کوه دو شاخ غوریان در غرب هرات رفتند و آنها را برای قیام بر ضد سلطه صفوی تحریک نمودند. بزودی عشایر ابدالـی مقیم هرات و سبزوار و فراه آمادگی خود را برای قیام ابراز داشتند. در هنگامی که عبدالله‌خان و پسرش اسدالله‌خان مشغول جمع‌آوری اقوام خود بودند، جعفرخان استاجلو، سردار جدیدی که از دربار صفوی برای انقیاد غلزایی‌ها و ابدالیان ماموریت گرفته بود، وارد هرات شد. وقتیکه قیام کنندگان به شهر نزدیک شدند، جعفرخان استاجلو قوای خود را به غرض مقابله با آنان از شهر بیرون ساخت. اما ابدالیان شکستی نابود کننده بر سپاه صفوی وارد کردند و بر اثر اسیر شدن یا کشته شدن جعفرخان، سپاه قزلباش پا بفرار هادند.(44) سپس ابدالیان به کمک اهالی شهر از راه برج معروف فیل‌خانه وارد شهر شدند و تمام هوادران صفوی را اسیر یا مجبور به فرار از شهر نمودند و بجای آنان، ابدالیان ساکن سبزوار را جاگزین ساختند.

بدین‌سان قیام ابدالیان تحت رهبری عبدالله‌خان و پسرش اسدالله‌خان در تاریخ ۲٦ رمضان ۱۱۲۹ هجری مطابق ۱۷۱٦ میلادی به موفقیت انجامید. (45) اما آنان از اعلان پادشاهی خودداری کردند و تنها به عنوان رئیس عشایر ابدالـی در هرات به استقلال خود دوام دادند.بگفته لـکهارت، وقتی منصورخان حکمران مشهد از این حادثه

آگاه شد، با اردوی عظیمی آهنگ هرات کرد اما او و سربازانش سرنوشتی بهتر از سرنوشت جعفرخان نداشتند. در محل غوریان اسدالله‌خان جلو او را گرفت و پس از نبردی مختصر شکستی سخت به او وارد آورد و او خود را به مشکل تا مشهد رسانید. چون خبر هزیمت منصورخان به گوش شاه سلطان حسین در اصفهان رسید، شاه او را از مقامش عزل کرد و فتح علی‌خان ترکمان میرشکارباشی را در رأس قوای ده هزار نفری بسوی خراسان اعزام کرد. فتح علیخان به مجرد ورود به مشهد در سپتامبر ۱۷۱٦م، مقداری از زینت‌آلات ضریح زیارت امام رضا را ذوب کرده سکه ضرب نمود و میان سپاهیان خود تقسیم کرد. سپس با تدارک توپخانه قوی در رأس اردوی فوق‌الذکر به سوی هرات پیش تاخت. او و لشکریانش در کوسویه (یاکوهسان) واقع در سه منزلی غرب هرات با ابدالی‌ها به سرکردگی اسدالله‌خان تلاقی گردیدند.

در تصادم آغازین اسدالله‌خان و لشکریانش برای قشون صفوی جاخالی کردند و بسوی هرات عقب نشستند.

فتح‌علی‌خان به گمان پیروزی قطعی بر ابدالیان بدنبال لشکر ابدالی تاخت. همینکه مقداری از کوسویه بداخل هرات پیش رفتند و توپخانه ایشان هنوز بدنبال مانده بود، اسدالله‌خان و لشکریانش ناگاه رخ برگشتاندند و حمله هولناکی برقشون صفوی نمودند. در نتیجه اکثریت سربازان فتح‌علی‌خان از دم شمشیر ابدالیان گذشتند و فقط عده قلیلی از سپاه ده‌هزار نفری توانستند از آن معرکه جان بسلامت برده، خبر شکست و نابودی فتح‌علی‌خان را به مشهد برسانند. لکهارت با تأسف به حال سپاه ناچیز صفوی (ده‌هزار نفر ناچیزی خوانده شده؟) از نا آزمودگی فرمانده آن سپاه نیز در آن حادثه یادآور شده است، مگر عده جنگجویان ابدالی را (که بدون شک کمتر از ده هزار می‌شده‌اند) بدست نمی‌دهد. در حالیکه ابدالیان نیز تعلیمات نظامی و حربی ندیده بودند و فقط از روی شجاعت و عزم به حصول آزادی خود این پیروزی را بدست آورده بودند.

در هر حال اسدالله‌خان توپخانه دشمن را تصاحب کرده بسوی مشهد به پیشروی پرداخت. لکهارت متذکر می‌گردد که هر چند مدافعان مشهد قلیل و فاقد سلاح لازم بودند. اما آنان رنج محاصره دو ماهه را برخود هموار ساختند. سرانجام ابدالی‌ها از محاصره دست کشیده و به جانب هرات رهسپار گردیدند. (46)

اسدالله‌خان پس از آنکه تمام بادغیس و بالامرغاب و اوبه و شافلان وباخرز و خواف و جام و لنگر واوزن را تا حدود مشهد و اسفزار و فراه را زیر سیطره ابدالیان

درآورد، از جانب پدر به حکومت فراه گماشته شد. «در این هنگام میر محمود پسر میرویس‌خان در قندهار سلطنت می‌کرد و چنانکه قبلاً اشاره شد، رقابت در بین دو قبیله ابدالـی و غلجایی ریشه عمیق داشت. از یکسو غلجائیان که قسمت بزرگ ابدالیان را از زمین‌های حاصل‌خیز حوالـی قندهار خارج نموده و مقام ریاست را بدوأ به همکاری عمال ایرانی و بعدبا از بین بردن آنها ضبط کرده بودند، حاضر نبودند از این امتیازات صرف نظر کنند. و از دیگر سو ابدالـی‌ها که بعضی در هرات و برخی در اراضی بی حاصل فراه (بکوا) و کرمان در نیمه تبعید بسر می‌بردند، هوای بازگشت به قندهار و وادی شاداب رود ارغنداب را در سر داشتند، بدیهی است که در این حال تصادم بین این دو عنصر که مخالفت‌شان بر تضاد منافع اقتصادی طبقه حاکم قرار داشت امر حتمی بود و حتی خصومت و تهدید مشترک دولت ایران نمی‌توانست از آن جلوگیری نماید. موضوع فعلـی منازعه شهر و منطقه فراه بود که ابدالیان در آن جاگزین بودند. اما شاه محمود هم به آن نظر داشت.

بالاخره تلاقی هر دو قبیله در قریه دلارام در کنار خاشرود رخداد و در ضمن آن اسدالله‌خان سردارلایق قبیله ابدالـی به قتل رسید. و محمود هوتکی سر اسدالله را از تن جدا کرده نزد شاه حسین به نشانه اطاعت از او فرستاد و شاه به او لقب حسینقلـی بخشید».(47)

مرحوم غبار در کتاب احمدشاه بابا (48) تاریخ این حادثه را ۱۱۳۲ هجری مطابق ۱۷۱۹م ضبط کرده که مطابق است با ضبط مجمع التواریخ (ص۵۳) و محاسبه مصرع‌ایکه به آن مناسبت گفته شده است و نتیجه آن ۱۱۳۲ هجری بدست آمده است. با از میان رفتن اسدالله‌خان در هرات، رقابت شدیدی در بین هردسته ازبنوا عمام سدوزائی بر سر حکمرانی آن ولایت آغاز شد. یکی از این دو دسته، پسران دولت‌خان سدوزائی، رئیس سابق عشایر ابدالـی قندهار بودند که به تحریک گرگین در شهر صفا دستگیر و به قتل رسیده بود و دیگر ی جانشنان عبدالله‌خان پسر حیات سلطان، کلان‌تر عشایر ابدالـی مقیم ملتان.

لکهارت می‌نویسد که سر انجام عبدالله خان پیر از طرف محمدزمانخان سدوزائی مورد حمله قرار گرفت و اسیر و بزندان سپرده شد.(49) در حالیکه غبار مدعی است که عبدالغنی‌خان الکوزائی که یکی از روسای بزرگ هرات بود، می‌دید دیگر از دست عبدالله خان دل شکسته کاری ساخته نیست. لهذا به سایر روسای جرگه قومی پیشنهاد انتخاب رئیس جدیدی را نمود و ضمناً زمانخان را لایق این کارپیشنهاد کرد. جرگه

هرات هم به انتخاب زمانخان رأی دادند و در نتیجه او (پدر احمد شاه) بحیث رئیس انتخاب شد. (50) زمان‌خان که مرد لایق و فعالی بود تمام قوای ملـی هرات را با هم متفق ساخت و سپس برای دفع هر گونه لشکرکشی از جانب دولت صفوی خود را آماده کرد. دیری نگذشت که سردار دیگری برای مقابله با اوضاع هرات از اصفهان روانه شد. این سردار، صفی‌قلـی‌خان ترکمان، داروغه اصفهان بود. او پس از تهیه سپاه و توپخانه مهجز رهسپار خراسان گردید. صفی‌قلـی‌خان در خراسان ابتدا شورش ترکمن‌های یموت و کردهای آن نواحی را فرو نشاند و سپس برای سرکوبی قیام ابدالیان بسوی هرات حرکت کرد. قوای ابدالـی به سرکردگی محمدزمان‌خان به پیشواز دشمن شتافت و در کافر قلعه به انتظار ورود صفی‌قلـی‌خان نشست. وقتی سپاه ایران به آن محل وارد شدند، تعدادآنها بگفته الفنستون دوچندسپاه ابدالی بود. (51) اما همینکه جنگ آغازشد تیراندازان ماهر ابدالـی تلفات سنگینی بر دشمن وارد کردند و پس از حمله شدید خود، قوای صفی‌قلـی‌خان را از پیش برداشتند. صفی‌قلـی‌خان چون دید شکستی جبران ناپذیر بر لشکر او وارد آمده بدون آنکه کاری از پیش برده باشد، پس مرگ را بر ننگ ترجیح داده خود را برعراده باروت قرار داد و آن را آتش زد و قطعه قطعه شد. (52)

لکهارت تاریخ وقوع این حادثه را متذکر نشده، اما پوهاند حبیبی و جی، پی، تیت، وقوع این جنگ را در سال ۱۱۳۲ هجری برابر ۱۷۱۹ میلادی در کافر قلعه (که امروز اسلام قلعه می‌گویند) نشان داده‌اند. (53)

بهرحال محمد زمان خان پس ازاین پیروزی برسپاه صفوی، تا دوسال و پنج ماه دیگر به کمال شکوه و آ را می در هرات حکومت کرد و بسال ۱۱۳۵ هجری = ۱۷۲۲م از دنیا چشم پوشید. با مرگ محمدزمانخان، پسر عبدالله‌خان، محمدخان به هوای حکمرانی قدم در میان گذاشت و بر طبق فیصله جرگه قومی به حکمرانی هرات برداشته شد. (54).

اما محمد خان طوری ستمگر از آب درآمد که ابدالیان او را کنار گذاشتند و ذوالفغارخان پسر بزرگ محمدزمان‌خان را بجای او بریاست و حکمرانی هرات برداشتند. در سال ۱۱۳۷هجری = ۱۷۲٤م، رحمان‌خان پسر دیگر عبدالله‌خان به عزم خونخواهی پدر خود از ملتان وارد هرات شد و با ذوالفقارخان در مقام معارضه برآمد، اما چون ابدالیان این کشمکش‌های قدرت‌طلبانه را موجب تضعیف قدرت قبیله خود می‌دانستند، سرانجام جرگه ئی دایر کردند و در آن فیصله بعمل آوردند که ذوالفقارخان

بحکومت باخرز ورقیب او رحمان خان بحکومت فراه گماشته شوند واﷲیارخان پسر دیگر عبداﷲ خان بحکومت هرات مقررگردد(۱۱۳۹هجری =۱۷۲٦م).

اماحکومت اﷲ یارخان بزودی مورد ادعای ذوالفقارخان که مردی شجاع و متهوری بود، قرار گرفت و ابدالیان مجدداً برای آنکه مبارزه بخاطر قدرت را مهار بزنند، به تدویر جرگه قومی پرداختند و در نتیجه اﷲیارخان را به ماروچاق (بالامرغاب) و ذوالغقارخان را به فراه فرستادند. (55) وامور هرات توسط یک شورای ریش سفیدان قومی پیش برده می شد.

تا آنکه در سال ۱۷۲۷م= ۱۱٤۰هجری هرات مورد تهدید نادر افشار قرار گرفت. گر چه ابدالیان مقیم هرات توانستند جلو نادر را بگیرند و او را وادار به عقب‌نشینی نمایند، اما معلوم می‌شود که نادر افشار از جنس مردان دیگر ی است که تا هرات را مسخر نکند، از عزمش بر نخواهد گشت. بنابر این اﷲبارخان را از بالا مرغاب و ماروچاق مجدداً به هرات خواستند و او را بحکمرانی خود برداشتند.

بدین سان ابدالیان هرات در سال ۱۷۱٦ میلادی یوغ سلطه صفوی را از گردن برداشتند، لیکن شواهدی در دست نیست که نشان بدهد در آن موقع آنان جز استقلال محلـی و عشیره‌ئی خویش هدف دیگری داشته بوده باشند. فکر افغانستان متحد و مستقل سی سال دیگر وقت لازم داشت و کسی که به این اندیشه افتاد و آن را به مرحله عمل گذاشت احمدخان، برادر جوان ذوالفقارخان ابدالـی بود.

مقاومت ابدالیان در برابر نادرافشار:

در سال ۱۷۲۷ نادر که مي دید شاه اشرف در شمال ایران مصروف جنگ با ترکیه و روسیه است و هم حکومت‌های مستقل قندهار و هرات هر کدام جدا و دور از هم زنده‌گی میکنند و در میان آنها خصومت قبلی نیز وجود دارد، از این اختلافات داخلی حکومات افغانی استفاده کرده، همراه شاه طهماسب بر هرات حمله کرد. در قدم اول قلعه‌های سنگان وبهدا دین را که اهل آنها شاخه‌یی از ابدالیان هرات بودند، در محاصره گرفت. اهل سنگان به دفاع شدید پرداختند.

نادر از مقاومت ساکنان سنگان چنان خشمگین شد که پس از تسخیر سنگان امر کرد تمام اهل قلعه را از دم تیغ بگذرانند. افغانهای بهدادین (واقع در هفده میلی جنوب غربی سنگان) خود را برای نبرد با نادر آماده کردند و از هرات تقاضای کمک نمودند،

در نتیجه در حدود هفت - هشت‌هزار از ابدالی‌ها بیاری آنها شتافتند و سپس در برابر نادر و لشکر او در حوالی سنگان (واقع در چهل میلی مغرب سرحد فعلی ایران و افغانستان) صف‌آرایی کردند. در نبردهای که بین طرفین واقع شد، ابدالی‌ها سرانجام ضربت مهلکی به قوای نادر وارد کردند تا جایی که نادر مجبور به عقب‌نشینی شد و به مشهد بازگشت (56).

در شوال ۱۱٤۱هجری (سوم می ۱۷۲۹ م) مجدداً نادر بعد از فراهم‌آوری وسایل لشکرکشی از مشهد باتفاق طهماسب بعزم تسخیر هرات حرکت کرد.افغانهای ابدالی که از قصد حمله دشمن آگاه شده بودند، به رفع اختلافات پرداختند.

رؤسای که در این وقت برای به دست گرفتن قدرت و زمام امور هرات میکوشید، عبارت بودند از الله‌یارخان پسرعبدالله‌خان ابدالی و ذوالفقارخان پسر بزرگ محمد زمان‌خان و برادر ارشد احمدخان. سر انجام الله‌یارخان به حکومت هرات و به ریاست قوای عمده ابدالی منصوب و رقیب او ذوالفقار خان به حکومت فراه انتخاب گردید.

قوای هرات بسرداری الله‌یارخان از هرات بسوی شمال غربی باستقامت کافر قلعه پیش رفتند. دو لشکر در نزدیکی کافر قلعه بهم رسیدند و در این جا بود که ابدالی‌ها بفرماندهی محمد زمان‌خان، ایرانی‌ها را بسرداری صفی‌قلیخان در ده سال قبل شکست داده بودند.جنگ آغاز شد و ابدالی‌ها در یکی از حملات خود صفوف پیاده نظام ایران را از هم متلاشی ساخت. ولی قوای سواره نظام نادر حمله شدیدی بر افغانها کردند و یکی از سرداران ابدالی به هلاکت رسید. در این گیرودار حاجی مشکین‌خان ابدالی خود را به نادر نزدیک کرد و با نیزه ضربتی بر نادر حواله نمود که پای راست نادر از این ضربت زخمی شد (57).

روز بعد ابدالی‌ها به هریرود عقب نشینی کردند و سپاهیان نادر آنها را دنبال کردند. در بیرون کوسویه (یاکهسان واقع در شصت میلی شمال غربی هرات) جنگی سخت دیگری درگرفت که اینبار هم پیروزی نصیب قشون نادر شد. قوای ابدالی مجدداً آماده نبرد شدند و در دهکده رباط پریان در شش میلی شمال هریرود جنگی هولناک دیگری درگرفت که تا ظهر ادامه یافت و از هر دو طرف گروهی کشته شدند، بالاخره ابدالی‌ها به شهر عقب نشستند و تا چهل و هشت ساعت بعد که طوفان باد جریان داشت، جنگ دیگری واقع نشد.جانب‌الله‌یارخان قرار شد با نادر صلح کنند ولی نادر اصرار

ورزید که اللهیارخان خود را تسلیم کند. در همین موقع خبر رسید که ذوالفقارخان با قوای مسلح و تازه دم خود از فراه به کمک هرات میرسد، نادر با اطلاع از این خبر عده از قشون خود را برای جلوگیری قوای ذوالفقار خان به شهر، مامور کرد و خود با عمده قوایش در محله شکیبان واقع در بیست و پنج میلی غرب هرات موضع گرفت (58).قوای فراه نیز شبانه به اردوی اللهیارخان پیوست و اللهیارخان مجدداً خود را برای نبرد آماده کرد. همینکه آتش نبرد گرم شد، قوای ذوالفقارخان بر اردوگاه نادر حمله برد و باروبنه قشون نادر را به غنیمت گرفت. جنگ تا شام ادامه یافت و عدهیی از هر دو طرف متخاصم کشته شدند، چند جنگ دیگر بوقفهها در گرفت ولی سرانجام درهای شهر هرات به بهای خون سههزار نفر سرباز ایرانی و دو ماه راهپیمایی از روی صلح بروی نادر گشوده شد واللهیارخان مجدداً به حکومت آنجا ابقاء گردید. (59)

طغیان ذوالفقار خان و دومین حملهٔ نادر بر هرات:

اشتراک فعال ذوالفقارخان در دفاع از هرات اعتبار و حیثیت ملی او را در نظر مردم هرات و به خصوص طایفه ابدالی دو چندان بالا کرد. تا آنجا که اللهیارخان از اعتبار روزافزون ذوالفقارخان در میان طایفه ابدالی، بر جان خود ترسید و روزی از روزهای تابستان سال ۱۱٤۳ هجری (۱۷۳۰ میلادی) به بهانه شکار از هرات بیرون شد و چون در حدود کافر قلعه رسید، نامهیی به عنوان ذوالفقارخان نوشت که چون قصد گرفتن انتقام خون پدر خود را از تو دارم، اینک من به مشهد میروم و نادر را از قصد طغیان تو بر ضد او آگاه میکنم و اردوی گرفته بر تو حمله خواهم آورد. (60)

در این هنگام نادر مصروف جنگ در آذربایجان بود و برادرنادر ابراهیم خان ظهیرالدوله در مشهد از اللهیارخان بگرمی پذیرایی کرد و چون از زبان اللهیارخان از ظغیان ذوالفقارخان بر ضد نادر آگاه شد. به تحکیم برج و باروی مشهد پرداخت.

در اوایل ماه محرم سال ۱۱٤۳ هجری ذوالفقارخان در راس ۸ هزار نفر به طرف مشهد پیش راند و ابراهیمخان برادر نادر را درتمام نبردهاییکه در بیرون مشهد درگرفت منهزم ساخت. (61)

در یکی از روزها ابراهیمخان در سمت (کوه سنگین) به جنگ میدان اقدام کرد. قشون افغانی برهبری ذوالفقارخان با حملات تند قلب سپاه او را در هم شکافت و قوماندان سپاه تفنگدار دشمن باقرخان زخم برداشت. قشون افغانی با یک حمله عمومی

سپاه مخالف را از پیش برداشت و به تعقیب پرداخت.پیادگان سپاه ایران از ترس و هول بسیار اغلب خود را در چاه‌ها انداختند و از بین رفتند فقط ابراهیم‌خان توانست خود را به شهر برساند و دروازه‌ها را بر روی مهاجمین ببندد. (62) ذوالفقارخان شهر مشهد را در محاصره شدید کشید.

محمد کاظم مینویسد که در ختم جنگ روز سیزده محرم ۱۱٤۳ رضا قلی میرزا پسر نادر و بزرگان مشهد نامه‌یی به نادر نوشتند و آن را به وسیله پیک‌های سریع السیر بآذربایجان فرستادند و از ا و کمک خواستند.قوای ذوالفقارخان چندین شب پی هم در اطراف قلعه مشهد گشت زدند تا راه دخول و یا حمله بر آن را دریابند ولی هیچ چیزی دستگیرشان نشد، روزی افرادی را در اطراف قلعه دستگیر و از آنها جویای راه حمله بر شهر شدند. در نتیجه معلوم شد که اهل شهر در انتظار ورود نادر دقیقه شماری دارند و ده روز شده که پیک‌های چابکی از موضوع به نادر اطلاع برده‌اند. ذوالفقارخان موضوع را با بزرگان لشکر در میان گذاشت، سرانجام فیصله بعمل آمد که عجالتا به هرات برگردند، بالنتیجه قشون ابدالی براه افتادند و به زودی به هرات رسیدند و در انتظار عکس‌العمل نادر به تحکیم برج و باروی هرات پرداختند. نادر وقتی از موضوع طغیان ذوالفقارخان و حمله قشون ابدالی بر مشهد مطلع شد، به مشوره با بزرگان نظامی خود پرداخت، در نتیجه تصمیم گرفته شد که هرچه زودتر باید به مشهد برگردند. نادر با سپاه خود به مشهد برگشت و میگویند هفت منزل راه را یک منزل میکرد (63).

وقتی نادر در حدود اصفهان رسید، پیک دیگری از جانب رضا قلی‌میرزا رسید و خبر ترک محاصره مشهد را باو داد. نادر قدری آرامش یافت. ومدتی باستراحت پرداخت و سپس دوباره راه خراسان را در پیش گرفت. وقتی به مشهد رسید به برادر خود ابراهیم‌خان اخطار داد که باستقبال او بیرون نیاید والا کشته خواهد شد، ابراهیم خان به ابیورد رفت. نادر وارد مشهد شد و با اطلاع از موضوع آنهایی را که در نبرد با قوای ابدالی از خود ضعف و سستی نشان داده بودند، توبیخ نمود و آنهایی را که فرزندان یا پدران خود را از دست داده بودند، دلاسا نمود.

نادر عده‌یی از سپاهیان خود را رخصت داد تا به خانه‌های خود برگردند و تا میتوانند اسپان خود را فربه کنند. سپس برای خاموش‌کردن شورش قبایل، ایرساری، ترکمن تکه، یموت و ساروق رهسپار ابیورد و مرو شد. (64)

پس از خاموش‌کردن قبایل ترکمن، نادر دستور داد آذوقه و علوفه کافی برای لشکرکشی بر هرات تهیه گردد. با تهیه آذوقه کافی لشکر ۳٦ هزار نفری نادر به جانب هرات به حرکت افتاد. (65)

وقتی اردوی نادر به خواف رسید نادر قشونی بسرکردگی محمد بیک مروی بسوی قاین فرستاد و نامه‌یی هم عنوانی امام ویردی‌خان افشار، حاکم یزد و کرمان نوشت و بوسیله پیکی آنرا بکرمان فرستاد تا با قوای خویش در قاینات به محمد بیک مروی بپیوندد و از آنجا بعزم فراه حرکت کند.

هنگامی که ذوالفقارخان اطلاع یافت که نادر با ارودی عظیم خویش بسوی هرات پیش می‌آید، تمام اقوام ابدالی را که در محلات اطراف شهر سکنی داشتند، به شهر کوچ داد و پس از استحکام لازم شهر، برای مقابله با نادر، در رأس اردویی به پیشباز نادر پیش راند. دیری نگذشت که هر دو لشکر در ناحیه کوهسان (کوسویه) اردو زدند.

طی نبردهای نخستین که در محل جوی نقره نزدیک کهسان درگرفت قوای ذوالفقارخان تلفات زیادی داد، زیرا به قول محمد کاظم، لشکر ذوالفقارخان (قسم به صیغه طلاق یاد کرده بودند که تا جان در بدن دارند از رزم رو نگردانند) بدین‌گونه قشون ابدالی که حمله را اول آغاز کرده بودند بدون ترس و هراس از مرگ خود را تا بیست قدمی نادر که در قلب سپاه خود قرار داشت رسانیدند، در این هنگام توپخانه نادر به صدا درآمد و در ظرف نیم ساعت هفت تا هشت هزار نفر افغانی را به خاک و خون کشانید. محمد کاظم میگوید که «طایفه افاغنه اندیشه از کشته شدن ننموده در جنگ حریص‌تر میشدند». (66)

سرانجام ذوالفقارخان بروایت محمد کاظم، بعد از دادن بیست‌هزار تلفات کشته و زخمی، مجبور به عقب‌نشینی شد و به شهر بازگشت. و به سربازان خود دستور داد که تا آخرین رمق از شهر دفاع نمایند. نادر نیز با اردوی خود از جوی نقره حرکت کرده بسوی پل مالان براه افتاد. اما هنوز نادر به پل مالان نرسیده بود که پیکی از جانب شاه حسین هوتکی به ذوالفقارخان خبر آورد که دوازده هزار نفر سپاه قندهار به کمک ابدالی‌ها به زودی وارد هرات خواهند شد. همزمان با این خبر مسرت‌بار، پیک دیگری از جانب علیمردان‌خان ابدالی(که برادر ذوالفقارخان خوانده شده) و حاکم فراه بود، وارد هرات شد و خبر آورد که هشت هزار نفر سپاه از فراه نیز به زودی وارد شهر خواهند

شد. از این اخبار سران و قشون ابدالی طبل مسرت نواختند و برای یک جنگ خونین دیگر آمادگی گردتند. (67)

مرحوم غبار مینویسد که در چنین وقتی سیدال‌خان ناصری با سه هزار نفر سوار و پیاده به کمک هرات از قندهار وارد هرات شد. این افسر مشهور درتاریکی شب حمله هولناکی بالای قشون نادر وارد آورد که بر اثر آن اردوی ایران سراسیمه شد و تلفات بسیاری داد. نادر مجبور شد از جنگ میدان به سطح مرتفع (تخت صفر) پناهنده شود. نادر در اینجا حلقه‌یی از تفنگداران تشکیل کرد و بدفاع پرداخت ٠قشون هرات و قندهار دو روز دیگر دشمن را زیر ضربات متوالی قرار دادند. ولی ژاله شدید باریدن گرفت و جنگ متوقف شد.

ذوالفقارخان در داخل شهر جرگه‌یی تشکیل داد و از روسا تعهد آخرین را گرفت که جنگ تا آخرین حد توان دوام داده شود. سپس به یک حمله شدید و عمومی اقدام کرد. نادر بسیار کوشید که در زیر شلیک توپ و تفنگ از این حمله جلوگیری کند ولی ممکن نشد و مجبور گردید بار دیگر عقب‌نشینی کند.

افغانها بزودی قلعه (ساق سلمان) را مرکز ثانوی قرار داده و از آنجا اتصالا بالای دشمن میریختند و می‌کوفتند و بر می‌گشتند، نادر مجبور شد که به حمله عمومی و قاطع بپردازد. پس با توپخانه پیش آمد تا کاری از پیش ببرد مگر کارگر واقع نشد. قشون هرات به حمله جدیدی دست زد و جنگ از قریه شمس‌آباد درگرفت. ولی توپخانه دشمن سه هزار نفر مهاجم افغان را روی هم ریخت. این تلفات واقعاً سنگین بود، زیرا جنگ‌آورترین افراد قشون افغانی از بین رفته بودند. (68)

نبرد بعدی در پوزه کفترخان در بیرون شهر رخداد که از هر دو طرف گروهی کشته شدند. محمد کاظم می‌نویسد که: «در این روز نیز حربی در نهایت صعوبت دست داد و از طرفین بسیار عرصه تیغ گردیدند و باز مخالفان (ابدالیان) از روز پیشتر قدم استوارتر نموده پای مردانگی داشتند چه در برابر عیال و اطفال خود که از بالای بروج قلعه نظاره می‌کردند غیرت دامن‌گیر ایشان شده به نقد جان اعتباری نمی‌نهادند و چون شاهد آفتاب در نقاب حجاب مخفی گردید هر دو طرف به معسکر خود عودت نمودند». (69)

سومین نبرد نیز به همان سختی روزهای اول دست دادکه سرانجام قوای ذوالفقارخان بعلت نداشتن توپخانه مجهز مجبور به عقب‌نشینی بسوی شهر شدند. و

بالنتیجه نادر با قشون خود پل مالان را لشکرگاه خویش قرار داد و دستور داد محلات اطراف شهر را تا اوبه و شافلان بچاپند و برای قشون آذوقه و علوفه تهیه کنند.در چنین وضعی خان بزرگی با سه هزار مرد مسلح وارد هرات شد و عوض دوست به دشمن پیوست. این شخص همان دلاورخان تایمنی بود که با قشون نادر قبلا رزم کرده و منهزماً بدربار قندهار رفته بود و در آنجا معزز میزیست. ولی این شخص از شاه حسین هوتکی رنجیده و در صدد انقراض دولت او بر آمدبود. چون خودش از اجرای چنین کاری عاجز بود نادر افشار را انتخاب نمود. گفته میشود دلاور خانه دختری زیبا روی داشت و شاه حسین میخواست او را بزنی بگیرد مگر دلاورخان به این خویشی راضی نشد و دختر را بکسی دیگر داد و سپس از بیم انتقام شاه حسین به هرات فرار کرد و با اقوام خود که از غور فراهم آورده بود به نادر پیوست. اتصال دلاورخان بدشمن نادر را بیشتر تقویت نمود. (70)

نادر، درآغازسال۱۷۳۱م=۱۱٤٤ق شهر را شدیداً در محاصره گرفت و دستجات قشون خود را بر نقاط حاکم شهر موظف ساخت تا احدی را نگذارند که به شهر وارد یا از شهر خارج گردد. چنانکه ده‌هزار عسکر خود را برای حفظ سنگر نقره در غرب شهر وده هزار نفر برای حفظ سنگر ناگهان و مالان در جنوب شهر و ده هزار نفر برای حفظ سنگرهای شرقی شهر بگماشت و خود در قریه اردوخان سنگر گرفت. سپاهیان نادر مواشی مردم را که به چرا بیرون میبردند غارت میکردند.

محمد کاظم مینویسد که: «همه روزه غازیان ظفر انجام در هنگامی که جماعت افاغنه مواشی و اغنام و دواب خود را به قصد چرا بیرون می‌آوردند. چون شاهین و سنقار از یمین و یسار درآمده اسپ و شتر و گوسفندان را تاخت و معاودت مینمودند و از آنجا نب نیز افغانیان بسیاری از غازیان (قزلباش) را بضرب شلیک گلوله مقتول مینمودند و همه روزه به همین نحو بازار گیر و دار گرم بود.» (71)

در سال ۱۷۳۱ روزی ذوالفقارخان تصمیم گرفت به حمله قاطع مبادرت ورزد، لذا با سپاه مختصر خود از شهر خارج شد و بر سنگر نادر حمله برد، نادر به شدت دفاع نمود. در این وقت مفرزه شرقی شهر به کمک نادر رسید و مهاجمین بین دو قوه گیر آمدند. چون خطر شکست قطعی پیش آمد، افغانها برگشتند و با شمشیر صف دشمن را شکافته راه بازگشت را باز کردند و به این صورت بار دیگر افغانها در شهر محصور گردیدند و نادر حلقه محاصره را تنگ‌تر و شدیدتر نمود. با وجود این افغانها مجبور بودند که هر روز از شهر خارج شده برای حصول آذوقه با شمشیر از میان دشمن

بگذرند و برگردند. در یکی از چنین حمله‌ها قطعات افغانی در راه عزیمت به کرخ با سپاه دشمن برخوردند و جنگی شدید رخ داد و افغانها در این جنگ تلفات سنگین دادند. به این ترتیب مدت چهار ماه جنگ بین دو قوت غیر مساوی جریان داشت و مردم شهر هرات دچار قحط غله گردیدند در حالیکه دشمن راه مواصله ارزاق و امداد را تا ایران در دست داشت و با خاطر جمع می‌جنگید. درچنین اوضاعی سیدال‌خان ناصری بابقیه سپاهش برای حصول آذوقه ازشهرخارج شد ولی مجدداً نتوانست به شهر برگردد وبناچار راه اسفزار، فراه و قندهار را در پیش گرفت.

ذوالفقارخان که علاوه بر این حوادث دو دستگی ابدالی‌ها را با کارشکنی مخالفین خود می‌دید، فوراً جرگه‌یی را تشکیل کرد و اعلام داشت که با وجود دشمنی مقتدر چون نادرنفاق ما منتج به شکست و سقوط هرات خواهد شد. پس شما برای جلوگیری از چنین اتفاقی چه می‌سنجید، من به فیصله شما قناعت خواهم کرد. طرفداران الله‌یارخان که در این جرگه اکثریت داشتند گفتند: ما مصلحت در آن می‌بینیم که شما حکومت هرات را به الله یارخان که اکنون در اردوی نادر است بگذارید. ذوالفقارخان جواب داد که من از مشوره بزرگان سر نمی‌پیچم و خیر وطن را برخیز خود ترجیح میدهم. متعاقباً هیئتی به اردوی نادر رفت و از طرف مردم شهر پیغام داد که حاصل این خونریزی چیست؟ اگر شما هرات را میخواهید الله‌یارخان دوست خود را نزد ما بفرستید تا شهر را در اختیار او بگذاریم. نادر به سرعت این شرط را پذیرفت و الله‌یارخان را بشرط اطاعت از او بشهر هرات فرستاد.

ولی الله‌یارخان وقتی به شهر وارد شد و خود را با حسن استقبال مردم شهر و ذوالفقارخان روبرو دید. جانب ذوالفقارخان را گرفت و از اطاعت نادر سر باز زد و به جنگ ادامه داد. محقق افغانی عبدالباری جهانی وروداللہ یار خان را به شهر هرات بگونه دگربازگومیکند ومینویسد :وقتی الله یار خان واردشهر هرات شد،زنان هراتی که ازبام منازل خود منتظر ورود الله یار خان بودند، همینکه او را نزدیک دیدند شروع به پرتاب سنگ وکلوخ و دشنام های رکیک بر او کردند وگفتند تو بخاطر گرفتن قدرت هزاران مرد رشید و جوان برومند را توسط دشمن تباه ساختی! تودست در دست دشمن ما گذاشتی وشوهران وفرزندان ما را ازدم شمشیر قزلباشان گذشتاندی، شرم باد برتوای نامرد!، ای بی غیرت! حیف است برتونام مرد ونام افغان... الله یار خان از شنیدن این دشنام ها اشک درچشمانش جاری شد وبرسرغیرت آمد ومستقیماً به سرای ذوالفقار خان رفت واو را سخت درآغوش گرفت وگفت تایک قطره خون دربدن داشته باشد از قوم

خود دریغ نخواهدکرد وحاضر است همین اکنون با نادر به جنگ بپردازدوبعد به نادر پیغام فرستاد که هرگز دروازه های شهر بروی نادرگشوده نخواهدشد. نادر از شنیدن پیغام الله یار خان سخت به غضب آمد وامر کردتا پنجصد اسیر افغانی راکه در کمپ داشت بدون درنگ اعدام گردند. (72)

فتح فراه و فرجام هرات:

در همین اثنا ذوالفقارخان اطلاع گرفت که نادر قبلا سپاهی را غرض تسخیر فراه مأمور کرده است، فوراً علیمردان‌خان را با سه‌هزار نفر بسوی فراه فرستاد و هدایت داد که «در دفع قزلباش و قلعه‌داری کوشیده بلده فراه را حراست نماید و هرگاه کار بر آن تنگ شود، اعانت و استمداد از حسین‌شاه خواسته، مردانه ثبات قدم ورزد و سفارشات زبانی در باب حراست و قلعه‌داری و احتیاط لوازم سپاهی‌گری نموده و در نیمه شب از سمتی که اطراف آن از سپاه قزلباش خالی بود برادر خود علیمردان‌خان را با سه هزار نفر بایلغار روانه دارالرفاه فراه کرد.» (73)

علیمردان خود را بسرعت هرچه تمامتر قبل از ورود امام ویردی بیک و محمد بیک مروی به فراه رسانید و در استحکام برج و باره قلعه و حفر خندق آن اهتمام بعمل آورد و طایفه لزگیه سکنه آن حدود را انعام فراوان داد و در مجادله بر ضد قوای نادر تحریص نمود. دیری نگذشت که امام ویردی بیک با هشت هزار نفر سپاه خود و چندین عراده توپ و در حدود پنجاه شتر زنبورک به «تون» مواصلت کرد و مصطفی‌خان وحاکم سیستان لطف‌علی‌خان کیانی نیز با چهار هزار نفر سپاه خود به قوای نادر پیوستند.(74) هر دو سپاه به استقامت فراه از طریق قلعه کاه «یالاش وجوین» بحرکت افتادند.

بتاریخ ۲۸ ذی‌الحجه ۱۱٤۳ هجری این قشون در مقام ده نو (امروز به نوده معروف است) که از مرکز فراه تخمین پانزده کیلو متر بسمت جنوب واقع شده رسید. از این طرف علیمردان خان ابدالی برادر ذوالفقارخان با قوای خود (که به قول محمد کاظم به بیست هزار نفر میرسید) به مقابله برخاست. در کاهدانک بین طرفین نبرد سختی درگرفت که در نتیجه سرکرده تفنگچی‌های کرمان و محمد بیک مروی کشته شدند. (75)

در جهانگشای نادری (76) به جای محمد بیک مروی محمد سلطان مروی ضبط شده که به صحت اقر بست زیرا امروز در جنوب اسفل کوه، مزاری بنام زیارت سلطان میر (سلطان مروی) معروف و مورد ارادت مردم آنجا است.

جنگ مدتی در پشت اسفل کوه (یااشپل کوه) بین طرفین ادامه داشت. به قول محمد کاظم «جماعت افغان در آن روزگار رزمی نمودند که چشم بیننده آفریدگار و نویسنده روزگار چنان دلاوری مشاهده نکرده بود.» (77) محمد کاظم مینویسد که امام ویردی بیک بعد از این نبرد دستور داد که تمام سرکردگان نظامی برای ملاقات او بایستی اول درکشیک‌خانه حاضر گردند و پس از بجا آوردن مراسم کورنش به او بوظایف نظامی خود بپردازند، سران نظامی که هر یک خان و فیودال منطقه خود بودند از این عمل امام ویردی بیک ناخشنود گشتند و نامه‌یی توطئه امیز عنوانی نادر نوشته به هرات ارسال کردند مبنی بر اینکه امام ویردی بیک عزم طغیان دارد و بر اثر بی‌مبالاتی او، دو سر کرده نظامی و تعداد بیشمار افراد سرباز در جنگ با فراهیان تلف شده‌اند، نادر با گرفتن این نامه فوراً به ابراهیم‌خان برادر خود که در مشهد بود دستور داد تا بفراه رفته زمام لشکرکشی و تسخیر فراه را در دست گیرد. ابراهیم‌خان بزودی خود را به فراه رسانید و امام ویردی بیک را توفیف کرد، سپس قوای نادر بسرکرده‌گی ابراهیم‌خان بر مدافعین حمله برد، جنگ خونین و هولناکی درگرفت. فراهیان عده‌یی کشته شدند و در حدود یکهزار و پنجصد تن زخمی و اسیر به جای گذاشتند. علیمردان‌خان مجبور شد جنگ را از داخل شهر با قشون نادر ادامه دهد و منتظر کمک بماند. (78).

لشکر نادرهم پیش آمده در نواحی «مزرعه ویس» که تا اصل فراه یک میل مسافت داشت: (و به گفته میرزا مهدی‌خان، در قریه قمر (؟) که ظاهراً تصحیفی از قلعه محمد باشد) اردوگاه زد، ابراهیم‌خان ظهیرالدوله چون فکر میکرد جنگ و فتح شهر فراه مدت زیادی را در بر خواهد گرفت، درصدد اعمار قلعه و برجی برآمد و شروع به تعمیر آن کرد. فراهیان که دشمن را مصروف ساختن برج و قلعه دیدند بدون در نظر داشت توازن قوا و وسایل حربی آنها به صورت دسته جمعی بر دشمن حمله بردند ولی با دادان ۱٤۰۰ نفر کشته بی‌فایده به شهر بازگشتند و جنگ‌های حصاری را دوام دادند، ضمناً چند نفر از سران فراه برای آوردن کمک نزد شاه حسین هوتکی به قندهار رفتند. در قندهار فیودالان مغرض مخالفت‌های گذشته قبیلوی را دامن زدند و از امداد به موقع به ذوالفقارخان و علیمردان‌خان، شاه حسین را متردد و مذبذب ساختند، بالاخره شاه

حسین ده‌هزار نفر قشون (ظاهراً دو هزار) را بسر کردگی لعل محمدخان جانب هرات و فراه سوق داد، فیودالان نظامی شاه حسین به قشون اعزامی « سفارش نمودند که در عرض راه همه جا توقف نموده با تانی و آرامی طی مسافت نمایند.» (79).

بدینگونه سپاه کمکی قندهار هفت ماه بعد از تقاضای عاجل ذوالفقارخان، به فراه وارد شدند. و این هنگامی بود که کار از کارگذشته بود، زیرا ذوالفقارخان و مردم هرات مدت سیزده ماه با وجود قلت آذوقه و مواد خواربار با رشادت و مردانگی از شهر خود دفاع کردند.سرانجام چون عسرت گرسنگی و تنگدستی بعلت محاصره طولانی شهر نیروی مردم را مستاصل ساخت و دیگر کمکی هم از بیرون بآنها صورت نمیگرفت، عده‌یی از سران و بزرگان شهر بدون اطلاع و صلاح ذوالفقارخان به نادر پیغام فرستاده بودند که هرگاه عبدالغنی‌خان الکوزایی به شهر بیاید و شرایط صلح را نادر بپذیرد، البته شهر بروی قشون نادر باز خواهد شد. ذوالفقارخان وقتی از قضیه آگاه شد که عبدالغنی‌خان و همراهان وی وارد شهر شده بودند و قرار بود عهدنامه‌ها را نوشته طرفین امضاء کنند.لذا او هم با الله‌یارخان که شش هفت ماه قبل از اردوی نادر جدا شده به شهر آمده بود و بر ضد نادر می‌جنگید، شبانه با اهل بیت خود از شهر خارج و عازم قندهار گردیدند و به علیمردان‌خان برادر خود اطلاع دادند که باو ابستگان خویش از فراه حرکت کرده به قندهار بیاید. لذا علیمردان‌خان هم در یک شب شهر را ترک داد و عازم قندهار شد ولی متاسفانه که ذوالفقارخان با برادرانش بر اثر سعایت دشمنان بزندان شاه‌حسین افتاد و الله‌یارخان جانب ملتان رفت (80). و وقتی فردا صبح ابراهیم‌خان از فرار سران و سرداران فراه مطلع شد به تعقیب آنان پرداخت. قشون ابراهیم‌خان، عده‌یی در حدود ۱۰۰۰ خانوار از فراریان را که از شهر چندان فاصله‌یی نداشتند، غارت کرده مجبور به بازگشت نمودند.

قشون ابراهیم‌خان باز هم خواستند فراریان را تعقیب کنند ولی با قوای کمکی قندهار برخوردند. جنگی شدید در میان آنان درگرفت و قشون ابراهیم‌خان مجبور شد بشهر عقب نشینی کند. سپس به شهر فراه داخل شدند و نتیجه فتح شهر را به نادر در هرات گزارش دادند. نادر فرمان داد که فراه به باقرخان لزگی فراهی سپرده شود و خود ابراهیم خان با قوای خود به هرات بیاید. ابراهیم‌خان دستور نادر را در عمل اجرا گذاشت و خود را به هرات رسانید. نادر هرات را به پیر محمد فرمانده کل قوای ملک محمود سیستانی که در گشایش دروازه‌های مشهد به نادر خدمت کرده بود سپرد و خود به مشهد بازگشت. (81).

نادر تصمیم گرفت تا برای اطمنیان خاطر از پشت سر تمام سران ابدالی را از هرات و فراه تبعید نماید. نادر بشمول عبدالغنی‌خانی الکوزایی (مامای احمدشاه درانی) و نور محمدخان علیزایی شش‌هزار نفر را به خراسان و مشهد و دامغان تبعید نمود و در عین حال عده‌یی از سران ابدالی منجمله عبدالغنی‌خان را در اردوی خود جلب نمود.(82) بدین سان نادر باسرکوبی قیام کنندگان وخارج کردن رهبران قیام ازهرات وفراه ، موفقانه به ایران برگشت وبه ادامه برنامه های جنگی خود پرداخت.

مآخذ و زیر نویسها فصل ششم:

١ - تاریخ ایران ، نوشته گروهی از مورخین شوروی ، ترجمه کریم کشاورز، ص ٤٣٣

٢ - رادک سیکورسکی ، خاک اولیا ، ترجمه عبدالعلی نور احراری ، چاپ ١٣٧٠ ، مشهد ایران ، ص ٢٤٦

٣ - اکادمیسن داکتر جاوید ، اوستا ، چاپ سوئد، ١٩٩٩ ، ص ٧١ - ٧٣

٤ - غبار ، ص ٢٧٣ -٣٧٤

٥ - غبار ، ص ٢٧١ ،

٦-حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، چاپ پشاور ، ص ٢٠٠، ٢٠٥

٧ - خاک اولیا ، ص ٢٣٣

٨ -خاک اولیا ، ص ٢٥٠- ٢٥١

٩ - پوهاند حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، چاپ پشاور ، ص ١٩٥، خاک اولیا ، رادک سیکورسکی ، ترجمه عبدالعلی احراری، چاپ ١٣٧٠ مشهد، ص ٢٥٠

١٠- پدر شاه بیک وبرادرش محمدمقیم ، امیر ذوالنون ارغون از ملازمان سلطان ابوسعید کورگانی بود که از طرف سلطان حسین بایقرا حکمران غور و زمینداور بود. وی درسال(٩٠٤ق=١٤٩٨)قبایل هزاره نکودری را مطیع گردانید و در ازای آن حکومت فراه و قندهار را بدست آورد و در سال ٩٠٢ هجری (١٤٩٦)دختر خود را به شهزاده بدیالزمان داد و او را در عصیان بر ضد پدرش یاری نمود تا آنکه سلطان حسین را مجبور نمود تا او را در سلطنت خود شریک و نام او را در خطبه ذکر نماید و بر بلخ

تسلط داشته باشد . در همین وقت ارغون از قندهار بر سیستان حمله برد و سیستان را نیز بگرفت و دامنه تسلطش از قندهار تا سیستان و بلوچستان گسترش یافت. ارغون در جنگ باشیبانی خان در هرات کشته شد ، و دوپسرش ، شاه بیک و محمدمقیم ارغون از قندهار تا دریای سندحکم میراندندو با شیبانی خان بعد از فتح هرات ازدر صلح پیش آمدند وبه حکومت خود در آن نواحی ادامه دادند. (تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۱۹۵ -۱۹٦)

۱۰ -غبار، افغانستان در مسیرتاریخ ، ص ۲۷۳ -۲۷٤

۱۱ -غبار ، ص ۲۸۳

۱۲ -غبار، ص ۲۸۹

۱۳- غبار، ص ۲۸۹-۲۹۰(بحواله حدیقه الاقالیم مرتضی حسن بلگرامی، چاپ نولکشور هند، ص ۳٤٦، این مطلب باتفصیل بیشتردرگنج دانش (جغرافیای تاریخی شهرهای ایران)تالیف محمدتقی حکیم، چاپ ۱۳٦٦، صص ٤٦۷ – ٤۷٥آمده است.

۱٤ - خیزشهای مردم قندهار، هرات و سیستان برضد صفویان ایران، از نگارنده ، چاپ ۲۰۰۰ میلادی ، ص ٥-٦

15- حبیبی، تاریخ مختصرا فغانستان، طبع انجمن تاریخ، کابل، ۱۳٤۹ش، ص ۲۳٤

16- معصوم هوتک، پشتنی قبیلی او روایتی شجری، ص ٤٤

17-تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ٥، ص۲۱٥۱

18- اکادمیسین داکترجاوید، اوستا، سوئد ۱۹۹۹، ص ٥۸

19- پوهاند حبیبی،تاریخ مختصر افغانستان،ص ۷۹- ۸۰

20-ادموندکلیفوردبوسورت،تاریخ سیستان(ازآمدن اعراب تا برآمدن صفاریان)، ترجمه حسن انوشه، چاپ ۱۳۷٤ تهران، ص ۳۹-٤۰

21-این طالقان غیراز طالقان تخارستان ، از مربوطات جوزجان ودر غرب اندخوی نزدیک مرورود(مرغاب)، درحوالی چیچکتو واقع بود.(سرزمین های خلافت شرقی، ص۴۴۹)

22-حبیبی، همان اثر، ص ۷۹-۷۷

23-پوهاندحبیبی، هفت کتیبه قدیم، ص۷

24- تعلیقات تاریخ بیهقی،ج۳، ص ۱۱۵۱، چاپ سعید نفیسی،نیزرک: سیستان، سرزمین ماسه ها وحماسه ها، ج۲، ص ۱۴۶،چاپ اکادمی علوم افغانستان،ثور۱۳۶۷ش

25- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۷۹،۲۳٤

26- بوسورت ،تاریخ سیستان، ص۷۸ ،۷۹

27- برای اطلاعات بیشتر از مقاومت دوصدساله زنبیل شاهان ومردم کابل، رک: حماسه قیامها،از این قلم، فصل هشتم

28- حبیبی، همان اثر، ص ۲۳۴، لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ترجمه مصطفی قلی عماد، چاپ ۱۳٦٤،تهران، ص ۱۱۰

29- حبیبی،تاریخ مختصر افغانستان،ص ۲۳۵

30-فرهنگ، افغانستان درپنج قرن اخیر،ج۱، ص۷۴- ۷۵

31- لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ص ۱۶۳- ۱۶۴

32- لکهارت، همان اثر، همانجا

33-باری جهانی، هرات، پشتانه او لویه لوبه، ص ۱۳۹

34- حبیبی ، همان، ص ۲۳۶

35- حبیبی، همان، ص ۲۳۶، لکهارت، همان اثر،ص ۱۱۱

36-غبار،حبیبی، مختصر، ص۲۳۲

37- حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان، ابدالیان ص۲۳٤

38- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۷۵

39- غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، ج۱،ص ۳۱۷

40- باری جهانی، هرات، پشتانه او لویه لوبه، ص ۱۳۹

41- لکهارت، انقراض سلسلۀ صفویه، ص۹۵،۱۱۱،۹٦،

42- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ٢٤٧

43- فرهنگ، افغانستان درپنج قرن اخیر،ج١، ص١٠٧

44- لکهارت، همانجا، ص ١١٦-١١٧

45- فرهنگ، همان اثر، ص ١٠٨ ، انقراض سلسله صفویه ،ص ١١٧

46- لکهارت، همان اثر، ص ١١٧

47- غبار، همان اثر، ص ١٤-١٥

48- غبار، احمدشاه درانی ،ص١٤

49- الفنستون ، افغانان، ترجمه اصف فکرت، ص ٤٨١

50- لکهارت ، همانجا، ص ١١٥،

51- حبیبی، همان اثر، ص ٢٣٧، جی، پی، تیت سیستان، ج ١، ص ١٥٦

52-53-حبیبی، همان اثر، ص ٢٣٨

54- لکهارت انقراض صفویه، ترجمه دولتشاهی، ص ٣٧، زندگانی نادرشاه، ص ٤٨.

55-56-57- انقراض سلسله صفویه، ص ٣٧٦-٣٧٩، نادرشاه ص ٤٨-٥٨.

58- عالم ارای نادری، ج ١ ص ٢٣٤.

59- همانجا ص ٢٣٥ ببعد.

60- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ٣٤٤.

61-62- محمد کاظم ج اول، ص ٢٤٢-٢٤٧.

63- محمد کاظم، ج ١، ص ٢٦٠.

64- محمد کاظم، ج ١، ص ٢٧٠.

65- همانجا ص ٢٧٢-٢٧٦.

66- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ٢٤٤.

67-68- محمد کاظم، ج، ١، ص ٢٧٧.

69- محمد کاظم، ج ا ،ص ۲۷۸-۲۷۹.

70- محمد کاظم ج ا، ص ۲۸۰، جهانگشای نادری، ص ۱٥٤.

71- میرزا مهدی‌خان استرآبادی، جهانگشای نادری، ص ۱٥٥.

72- محمد کاظم، عالم‌آرای نادری، ج ۱، ص ۲۸۲-۲۸٤، عبدالباری جهانی، هرلت، پشتانه او لویه لوبه،ص۱۵۳

73- میرزا مهدی‌خان استرآبادی، جهانگشای نادری، ص ۱٥٥.

74- محمدکاظم، ج اول، ۲۹۳.

75- محمد کاظم، ج ۱، ص ۳۰۸-۳۱۰

76- جانگشای نادری،ص ۱٥٥

77- لکهارت، نادرشاه، ص ۱٥٦.

78- گنداسنگه، درانی احمد شاه، آکادمی علوم ج۱۰، ۱۳٦٦، ص ۱۸ (بحواله تاریخ سلطانی، ص ۱۸، میرزا مهدی‌خان، ص ۱۷۹-۱۸۲)

79- همان اثر ص ۱٥۷، دولت نادرشاه افشار، ص ۱٦۷.

80- گنداسنگه، درانی احمدشاه، ترجمه نصرالله سوبمن، آکادمی علوم ج۱۳٦٦،۱ص ۱۹.

81- محمدکاظم، ج اول، ۲۹۳ ، لکهارت، نادرشاه، ص ۱٥٦.

82- محمد کاظم، ج ۱، ص ۳۰۸-۳۱۰

فصل هفتم

قیام ملک محمود سیستانی در خراسان

(۱۷۲۰- ۱۷۲۷)

پیشینه ملک محمود سیستانی :

اراضی فراخ دامن وبارورسیستان با رود خانه های پر آب و هوای گوارا با آفتاب درخشان و مردمانی سخت کوش، عواملی اندبرای عمران و شادابی و وفور نعمت آن سامان. این شادابی و فراوانی نعمات زندگی، گاه گاه بلای جان مردم آن سر زمین گردیده، توجه فاتحان و کشور کشایان جهان را به آن معطوف ساخته است.

یکی از فاتحان نامدار و خون ریز شرق، امیر تیمور لنگ بود که باری در سیستان زخمی ولنگ شده بود و برای انتقام کشی از مردم آن، در سال ۱۳۸۳ میلادی بر آن سر زمین یورش برد وپس از فتح کرسی آن (زرنج) نه تنها عوام الناس را از دم تیغ بیدریغ گدشتاند، بلکه برای نشاندادن حداعلی خونخواری وسفاکی خود امرکرد تا تمام بندها وسد های عمدهٔ آب راکه برهیرمند اعمار شده بودند، نابود گردد. باشدکه مردم آنجا مستأصل گردند تا دیگر توان مقاومت و پایداری در برابر او و بازماندگانش را باز نیابند.(۱)

متأسفانه فرزند تیمور، شاهرخ میرزا نیز درحق سیستان ظالم شدوبا تخریب مجدد سدهای آب و منجمله «بند بلواخان» درسیستان، خرابیهای وارده از سوی پدرش را در این ناحیه کامل نمود.(۲) از آن به بعد دیگر سیستان روی خوشبختی را ندید. خراب و خرابتر شد و از عمران افتادو دیگر رونق و شکوه پارینه را باز نیافت. در دوره صفویه

نیز بر اثر هرج و مرج حکمرانان قزلباش و تاخت و تاز اقوام اوزبک سیستان روز تا روز خراب تر شد و مردم آن پریشان حال و بتدریج پراگنده شدند.

پس از تخریب زرنج بدست تیمور، قلعه فتح به عنوان کرسی سیستان، مرکز اداری و سیاسی و تجارتی سیستان قرار گرفت و تا دو صدو سی سال بعد از رونق و شکوه خاصی برخورداربود. ساختمانهای شکوهمندی دراطراف قلعه فتح ساخته شده بود که محل تدریس علوم دینی و شریعت اسلامی بود و در آن دانشمندان نامور علوم اسلامی از هرات و شیراز و از خود سیستان به تدریس و تعلیم دانش آموزان می پرداختند.

جی.پی. تیت عضو هیات حکمیت سیستان در ۱۹۰۳ با دسترسی به یکی ازآثار نایاب تاریخی در مورد سیستان بنام «شجرة الملوک» یاد آور می شود که تعداد اساتید مدرسه سرخ گنبد به یکصد و هشتاد نفر می رسید که از والدین طلاب سالانه علاوه بر شهریه، یکصدخروار غله بوزن تبریز و دویست تومان نقد در یافت میکردند.(۳)

این مدرسه معروف بود به ملا شاهی که گویا ملا امام شاه یا ملک حمزه کیانی بوده است. تیت علاوه میکند که ملک حمزه کیانی عهده دارحکومت سیستان از ۱۰۲۸-۱۰۵۵هجری برابر با ۱٦۱۸-۱٦٤٥م بود. اراضی وسیعی به این مدرسه و مدرسه دیگریکه در شمال قلعه پلنگی در محل معروف به«حوض» اعمار کرده وبنام مدرسه ملک حمزه مشهور بوده وقف کرده بود.

ملک حمزه کیانی از شخصیت های ملی سیستان بود که در بخشش و سخاوت و نان دادن و نیز در عرصه فرهنگ و ادب و شعر و راز و رمز مملکت داری شهرت بسزایی داشت و پس از مرگش مدتها مزار او که در داخل گنبد سرخ قرار داشت، مورد احترام و ارادت خاص مردم سیستان بود. عصر این ملک فراخ دست را عصرامن و امان نامیده اند.

تیت، مساحت کشت و عده کشتکاران ملک حمزه را تشریح کرده، مینگارد که از قلعه فتح باستقامت شمال شرق تا قلعه چگینی که اراضی دشت امیران صاحب و قلعه چهل برج و نوکین کلات(قلعه جدید) و قلعه سرخ و قلعه چخانسورک را نیز شامل میشد، دو هزار پا گاو (هر پا گاو معادل چهار هکتار زمین بود که بوسیله ٦ یا ۷ نفر کشت میشد) مشغول کار زراعت بودند. در امتداد انهار«زرکن و زورکن» که از پشت قلعه چگینی عبور میکرد و بسوی دشت «پوست گاو» امتداد می یافت، یکهزار پاگاو، بکار کشاورزی می پرداختند که قسماً از نهر خاشرود آب میگرفتند.

در دست چپ رود خانه هیرمند ، در ناحیه تراقون و حوض دار که از رود بیابان آبیاری میشد، هزار پا گاو و در جنوب هیرمند در ناحیه خان نشین یک هزار پا گاو، بکار کشتمندی گماشته شده بودند.(٤)

بدین سان دیده می شود که مردم سیستان در پناه امنیتی که این ملک کیانی فراهم آورده بود، چگونه به کار عمران و آبادی سر زمین خویش مصروف بودند و روزگار نسبتاً آرامی را از سر میگذرانیدند. ولی متاسفانه که این آرامش و امنیت دیر نپایید. و ملک حمزه کیانی با بد اندیشی در باریان سود جوی در بار اصفهان مواجه گردید وبه وی خاطر نشان ساختند که در دربار اصفهان این اندیشه بوجود آمده که سر سازش و مماشات با حکمران مغولی قندهار دارد، پس برای اطفای غضب شاه صفی باید مخالفت خود را با حکمران مغولی هند آشکارا نماید. واقعیت این بود که بر اثر ظلم و استبداد شاه صفی، حکمران صفوی قندهار، علیمردان خان از حکومت ایران بیزار گردید و قندهار را در ماه مارس ١٦٣٨م =١٠٤٨ق به قتیچ خان صوبه دار مغولی هند واگذار شد. (٥)

علیمردان خان در سال١٦٣٩ حکومت کابل را ازشاه جهان امپراتور هند گرفت و این همان مردی است که بقول غبار(ص٢٩٩) بازارمنقش چارچته کابل و باغ علیمردان را بنا نهاد٠ بعدها این بازار با ستونها و سقف منقش خود از جانب انگلیسها به انتقام خون مکناتن که در آنجا نعش او به نمایش گذاشته شده بود،به آتش کشیده شد٠ حکمران قندهاراز همان اول مایل به نفوذ امپراتوری مغولی هند در سیستان بود و بنابراین بنای مکاتبه و دوستی با ملک حمزه خان کیانی را گذاشته بود٠ از مدتها قبل ملک اودل (عبدل) قندهاری که بر اراضی وسیعی میان خواجه علی و خان نشین تسلط داشت ملک حمزه کیانی را برای حمله بر متصرفات حکومت مغولی قندهار تشویق و تر غیب مینمود، اما ملک حمزه حاضر به اغوا و اقدامی خشونت انگیز نمیشد. اما خطری که از جانب در بار صفوی اورا تهدید میکرد، سر انجام تصمیم گرفت نظر ملک عبدل را به منصه اجرا گزارد.

در پاییز سال ١٦٣٩م=١٠٤٩ق ملک حمزه کیانی در سواحل هیر مند سپاهی گرد آورد و بر متصرفات حاکم قندهار که از جانب شاهجهان، امپراتور هند در آنجا حکمروایی میکرد، حمله برد. در آغاز حمله، خان نشین واقع در هیر مند سفلی سقوط کرد وبه تصرف نیروهای ملک حمزه و ملک اودل قندهاری در آمد. بزودی حکمران مغلی هنددست به حمله متقابله و تلافی جویانه زد و سپاهیان زبدۀ هندی که با ساز و برگ برتر جنگی مجهز بودند، پس از نبردی سخت، ملک حمزه کیانی و ملک

اودل(عبدل) قندهاری را مجبور به شکست و عقب نشینی کردند. ملک حمزه و ملک عبدل به قلعه فتح پس نشستند و جنگ حصار را ادامه دادند.

نیرو های هندی پس از تصرف مجدد خان نشین بداخل سیستان رخنه کردند و محلات میان خان نشین تا قلعه فتح را غارت کردند و برای انتقام کشی از سیستانیان «بند بلواخان» را که عمده ترین سر بند(سد) سیستان شمرده میشد و آبیاری کلي سیستان بدان وابسته بود، به آب دادند و پس از تخریب تمام شبکه های آبیاری در سیستان واپس مراجعت کردند. گزارش نتایج این عملیات موفقیت آمیز سپاهیان هندی بر طبق نوشته«تیت» در ۲۳ دسمبر ۱٦۳۹ به شاهجهان امپراتور هند عرضه گردید و ملک عبدل یابه تلفظ قندهاریان(اودل) به عنوان محرک این غایله تنبیه گردید. تاثیر این شکست بر ملک حمزه خان کیانی چنان گران آمد که از غم و غصه آن بیمار و زمینگیر شد و این مریضی تا زمانی بطول انجامید که از جهان در گذشت (۱۰۵۵ هجری برابربا ۱٦٤٥م). ملک حمزه را در صحن مدرسه دولتی که خود بنیاد هشته بود دفن کردند و مقبره او به عنوان زیارت، سالهای سال موردارادت و اخلاص فراوان مردم سیستان قرار داشت.(٦)

از ملک حمزه کیانی فرزند مذکری بر جای نماند. اما برادری سخنور و ادیبی بنام ملک ابوالفتح داشت که یاور خوب روز های بیماری و زمینگیر شدن ملک حمزه خان بود.

هردو برادر از طبع شعر گویی و نازک خیا لی و ادبیات بهره داشتند و اشعار و چهار پاره های خود را به همدیگر رد و بدل می کردند. ملک حمزه بآنکه مردی عاقل و هوشیاری بود، در شعر «غافل» تخلص می نمود و باری این رباعی(چهارپاره) را سرود وبه برادرش ملک ابوالفتح فرستاد:

بر خاطـــر عاطرت غبـاری نـرسد　　از گفـــته من تـرا نقــاری نرسد

هرچند طلای خاطرت را غش نیست　　بی زحمت آتش به عیاری نر سد

و او جواب برادر را چنین میدهد:

نظمم زشراب معنوی سرشار است　　درکش را هوشیاری در کار است

محـــتا ج به پای مــردی آتش نیست　　نقد سخنم طلای دست افشاراست(۷)

بعد از مرگ ملک حمزه کیانی، برادرش ملک ابوالفتح به حکومت سیستان قرار نگرفت، بلکه پسرش ملک نصرت خان زمام حکومت را در سیستان در دست گرفت و از سال ۱۰۵۵ =۱۶٤۵تا ۱۰۸۵ هق =۱۶۷۵ از حکومت سیستان نمایندگی میکرد. اما به نظر میرسد که دوران حکومت این شخص باید مصادف باشد با مشکلات کمبود آب برای آبیاری منطقه دلتای سیستان. زیرا لشکریان مهاجم حاکم مغولی هند، تخریبات فراوان بر سیستم آبیاری و ویرانی بندهای آب در سیستان انجام داده بودند. از ملک نصرت خان کیانی، دو پسر بوجود آمد که بزرگترش ملک فتح علی خان نام داشت و کوچکش ملک جعفر خان نامیده میشد. ملک جعفر خان بدان سبب که مادرش بانوی از خاندان شاهی صفوی بود از برادرش ملک فتح علی خان پیشی گرفت و حکومت سیستان را از آن خود ساخت. و از سال ۱۰۸۵ تا سال ۱۱۰۳ ق(۱٦۷۵-۱٦۹۱م) بنابر ضبط جی.پی.تیت که شجره الملوک را در اختیار داشته ، حکومت کرده است. اما بنابر گواهی منابع تاریخی، ملک جعفر خان تا سال ۱۱۳۳ق= ۱۷۲۱در قید حیات بوده است. قبل از همه خود تیت می نویسد که در سالهای ۱۷۱۹ _۱۷۲۰میلادی مطابق(۱۱۳۱-۱۱۳۲هجری) شخصی بنام ملک جعفر سیستانی در قندهار در باز داشت بسر می برد.(۸)

ولی آقایان غبارولکهارت بر آنند که در سال ۱۷۱۹ برابر با ۱۱۳۱ هجری شاه محمود هوتکی پسر میرویس خان در رأس ۱۱۰۰۰نفرسوار لشکر بقصد حمله بر اصفهان، سیستان را در نوردید و کرمان را متصرف شد و مدت ۹ماه برآنشهر حکم راند.او در کرمان مطلع شد که ملک جعفر خان سیستانی با همراهی سلطان بیجن لکزی فراهی که گویا نایب شاه محمود در قندهار بود ، در های زندان قندهار را شکسته و شورشی را بر ضد شاه محمود هوتکی در قندهار براه اندخته است. شاه محمود هوتکی به سرعت تمام از کرمان خود را به قندهار رسانید وشورش راخاموش و ملک جعفر کیانی و سلطان بیجن لکزی فراهی را اعدام نمود.(۹)

این بیان آقای غبار میرساند که ملک جعفر سیستانی در زندان قندهار باید آدم مهم و صاحب قدرتی در سیستان بوده باشد تا بتواند همراهی سایر رجال موثر را در براه انداختن شورش آنهم در سر زمینی دور تر از سیستان سازمان دهی کند.

باوجود اختلاف زیاد در سنوات فوت ملک جعفر سیستانی که تیت تاریخ آنرا ۱ هق ۱۱۰۳هق =۱٦۹۱ ضبط نموده وباز هم همو از ملک جعفر کیانی ای نا م می برد که در سال های ۱۱۳۱ - ۱۱۳۲ هجریمطابق۱۷۱۹_۱۷۲۰ درقندهار زندانی بوده

است، و چون هیچ شخصیت مهم سیاسی دیگری در سیستان غیر از همان ملک جعفر کیانی پسر ملک نصرت کیانی اسم برده نمیشود، میتوان احتمال داد که این هردو شخص همانا یکی است که ظاهرا در جنگ دلارام میان ابدالیان و غلزائیان در سال ۱۹-۱۷۱۸ میلادی ویاهمراه بالشکر کیخسرو در۱۷۱۱م درحمله برقندهار مغلوب و اسیر و بزندان سپرده شده است. و چون مردی سر شناس و قابل اعتمادی بوده است، این است که سایر رجال موثر در بر انگیختن شورش قندهار با او همراه و هم آواز شده اند.

در هر حال پس از ریاست ملک جعفرکیانی ، برادرش ملک فتح علی خان جانشین گردید که تا سال ۱۱۳۲ هجری مطابق ۱۷۲۰م، بحکومت سیستان منسوب بود. بقول تیت در عهد همین ملک مرکز اداری سیستان از قلعه فتح به کندرک در جنوب غرب هیر مند انتقال یافت. بعد از او پسرش ملک حسین کیانی برادر بزرگ ملک محمود سیستانی(بعد ها شاه خراسان) بحکومت سیستان نامزد شد وبا هدایایی بدربار اصفهان رفت. اما ملک حسین از همان آغاز با مخالفت پسر عموی خود ملک اسدالله خان پسر ملک جعفر خان رو برو گشت و چون مردم از او در سیستان حمایت نکردند، او نیز برای دفاع از حق خویش به در بار اصفهان رجوع کرد. در در بار اصفهان ملک اسد الله خان توانست نظر وزرای رشوه خوارو سود جوی شاه سلطان حسین را نسبت بخود جلب نماید و شاه نیز آنچه را که وزرای او گفتند قانع شد و سیستان را شامل منطقه یی از بُست تا خاشرود و از آنجا تا لاش و جوین و اوق (قلعه کاه) به ضمیمه تون (فردوس) و خیاباد (یاکی آباد) در خراسان با خلعت و هدایای نفیس دیگر به اسدالله خان اعطا نمود و نامبرده حاکم سیستان گردید.(۱۰)

اتفاقا انتصاب اسدالله خان بحکومت سیستان، مصادف به ایامی بود که لشکریان قندهار بسرکردگی شاه محمود برای تصرف کرمان میبایستی مجدداً از سیستان عبور کنند. طبعا این عبور یا هجوم لشکریان تشنه به انتقام از لشکریان قزلباش کسانی را که سد راه پیشرفت آنان میگردید از میان می برد. و ملک اسد الله(پسر ملک جعفر خان کیانی محبوس و سپس مقتول در قندهار) یکی از کسانی بود که مخالف سلطه افغانان قندهار بر سیستان بود و هرگاه بدست شاه محمود افغان هنگام عبور از سیستان می افتاد، طبعاً بدست مرگ سپرده میشد. این است که ملک اسد الله قبل از حمله لشکریان قندهار به عزم اصفهان و عبور شان از سیستان که بطور طبیعی فشار و خسارت مالی فراوان از لحاظ تامین خوار بار و علوفه برای لشکریان مهاجم بر مردم سیستان تحمیل میکرد، سیستان را ترک گفت و بسوی اصفهان فرار کرد. پسران عم ملک اسد الله ، ملک حسین

و ملک محمود نیزبا وابستگان خویش سیستان را ترک گفتند و به خراسان رفتند و در تون رحل اقامت افگندند.

قیام ملک محمود ازتون آغازشد:

بی نظمی و از هم گسیختگی امور اداری، اختلافات و تو طئه چینی در باریان یکی علیه دیگری، رشوه خواری و ستمباره گی حکام خود کام صفوی و عدم رعایت قوانین جاری در کشور، تعصبات مذهبی و محلی نسبت به گروه های که مذ هب شیعی نداشتند، عدم دادرسی به شکایات مردم، فشار مالیاتهای توان فرسا و اعمال فشار و شکنجه برای وصول مالیات های عقب افتاده، در عهد شاه سلطان حسین صفوی ، در پهلوی ده ها کاستی دیگر، سبب، میشد تا افراد و شخصیت های مؤثر جامعه در فکر چاره کار خود بر آیند وبه اندیشه استقلال ملی و محلی خود بیفتند و از شرایط مساعد، بهره برداری لازم را بنمایند.

در عهد آخرین شاه نگون بخت صفوی، شورش ها و طغیان های مردم اکثریت ایالات تابع ایران را فرا گرفته بود. در قندهار غلزا ئیان پشتون برهبری میرویس خان دولت مستقل خود را تاسیس کردند.متعاقبا ابدالیان افغان، هرات و فراه را از حکمرانان صفوی پس گرفتند و تلاش های بعدی دولت برای اعاده آن ایالات پیامدی جز شکست برای دولت صفوی در بر نداشت. در کرمان سید احمد خان نوه میرزا داود در عصیان بود و در بلوچستان و بنادر سلطان محمد مشهور به خر سوار یکه تاز میدان بود.(۱۱)

نکته جالب دیگردر این شورشها، سهم گیری اقلیتهای مذهبی برای بهبود موقعیت خود در این قیامها است. ظلم و توهین و تحقیر بی شماریکه حکام و روحانیون صفوی نسبت به اقلیت های مذهبی و از جمله زردشتیان در سیستان و کرمان و یزد و غیره جاها اعمال میکردند و آنان را بنام های «گبر» و «آتش پرست» و غیره به سخریه میگرفتند ، سبب میگردید تا اقلیت های مذهبی و قومی از هر شورش و هر قیامی که برضد دم و دستگاه حکومت صفوی بوقوع می پیوست، استقبال نمایند تا باشد که در شرایط جدید از وضع بهتری بر خوردار گردند.

یک چنین قیامهائی بر ضد حاکمیت صفوی پس از استقلال قندهار در سال ۱۷۰۹م ، توسط محمود افغان در سال ۱۷۱۹و ۱۷۲۱م صورت گرفت و چون حرکت قیام کنندگان از طریق سیستان و کرمان بقصد سقوط اصفهان انجام میگرفت. بنابراین

زردشتیان مقیم کرمان که دل پرخونی از دست حکام متعصب شیعی آن نواحی داشتند، همدلی و همراهی خود را با لشکریان مهاجم قندهار ابراز داشتند و یکی از سرداران لایق زردشتی ، نصرالله کور سلطان بود که در این لشکر کشی بر اصفهان سهم فعال گرفت. او یکی ازسه شخصیت موثر ورهبری کننده قشون افغانی درفتح اصفهان بشمار میرفت.

اندکی بعد ازشورش و یورش شاه محمود افغان بر ضد سلطه صفوی، وتسلط برکرمان، ملک حسین و ملک محمود سیستانی پسران ملک فتح علی خان کیانی که در امور مملکت داری تجربه و سابقه ئی داشتند، هنگامیکه در تون(فردوس خراسان) اقامت داشتند، متوجه ضعف های دولت مرکزی وبی بند باری حکام ولایات و از جمله حکومت تون و طبس گردیدند و در صدد بر آمدند تا نظر روسا و ریش سفیدان محل را نسبت به وضع جاری برای خود معلوم کنند و سپس داخل اقدامات جدی گردند. بزودی مردم و جوانان طوایف نخی(نخعی) و لالویی سیستان مقیم آنجا همدلی و همیاری خود را با ملک زادگان ابراز داشتند و آماده گی خود را برای هر اقدامی که ملک زادگان صلاح بدانند ابراز کردند. بنابرین ملک محمود برادر جوانتر ملک حسین که مردی پر شور و جدی تر بود، در رأس ۲۰۰-۳۰۰ نفر قرار گرفته برمرکز تون حمله برد و آنرا متصرف شد. آوازه این حادثه بزودی به گوش والی مشهد و سپس به اصفهان رسید.

بدستور شاه صفوی ۱۲ هزار نفر بسرکردگی فتح علی خان والی مشهد بمنظور سر کوبی ملک محمود کیانی بسوی تون حرکت کردند. اما ملک محمود کیانی و همراهان بدون آنکه از انبوه لشکریان صفوی بدل ترس و واهمه یی راه داده باشند، آماده مقابله با قشون مشهد گردیدند.

ملک محمود سیستانی که محرک شورش شناخته میشد، در پیشاپیش نیروهای شورشی قرار گرفت، وبا شهامت کم نظیری بر قلب سپاه مهاجم زد و در نخستین حمله والی مشهد فتح علی خان را ازدم شمشیرگذشتاند. این حادثه بر روحیات سپاه مهاجم لطمه وارد نمود و افراد والی سراسیمه شده پا بفرار نهادند و شورشیان مزه دومین پیروزی خود را بر نیرو های دولتی چشیدند و بر عزم خود استوار تر گشتند.

از آن به بعد ملک محمود سیستانی خود را به عنوان شخصیتی مستقل در خراسان مطرح ساخت وبه ادامه حکومت در تون پرداخت .(۱۲) جی ، پی ، تیت ، بدنبال این مطلب به نکته ای اشاره میکند که میتوان تارخ قیام ملک محمودرادر تون

خراسان مشخص کرد۰ او علاوه میکندکه درسال ۱۱۳۲هجری (۱۷۲۰م) بارسیدن اخبارمرگ صفی قلی خان بدست محمدزمانخان ابدالی بدربار اصفهان ، اسماعیل خان غلام ، بارتبه سپهسالاری برای سرکوبی ابدالیان وپس گرفتن هرات مامور گردید و او درمسیرحرکت خود به مشهد وارد شد. دراینجا او ازشورش و طغیان ملک محمودسیستانی درتون مطلع شد و قبل از اقدام برضد ابدالیان ، سرکوبی شورش ملک محمود را برعهده بیگلربیگی مشهد، فتحعلی خان گذاشت که درنتیجه به مرگ والی مشهد و اقتدار هرچه بیشترملک محمود تمام شد۰ (۱۳)

آنچه معلوم است و در فصل ابدالیان بدان اشاره نمودیم، این است که سال ۱۱۳۲هجری (۱۷۲۰م) برای دولت صفوی سال شورش ها وقیامهای پیاپی است که درهمه جا قشون های صفوی باشورشیان کم می آورند و در تمام جبهات شورشی جزشکست نصیبی ندارند. درهمان سال صفی قلی خان باده هزار (بروایت کروسینسکی ۱٦۰۰۰) سپاه خود درکافرقلعه هرات توسط نیروهای محمدزمانخان ابدالیپدر احمدشاه درانی بطورکامل نابودمیگردد.

درهمان سال شاه محمودهوتکی در رأس اردوی چندین هزار نفری ، سیستان را درمینوردد وکرمان رافتح میکند و مدت نه ماه برآن ایالت حکم میراند و سپاه ۹۰۰۰نفری محمدقلی بیک قزوینی راکه برای نجات آن ایالت فرستاده شده بود، درهم میشکند.

درهمان سال ملک محمودسیستانی نیز درتون (فردوس) پرچم طغیان و آزادی بلند میکند وسپاه ۱۰۰۰۰ نفری والی مشهد را درهم میشکند وخود والی را از پا درمی آورد و بحکومت مستقل خود درتون وطبس ادامه میدهد۰ بنابرآن میتوان استنباط کردکه، قیام ملک محودسیستانی پس ازتسخیرکرمان بوسیله شاه محمود غلزائی ویکی دوماه بعد ازشکست ونابودی لشکرصفوی به سرکردگی صفی قلی خان درکافرقلعه هرات درسال ۱۱۳۲هجری مطابق ۲۰-۱۷۱۹م به ظهور پیوسته است. به نظرمیرسدکه برادر ملک محمود سیستانی، ملک حسین خان به سبب ویژه گی بارز و نیرومند تر ملک محمود دیگر در درجه دوم اهمیت قرار میگیرد و از هرگونه ادعای برای حکومت درآن ناحیه صرف نظر میکند. اما پسرانش، ملک سلیمان و ملک اسحاق و ملک لطفعلی خان و ملک فتح علی خان و ملک کلب علی خان و حسین خان ثانی ، هریک در پیروزی های آتیه عموی شان ، ملک محمود سیستانی نقش سازنده بازی کردند که در سطور بعدی از عملکرد هر یک آنان یاد خواهد شد.

تیت با دسترسی بر کتاب نایاب «شجرة الملوک» که نام مؤلف آنرا ذکر نکرده است، می نویسد که درسال ۱۷۳۲م ملک محمود سیستانی از تون در رأس یک نیروی داوطلب برای کمک به شاه صفوی عازم اصفهان شد و چون به یزد رسید نماینده خود را نزد شاه فرستاتد و اورا از قصد خود آگاه ساخت که حاضر است در دفاع از اصفهان در برابر یورش محمود افغان ، شاه را یاری رساند. اما این پیشنهاد او از جانب در باریان فاسد شاه رد شد وبه ملک محمود فرمان داده شد که از همان راهی که آمده است پس بر گردد و شاه قادر است که حمله محمود افغان راغقب زند.(١٤)

اما لکهارت مینویسدکه، چون خبرمساعدت ملک محمودبرای نجات اصفهان بگوش شاه محمود رسید، او برآن شدتا ازخونریزی بیشتراجتناب جسته، درعین حال نگذارد ملک محمود وی را از افتخاری که عملاً درچنگش قراردارد محروم سازد. بنابراین اونصراللهکورسلطان زردشتی، یکی ازسرداران خود راکه همچون ملک محمود اهل سیستان بود ماموركرد تا با او به مذاکره و مصالحه بپردازد. نصرالله درگلناباد باملک محمود ملاقات کرد وپس ازآنکه هدایای گرانبها به وی تسلیم نمود، درمقام توضیح برامدکه اصفهان درشرف تسلیم و سلسله صفویه درحال سقوط است. او ازاین روی دربرابرملک محمود پافشاری کرد تا وی ازهرگونه اندیشه ئی برای نجات شهرجشم بپوشد و مصراً از اوخواست تابه غلزائی هاملحق گردیده به کمک آنان درخراسان بطور مطلق العنان حکمروایی کند. ملک محمود طوری تحت تاثیر سخنان نصرالله زردشتی قرارگرفت که بیدرنگ به خراسان بازگشت واصفهان وسلسله صفویه را بسرنوشت محتوم شان سپرد. لکهارت تعداد لشکریان ملک محمود راکه میخواست دردفاع ازاصفهان شرکت کنند ، ۱۰۰۰۰ نفر برشمرده است.(١٥)

تسلط ملک محمود بر مشهد ونیشاپور:

اوضاع آشفته خراسان و اختلافاتیکه میان اجامر و اوباش به طرفداری از علی قلی خان شاملو والی مشهد از یک سو و اسماعیل خان سپهسالار از جهت دیگر بروز کرده بود، به ملک محمود سیستانی امکان داد تا به سرعت داخل اقدامات جدی تر شده بر مشهد حمله ببرد و با عقب زدن رقبای سیاسی، بساط حکومت خود را در آنجا بگستراند. گفته میشود که مردم مشهد از دست درازی و تجاوز اوباش بر شرف و عزت و ناموس و هستی خویش بستوه آمده بودند. جماعت اوباش مشهد به سر کردگی حاجی محمد پهلوان هرچه دلشان میخواست در حق مردم روا میداشتند و از کسی باک نداشتند.

آنان ابتدا به هواداری علی قلی خان بر خاسته او را بمقام ولایت و بیگلربیگی برذاشتند و اسماعیل خان سپهسالار را با ملا رفیعای گیلانی، روحانی بزرگ شهر بزندان سپردند و سپس همینکه علی قلی خان در ممانعت اوباش از بد رفتاری و خود سری آنان داخل اقدام شد، آنها بر ضد علیقلی خان بشوریدند و اورا کشتند.

ملا رفیعای گیلانی و اسماعیل خان سپهسالار هردو به ملک محمود نامه نوشتند و او را برای تصرف مشهد دعوت کردند. ملک محمود نیز فرصت را غنیمت شمرده بر مشهد حمله برد و آنرا متصرف شد و فردای آنروز بزرگان و معاریف شهر را در سرای چهار باغ فرا خواند. بزرگان مشهد در وقت موعود همه به سرای ملک وبه تالار مخصوص راهنمایی شدند، ناگاه صدا و هلهله دورباش دور باش مردم بگوش ملک رسید و ملک را به پرسش واداشت، جواب دادند که حاجی محمد پهلوان سر کرده اوباش شهر است که به دیدار ملک می آید. ملک خاموش ماند و بگذاشت که مردم بداخل آمدند و حاجی محمد نیز داخل تالار گردید. چون حاجی محمد بداخل تالار گام نهاد در اندیشه جای خود سر گردان بماند و ملک بگذاشت تا لختی چند بماند. پس ملک ندا داد که در این تالار هر کس بجایی بنشیندکه بروزگار گذشته می نشسته است و حاجی محمد با سر افگندگی در پایین مجلس بنشست، اما تاب نیاورد وبا خشم بر خاست وبرفت و جماعت اوباش بقدر چهار پنج هزار از پس وی روان بودند. و از آنروز به بعد راه سر کشی در پیش گرفت ولی بزودی دستگیر و سر به نیست گردید.(١٦)

لکهارت درمورد تاریخ ورود ملک محمود به مشهد می نویسدکه، ملک محمود بعد از بازگشت از اصفهان، در تاریخ ١٦ جمادی الثانی ١١٣٥ ق (١٤ مارس ١٧٢٢ م) مظفرانه وارد مشهد شد و اسماعیل خان سردار مغرور و نادان صفوی رابه سهولت از مشهد رانده، پس از اندک زمانی قدرت خویش رابه نیشاپور بسط داد. (١٧)

بگفته لارودی، ملک محمود پس از آنکه رقبای حاکمیت خود را در مشهد از بین برداشت ، برای فتح شهر های دیگر خراسان به سوی نیشاپور پیشروی نمود.(١٨) بعد ازین مرحله است که «روسای ایالات خراسان از راه ضعف نفس و قوت و هم به طوق خدمت او گردن نهادند و در اطاعت برویش گشودند.» (١٩) ملک محمود وقتی شهر های نیشاپور و پیرامون آنرا فتح کرد، خود را پادشاه مستقل خراسان نامید و مشهد را پای تخت خویش قرار داد. ارتش منظمی مرکب از سواره نظام و پیاده نظام با توپخانه قوی تشکیل داد.(٢٠) وبنام خود سکه ضرب کرد.(٢١)

بگفته تیت، ملک محمودکاخی برای خودبر پاساخت وپس از آن تاجی برسم کیانیان ازمنه باستان تدارک دید که مزین و مرصع به جواهرات گرانبها بود. همزمان با آن موبدان و پیشوایان مذهبی و دانشمندان و منجمان را از اقصای نقاط ایران و جهان فرا خواند تا ساعتی سعد برای جلوسش انتخاب کنند. تخت سلطنتی وی نیز که بر اساس روایات و سنتهای نقل شده مربوط به فریدون و کیخسرو طرح گردیده بود، در ایوانی رفیع قرار داده شده بود. و این وقایع در سال ۱۱۳۵ هجری برابر با ۱۷۲۲ م رخداد.(۲۲)

نبرد های ملک محمود با نادر افشار:

یکی از موانع عمده در راه پیشرفت ملک محمود سیستانی در خراسان، وجود نادرقلی افشار(بعد ها نادرشاه) بود. پرسی سایکس می نویسد: شخصی بنام بابا علی از جانب ملک محمود، حاکم ابیورد بود و نادرقلی در خدمت این حاکم بود. شبی در غیبت بابا علی، یکی از ماموران ملک محمود خواست نسبت بخانواده بابا علی بدرفتاری کند. نادر قلی بدفاع از ناموس اربابش بر خاسته مامور را به قتل آورد. ارباب نادر ازین قضیه دچار وحشت شده و نادرقلی حاضر گردید جریان را خود به ملک محمود اظهار کند. بالنتیجه ملک محمود را این شهامت و همت نادر قلی خوش آمد وبادادن خلعتی به او، وی را در ردیف نوکران نزدیک بخود قرارداد. بعد ها ملک محمود او را برای سرکوبی اوزبیک ها مامور می کند و او از عهده این ماموریت موفق بدر می آید. چون ملک محمود به نادر قلی در پاداش این موفقیت مقامی را وعده داده بود، لهذا نادر قلی اصرار میکرد تا ملک به وعده اش وفاکند. ملک محمود هم که یک روز حوصله اش از این تقاضا ها و یاد آوریهای وقت و بیوقت نادر سر رفته بود، امر کرد تاوی را کتک مفصلی زدند و از وظیفه ایکه داشت معزول کرد. از آن پس نادرقلی به رهزنی پرداخت وکلات را در خراسان با همراهان خویش غارت نمود.(۲۳)

تیت متذکر میگردد که نادر قلی پس از ترک ملک محمود به ابیورد رفت و شروع به عرض اندام نمود. بدون شبهه آگاهی ها و معلوماتیکه او در خدمت ملک بدست آورده بود ، برایش بسیار مفید و کار آمد افتاد . در آغاز کار ، وقتیکه نادر به تحکیم نفوذ خود در میان افشار های ابیورد و کلات می پر داخت، برخی از طوایف کردها با دعاوی وی مخالفت ورزیده به ملک محمود شاه می پیوستند. ملک محمود اطاعت

رؤسای طوایف و ایالات خراسان از جمله قلیچ خان پاپالو و امام قلی خان امیر لوی افشار را برای خود دست وپا نمود.(٢٤)

مؤلف کتاب«زادسروان سیستان» با بهره گیری از جهانکشای نادری و تحقیقات «تیت» وسایر منابع موجود کتبی وشفاهی دراین زمینه شرح جالب توجهی پیرامون حوادث دوران حکومت ملک محمود سیستانی دارد که از منطقی پذیرفتنی بر خوردار است و بیانگر محبت خالصانه او نسبت به خاندان تاریخی کیانی است.

بنابر نوشته زاد سروان سیستان، پس از آنکه ملک محمود سیستانی مشهد را فتح و کار حاجی محمد پهلوان رئیس اجامرو اوباش مشهد را بوسیله محمد بیک مروی یکسره کرد، به رؤسا و اکابر خراسان نامه نوشت و آنانرا بدربار خویش فرا خواند. رؤسا و خوانین هریک بدیدار ملک محمودسیستانی آمدند و اطاعت خود را از حکومت او ابراز میداشتند و بگرفتن خلعت و بخشش ملک محمود دلگرم میگشتند. در آنجمله عاشورخان و قلیچ بیک و امام قلی خان از ابیورد به دیدار ملک محمود مشرف شدند و ضمن ملاقات به ملک محمود خاطرنشان ساختند که نادر قلی در ابیورد ارادۀ سرکشی و طغیان دارد ومی باید کسی از برگزیدگان رابر آنجا روانه کنید تا شر اورا کم کند. ملک محمود هم محمد بیک مروی را که وظیفه قورچی باشی لشکر ملک را بعهده داشت به حکومت ابیورد نامزد کرد و فرمان تقرر نادر را به عنوان ایشیک آقاسی گری و دیوان بیگی حاکم جدید صادر نمود. وپیام داد که هرگاه نادر از دریکرنگی ویک جهتی پیش آید، بدون تردید در آینده از سر کردگان و رجال مقرب در گاه او خواهد بود.

وقتی محمد بیک مروی که اینک از جانب ملک رتبه خانی یافته و محمد امین نامیده میشد با پانصد سوار به ابیورد نزدیک شد، نادر با گروهی از مردم ابیورد به پیشوازشتافت و حاکم جدید را بگرمی استقبال کرد. محمد امین خان نیز رفتار مهر انگیز پیشه کرد، تا اینکه این روش محمد امین بر امام قلی بیک و قلیچ بیگ گران آمد و آن دو روزی نادرقلی را گرفته کتک مفصلی زدند و اورا مجبور کردند تا به دره گز فرار نماید. نادر قلی مدتی در دره گز ماندگار شد تا آنکه ملک محمود از قضیه اطلاع یافت و بلادرنگ به محمد امین خان دستور صادر کرد تا نادر را دلجویی نموده نزد خود فراخواند و خاطر او را نگهدارد تا روزش فرا رسد و کار اورا یکسره سازد.

بنابرین محمد امین خان با فرستادن هدایایی به نادر، اورا به باز گشت به ابیورد دعوت نمود و چون نادر قلی نیز در باطن طرح از میان بردن ملک محمود را بدل

داشت، به ابیورد باز گشت و در نزد محمد امین خان بکارش ادامه داد. چون اینبار نادر بیشتر از پیشتر در کار های ابیورد دخالت مینمود، امام قلی بیگ و قلیچ بیک که نادر را دشمن خویش میشمردند، متفقا از ابیورد به مشهد نزد ملک محمود رفتند و شکوه و شکایت سر دادند که می بایستی هرچه زودتر ملک در صدد چاره کار نادر بر آید و الا نادر خیال غدر و خیانت برجان ملک دارد. ملک به دلداری ایشان پرداخت و در ضمن به ملا رفیعای گیلانی دستور داد تا نامه بنویسد به نادر و او را به مشهد بطلبد و منبعد به بارگاه مشهد باشد. نادر نیز به مشهد آمد و کمر بخدمت ملک بست و در پی فرصت بود تا ملک را بر اندازد. ملک محمود نیز در اندیشه از میان بردن نادر در یک فرصت مساعد بود. سر انجام نادر عده یی از سران افشار و از جمله امام قلی بیک و قلیچ بیک را اغوا نمود تا ملک محمود را در میدان چوگان، که به کشتزار گاو سلوک ترتیب یافته بود از میان ببرند. اما توطئه گران از انجام توطئه علیه ملک عاجز آمدندو بالنتیجه نادر دچار خوف و اضطراب گردید که چون امام قلی بیک و قلیچ بیک از اسرار توطئه او آگاه اند، مبادا این اسرار را به ملک محمود فاش کنند و آنگاه طبعاً کاربر او سخت خواهد شد. بنابرین نادر بعدا به بهانه یی آن دو را در شکارگاه کشت و خود به کلات فرار نمود.(۲۵)

ملک محمود وقتی از قضیه آگاه شد که کار از کار گذشته بود و نادر به کلات رسیده بود. ملک محمود به سران کلات پیغام فرستاد که نادر را زنده یا کشته بدو باز سپارند و پاداشی نیکو در یابند. اما خوانین و سران کلات برخی با نادر همنوایی داشتند و برخی دیگر از آینده خود در اندیشه بودند که اگر نتوانند کار نادر را یکسره کنند و نادر روزی بقدرت برسد، هر آئینه از خشم نادر در امان نخواهند بود. از این است که پیام ملک محمود جامه عمل نپوشید و ملک محمود بر آن شد تا بگوش مالی نادر و سران کلات بپردازد. بنابران با سپاهی مجهز با توپخانه عازم کلات شد و برخی از سران کرد را که با نادر همدستان بودند بکشت و قلعه زیدانلو را زیر آتش گرفت.

بقول تیت، ملک محمود در رأس سپاهی پنج شش هزار نفری بسوی خبوشان حرکت کرد و در دو فرسنگی خبوشان با جنگجویان کردی و افشاری به سرکردگی نادر برخوردی سخت خونبار صورت گرفت که مجبور شد در پناه آتش توپخانه، دنباله سپاه خود را که بر اثر جنگ و گریز سواران نادر به مخاطره افتاده بود، صیانت و حمله دشمن را دفع نماید وبه مشهد عقب نشینی کند.(۲٦)

تیت می افزاید درهنگامیکه شاهزاده طهماسب آهنگ خراسان داشت، نادراز قوچان بر مشهدحمله کرد ومحلی رابنام میرکهریز دریک فرسخی خیابان علیا اشغال نمود. ملک محمود بانیروهایش برنادرحمله کرد. اماحمله اوبا تلفات سنگین از جانب نادر دفع گردید وناچار به عقبگردشد. درین اثنا طهماسب میرزا یکی از افراد خودبنام رضاقلی خان را به مشهد فرستاد تانماینده منافع اودر خراسان باشد، رضاقلی خان بابسیج نیرویی ازکردان بسوی مشهد هجوم آورد. امااز‌طرف ملک محمود بسختی بشکست وبطوس عقب نشست.

برخی از مردم مشهد بامید اینکه از همراهی با رضاقلی خان، خوش خدمتی خود را به شاهزاده طهماسب نشان داده باشند، بنای آشوب و همنوایی با رضاقلی خان را گذاشتند و دروازه های شهر را برروی افراد ملک محمود بستند. اما ارگ بوسیله مهدی نام مشهدی برای ملک نگهداشته شدو ملک با مهمات و توپخانه خویش به ارگ داخل گردید وباسرعت با توپخانه پرتوان خویش لشکریان رضا قلی خان را درهم شکسته دست آشو بگران را آویزه گردن شان نمود. رضاقلی خان نیز پس از سه ماه سرگردانی در اطراف مشهد و طوس مجبور شدبه قوچان برود و این بی کفایتی سبب بر کناری او گردید.

ملک محمودسیستانی همچنان نیروی را به سرکردگی برادرزاده جوان خویش ملک اسحق به نیشاپور فرستاد تا ملک فتح علیخان بیات را که دعوی خود سری داشت، بر سر جایش بنشاند. ملک اسحق وقتی به نیشاپور رسید، شهر را به محاصره کشید و ملک فتح علی خان جنگ های حصاری را ادامه داد. نادر وقتی از این خبر مطلع شد، بیاری ملک فتح خان شتافت و در بیرون نیشاپور جنگ هولناکی میان او وملک اسحق کیانی در گرفت که در نتیجه ملک اسحق مجبور شد به باغ بزرگی در آن حوالی پناه ببرد و موضوع را به ملک محمود اطلاع بدهد. ملک محمود، ملا رفیعای گیلانی را به میانجیگری از مشهد به نیشاپور فرستاد.

ملا رفیعای گیلانی یکی از روحانیان پر نفوذ مشهد بود که مردم باو بسیار حرمت میگذاشتند و نادر نیز او را محترم میشمرد. نادر آنچه را که ملا رفیعای گیلانی پیشنهاد کرده بود پذیرفت تا ملک اسحق با افرادش به مشهد بر گردد. اما فتح علی خان بیات وافراد اوحاضر به قبول چنین توافقی نبودند. سرانجام ملا رفیعای گیلانی موضوع اختلاف نظر افشارو طوایف کرد و بیات را به ملک محمود نوشت و از او خواست تا خود برای حل موضوع و نجات برادر زاده اش به نیشاپور بیاید. ملک محمود هم با

نیروهای تحت فرمانش بسوی نیشاپور شتافت و جنگی سخت در محل قدمگاه به وقوع پیوست که عده بسیاری از سران کرد و افشارو بیات در آن جنگ کشته شدند و برادر نادرابراهیم بیک زخمی شدید بر داشت. نادر نیز راه فرار در پیش گرفت و کردان هر یک با آنچه از غارت بدست آورده بودند بسوی خانه های خویش فرار کردند.

نیشاپور مسخر گشت و ملک فتح علی خان بیات از کرده خود پشیمان شده از ملک محمود طلب عفو نمود. ملک نیز او را بخشید و دوباره حکومت نیشاپور را به او داد و خود با برادر زاده اش ملک اسحق و لشکریان خویش به مشهد باز گشت.

بر طبق نوشته جهانکشای نادری،پس از این حادثه بود که ملک محمود در مشهد تاجگذاری نمود. و **«جیغه بر سر و سکه سلطنت به سیم و زر زد و چون خود را منسوب به کیانیان میدانست، کلاه کیانی برای خود ترتیب داد.»** (۲۷)

متاسفانه تاریخ های دقیق این حوادث و منجمله نبردهای ملک محمود با نادر و یا قیامهای قبایل کرد و افشار و ترکمن بر ضد ملک محمود سیستانی یا بر ضد نادر قلی در این منابع ثبت نشده اند، بجز سال تاجپوشی ملک محمود در ۱۱۳۵ هجری و سال سقوط او در ۱۱۳۹ هجری مطابق ۱۷۲۷م، بقیه حوادث بطور مجمل پشت هم ذکرشده اند که خواننده فکر میکند مدعیان قدرت تمام عمر در جنگ بوده اند.

بهر حال پس از باز گشت موفقانه ملک محمود و ملک اسحق از نیشاپور به مشهد، دیری نگذشت که اها لی بوقمیچ(یا بغمج) بین مشهد و ابیورد سر به شورش برداشتند. ملک محمودبرادرزاده اش ملک اسحق را مامورسرکوبی شورش نمود. مردم بغمج نادر را به یاری خود طلبیدند. اما قبل از آنکه نادر به مدد آنان فرا رسد، ملک اسحق بر آنان تاخت آورد و سران شورش را گوشمالی داده به مشهد برگشت. نادر نیز از طریق رادکان بسوی مشهد شتافت. اما این بار خود را با ملک محمود که ظاهرا به قصد قوچان از شهر خارج شده بود، روبرو دید. در محل اشتر پا، یکی از دهکده های مشهد تلاقی طرفین واقع شد و نادر با تلفات سنگین روبرو گشت و کشته و زخمی بسیار بر جای گذاشته خود با دو نفر از همراهان خود بسوی کلات فرار نمود. ملک محمود نیز عازم قوچان شد تا اهالی آن سامان را تنبیه و از همراهی با نادر ممانعت کند. بزودی ملک محمود به فتح آن ناحیه موفق شد و برخی از سران کرد را گردن زد وبعضی را اسیر نموده با خود به مشهد آورد.

نادر نیز در قبال طغیان شدیدی که برضد او در میان بخشی از طوایف افشار صورت گرفته و ترکمنها را نیز به یاری طلبیده بودند، خواست دست باقداماتی بزند. بنابراین از کلات عازم ابیورد شد و در جلو قلعه ای درآن حوالی زد و خوردی در گرفت که نزدیک بود نادر در آن تباه شود، اما نیروهای منظم نادر بر شورشیان غیر منظم غلبه حاصل کردند و نادر از آن خطر جان بسلامت برده به قوچان عزیمت کرد. نادر باز هم از اینکه نا وقت به قوچان رسیده بود و ملک محمود قبل از وصول او گردن کشان آن نواحی را گوشماالی داده به مشهد برگشته بود به ابیورد باز گشت.

در این گیر و دار محمد خان ترکمان که شاهزاده طهماسب او را بجای رضاقلی خان به سرداری خراسان منصوب کرده بود به نیشاپور واردشد. فتح علی خان بیات که چندی قبل ملک محمود او را به حکومت آنجا ابقا کرده بود، با او هم پیمان شده بر ضد ملک محمود بنای مخالفت و شورش را گذاشت. ملک محمود باز هم مجبور شد بار دیگر بر نیشاپور حمله ببرد و مجددا با حاکم طاغی ویاغی نیشاپور زور آزمایی نماید. فتح علی خان بیات و محمد خان ترکمان بمقابله پرداختند ولی هردو بزودی منهزم و اولی دستگیر و بی سر گردید. ملک محمود با استیلای مجدد بر نیشاپور، برادرزاده جوان و فعال خود ملک اسحق را در آن شهر تعیین و خود به مشهد برگشت.(۲۸)

اتحاد طهماسب میرزا با نادر برضد ملک محمود:

طهماسب میرزا چون خبر شکست محمد خان ترکمان و فتح علی خان بیات را شنید بناچار راهی گرگان و از آنسو رو به قوچان نهاد. طهماسب میرزا که ملک محمود را نسبت به خود قوی تر و توانمندتر دید، حسن علی خان معیر الملک را نزد نادر فرستاد و اورا دعوت به اتحاد با خود نمود. چون پیام طهماسب میرزا به نادر رسید نادر بخدمت وی شتافت و دو کس از یاران ملک محمود بنام های طهماسب بیک جلایر و دیگری موسوم به چراغ بیک افشار نیز از ملک بریده بخدمت نادر پیوستند. متقابلا نادر بر مشهد حمله برد و از سوی کوه سنگی راهی خواجه ربیع شد. با اطلاع از این اقدام نادر، ملک محمود نیز ملک اسحق را از نیشاپور فرا خواند و خود با جمع کثیری به باغهای خارج شهر روانه شد. به زودی ملک اسحاق در ۲ فرسنگی مشهد وارد گردید و سپس نیروهای خود را از سمت بابا قدرت و ملک محمود از سمت باغهای اطراف نیروهای خود را بر علیه مواضع اشغالی نادر هدایت کردند. اما سرانجام پیروزی به نفع

نادر اعلام شد و کیانیان مغلوباً به شهر عقب نشستند. نادر اسراء و آنهایی را که مشهدی بودند آزاد نمود مگر آنهایی که سیستانی بودند به کلات فرستاد تا در بند باشند.

پس از این حادثه طهماسب میرزا پیکی نزد ملک فرستاد و اورا به اطاعت از خود فرا خواند. بنابر روایت«زادسروان سیستان» ملک محمود جواب فرستاد به طهماسب میرزا که :

«شاهی این کشور را هیچ کس بیشتر از ما سزاوار نیست که از تخم کیانیم و اگر تا کنون پدران طهماسب میرزا بر این ملک پادشاهی کرده اند به زور وریا بوده است نه به شایستگی. اینک که خود بر خاسته و تاج نیاکان بر سر هشته ایم از یادگار بازمانده نیاکان خویش پاس خواهیم داشت تاخدا چه خواهد.» (۲۹)از آن پس جنگ های حصاری در پشت حصار های مشهد از بام تا شام ادامه یافت. در عین حال ملک محمود به طرح نقشه یی بر ضد نادر دست زد که بزودی نتیجه داد. این نقشه عبارت از این بود تا مامورانی به اطراف در میان طوایف افشار و کرد و ترکمن نزد مخالفان نادر اعزام کند و آنانرا به شورش تحریک نماید. ماموران ملک محمود به آسانی از عهده این کار بر آمدند و دیری نگذشت که در مرو و نساء و ابیورد و قوچان، صدای اعتراض مردم بر ضد نادر بلند شد. نادر با اطلاع از این خبر به مرو رفت و بعد از سر کوبی شورشیان دوباره جانب مشهد بحرکت افتاد.

قلعه بهارگاه، میعادگاه نبرد بعدی طرفین بود. ملک محمود به نا گهان حمله را آغاز کرد. اما بواسطه شدت سرمای هوا که با ریزش سنگین برف همراه بود، عملیات حربی متوقف شد. سپس ملک محمود بناچار بدرون ارگ شهر عقب نشست و نادر به ابیورد رفت. نادر از ابیورد مجبور شد که به مرو برود، زیرا جنبشی در آنجا به نفع ملک محمود براه افتاده بود. در همین فرصت ملک به امید یک پیروزی قطعی بر شاه طهماسب ، قبل از آنکه نادر به وی ملحق گردد، به سمت جوین و اسفراین حرکت کرد. طهماسب میرزا با شنیدن این خبر از جاجرم و اسفراین بمنظور الحاق به نادر روانه شد و قبل از خود حسین علی خان را به اردوی نادر فرستاد.

در این هنگام ملک محمود قلعه جوین و تمام نواحی ایراکه در مسیر راهش واقع بود متصرفف شده وبه پیشروی خود ادامه داد، تا که به وی اطلاع دادند که نادر از مرو به عزم مشهد در حرکت است. بنابر این ملک هم با نیروهایش بسرعت خود را به مشهد رسانید.چون حسین علی بیگ به نادر رسید او را از حرکت طهماسب میرزا به قصد

قوچان مطلع ساخت، نادر از راه مشهد بر گشت و راهی قوچان شد. زیرا نادر از مزاحمت های کردان برای شاهزاده نگران بود. اما تا رسیدن او به قوچان، نیروهای شاهزاده توانسته بودند یاغیان کرد را گوشمالی داده مجبور به آرامش نمایند. باورود نادر به قوچان، عده یی از سران کرد به نادر رجوع کردند تا آنها را از غضب شاهزاده نجات دهد. نادر هم شفاعت کرد و شاهزاده بشرط اطاعت از اوامر او ایشانرا عفو نمود. به توصیه نادر حسین بیگ پسر سام بیگ وکیل توسط شاهزاده به عنوان حاکم قوچان منصوب وبه سر کردگی طوایف کرد ترفیع یافت.

پس از این، قشون طهماسب میرزا به سرکردگی نادر مجدداً آماده حمله بر مشهد شدند (۲ محرم ۱۱۳۹ هجری = ۲۷ آگست ۱۷۲٦م) ملک محمود در ارگ خود را محکم نمود وبا بستن دروازه های شهر بر روی دشمن خود را برای مقاومت طولانی آماده کرد.

روز دوم صفر نبرد به دروازه های شهر مشهد رسید و نیروهای نادر در زیر آتش توپ و تفنگ از جانب کوه سنگی بر بالای دیوار ها صعود و موضعی را در خواجه ربیع اشغال کردند و از همان موضع تا مدتی با نیروهای ملک که نقاط مستحکم و استراتژیگ را در اختیار داشتند به زد و خورد پرداختند.

در چهاردهم صفر (۲۰ سپتامبر) فتح علی خان رئیس قاجارها به توطئه نادر که رقیب او بود توسط طهماسب میرزا دستگیر و کشته شد. گفته میشودکه فتح علی خان نامه ای مبنی برپیوستن خودبه ملک محمودنوشته وفرستاده بود و این نامه بدست کسان نادرافتاد ونادر آنرابه شهزاده نشان داد و فتح علی خان نتوانست ازخود دفاع کند و درنتیجه زندانی وبعدکشته شد. (۳۰)

ملک محمود با اطلاع از این خبر به گمان اینکه نیرو های قاجاری شاهزاده را ترک کرده رفته اند، به نا گهان وبا شدت هر چه تمامتر بر نیرو های دشمن حمله برد. در نیم فرسخی شهر در نزدیکی خواجه ربیع بین طرفین جنگی سخت در گرفت که سه روز از صبح تا شام دوام کرد. بالاخره ملک با تلفات سنگین مجبور به عقب گرد شد و دیگر از پشت دیوارهای حصار خارج نگردید.سپس محاصره شهر برای مدت دو ماه دیگر ادامه یافت و ملک مهدی خان امیر لشکر ملک و ملک اسحق و ملک محمد علی و ملک فتح علی بن ملک حسین با دیگر برادران و عموزادگان در پای باروهای شهر به حفاظت ارگ و دروازه های آن از خود جان فشانی بروز دادند. نادر نیز کسانی به نزد

ملک محمود فرستاد و او را به اطاعت از شاهزاده طهماسب دعوت کرد. اما ملک محمود حاضر نبود اطاعت خود را از شاهزاده ابراز نماید.

خیانت یکفرمانده و سقوط ملک محمود:

شیـــشه نزدیکتر از سنــگ ندارد خویشی

هرشکستی که بهرکس برسد ازخویش است

در گرماگرم نبرد ها، برخی از هواداران ملک محمود از بهبود کار ملک نا امید شده آهسته آهسته به ترک ملک پرداختند وبه دشمن پیوستند. پیر محمد فرمانده سپاه ملک مجدداً آماده تغییر موضع شد وبه نادر پیغام فرستاد که در صورت امان و اطمینان کامل جانی، او در وازه میر علی آمویه را بر روی نادر و سپاهیان او خواهد گشود. طبعاً نادر از خدا چنین چیزی را میخواست وبه او اطمینان کامل داد. بالنتیجه در تاریکی شب ١٦ ماه ربیع الثانی ١١٣٩ هجری(شب ٣ نوامبر ١٧٢٦ م) نادر از خواجه ربیع با ١٢٠٠٠ مرد مسلح خود در پشت در وازه میر علی آمویه در کمین نشست. چندی نگذشت که پیر محمد کوتوال محافظین دروازه را از دم تیغ گذرانده و نعش آنان را به پشت دروازه پرتاب کرد. نادر با مشاهده آن وضع با سرعت حمله برد وبه شهر داخل شد. نادر فورا شهر را تا آستانه قدس و چهار باغ به تصرف خود گرفت و سپاهیان ملک که در دیوار های برج های شهر نگهبان بودند از دیدن آن وضع سراسیمه شده خود را بدرون ارگ انداختند.

صبح روز بعد ملک محمود شخصا در رأس نیروهایش با شدت تمام برای پاک سازی شهر از وجود دشمن از دو سو حمله کرد. ستونی از سمت خیابان چهار باغ و دیگری از جانب خیابان سفلی با دلاوری و شجاعت بی مثال بر دشمن یورش برد و شمشیرزد. نادر شخصاً در این ضد حمله سپاهیان خود را رهبری نمود و پس از نبرد شدیدی که تلفات بسیاری بدنبال داشت، ملک شکست خورده بدرون ارگ پناه برد. سپس نادر سراسر شهر را به تصرف در آورد و طهماسب میرزا به زیارت امام رضا (ع)

شرفیاب گردید و پس از دعا و نماز و اجرای مراسم مذهبی به اردوگاه باز گشت و پیر محمد را در پاداش آن خیانت به ولی نعمتش به حکومت جام مقرر نمود.(۳۱)

مؤلف«زاد سروان سیستان» با توجه به روایات شفاهی کهن سالان سیستان این بخش از حوادث را بگونه خواندنی و دلپذیر به بیان گرفته است که جا دارد آنرا هم از نظر بگذرانیم. او می نویسد: پس از ارسال و مرسول پیامها میان نادر و ملک محمود«آخرین بار ملا علی اکبر خراسانی از علمای شهر و اسماعیل خزیمه عرب از سوی نادر بیامدند وبا ملک الملوک به کاخ چهار باغ بنشستند و اندرز ها بگفتند که کار را پایانی تلخ خواهد بود چه بهتر که در این ستیز دست یکی کنیم و این تلخی را از آن اشرف افغان سازیم وباز ملک نپذیرفت و بگفته و رأی خویش بایستاد که اگر بنا باشد در این ملک کسی پادشاهی کند، طهماسب میرزا صفوی نیست که خاندان وی روز گار مردم سیاه کردند و رفتند و اینک سست پنداری را که خود پشت سر نادر پنهان شده چه جای تاج خواهی است که قزلباشان وی یکصد و پنجاه سال تخم کینه در دل مردم این مرز و بوم کاشته و ستم روا داشته اند. اگر نادر کمر به خدمت بسته است که فتح علی خان وزیر باشد گو بباش که میان من و او تاج بر سر شمشیر است و شمشیر را هیچکس جز از خدا از کف مرد نتواند گرفت. چون ملک و فرستادگان نادر را سازش پدید نیامد، فرستادگان باز گشتنداز در وازه میر علی آمویه بیرون رفتند. گاه گذشتن از این دروازه اسماعیل خزیمه عرب با کوتوال آنجا که پیرمحمد نام داشت به گفتگو بایستاد و پیر محمد را نوید بزرگی و برتری داده به یاری نادر خواند و او اسماعیل خزیمه را گفت که نادر را بگو گوش فرامیدار تا پیک من نزد تو شود و ترا از چگونگی کار من آگاهی دهد. و از پس یک هفته پیک او به نزد نادر آمده چنین پیام آورد که من پایان کار ملک محمود را از دو راه توانم جست تا خود یکی بر گزینی و مرا نیز بگویی تا آن کنم. نخست آنکه در شهر فتنه آغاز کنم و ملک را سر گرم بدارم تا ترا توان گشودن دروازه شود. و دوم اینکه شب هنگام نگهبانان دروازه میر علی آمویه را که خود میدارم یگان یگان دست و دهان ببندم و دروازه بگشایم تا بدرون آیی و آن گونه که خواهی کار از پیش ببر و نادر بگفت که من راه دوم بر میگزینم. و همین امشب که هفدهم ماه ربیع الثانی است در پشت دروازه میر علی آمویه به کمین می نشینم تا در بگشایی و من با مردان خویش به اندرون در آیم.

چون سیاهی شب بر روشنایی روز پیروز شد ، پیر محمد نا بکار دروازه رابگشود و دوباره ایستادگی و کار آیی باره نشینان را بر باد داد. نادر با رزمیان خویش

بدرون شهر راه یافت و از پائین خیابان تابه چهار باغ رزمی سخت در گرفت و ملک الملوک داد مردی بداد و رستم وار شمشیر زد. وبا آنکه نیمی از مردان وی گریختند ویا به نادر پیوستند، چنان دلباخته میدان جنگ بود که انگار رزمیان وی دو برابر فزونی یافته اند و این ایستادگی ملک بسی چشمگیر بود و نادر بار ها آفرین گفت و اورا بستود و هیچکس نگفت یا ننوشت که میدان های کار زار ملک محمود شاه، بهین جایگاه آموزش های رزمی نادر بود. جز آنکه از نادر خردمندی بی همانند و پهلوانی زورمند بامنش های مادر زادی بساختند و فرزند شمشیر خواندند نه شاگرد ملک محمود.

آن شب گروهی از ملک زادگان کیانی شمشیر بر کشیده بتاختند چون شیران شرزه کوچه های مشهد را از خون رزمیان نادر گلگون ساختند و در خورد پانصد مرد سیستانی که تنها همین گروه بر گردا گرد ملک مانده بودرسم پایمردی بر جای میداشتند و با شمشیر های آخته و سینه ها گداخته در تنور زور مندی راه را بر نادریان بستند و در وازه میر علی آمویه را که پیش از این در آغاز شب پیر محمد کشوده بودبگرفتند و تدبیر آن بود که نادر را در اندرون شهر به چنگ آورده کار وی یکسره سازند. چون خبر افتادن دروازه میر علی آمویه بدست سیستانیان پیچید ، آن گروه بی خبر که از ملک الملوک دل بریده وبه نادر پیوسته بودند با سر افگندگی بر گشته گرم جنگ شدند. و نادر را این روش نا بکارانه سخت گران آمد وبا خروش بیشتر بجنگید و رزم را به میدانگاه چهار باغ کشید وبخت یاری کرد نادر را که سواران طهماسب بیک جلایر بتاختند و دروازه میر علی آمویه را از سیستانیان گرفته و در سپیده بامداد به اندرون شهر در آمدند. پس ملک را کار دشوار گشت و صبحگاهان به اندرون ارگ فروشد تا کار را به باره گیری بگذراند. تامگر ملک لطف علی خان و رزمیان سیستانی با سه هزار جمازه در خواستی از سیستان به کمک وی شتابند. دیگر روز بدستور نادر ملا علی اکبر خراسانی و ملا رفیعای گیلانی بدیدار ملک آمده از سوی طهماسب میرزاپیام آوردند که این زمان مارا به مردانی چون تو نیاز است تا مملکت را از چنگ اوباش قندهاری رهاسازیم. اینک چه جای ارگ نشینی و باره گیری است. برون آی و بازوی ما میباش که از آنچه تا کنون رفته است گذشته ایم و ملک الملوک اندیشه ناک بود چه کند. پس ملک زادگان را بخواند وبا آنان بنشست تا چاره جویند که هنوز یارای ستیز در خود میدید و پروایی از رزم با نادریان نمیداشت.

و ملک زادگان نیز بگفتند که ما را ستیز با نادریان پسندیده تر است و همان به که در وازه ارگ بگشائیم و برآنان بتازیم تا پیروز یا کشته شویم و ملک الملوک را این

کار پذیره نبودو آنان را بگفت که دو مرد خدا را که پیام آورده اند پاسخی این چنین پسندیده نمی بینم. اینک که بخت با ما سر بی مهری دارد این یکبار را از سر مهر میگیریم تا آینده چه افتد. پس تاج بر گرفت و ملک اسحق را بخواند که این بر گیر وبا دو بزرگوارکه گام بر دیده مانهاده اند به نزد طهماسب میرزای صفوی میرو و درود مان باز میگو که خود به نفس خویش به درگاه خواهیم آمد. چون ملک اسحق از ارگ فروشد وبه همراه آن دو بزرگوار تاج ملک الملوکی را زیورمجلس طهماسب میرزا نمود ودرود ملک الملوک بگفت و ملا رفیعای گیلانی نیز از یگانگی وی سخن ها بر زبان راند.

شاهزاده صفوی ملک اسحق را به نیکی پذیراشد. ووی را به نزد خویش بداشت و نادر وزارت شاه طهماسب را بر ملک الملوک رواداشت. پس اسماعیل خزیمه عرب و ابراهیم خان برادرخویش را گسیل داشت به سوی ملک الملوک تا نوید وزارت گویند وبه گروگان نزد ملک زادگان در ارگ بباشند تا ملک الملوک به دلگرمی راهی در بار شاهی شود. چون اسماعیل خزیمه عرب به نزدیک ملک رسید فرمان وزارت شاهی گوشزد کرد و گاهی که ملک را در اراده خروج از ارگ دید، دور از چشم ابراهیم خان ویرا گفت که از رفتن در گذر که نادر در اندیشه نیرنگ است. و چون دست یابد خون ملک و همه بستگان او ریزد. و ملک الملوک را از این سخن پای رفتن سست شد و بماند تا چاره اندیشد. آنگاه به پوشش لباده و ردا از ارگ فرود آمد و نادر خیره بماندکه این چه پوششی است مگر میخواهد گوشه نشین گردد. پس ملک الملوک را پیشنهاد وزارت کرد که مرا همین غلامی شاه طهماسب بس است اگر ملک محمود وزارت شاهی پذیرا شودکار این مُلک به نیکی بچرخد. و ملک الملوک زبان سپاس گشود که دولتشاهی پایدار، مرا همان گوشه شبستان بارگاه امام رضا(ع) بس تا شب و روز را به ستایش سپارم و دیرینگی روزگار طهماسب میرزا خواستار باشم و از آنجا که اسماعیل خان عرب خزیمه کاهدود بدبینی در دیده ملک دمیده بود گفتار پی در پی نادر اراده وی را دگرگون نساخت وبا پای برهنه و سر بی دستار راهی بارگاه شاه دین شد وببود تا آشوب گشت میان نادر و طهماسب میرزا.

و نامه شاهی بدست ملک رسید که این زمانه نه جای گوشه گیری است که مُلک بدست نادر به تاراج می رود و اگر مَلِک دست بردارد و باما یکدل شود این گستاخ بلند پرواز را سر جای خود بنشانم و بکمک مَلِک مهم این کشور بچرخانم. اینک ملک را به وزارت خویش فرمان میدهم که بر خیزد و باد بزرگی از سر نادر بزداید. و ملک الملوک بماند که چگونه فرمان برد. در این آوان اسماعیل خزیمه عرب را باد آزمندی در

سر افتاد که این چه جای مهر ورزی شاه است. مگر این ملک محمود را چه بر تر از من است که هرگز مرا نمی خواند و اراده شاهی خویش متوجه او میدارد. پس پنهانی نامه کرد بسوی نادر که این چه خوش خیالی وبی خبری است که ملک محمود را به خود واگذاشته اید تا جای پای خویش و زیر پای شما را بکاود و اگر چنین بماند بزودی دولت شما و تخت شاهی طهماسب میرزا را از آن خود خواهد کرد. چون این نامه بی پایه به نادر رسید دود خشم از دماغ وی بر خاست و کام شیرینش به تلخی گرائیدو ملک را به پرسش بگرفت.ملک وی را گفت که چشم را به نیکی بگشای و دیده بدبینی برهم نه که مرا با تو نیرنگی نیست و گرنه این نامه که طهماسب میرزا کرده است بی پاسخ نمی گذاشتم. اینک این نامه و این من تا هرچه خواهی کنی.

و نادر ملک را به پوزش و نوازش بگذاشت وبه طهماسب میرزا پرداخت که از نامه وی سخت بر آشفته بود. چون تیرگی طهماسب میرزا ونادر رخت بربست ودشمنی بدوستی گرائید، در اندیشه کار ملک الملوک بنشستند، از بد روزگار گاهی که آن دو به شاه نشین چهار باغ بگفتگو می بودند. اسماعیل خزیمه عرب نیز آنجا بود و بر این آشوب آتش می افروخت تابه آرزوی خود برسید و فرمان یافت تا به هنگام دستور کار ملک به پایان رساند. و او که از دیر گاه چنین روزی را آرزو داشت بی آنکه بدستور دیگری فرمان یابد با دویست مرد رزمی به سوی ملک الملوک شتافت و بامداد روز چهارم رجب۱۱۳۹هق =۲۷فبروری۱۷۲۸ میلادی بمیدان مصلی سر از بدن ملکی جدا ساخت وملک اسحاق وملک کلبعلی و گروهی دیگر از ملک زادگان کیانی که به میدان تاختند نیزکشته شدند.... و من از آنان که تاریخ سینه بسینه دانند چنین شنیده ام تا خدا داند.»(۳۲)

بر افتادن ملک محمود و شورشهای مردم بر ضد نادر:

سقوط ملک محمود کیانی بر اثر خیانت یکی از فرماندهان ملک که سخت مورد اعتمادش قرار داشت، گرچه باعث بلند رفتن اعتبار نادر در نزد شاهزاده طهماسب شد، ولی در عوض خصومت شدید وزیران وی را بر ضد نادر بر انگیخت و آنان از کوچکترین فرصت برای مشوب ساختن ذهن شاهزاده بر ضد نادر استفاده میکردند. سر انجام شاهزاده را بر آن داشتند تا به حکام خود در مازندران و گرگان و نواحی دیگر دستور دهد که در مقابل نادر«آشوب طلب» به کمک وی شتابند. حتی بر خی از مورخان می گویند که شاهزاده کمک ملک محمود را بر ضد نادر جلب کرد.(۳۳)

در ٢٦ رجب همان سال در خبوشان کرد هابر ضد نادر بشورش بر خاستند ولی نادر آنها را گوش مالی داد. شاهزاده مجبور شد با نادر از در سازش پیش آید و از عقب نادر به مشهد رهسپارگردد. نادر در نوروز ١١٤٠ هجری(٢١ مارچ ١٧٢٨م) از طهماسب میرزا هنگام ورود به مشهد استقبال شایانی نمود و باحترام ورود وی به مشهد دستور داد که مدت یک هفته در تمام شهر مجالس جشن و سرور بر پا گردد.

هنوز مراسم جشن پایان نیافته بود که دوباره کرد ها علم طغیان بر افراشتند و تاتاران مرو و ترکمنان نیز به شورشیان پیوستند و نیروی عظیمی تشکیل داده ابراهیم خان برادر نادر را در خبوشان به محاصره گرفتند. این شورش نیز توسط نادر خاموش گردید ولی همینکه نادر به مشهد باز گشت، مجدداً آتش شورش خبوشان روشن شد. برخی از مورخان بر آنند که این شورش به تحریک خود طهماسب میرزا روی داد و بزودی کردان ساعد لو نیز به شورشیان کرکرلو پیوستند. معهذا نادر بزودی از این شورش جلوگیری کرد و بطرف نیشاپور رهسپار گردید. در همان اثنا تاتاران مرو نیز دست به شورش زدندوبه هواداری ملک محمود شعار دادند. نادر بسرعت آتش این شورش را خاموش کرد و بمشهد بر گشت و چون اقدامات ملک محمود را در بر انگیختن تاتار های مرو کشف کرده بود. او را به سبب آنکه هنوز از نفوذ زیاد در میان تاتاران و ترکمنان مرو و ابیورد بر خوردار بود و وجودش به عنوان یک منبع فعال و دایم الحضور خطر تلقی میشد، او را با برادرش ملک محمد علی وبرادرزاده اش ملک اسحق در ٢٧ فبروری ١٧٢٧ میلادی(که شاهزاده طهماسب بشکاربرون رفته بود) بقتل رسانید.(٣٤)

میرزا مهدی خان می نویسد که: محمد خان چوله بامر همایون(نادر) او را (ملک محمود را) به قصاص خون محمد بیک مین باشی چوله که از کشته گان بیداد ملک بود، با ملک اسحق به یا سارسانیده و ملک محمد علی را که برادر کوچک ملک محمود بود، به نیشاپور نزد بهرام علی خان بیات فرستاد. او نیز مومی الیه را در عوض خون فتح علی خان برادر خود عرضه تیغ انتقام گردانید.(٣٥)

بگفته مؤلف تاریخ نادرشاهی، در اول به ملک محمود اجازه داده شد که در یک حجره حرم روضه مسکن گزیند ولی بعد ها نادر اورا به این اتهام که مرکز یک سلسله توطئه ها بر ضد او شده با ٢٢ تن از اعضای خانواده اش که«هریکی از اخوانش تهمتنی بوددر میدان شجاعت»(٣٦) قتل عام کردو پیر محمد در ازاء خیانتی که به نفع نادر انجام داده بود حاکم جام مقرر گردید.(٣٧)

بعقیده جی.پی. تیت، بدینقرار این هر سه نفر(یعنی ملک محمود و ملک اسحق و ملک محمد علی) که برای حکومت کردن و بسرداشتن تاج شاهی سزاوار بودند، بحکم تقدیر بعد از شش سال حکمرانی که بیشتر آن در زد و خورد با نادرو شورش های قبایل افشار، کرد ، ترکمن، و تاتار سپری شد، از هستی ساقط شدند.(۳۸)

نادر بمحض اینکه شورشی را در یک ناحیه فرو می نشاند، آشوب دیگری در جای دیگری بر پا میشد. بعد از قتل ملک محمود سیستانی، درشهر قاین(واقع در ۳۵۰ کیلو متری جنوب مشهد) مردم دست به شورش زدند و گماشته نادر را از شهر اخراج کردند. رهبری قیام را دوتن از سران و وابستگان ملک محمود بنامهای حسین سلطان و ملک لطف علی برادر زاده ملک محمود بدوش داشتند. نادر عده ای از قشون خود را برای سر کوبی قیام قاین فرستاد ولی آنها کاری از پیش نبردند. نادر مجبور شد همراه با طهماسب میزا روز ۱۷ ذی الحجه ۱۱٤۰ هجری (پنجم آگست ۱۷۲۸م) با ۸۰۰۰ تن سپاهی از مشهد بقصد قاین روانه گردد. رهبران قیام قاین پس از مقاومت مختصر دست از نبرد گرفتند. حسین سلطان تسلیم شد ولی ملک لطف علی با برادرش ملک فتح علی خان و دیگر همراهان خود راه اصفهان در پیش گرفتند و به نزد شاه اشرف پناه بردند.(۳۹)

شاه اشرف افغان ابتدا مقدم ملک لطف علی و همراهان اورا گرامی داشت ولی بعد ها تغییر رویه داد و ملک را با همراهان وی به زندان سپرد. اما پس از تسخیر اصفهان توسط نادر، ملک لطف علی از زندان رهایی یافت وبه حکومت سیستان منسوب گشت و از جانب نادر مامور سر کوبی طوایف شورشی مکران شد. ملک لطفعلی با نیروی جنگی سیستان پس از تلاش و مقاومت توانست شورشیان را وادار به تسلیم نماید. اما بزودی گروهی از جنگجویان مسلح بلوچ به مدد رئیس«سرباز» رهبر شورشیان پیوستند و اورا تحریک به نقض موافقت بدست آمده نمودند. در نتیجه مجددا شورش آغاز شد و در محل سر باز نیرو های مسلح تازه دم بر قوای ملک لطفعلی حمله نمودند و نیرو های سیستان به مقابله پرداختند. در همین اثنا ملک لطفعلی هدف گلوله یکی از تیر اندازان بلوچ قرار گرفت و کشته شد و جنگجویان سیستانی بدون نیل به مقصد به عقب نشستند. نادر وقتی از این حادثه اطلاع یافت، برادر ملک لطفعلی، یعنی ملک فتح علی خان را به حکومت سیستان گماشت و از وی خواست تا با نیروهای خود در لشکر کشی بر افغانستان شرکت کند. ملک فتح علی خان در زیر بیرق نادر در افغانستان وقشون کشی بر هندوستان و بخارا شرکت ورزید و از عهده وظایف سپرده شده به نحو احسن

بدر آمد وپس از آخرین لشکرکشی نادر، به سیستان باز گشت و حکومت آنجا را در دست گرفت.(٤٠)

و این همان کسی است که ٢٠ سال پس از مرگ ملک محمود توسط نادر، قیامی را در سیستان بر ضد نادر سازماندهی کرد و اگرچه سرش را در این قیام از دست داد، اما نتایج قیام سیستان سرانجام سرنادر را نیز خورد.

اعقاب ملک محمود سیستانی :

از ملک محمود سیستانی پنج پسر بنامهای ملک محمد خان، ملک حسین خان، ملک جعفر خان، ملک عباس خان، و ملک رستم خان باقی ماندند ویک دختر داشت که به همسری ملک سلیمان بن ملک حسین برادر بزرگ ملک محمود در آمد. فرزندان و اعقاب شماری از این برادران اکنون در طبس زندگی دارند و تعدادی از آنها در مشهد بسر می برند. ملک رستم خان صاحب دو پسر شد که یکی محمد خان و دیگری بنام جد خود محمود نام گرفت. از محمد خان پسری بنام ملک خان و از او پسرانی بنامهای ملک محمد علی خان و منصور خان و محمد امیر خان باقی ماندند که تماماً در سیستان زندگی میکردندو ملک محمد علی خان مشهور به خان ملک آخرین و زبده ترین آنها بود که شرح زندگی اورا آقای رئیس الذاکرین مولف زاد سروان سیستان به تفصیل بیان داشته است.

تیت متذکر می شود که در«شجره الملوک» بجای ملک اسحق خان در صحنه های نبرد، ملک لطف علی خان به عنوان فرمانده و رهبر عملیات قشون عموی خود ظاهر میشود. در صورتیکه ملک حسین برادر بزرگ ملک محمود پس از فتح مشهد در گذشته و پنج فرزند کاری بنامهای لطف علی خان و فتح علی خان و کلب علی خان و سلیمان خان و حسین خان ثانی بر جای مانده بود.امالکهارت بصراحت ازملک اسحاق به عنوان برادرزاده ملک محمود یادمیکند(٤١) که ظاهراًبایستی پسرملک حسین برادربزرگ ملک محمودبوده باشد.

از محمود خان پسری بنام اسکندر خان و ازاو پسری بنام غلام حیدر خان به ثمر رسید که فرزندان وی شاخه کیانیان پاکستان(راولپندی) را تشکیل میدهند و تیت شجره نسب آنها و تمام کیانیان را در پایان بخش تاریخ کتاب سیستان(جلد اول صفحات ١٨٧ تا ١٩١) با دقت ضبط کرده است.

بنابرشجره نامه ایکه توسط جی. پی. تیت،در ۱۹۰۵ گرد آوری وثبت شده، از غلام حیدرخان دوپسربنامهای شیرمحمدخان وخان بهادرمعروف به ملک جان خان بظهور پیوستند. شیرمحمد خان فرزندانی بنامهای سکندر،فریدون ،شیرعلی،عبدالله ، محمدیوسف وعبدالصمد داشت که از عبدالصمد دوپسربنامهای عبدالرحمن ورستم خان به وجودآمدند وازعبدالله خان پسرانی بنامهای عبدالغفور، غلام احمد، عبدالوهاب، عبدالمهین، عبدالصمد وعبدالعزیز به ثمر رسیدند. واما از خان بهادرخان پسرانی بنامهای زبردستخان، غلام حسن خان، زکریا خان، وغلام حسین خان بوجود آمدند.ازغلان حسن خان، سه پسربنامهای رمضان علی، مرادعلی، وسردارعلی بدنیا آمدند. وازغلام حسین خان دوفرزند بنام های اسکندر خان ونثار خان به ظهور رسیدند. تیت متذکر میگردد که اسامی این نامها ازاطلاعات اعضای این خاندان که هنوز (۱۹۰۵) زنده اند اخذ شده است. (تیت، سیستان، جلد اول صفحات ۱۸۷ تا ۱۹۱)

مآخذ فصل هفتم :

۱- اعظم سیستانی. سیستان، سر زمین ماسه ها و حماسه ها. کابل، اکادمی علوم، ۱۳٦۷. ج ۲، ص۲۰۸

۲ - ملک شاه حسین کیانی. احیاالملوک، به تصحیح دکتر منوچهر ستوده. تهران، ۱۳٤٤. ص ۲۱۳

۳ - جی.، پی.تیت. سیستان باهتمام غلام علی رئیس الذاکرین. تهران، ۱۳٦٦. ص ۱۲۵

٤ - همانجا صفحات ۱٤۲ ـ ۱٤۳

۵ و ٦- تیت.سیستان، ص ۱۲۵ و نیز مقایسه شود با افغانستان در عصر کورگانیان هند.

۷ - میرزا محمد طاهر نصر آبادی. تذ کره نصر آبادی. تهران، ارمغان ، ۱۳۱۷. ص ۳٦ـ۳۷

۸ - تیت.همان کتاب ، ص ۱۵۲

۹ - میر غلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تارریخ. کابل، ۱۳٤٦. ص ۳۲٤ و نیز زاد سروان سیستان. غلام علی رئیس الذاکرین. مشهد ، ۱۳۷۰. ص ۱۳۸

۱۰ - تیت.سیستان، ص ۱٤۰

۱۱ - تیت.سیستان، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۵

۱۲ - تیت.سیستان ص ۱۵٤

۱۳ -۱٤ - تیت. سیستان،ص ۱۵٦،۱۵۵

۱۵- لکهارت ، انقراض سلسله صفویه، ترجمه عماد، چاپ ۱۳٦٤، ص ۱۹۵- ۱۸۷،۱۹٦

۱٦ - زاد سروان سیستان. ص ۱٤۲

۱۷- لکهارت، همان اثر،ص ۳۳۱

۱۸ - نورالله لارودی. زندگانی نادر شاه. تهران، ۱۳۹۱. ص ۲۳ ـ ۲٤

۱۹ – میرزامهدیخان استرابادی ،جهان کشای نادری . ص ۳۱

۲۰- پرسی سایکس. تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی گیلانی. ج ۲ ، ص ۳۵٦

۲۱ - لکهارت. انقراض سلسله صفویه، ترجمه عماد. ص ۳۲۱

۲۲ - تیت.سیستان، ص ۱۵۷

۲۳ - پرسی سایکس. ص ۳۵۷ و نیز جهانکشای نادری. ص ٦۰ ـ ٦۲

۲٤ - تیت.سیستان، ص ۱۵۸

۲۵ - تیت.سیستان، ص ۱٤۲ ـ ۱٤۳

۲٦ - تیت.سیستالن، ص ۱۵۹ و نیز مقایسه شود با جنبش های کرد ص ۳۱۳

۲۷ - ۳۸ -تیت.سیستان، ص ۱٦۰ ـ ۱٦۳،۱٦۱

۲۹ - رئیس الذاکرین. زادسروان، ص ۱٤۸،

۳۰ - لکهارت، ا نقراض سلسله صفویه ،ص ۳۵۳

۳۱ - تیت. سیستان،ص ۱٦٤ ـ ۱٦۵

۳۲ - زاد سروان سیستان. ص ۱٤۸ ـ ۱٤۹

۳۳ - میرزا مهدیخان. جهانگشای نادری ، ص ٤۳ ـ ٤٤

۳٤ - لکهارت. ص ۳٦۹ و نیز نادر شاه، ترجمه مشفق همدانی. ص ٤۰ ـ ٤٤

۳۵ - میرزا مهدیخان. ص ۷۱ ۷ ۷۲ و نیز زندگی نادر شاه. ص ٤٦ ـ ٤۷

۳٦ - نادرنامه یا تاریخ نادر شاهی، باهتمام شعبانی. ۱۳٤۱، ص ۱٦ـ ۱۷

۳۷ - جهانکشای نادری. ص ٦٠ - ٦١ نیز زندگانی نادر شاه. ص ٤٣ - ٤٤ و نیز لکهارت. ص ٤٣

۳۸ - تیت.سیستان،ص ١٦٦ - ١٦٧ و نیز سر پرسی سایکس. ص ٣٥٦

۳۹ - سیستانی. ص ٣٤٢، و نیز تیت. ص ١٦٧

٤٠ - زاد سروان سیستان. ص ١٥٤.

٤١ - لکهارت ،ص ٣٦٣

فصل هشتم

لشکرکشی نادرافشار برافغانستان وقیامهای مردم

(۱۷۳۸ - ۱۷٤۷ م)

ماهیت دولت نادرشاه افشار:

دهه‌های چهارم و پنجم قرن هژدهم برابر است با دوران سلطنت و فرمان فرمایی نادرشاه افشار، دورانی که همراه است با بهره‌کشی وحشیانه فیودالی، غارت و چپاول مستقیم توده‌های مردم، ستم ملی و مالیاتی، زور گویی خشونت‌آمیز و اعمال کشتارهای وحشت‌آور و ویرانگری‌های خانمانسوز.

چنین دورانی را، تاریخ سرزمین‌های ایران، افغانستان، هند، آسیای میانه، آذربایجان، ارمنستان و گرجستان و غیره، بعد از تیمور، دیگر بیاد ندارد.

نادر افشار، که خود مولود عوامل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نیمه اول قرن هژدهم بود، از آغاز ربع دوم همان قرن، با اشتراک مستقیم و فعال در طغیان‌های مردم ایران برضد افغان‌ها و ترکها استعدادش را تبارز داد و با بیرون رفتن اشغالگران از ایران، در میان خلق ایران وجه ملی یافت. بدون تردید، نادر از همان ابتدای فعالیت‌های نظامی خویش هدف‌های آزمندانه‌یی داشت، معهذا مساله بیرون راندن اشغالگران اجنبی بخودی خود سبب افزایش اعتبار و نفوذ او در میان محافل مختلف مردم ایران گردید. این امر سبب گردید تا در سال ۱۷۳٦ میلادی کمیدی تا ج پو شی را با تشکیل شورای

هفت نفری اشراف فیودال در دشت مغان براه اندازد و از آن تاریخ ببعد بر تخت سلطنت ایران به عنوان نادرشاه تکیه زند. (۱)

دولت نادرشاه نمونه تیپیک از یک حکومت استبدادی نظامی فیودالی بود که حاکمیت شاه مرزی را نمی‌شناخت. شورای سلطنتی شاه که از وزیر بزرگ، قورچی باشی، قولر آقاسی باشی، ایشیک آقاسی باشی، تفنگچی باشی، دیوانبیگی ووکیل نویس تشکیل میشد و در دوران شاهان صفوی هم وجود داشت، نه تنها چندان اختیارات زیادی نداشت، بلکه نادر درهمان ابتدای تخت نشینی‌اش، با بیان این نکته که «میخواهد بدون شریک سلطنت کند.» آنرا عملاً منحل کرد.(۲)

نادرشاه در نتیجه‌ی جنگ‌های اشغالگرانه ایکه در دهه‌های چهارم و پنجم قرن هژدهم براه انداخت، توانست ارمنستان، گرجستان، آذربایجان و خان‌نشین‌های خیوه و بخارا و دیگر خان‌نشین‌های آسیای میانه و افغانستان و بلوچستان و تمام ایالات شمال غربی هندوستان مغولی را جز دولت خویش سازد. بخشی از این سرزمین‌ها به ایالات دولت نادرشاه تبدیل شده بود و بقیه هم به صورت سرزمین‌های «واسالی» اداره میشد.

دولت نادرشاه، اتحاد نظامی فیودالی ناپایداری بود که کشورها و خلق‌های درون آن را اشتراک زنده‌گی اقتصادی واتنیکی به یکدیگر پیوند نمیداد. کشورها و خلق‌های که از نظر نژاد و فرهنگ و گذشته تاریخی با یکدیگر تفاوت داشتند وبا اعمال زور وخشونت مرگ آلود بیکدیگر پیوسته شده بودند. پیوند مصنوعی کشورهای مختلف در چاچوبه یک دولت فیودالی، سبب ایجاد ستم شدید بیگانه، بهره‌کشی بی‌رحمانه فیودالی، پیگرد مذهبی واستبدادخونین شده‌بود. این‌ها جهات عمده‌یی بودکه مبارزات رهایی بخش ملی رادرکشورهای تسخیر شده برانگیخت. مبارزاتی که دروضع نیروهای تولیدی کشورهای فوق، تاثیر فوق‌العاده منفی داشت و روند فرهنگی واقتصادی آنان را متوقف میکرد.(۳)«نادر در حالیکه با تمام قوا حکومت خود را تحکیم میکرد، خقوق حکام و سرکردگان نظامی محلی را محدود کرد و مقدار زمین‌های دولتی و سلطنتی را (با پس گرفتن زمین‌های تیول و جاگیراز فیودال‌ها) افزایش داد، او تدابیری نیز در جهت تضعیف موقعیت اقتصادی و نفوذ سیاسی ماموران عالی رتبه اداری و سرکرده‌های نظامی و تقویت وابستگی آنها به مرکز به کار بست و موقعیت قشر بالایی روحانیت شیعی را سخت متزلزل ساخت. گذشته از این، جنگ‌های اشغال‌گرانه او که کشاورزان را خانه‌خراب میکرد، درآمدفیودالها را نیز به نوبه خود کاهش میداد، بخش قابل توجهی

از طبقه حاکم که از سیاست نادر ناراضی بودند، (تدریجاً) به جناح مخالف او تبدیل شدند.» (٤)

واما توده‌های مردم مانند گذشته بی حقوق و وابسته به محل پرداخت مالیات و اجرای وظیفه بودند و نمیتواننستند آزادانه سکونتگاه خود را ترک کنند و در هین حال غالبا به فرمان نادر به ایالات مختلف و غیر دلخواهشان کوچانده میشدند.(٥) اساس اقتصادی حکومت نادر مانند تمام جوامع فیودالی، واحدهای کوچک تولید کشاورزی همراه با خرده تولید پیشه‌وران بود.دستگاه عظیم بوروکراسی و قشون چندین ده هزار نفری که در نتیجه توسعه زمین‌های دولتی و جنگ‌های پیدرپی گسترش یافته بود، با تمام سنگینی خود به روی شانه‌های مردم و به خصوص کشاورزان فشار وارد میکرد و به حساب آنها نگهداری میشد.

سنگین‌ترین کار برای کشاورزان تهیه آذوقه، علوفه، لباس یک شکل و مهمات و نیروی جنگی بود. ضمناً این نوع مالیات‌ها بارها، تا چندین برابر افزایش می‌یافت و گاه گاهی مالیات‌های سنگین و غیر منتظره نیز به نفع سپاه تعیین و اخذ میگردید.

توده‌های مردم و بویژه کشاورزان که نادر را اولا در مبارزه بر ضد اشغالگران خارجی یا ری کرده بودند و بعداً هم او را بر تخت سلطنت نشاندند، امیدوار بودند که با بیرون راندن بیگانگان از کشور خویش، ستم مالیاتی کاهش داده می‌شود و زنده‌گی‌شان بهبود می‌یابد. اما نادر و شاه طهماسب صفوی پس از پیروزی خلق ایران بر اشغالگران، نه تنها مالیات را تخفیف ندادند، بلکه برعکس باج و خراج مختلف و غیرمنتظره‌یی وضع کردند و تامین آذوقه برای قشون را هم بر آن افزودند. بدینگونه اقتصاد کشاورزی از مالیات‌های سنگین صدمه دید و بر کشاورزان مفلس و تهی‌دست فشار بیرحمانه‌یی وارد شد.

نادر هنگام لشکرکشی به قندهار در ایالت کرمان طوری در جمع‌آوری مالیات و عوارض خواربار افراط نمود که تا هشت سال دیگر این ایالت گرفتار قحط بود. البته گرسنگی تنها مایه بدبختی آنان نبود، بلکه بر اثر نبودن چهار پا و حیوانات بارکش، مرد و زن کرمان ناگزیر گردیدند که از سیستان غله برای قشون هشتاد هزار نفری نادر، بر دوش خود حمل کنند. (٦)

سیاست اشغالگرانه نادر سبب تشدید بهره‌کشی از جانب دولت و وصول مالیات بی‌حساب و مصادره اموال افراد و خانه خرابی کشاورزان گردید و این امر باعث

طغیان‌های بی‌امان مردم بر ضد استبداد دولت نادر، هم در شکل فرار دسته جمعی رعایا از سکونتگاه های شان و خودداری از پرداخت مالیات و اجرای وظیفه و هم درشکل قیام‌های رهایی بخش ملی نمودار شد. در دهه پنجم قرن هژدهم، همه کشورهای که با اعمال زور جزو دولت نادر شده بودند، دچار طغیان عظیم شدند. حتی از همان آغاز دهه چهارم قرن هژدم، مبارزه توده‌ها علیه تشدید بهره‌کشی فیودالی، در اشکال بسیار مختلفی نمودار شد.

چنانکه از منابع این دوره بر می‌آید، کشاورزان و مردمان کوچنشین که در زیر فشار مالیات‌های کمرشکن فقیر و خانه خراب شده بودند. پس از ترک محل سکونت خود، به قیام کننده‌گان ایالات دیگر می‌پیوستند و یا در کوه‌ها مخفی میشدند و دسته‌ای رهزن تشکیل میدادند. (۷)

مؤلف نامه عالم آرای نادری میگوید که در سال ۱۱۵۰ هجری مطابق ۱۷۳۷-۱۷۳۸ میلادی ایالت مرو «چون دل زندانیان» ویران و خالی از سکنه بود. نه خانه یی در آنجا باقی مانده بود و نه آدمی. (۸)

همین مؤلف در جای دیگری می‌گوید که وقتی علیقلی‌خان برای سرکوبی قیام سیستان (۱۷٤٦-۱۷٤۷ میلادی) وارد سیستان می‌شود، با تعجب می‌بیند که: شهر و روستاها خالی از سکنه و آدم هستند. زیرا اکثر اهالی از پیگرد مالیات بگیران شاه به بیشه‌ها و کوه خواجه پناه برده بودند. (۹)

یکی دیگر ازاشکال مبارزه علیه ستم مالیاتی و تعدی حکومت نادر، حمایت مردم از «مدعیان دروغین» بود. درمنابع این دوره ازمدعیان «دروغینی» چون میرزا زینل، اصلان میرزا، صفی میرزا وغیره دردهه‌ئی سوم وچهارم قرن هژدهم نامبرده شده است (۱۰).

نخستین جنبش‌های رهایی بخش ملی و ضد استبدادی در میان افغانها، اوزبک‌ها، ترکمن‌ها، بلوچها، گرجی‌ها و ارامنه بیشتر گسترده شد. زیرا این خلقها در وضع فوق‌العاده مشقت‌باری قرار داشتند. آنها هم بوسیله فیودال‌های محلی استثمار میشدند و هم بوسیله دولت نادر مورد بهره‌کشی و شکنجه و پیگرد مذهبی قرار میگرفتند. اولین جنبش استقلال‌طلبانه بر ضد نادر، بوسیله اقشار فیودال‌های افغان درهرات به رهبری ذوالفقارخان ابدالی در۱۷۳۰-۱۷۳۱میلاد (=۱۱٤۳ هـ) صورت گرفت. متعاقباً قبایل

ترکم تکه، ساروق، ایرساری و غیره در خراسان در سال ۱۷۳٤ میلادی و غیره شورش‌ها در همین سالها اتفاق افتاد. (۱۱)

در سال ۱۷۳۳، شورش کرمان، در نتیجه ستم مالیاتی به یک قیام تبدیل شد. در همین سال بود که مردم لارو حوالی آن قیام کردند و محمدخان حاکم این ایالت را کشتند. شورش‌های بزرگی در قزوین و گیلان نیز روی داد. گذشته از شورش‌های کوچک، قیام بزرگی در فارس و سواحل خلیج فارس در سال ۱۷۳۳ میلادی بوقوع پیوست. این قیام برهبری شیخ احمد مدنی که بیست هزار اعراب سنی مذهب او را حمایت میکردند آغاز شده بود. در همین سال محمدخان بلوچ یکی از فیودال‌های بلوچستان با پانزده‌هزار نفر بلوچ که اقوام آو از دهانه خلیج تا مرزهای هندوستان گسترده بودند، از قیام شیخ‌احمد حمایت کرد و باو پیوست. در اواخر سال ۱۷۳٤ م با دستگیرشدن رهبران قیام، یعنی شیخ‌احمد و متعاقباً محمدخان بلوچ قیام از هم متلاشی شد. (۱۲)

نادر بقدری نگران قیام‌های مردم بود که قبل از لشکرکشی به قندهار به پسرش رضا قلی میرزا قایمقام خود در ایران دستور داد: «قشونی کافی گرد آورد، و در پیش خود نگهدارد. قشونی که بتواند در عرض یک ماه در هر شهری حاضر شود». (۱۳)

تا موقعی که نادر برای استقلال ایران از چنگ اشغالگران می‌جنگید ملت ایران از دل و جان او را حمایت میکردند و حاضر به هر گونه فداکاری و جانبازی بودند. لیکن پس از آنکه ملّت، اشغالگران را از مرزهای خود راندند و همه اراضی از دست رفته خویش را باز گرفتند، و نادر تنها برای ارضای هوس کشورگشایی خویش جنگ میکرد، طبیعی است که دیگر مردم به هیچ روی با ادامه چنین جنگهای غیرعادلانه و خانمانسوز موافق نبودند، بلکه بیشتر آرزو داشتند هرچه زودتر،نظم و آرامش درکشورشان برقرار گردد، تا به فراغت خاطر بتوانند به فعالیت‌های اقتصادی و کشاورزی خویش ادامه دهند. ولی نادر همینکه بر تخت سلطنت ایران تکیه زد، با وجود آنکه جنگهای طولانی با ابدالیان هرات و ترکیه و هوتکیان که بر ایران مسلط شده بودند، کشور ایران را سخت فرسوده و فقیر کرده بود. نادر برای اطفای شهوت کشورگشایی خویش روز بروز بر میزان مالیات و برای وصول آن سختگیرهای بسیار مینمود.

لکهارت مؤلف کتاب «نادرشاه» درباره سیاست اشغالگرانه نادر، با همه ستایشی که از او میکند می‌نویسد: «نادر چندان توجهی به رفاه حال رعایا نداشت و تنها به فکر

توسعه امپراتوری خویش بود و افراد کشور را فقط از لحاظ تهیه پول و تامین احتیاجات قوای عظیمش مورد توجه قرار میداد. هنگامی که او بر مسند سلطنت ایران تکیه زد، نبردهای طولانی با عثمانی‌ها و ابدالیان هرات و هوتکیان پس از تسلط بر ایران، مردم را سخت فقیر و فرسوده کرده بود. با آنکه نادر با میلیونها تومان پول از فتح هندوستان بازگشت و میتوانست سالهای متمادی مردم ایران را از پرداخت مالیات معاف کند ولی او پول‌های هنگفت خود را به هدر داد (البته بعد از مرگ) و با خشونت بیشتری به وضع مالیاتهای سنگین پرداخت. بازرگانان و روستاییان از پرداخت مالیات کمرشکن و تامین نیروی جنگی برای نادر بستوه آمده بودند و **بسیار جای تعجب است که: چگونه چنین مرد تیزهوشی پی نبرده بود که با این اقدامات خویش بدست خود مرغی را که تخم‌های طلا میگذاشت نابود میکند؟» (١٤).**

آری، این مرغی که «تخم‌های طلا) میگذاشت، همان ملتی بود که با دادن جان و مال خود از نادر قلی، نادرشاه ساخت، بدون آنکه از دست خودخواهی این «شاه» مجال نفس کشیدن داشته باشد.

فشارمالیات‌های سنگین ومکرر وجنگهای پی‌درپی وپرخرج نادرسبب گردید تا صدای اعتراض دهقانان تهیدست ازهرگوشه وکنار قلمرو نادر بر ضد سیاست خشن او بلند شود.

لشکرکشی‌های غارتگرانه نادرشاه که میخواست کاهش درآمد قشر بالایی طبقه فیودال را که ناشی از پاشیده‌گی واحدهای تولید کشاورزی بود، جبران کند، فقط منجر به ژرف‌شدن پاشیدگی اقتصادی کشور او شد. (١٥)

جنگهای استیلاگرانه نادرشاه که خیلی هم پر خرج بودند، اقشار وسیع زحمتکشان را خانه خراب میکرد. مطیع کردن خلق‌های گونه‌گون با اعمال زورو حکومت برآنها تشدید بی‌حساب بهره‌کشی از زحمتکشان، ترور وحشتناک و سرکوبی بیرحمانه مبارزات رهایی بخش و ضد استبدادی توده‌ها ناگزیر منجر بزوال فلاکتبار نیروهای تولیدی ایران و کشورهای همجوار گردید.

نادر از آغاز دهه پنجم قرن هژدهم تا وقتی که به قتل رسید (نهم جون ١٧٤٧م) یک روز هم خود را از مقابله با شورش‌ها و عصیان‌های مردم که علیه سیاست خشونت‌آمیز ارضی و ستم مالیاتی او در سرتاسر قلمرو وسیعش به ظهور می‌پیوست فارغ نیافت. و ا ین امر فوق‌العاده بر اعصاب و وضع روحیش فشار می‌آورد.

چنانکه در اواخر عمر سلطنتش به اختلال فکری شدید گرفتار آمد و بنابراین بر شدت روش خود افزود و به قتل و حبس ماموران عالی‌رتبه پرداخت. بطوریکه حتی نزدیکان خود نادر بر اثر تحریک «حب ذات» برای پیوستن با شورشیان آماده گردیدند. در سیستان پیک‌های که هر روز به اردوگاه علیقلی‌خان برادرزاده نادر می‌آمدند. راجع به اقدامات وحشت‌انگیز نادر اخبار تازه‌یی می‌آوردند. هنگامی که علیقلی‌خان خبر یافت که اموال برادرش ابراهیم‌خان ضبط گردیده و برای خودش نیز صدهزار تومان مالیات وضع شده است، تصمیم گرفت به شورشیان سیستان بپیوندد.(١٦)

ترس و وحشتی که نادر همه جا ایجاد کرده بود، طوایف ایران و بلوچستان و افغانستان، مرو و خبوشان و غیره را یکی پی دیگر به شورش علیه او برانگیخت. نادر میخواست به قیمت قتل‌ها و کشتار های بی‌شمار و برپاکردن کله منارها در سرزمین های قیام‌کننده، حاکمیت خود را در کشور صد پارچه ایکه دچار زوال عمیق اقتصادی نیز بود، حفظ کند. مبارزه استثمار شونده گان علیه ستم فیودالی که در قیام‌ها و جنبش‌های نیرومند کشاورزان و برخی چادرنشینان و فقیران شهری منعکس میگردید، در واقع عامل اصلی تلاشی و انهدام استبداد فیودالی نادرشاه بود.

در دهه پنجم قرن هجدهم میلادی سراسر قلمرو نادرشاه در شعله‌های شورش های جدایی طلبانه فیودالی و قیام‌های رهایی بخش توده‌های مردم میسوخت. این قیام‌ها منحصر به سرزمین‌های افغانستان. آسیای میانه و ارمنستان نبود، بلکه در تمام ایالات ایران مانند، کرمان، فارس، اصفهان، شیراز، گیلان، خوی و غیره نقاط آن کشور، جنبش‌های ضد استبدادی و ضدسیاست نادرشاه که مبتنی بر بهره‌کشی بی حساب کشاورزان و سرکوب‌کردن مبارزات آنان علیه ستم مالیاتی اجتماعی بود، روز تا روز اوج می‌گرفت و سرانجام عصیان‌های پیهم توده‌های مردم، دولت نادرشاه را در سراشیبی سقوط و زوال قرار داد.

چنانکه وقتی نادر برای سرکوبی قیام‌های سیستان وخبوشان (قوچان=کوشان) روانه راه بود، حرمسرا و خانه خود را به کلات فرستاد. او در فتح آباد، دو فرسنگی قوچان اردو زد و در آنجا تا چند روز اسپی زین کرده را نزد خود نگاه داشته بود تا در موقع فرار از آن استفاده کند. حتی باری نادر سعی کرد که به کلات بگریزد. اما گروهی از سربازان او، او را نگذاشتند و به او اطمینان دادند که حاضراند تا زنده باشند به او خدمت کنند. با وجود این او توطیه‌یی را کشف کرد که علیه خود او بود و تصمیم گرفت فرادی آن روز توطئه‌گران را که از نزدیکان خود او بودند، کیفر دهد، اما همان شب

توطئه‌گران از قصد نادر آگاه و به خیمه او داخل شدند و او را به قتل رساندند. (نهم جون ۱۷٤۷، شب یازده جمادی الاخری ۱۱٦۰ هـ) (۱۷)

با مرگ نادر، دولت او هم از هم پاشید و سران نظامی هر یک بر گوشه‌یی ا.ز قلمرو وسیع نادر به حکومت رسیدند.

لشکرکشی نادر افشار بر قندهار :

در سال ۱۷۳٦ میلادی نادر پس از تاج پوشی، برای سرکوبی قبایل بختیاری ایران دست یازید و در همان موقعی‌ایکه مشغول سرکوبی قیام کننده‌گان قبایل بختیاری بود، به حاکم اصفهان دستور داد تا برای لشکرکشی به قندهار از مردم پول و خواربار جمع آوری کند. ماموران شاه نه تنها در اصفهان، بلکه در شهرهای مختلف مشغول جمع‌آوری پول و نیروی جنگی و عوارض خواربار و مهمات شدند و این امر سبب شد تا مردم ایران یکبار دیگر شدیداً دچار مضیقه اقتصادی گردند.

نادر تصمیم گرفت از طریق کرمان و سیستان به طرف قندهار لشکرکشی نماید ولی از آنجایی که قسمت اعظم مسیر وی بیابان لوت بود، دستور داد: قبلا مقدار زیاد آذوقه به منزلگاه‌های مختلف بیابان لوت فرستاده شود و برای حمل و نقل بار و بنه لشکر، چهارپایان بیشماری از اهالی کرمان به بیگار گرفته شود. مامورین شاه حتی کاروان‌ها را در جاده‌ها متوقف مینمودند و بار آنها را پیاده کرده و حیوانات‌شان را به بیگار میگرفتند، تا چه رسد به چارپایان روستائیان بلا کشیده.

مامورین نادرشاه در ایالت کرمان طوری در جمع‌آوری آذوقه و خواربار افراط نمودند که تا هشت سال بعد از این رخداد، آن ایالت گرفتار قحطی و گرسنگی بود. (۱۸).

نادر به تاریخ ۱۷ رجب ۱۱٤۹ هجری (۲۱ نوامبر ۱۷۳٦ میلادی) در رأس هشتاد هزار تن سپاهی که اکثر آنان سواره نظام بودند، از اصفهان به قصد قندهار حرکت کرد. علاوه بر این پیر محمد بیگلر بیک هرات نیز وظیفه داشت تا با چند هزار سپاهی خود پس از گوشمالی محبت‌خان و الیاس‌خان سران مکران و بلوچستان، در قندهار به قوای نادر بپیوندد.

نادر پس از ورود به کرمان، پیغامی تهدیدآمیز به فتح علی‌خان کیانی پسر ملک حسین برادرمحمود سیستانی، مبنی بر پیوستن قشون سیستان به لشکر نادر در مرزهای آن جا فرستاد و متعاقباً از طریق «بم» باستقامت سیستان پیش راند.

در دوم شوال ۱۱٤۹ هجری (سوم فبروری ۱۷۳۷ م) نادر با قشون خود وارد سیستان شد و پس از برداشتن مقدار کافی آذوقه و جمع‌آوری شتر برای حمل و نقل بنه قشون خود، بعد از شانزده روز راه پیمایی و عبور از دلارام بتاریخ ۱۸ همان ماه به گرشک در ساحل راست هیرمند رسید و بعد از نبرد مختصر آنرا از دست قوای غلجایی متصرف شد.

در اینجا نادر قسمتی از قوایش را برای تسخیر و غارت زمینداور و عده‌یی را هم مامور فتح بست و جمع‌آوری اموال مردم آن نواحی نمود. و خود با عمده قوَایش هیرمند را به قصد قندهار عبور کرد و به طرف ارغنداب پیش راند و در حوالی کوه شاه مقصود (خاکریز قندهار واقع در سی میلی شمال غرب شهر) توقف نمود. در همین جا بود که سیدال‌خان ناصری و یونس‌خان هر یک در رأس هشت‌هزار سوار شبانه از شهر برآمدند و بر قوای نادر شبیخون زدند. ولی چون قبلاً عبدالغنی‌خان فرمانده قوای ابدالی در قشون نادر از این حمله آگاهی یافته بود، حمله شبانه جنگجویان قندهار را دفع کرد و آنها را با دادن تلفات سنگین وادار به عقب نشینی نمود.

فردای همان شب، قشون نادر ارغنداب را عبور نمودند و تا چند روز بعد در حوالی شیر سرخ در دو سه میلی شمال شرق شهر اردوگاه زد. (۱۹)

مردم شهر بدستور شاه حسین هوتکی دروازه‌های شهر را به روی نادر بستند و بیش از ده ماه سرسختانه از آن دفاع نمودند و گاهی هم با حملات شبانه، سبب اختلال مهاجمین میگردیدند. نادر که دید شهر را یکطرف برج‌های نیرومند و از جانب دیگر کوه محافظت می‌نماید، دانست که فتح آن به زودی ممکن نیست، لذا به ایجاد و اعمار و توسعه اردوگاه خویش در اطراف شهر پرداخت و مردم محلات اطراف شهر را به بیگاری واداشت و با کشیدن دیوارهای عظیم و برج‌های نیرومند، به اعمار بازارهای سرپوشیده، مسجد و حمام و ادارات گوناگون در آن پرداخت و تدریجا آن را به شهرکی موسوم به «نادر آباد» تبدیل نمود. (۲۰)

نادرآباد حکم دژ نیرومندی را داشت که در پیرامون شهر قندهار کشیده شده بود و درفاصله‌های هر یک صدقدمی دژ، برج‌های سترگ برای شلیک توپ وخمپاره بسوی

شهر درآن ساخته شده بود ونیز شهررا درمحاصره شدید اقتصادی ومخصوصاً مواد خواربار میکشید و این همان روشی بود که نادر هنگام محاصره بغداد بکار بسته بود. (۲۱).

(شهر قندهار ونقشهٔ قلعه مشهور آن که در تمام آسیا بهترین جای است.)

[آقای معصوم هوتک این نقشه از شهر قندهار را درمقاله یی نقل کرده که یک سوداگر فرانسوی آنرا در نیمه قرن هفدهم ترسیم کرده بود. این سوداگر فرانسوی که بارها از راه قندهار به هندوستان رفته است، در منابع فراسوی وانگلیسی « ژان باپتیست»(۱۶۵۰ع) Jean Baptiste Tavernie **نام داشت .](www.hotakonline.com)**

سرانجام در اثر خیانت یکی از وابستگان شاهحسین (موسوم به دادخان یا دادوخان) راه دخول و حمله بر شهر به نادر و قشون او نشان داده شد و نادر هم روز جمعه دوم ذی‌الحجه ۱۱۵۱ق (۲۳ مارچ ۱۷۳۸ م) عده‌یی از قوای خود (قوای بختیاری)

را مامور حمله بر شهر کرد. اما زمان حمله بر شهر بوقتی موکول گردید که اکثریت مدافعین برای ادای نماز جمعه به مساجد رفته بودند.

بدین‌گونه با یک حمله جهشگونه همراه با شلیک توپ و خمپاره بر برج و باروی شهر، پس از نبردی مختصر ولی خونین دروازه‌های شهر بروی قشون نادر گشوده شد. شاه حسین وقتی از موضوع اطلاع یافت که کار از کار گذشته بود. کوشش و تلاش‌های بعدی او هم بی‌نتیجه ماند و خود نیز تسلیم نادر شد. (۲۲)

بروایت داکتر گنداسنگه و تاریخ سلطانی، و جهانگشای نادری، شاه‌حسین هوتکی پس از سقوط فندهار، خواهرش زینب هوتکی را همراه با قرآنی نزد نادر فرستاد و از او امان خواست. نادرشاه هم این التجا را پذیرفت و به او امان داد. (۲۳)

پس از تسخیر قندهار، مردم آن که بیش از ده ماه سرسختانه در برابر نادر مقاومت کرده بودند، غارت شدند و خود آنها با زور سرنیزه به نادر آباد کوچانده شدند. سپس نادر فرمان داد تا شهر را به کلی ویران نمایند. (۲٤)

بگفته مؤلف جهانگشای نادری: «نادر شهر و استحکامات آنرا چنان ویران کرد که سنگی بر روی سنگی باقی نماند»، (۲٥) ولی (الکهارت) برآنست که: «چون شهر دارای دژی بسیار نیرومند بود و در نیمه قرن هفدهم اورنگ زیب و بعد برادرش داراشکوه از خزینه خویش پول هنگفتی خرج استحکامات آن نموده بودند، فرمان نادر چنانکه باید (یعنی اینکه بایستی تمام شهر با خاک یکسان میشد) جامه عمل نپوشید و یک قسمت شهر باقی ماند.». (۲٦)

مؤلفین کتاب «دولت نادر شاه افشار» مینگارند که: پس از تسخیر قندهار بوسیله نادر، در آنجا «**آنقدر پول و ثروت‌های دیگر بدست آمد که در عرض یک ماه بزحمت توانستند آنها را از شهر خارج کنند.**» (۲۷)

نادر پس از گشودن شهر قندهار، شاه حسین هوتکی و همه سران قبایل غلجایی را به خراسان تبعید کرد و بجای آنها تمام ابدالی‌ها را که در نیشاپور و نقاط دیگر خراسان مقیم بودند به قندهار انتقال داد و اراضی خاندان شاهی هوتکی را به آنها واگذاشت.

عبدالغنی‌خان الکوزایی را که بسرکردگی قوای ابدالی در فتح بغداد و ترکیه عثمانی وگشایش هرات و قندهار به نفع نادر شمشیر زده بود به حکومت قندهار

برداشت. سایرسران ابدالی و الکوزایی وعلیزایی به حکومت وفرمانداری بست وگرشک وزمینداور گماشته شدند. (۲۸)

فرهنگ، می‌نویسد که پس از تصرف قندهار توسط نادر، به هزاران خانواده ابدالی که قبلا از طرف او به ایران تبعید شده بودند اجازه داده شد تا به قندهار باز گردند و زمین‌هایی را که قبلا در دست غلجائی‌ها بود به ایشان سپرد. (در واقع همان اراضی را که یک زمانی در تصرف ابدالیان بود و بوسیله گرگین یا حکام دیگر صفوی از سران ابدالی انتزاع و به سران قبیله غلجائی تعلق گرفته بود دوباره به مالکان اصلی‌شان داده شد.) سپس نادر برای هر طایفه محلی جداگانه تعیین نمود. طوریکه ارغنداب به الکوزائی‌ها، زمینداور به علی‌زائی‌ها و سایر املاک غلجائی‌ها به بارک‌زائی‌ها داده شد. اراضی بهتر هرات هم به ابدالی‌ها خصوصاً سدوزائی‌ها واگذار گردید. (که البته قبل از فتح هرات بوسیله نادرشاه، خود مالک آن اراضی بودند.) در عوض این امتیازات نادرشاه قبایل مذکور را مکلف ساخت تا تعداد معین سرباز بدو بدهند. بدین معنی که نادر ابتدا زمین‌های اطراف قندهار را بر اساس قلبه دوگانه مساحت کرد. (قلبه دوگانه، آن مقدار زمینی بود که دو گاو با دو نفر در یک روز میتوانستند شیار کنند.)

از جمله پنجصد قلبه زمین را برای خود گرفت که شامل بهترین اراضی میشد و بصورت مناصفه‌کاری به دهقانان تاجیک داد. سه‌هزار قلبه زمین را به ابدالی‌ها داد و آنها را مکلف ساخت تا در بدل هر قلبه دو نفر سرباز به او بدهند. به این صورت یک دسته شش هزار نفری ابدالی در خدمت نادر شامل گردید که ریاست آن با نور محمد خان علیزائی بود ۰(۲۹)

ولی جنرال فریه که در سال 1846 از قندهار دیدن کرده دراین مورد مینویسد: **نادرپس ازتسخیر کندهار،یک قطعه 16 هزار سوار از اهالی این قلمروایجاد کرد. آن قطعه ازبین کسانی استخدام شدند که ادعای اولادهٔ ابدالی وغلزی داشتند: 12 هزارازقبیلهٔ ابدالی و4 هزارازقبیلهٔ غلزائی: بتعداد 10 نفرازروسای قبایل(یعنی 8 ابدالی و2 غلزی) فرماندهی این قطعه را بعهده داشتتند وقوماندان قطعه به نورمحمد خان علیزی داده شد. این نیروها درتمام تهاجمات نادررا همراهی نموده وبا قدرت تمام درموفقیت ودرخشش این فاتح نقش داشتند.** »(تاریخ افغانها، از فریه، ترجمه سهیل سبزواری،آرشیف تاریخ آریائی)

به قول گنداسنگه و محمد کاظم، ذوالفقار خان که با برادرش احمدخان (بعدها احمدشاه) تا فتح قندهار در زندان شاه حسین هوتکی محبوس بودند به امر نادر از زندان آزاد گردیدند. ذوالفقارخان ظاهراً به عنوان حاکم به مازندران فرستاده شد. و در آنجا

باشاره نادر یکجا با شاه حسین مسموم گردید و امّا احمدخان برادر ذوالفقارخان که ١٦ یا ١٧ سال داشت، بابرادرش ابتدا به مازندران تبعید و درسال١٧٤٠ در اردوی نادر شامل و به زودی بحیث معاون نظامی شش هزار قوای ابدالی در اردوی نادر برگزیده شد. سیدال‌خان ناصری، سردار سلحشوری که فتوحات بیشماری در ایران به نفع دولت هوتکی انجام داده بود، به امر نادر از دو چشم کور گردید. حاجی اسماعیل علیزایی مجدداً به حکومت هرات برگشت و چون خواهر ذوالفقارخان و احمدخان زن او بود، اراضی سمت مغرب هرات را برای ابدالیان برگشته از ایران البته باجازه نادر تفویض نمود. (٣٠).

فتح کابل:

برای کابل نیز سرنوشتی غم‌انگیز پیش آمد. نادر دو ماه پس از تسخیر قندهار به تاریخ ٢١ می ١٨٣٨ از نادرآباد بعزم کابل حرکت کرد. با ورود نادر به قره باغ غزنی، قضات و روحانیون و سران اقوام غزنی به پیشواز نادر تا قره‌باغ شتافتند ولی حاکم غزنی به سوی کابل فرار کرد. (٣١)

میرزا مهدی‌خان استرآبادی میگوید:نادر قبل از حرکت از غزنی بسوی کابل، عده‌یی از قشون خود را مامور تسخیر و غارت «دایکندی، جغتو ودای زنگی» و دیگر محلات هزاره‌نشین غزنی نمود.اما تلاش‌های قوای نادر برای مطیع ساختن مردم هزاره بجایی نرسید و فقط توانستند عده‌یی اطفال و زنان آنها را باسارت با خود از عقب نادر به کابل آورند.(٣٢)

محمد کاظم برآنست که نادر پسر خود نصرالله‌خان را از حوالی قره‌باغ غزنی مامور تسخیر با میان و قلعه ضحاک نمود و او خود را با مقاومت و پایداری شدید ساکنین آن نواحی روبرو دید. شاهزاده نصرالله پس از نبردهای خونین با طوایف ایماق هزاره در با میان سرانجام توانست قلعه ضحاک را تسخیر کند و عده‌یی از سران و روسای طوایف هزاره را در چار یکار به خدمت پدرش با خود بیاورد. (٣٣).

نادر پس از گشودن غزنی به سوی کابل پیش آمد و در حدود دو هزار از سپاه خود را مامور کرد تا قبل از خودش بسوی کابل بتازند. نادر به کوتوال کابل یعنی شرزه‌خان پیغامی فرستاد که در آن گفته شده بود: با مملکت محمد شاه کاری ندارد. لیکن

قصد او تارومارکردن افغانهای است که از قلمرو او فرار کرده در آن حوالی سنکنی گزیده‌اند.

ناصرخان صوبه‌دار کابل و پیشاور از دهلی کمک خواست تا به مقابله نادر بشتابد. ولی جواب مساعد نشنید. لذا او هم با بیست هزار نفر قوای خود در دربند خیبر منتظر ورود نادر نشست. شرزه‌خان و شهریان کابل دروازه‌های شهر را بروی او بستند و آماده دفاع و پیکار شدند. (٣٤)

مردم و شرزه‌خان تا چند روز به شدت از شهر دفاع کردند. ولی هنگامی که قشون نادر دیوارهای شهر را خراب کردند و بزور وارد شهر شدند، جز عده کمی از مردم فقیر، دیگر کسی در شهر نبود. زیرا ساکنان آنجا دارایی خود را برداشته در قلعه مخفی شده بودند:«مردم فقیر و بیچاره که در آنجا باقی مانده بودند، هماندم بوسیله قشون نادر کشته شدند. سپس آنها تمام شهر را که خانه‌ها و مهمان خانه‌های از سنگ مرمر داشت به کلی ویران کردند. سقف‌ها، درها و سایر تجهیزات چوبی ساختمان‌ها را تمامی سوختاندند و فقط برجها را باقی گذاشتند تا در آنها توپ مستقر کنند و بر قلعه تیراندازی کنند.» (٣٥) ملسون، تاریخ گشایش کابل را بدست قشون نادر، هشتم جون ١٧٣٨ میلادی ضبط میکند. (٣٦)

نادر از کابل پیامی عنوانی محمدشاه کورگانی مبنی بر عقد قرارداد دوستی بدهلی فرستاد و خود به تهیه و جمع‌آوری آذوقه و خواربار برای قشون به قصد یورش بر هندوستان پرداخت. چون کابل نمیتوانست تمام احتیاجات قشون نادر را تدارک کند. نادر عده‌یی از قشون خود را به نواحی معمور و آباد کابل، مخصوصاً منطقه تگاو و نجراب فرستاد تا مواد خواربار و علوفه و آذوقه برای قشون او بسرعت هرچه زودتر جمع کنند. و خود نیز با عمده قشون خود از راه گندمک بسوی جلال‌آباد پیش راند. نادر چون شنید که در جلال‌آباد پیک او را بقتل آورده‌اند. با مردم جلال‌آباد از خشونت کارگرفت وعوض یکنفر پانزده تا بیست نفررا سر برید و از آنجا بسوی دره خیبر پیش راند. (٣٧)

هنگام ترک جلال‌آباد نادر نیروی جلوداری که تعداد آن از دوازده‌هزار تن متجاوز بود به پیش فرستاد و دستور داد که دو منزل از عمده قوا فاصله بگیرند. در همان اثنا ناصرخان، فرماندار کابل متجاوز از بیست‌هزار تن افغان‌های پیشاور و خیبر را در گردنه خیبر متمرکز ساخته بود تا از پیشرفت سپاهیان ایران جلوگیری نماید.

چون دیده وران (قراولان) نادر قوای دشمن را در انتهای شرقی گردنه خیبر گزارش دادند، نادر تصمیم گرفت که شیوه همیشگی جنگی خود را بکار بندد. بدین معنی که از یک راه دشوار و دور افتاده جلو راند و از سمت غیرمترقبه به دشمن حمله برد.نادر پس از بدست آوردن رهنمای خوبی عمده قوای خود را در قصبه‌ای موسوم به دیکاب گذاشت و خود به سرکردگی سی‌هزار سوار از راه مشهور به سه‌چو به که کوه بسیار بلندی است به طرف دشمن روی آورد. روز دیگر سی فرسخ راه را طی کرد و بر قوای ناصرخان حمله نمود و در اندک مدتی آنان را به طرف جمرود پیشاور عقب راند و ناصرخان و

جمعی از سران نیروی مقابل را دستگیر ساخت و سه روز بعد، پس از ورود بقیه قوا بسوی پیشاور پیش راند. (۳۸)

نادر پس از تصرف پیشاور به لاهور حمله برد و بدون جنگ لاهور را مسخر کرد و بعد از آن متوجه شاه جهان‌آباد پایتخت دولت گورگانی هند شد. قشون نادر پس از نبرد مختصر محمد شاه آخرین زمامدار کورگانی هند را مجبور به تسلیم نمود و روز جمعه هشتم ذی‌الحجه ۱۱۵۱ هجری نادر وارد شاه‌جهان‌آباد (دهلی) شد. (۳۹)

گفته می شود که پس ازتسخیردهلی درشهر آوازه افتاد که نادرمرده است، هندوها قیام کردند و به کشتن سپاهیان ایرانی پداختند. نادراز شنیدن این خبر چنان به غضب آمد که به قشون خود دستورداد تا مردم را قتل عام کنند. سپاهیان نادردست به قتل عام مردم زدند وبه گفت "لوسین بوات" مولف تاریخ مغولها وتیموریان، «براساس پاره ای بررسیها در این انتقام کشی یکصد وبیست هزارنفر کشته شدند. بعضی این شمار را فقط هشتاد هزارنفر دانسته اند.»(*) بقول مرحوم اکادمیسین رشاد قشون نادرمدت سه روز مشغول کشتار بی امان مردم دهلی بودند، چون کوچه های دهلی ازجسد مقتولین انباشته شده بود وامکان کذشتن از روی لاشه مرده ها ناممکن بود، یکی ازرجال دربار او به عرض نادر رسانیدکه، دیگر زنده جانی درشهربچشم نمیخورد، شاه امر بفرمایندکه مرده ها زنده شوند تاقشون ما بار دیگر آنها را بکشند. نادر با شنیدن این سخن ، خشمش فروکش کرد و امر نمودکه کشتن دیگر بس است.**

تصرف بلخ و قندز و بدخشان :

هنگامی که نادر مصروف محاصره قندهار بود، قشون بیست‌هزارنفری نادر تحت فرماندهی پسرش رضا قلی‌میرزا از خراسان بعزم تسخیر بلخ حرکت کرد و در ماروچاق قوای کمکی هرات به او پیوست و سپس باستقامت اندخوی به حرکت افتاد. وقتی اردوی نادر در قرا تپه در یک منزلی اندخوی رسید، رضا قلی میرزا پیکی نزد حاکم اندخوی، علیمردان‌خان فرستاد و به او گوشزد کرد که تسلیم شود و شهر را به نیاز قلی برادر عزیز قلی دادخواه که قبلا با علیمردان‌خان اوزبک بر سر حکومت آنجا اختلاف پیدا کرده و به اصفهان نزد رضا قلی میرزا رفته بود) واگذارد.

علیمردان‌خان با خود اندیشید که هرگاه بدون مقاومت خود را تسلیم نماید، هر آئینه بر اثر کینه‌توزی نیاز قلی داد خواه و عزیزقلی دادخواه کشته خواهد شد، لهذا تصمیم گرفت تا بدفاع از خود و مردم شهر برخیزد و به رضا قلی میرزا جواب داد که حاضر نیست شهر را بکسی تسلیم نماید. اردوی رضا قلی میرزا به زودی شهر را در محاصره کشیدند و از آنطرف علیمردان خان جنگهای حصاری را آغاز کرد. مدت چهل روز نبردهای حصاری ادامه یادفت. سرانجام برخی از فیودالان محل بنای مخالف را با علیمردان‌خان گذاشتند و از مقاومت در برابر دشمن دست گرفتند.

رضا قلی میرزا با اطلاع از اختلافات شهریان اندخوی بر شدت محاصره افزود. علیمردان‌خان که دید مردم شهر متردد شده‌اند، مجبور از جنگ دست کشید و شهر را به رضا قلی میرزا تسلیم نمود. رضا قلی میرزا حکومت اندخوی را به نیاز قلی داد خواه اوزبک سپرد و علیمردان‌خان و دو نفر از بزرگان شهر اندخوی را که با وی همدست شده بودند به هرات تبعید نمود و آنها در هرات به قتل رسیدند. (٤٠)

سپس قشون نادر شبرغان و آقچه را نیز متصرف و بسوی بلخ به حرکت افتاد. حاکم بلخ ابوالحسن از بقایای دودمان چنگیزخان مردی ضعیف و سست اراده‌یی بود. پیش‌کار او سیدخان قبچاق آماده پیکار با قشون نادر شد. دوازده‌هزار نفر از بلخ بعزم جنگ از شهر بیرون شدند و در نزدیکی بلخ نبردی مختصر ولی خونین درگرفت که در نتیجه آن سیدخان قبچاق با عده‌یی از افراد خود بسوی شادیان عقب نشست و عده یی از سپاه جانب شاه مردان فرار وگروهی هم بشهر برگشتند و دروازه‌ها را بروی قشون نادر بستند.

رضاقلی‌میرزا در موضع چمن در بیرون دروازه شهر اردوگاه زد. قشون نادر گروه گروه بر گوشه و کنار شهر میزدند و مردم را غارت کرده اموال و دارایی مردم

را با خود به اردوگاه می‌آوردند. بالاخره عده‌ئی از مو سفیدان و روحانیون شهر نزد رضاقلی میرزا نیز از این وضع استغاثه کردند و او عده‌یی از سران قشون خود را برای جلوگیری از غارت و چپاول مردم به شهر داخل و جاگزین کرد. ابوالحسن‌خان که در بالاحصار شهر متحصن بود چون اطلاع یافت که قشون نادر نقاط مختلف و مهم شهر را در تصرف خود گرفته‌اند، قرآن بدست و شمشیر بگردن از ارگ فرود آمد و خود را به رضا قلی میرزا تسلیم نمود. رضاقلی هم او را نزد پدرش که مصروف محاصره قندهار بود فرستاد. ونادر او را اجازه داد تا به زیارت‌خانه خدا برود و در آنجا از دنیا بگذرد.

رضاقلی‌میرزا پس از تصرف بلخ، گروهی از قشون خود را بسرکرده گی شاه‌قلی مروی برای تعقیب و دستگیری سیدخان قبچاق بسوی «سان چارک» اعزام کرد. از آنطرف سیدخان اوزبک عده‌یی از افراد خود را به اطراف و نواحی سنچارک فرستاد و آنان را از خطر تباهی و غارت قشون نادر مطلع ساخت و دعوت بعمل آورد تا او را در دفع قشون نادر یاری رسانند. اوزبکان نواحی سنچارک به پیشتیبانی سیدخان اوزبک برخاستند و در یکی از نبردهای که در دره‌یی با قوای شاه‌قلی بیک رخداد، ضربت مهلکی به نیروی دشمن وارد ساخت. تا جایی که در ابتدا سبب اختلال دشمن شد. محمد کاظم تصویری از این صحنه را بدینگونه بدست می‌دهد: «آن دو گروه بستوه و به مثابه دریا و مانند کوه سد استیصال یک دیگر گردیده حربی بوقوع انجامید که بهرام خون‌آشام برین طارم مینا فام از عقوبت آن کارزار انگشت تحیر بدندان گرفت:

دو لشکر نهادند دلها بـــــه مرگ ببارید تیر از هوا چون تگرگ

هم آورد سوی هم آورد شـــــد در و دشت در خون ناورد شد

هوا پر تف تیر و شمشیر گشت دل ریگ تشنه زان سیرگشـــت

بکشتند چـــندانکه هـــر جایگاه زکشته شد از بوم و بر بام راه

(٤١)

با کشته شدن یکی از قوماندانان اوزبک افراد سیدخان سراسیمه شدند و سرانجام مواجه با شکست گردیدند. عده‌یی کشته و زخمی و بقیه فرار کردند. قشون نادر تمام اقوام اوزبک را که در آن حوالی به مالداری و گله‌داری مشغول بودند با خود بزور به بلخ بردند و مجدداً به محال اولی خود برگشتند، قشون دیگریکه تازه برای تعقیب سیدخان قبچاق از جانب رضا قلی میرزا ماموریت یافته بود، بسوی سان چارک و گوشمالی گروه

سیدخان رفتند. مدتی سیدخان اوزبک در کوه‌های آن نواحی متواری بود و چون مطلع شد که افراد نادر از تعقیب او دست‌بردار نیستند، مجبور شد به قندز نزد هزاره‌خان برادر یوسف‌خان اوزبک حاکم آنجا پناه برد.

قشون نادر پس از به اطاعت کشیدن مردم سان چارک و گرفتن مالیات و سیورسات فراوان از آن ناحیه مجدداً به بلخ مراجعت کردند. رضاقلی میرزا حکومت بلخ را سروسامان داد و خود با سپاهش به طرف قارشی و سواحل آمو حرکت کرد. (٤٢)

پس از آنکه رضاقلی میرزا شهرها و شهرک‌های مختلفی را در سواحل آمو متصرف شد به او اطلاع دادند که هزاره بیک برادر یوسف‌خان اوزبک حاکم قندز بدستیاری سیدخان قبچاق برای جنگ با قشون نادر آماده‌گی میگیرند. رضاقلی به مشوره طهماسب‌خان جلایر قشون را به صوب قندز به حرکت آورد. قتل و ویرانی و تاراج بیدریغ قشون نادر چنان وحشتی در دل سیدخان و یوسف‌خان حاکم قندز ایجاد کرده بود که قبل از رسیدن قشون نادر به قندز، سیدخان، به بدخشان نزد نبات‌خان والی آنجا فرار کرد. و یوسف‌خان نیز که مردی ترسو و جبون بود پیش از رویا روی با اردوی نادر سکته نمود. وقتی رضاقلی میرزا به چند فرسخی قندز رسید، سران فیودال و روحانیون با پیشکش‌های نزد او شتافتند و اطاعت و انقیاد خود را به او ابراز داشتند. رضاقلی میرزا نیز بدون مقاومتی در برابر خود وارد قندز شد و قلعه یوسف‌خان را مسکن خود برگزید.

محمد کاظم از قول راویان مصدق حکایت میکند که یوسف‌خان اوزبک مردی عیاش و متمول و زن دوستی بود که ششصد زن و دختر زیباروی را از ایلات و طوایف آن جا با زور و اکراه به قلعه خود آورده نگهداشته بود. همچنان او به زنان رامشگری و نوازنده‌گی و رقص و موسیقی و شعبده‌بازی و ریسمان بازی آموخته بود و علاوه بران عده‌یی را زرگری و میناتورکاری و نقاشی و بقالی و بزازی و سیمساری و غیره حرفه‌ها در مجموع سی و سه حرفه آموخته بود که همگی بسود او معامله می‌کردند.

در داخل قلعه عمارات گونه‌گون و وسیعی ساخته بود و از جمله بازاری بارسته دکانهای متعدد ساخته بود که عده‌یی از زنان به سودا و معامله در آنها می‌پرداختند و اما خودش اکثر اوقات به عنوان قلیان‌فروش بداخل بازار رفته به لهجه محلی میگفت: «ای از سرتان گردمی، وی از نامتان گردمی، خالمه جان ای، قلیان مرا گاه گاهی بکشید، هم تنگه دهید و زود زود آهی بکشید». و از اینگونه سخنان تقریر کرده با زنان صحبت

مینمود و ا وقات خود را به سودا و معامله اجناس نفیسه می‌گذراند و با زنان هزل میگفت و با دشنام شوخی و جنگ و مجادله می‌نمود و گاهی به صحبت سازنده‌ها و نوازندها خود را مشغول میکرد و عمر خود را در کمال خوشی و نشاط می‌گذرانید. (٤٣).

پس از مرگ یوسف‌خان رضا قلی‌میرزا حکومت قندز را به هزاره بیک اوزبک داد و زنانی را که یوسف‌خان به شبستان خود گردآورده بود برخی را به سران و سرخیلان سپاه خویش بخشید و بعضی را رخصت داد تا به مکان اصلی خود برگردند. سپس رضاقلی میرزا با قشون خود عازم بدخشان شد. ولی در این اَوان فرمان نادر به او رسید که به بلخ باز گردد و سر رشته آن دیار را مضبوط نموده بدربار او بیاید.

رضا قلی میرزا نیز طبق هدایت پدر به بلخ رفت و حکومت بلخ را به نیازخان برادر عزیز قلی داد خواه داد و خود با طهماسب‌خان جلایر عازم کابل گردید و سپس به جلال‌آباد نزد پدر مشرف شد و به صفت ولیعهد نادر نامزد شده به ایران بازگشت. (٤٤)

از سال ١٧٤٠ به بعد شورش‌ها و قیام‌های مردم افغانستان یکی بعد دیگری بر ضد دولت استبدادی نادر به ظهور میرسد. که اینک به ترتیب تاریخ وقوع از آنها یاد میشود.

١ ــ قیام قبایل پشتون در مصب رود کابل:

در سال ١٧٤٠ میلادی پس از فتح هند بوسیله نادر و ورود او به بخارا، قبایل متعدد پشتون که در وادی مصب دریای کابل سکنی داشتند. بر ضد استیلای بیگانه شوریدند. علم قیام ابتدا از جانب عاشق‌خان غلجی مسکون در دامنه‌های سپین‌غر باهتزاز درآمد. گرچه قشون کیفری نادر تحت رهبری طهماسب قلی‌خان جلایر قیام را سرکوب کرد واما رهبر قیام قبل از آنکه خود را در دست دشمن اسیر ببیند، با خخنجر بر سینه خود زد و مرگ را مردانه پذیرا شد. (٤٥)

همزمان با قیام عاشق‌خان قبایل یوسفزی که به قول محمد کاظم «لااقل نهصد هزار خانوار از طایفه افغان بودند و در نواحی خیبر و پیشاور و سواحل رود اتک سکنی داشتند. دست به عصیان زده بودند. بگفته وقایع نگار دربار نادرافشار «ایشان اباعن جد بکسی پیروی و اطاعت نکرده بودند و همیشه دعوی سلطنت و فرمانروایی درکانون سینه ایشان رسوخ داشت.» قشون نادر پس از سرکوبی و غارت قیام کننده‌گان

بسرکردهگی عاشق‌خان بسوی گندمک حمله بردند. مقرب‌خان حاکم آنجا که منافع خود را در خطر میدید. برای خوش خدمتی و حفظ منافع خود به دشمن اطلاع داد که رهبر قیام یوسفزایی‌ها محمد علی‌خان است که با قبایل شورشی در ساحل چپ رود اتک درمحل نوشهر بودوباش دارد. سرکرده قشون نادر، مقرب‌خان حاکم خیبر راموظف ساخت تا اقوام خود را چاپیده برای آنها آذوقه وعلف تهیه نماید وخود نیز باقوایش برای دفع محمدعلی‌خان آنها را رهنمایی کند.

بزودی پلی بر رود خانه اتک بسته شد و قشون کیفری نادر از آن عبور کردند. محمد علی‌خان چهل هزار از قبایلیان جنگ‌جو را برای طرد دشمن، از سرزمین آبایی خویش آماده پیکار کرد. در محل شیر دره سه نبرد خونین میان طرفین واقع شد ولی دشمن موفقیت مهمی به دست نیاورد مگر محمدعلی‌خان که شخصا در جنگ‌ها شرکت داشت، سرانجام در شانه خود زخمی برداشت و مدتی از جنگ کنار رفت. (٤٦)

اما سپاه نادر گاه و بیگاه مورد حملات ناگهانی قبایل شورشی واقع میشد وتلفاتی را متحمل میگردید، تا آنجا که دشمن مجبور به عقب‌نشینی گردید و میخواست به کابل برگردد. ولی جنگ‌جویان قبایل راه بازگشت را نیز بر دشمن مسدود کرده بودند. طهماسب قلی‌خان مجبور شدقشون را در قلعه خرابه‌یی پناه دهد و تا آن وقت منتظر بماند که راه بازگشت را مصؤن بیابد. در همین آوان او دسته‌جاتی از قوای خود را مامور غارت و چپاول اطراف اتک نمود. آنها هم با قتل و ترور وحشتناک مردم کوچ‌نشین «اموال و غنایم و اسیر بسیار» با خود به قرارگاه آوردند. در میان اسیران یکی حاضر شد طهماسب قلی‌خان را از راه میان بر شبانه بر سر یکی از قبایل انبوه یوسفزی که ده‌هزار خانوار میشدند، و در دره سرسبزی سکنی داشتند راه بلدی نماید. در اثر خیانت این مرد اسیر، قشون دشمن شبانه یلغارکنان بسوی آن دره شتافت و هنگام طلوع صبح بر سر قبایل کوچ‌نشین یوسفزی یورش بردند.

مردم کوچ‌نشین که آماده نبرد نبودند، سراسیمه شدند. برخی فرار کردند و گروه بسیاری به قتل رسیدند. به قول محمد کاظم، طهماسب قلی‌خان امر قتل‌عام آن مردم بیگناه را صاده کرد و از صبح تا غروب متجاوز از بیست‌هزارنفر زن و طفل و پیرمردان و نوجوانان از دم تیغ گذشتند و اموال و غنایم بیشماری هم بدست دشمن افتاد. (٤٧)

این پیروزی سبب تهور قوای دشمن شد و باز در اثر رهنمایی یکی دیگر از اسراء همان شب عده‌یی از قشون نادر از کوهی گذشتند و بر کوه‌نشینان عقب آن کوه که

پنج شش‌هزار از خانوار یوسفزی میشدند، حمله بردند. و عین معامله روز پیشینه را با این بیگناه‌هان نیز کردند. باز هم بقول محمد کاظم مولف عالم‌آرای نادری، هستی و ثروت مردم کوه‌نشین به باد غارت رفت. و «جمیع احمال و اثقال و خیام و اسباب آن طایفه جابجا به حیطه ضبط درآمد». (٤٨)

دامنه قیام قبایل یوسفزی وسیع بود و طهماسب‌قلی‌خان نمیتوانست آن همه شورش‌ها و طغیان‌ها را به زودی سرکوب کند به ناچار نامه‌ئی عنوانی نادرشاه که عازم جنگ برای فتح داغستان شده بود فرستاد. و در آن اشاره کرده بود که «طایفه افاغنه نواحی اتک همگی از راه مخالفت درآمده از شرارت دست‌بردار نیستند.» (٤٩)

نادر قشون کمکی برای سرکوبی قیام تحت سرکردگی امیراصلان قرخلو از آذربایجان فرستاد تا از طریق فارس و بلوچستان وارد کابل شده و سپس به محل قیام‌کننده گان با قشون دیگر حمله‌ور شود.

زیرا در سال ١٧٤٣م = ١١٥٥ هجری قشون کیفری نادر همراه با قوای تازه دم میر اصلان قرخلوی از آذربایجان، برای سرکوبی قبایل اطراف اتک حرکت کردند. در محرم همان سال امیر اصلان با عده‌یی از خوانین لشکر نادر چون: فتح علی‌خان کیانی، مظفر علی‌خان و توکل خان بیات و نظر علی‌بیک آذربایجان وارد کوهات شدند. سران قبایل شورشی کوهات، محبت‌خان و سردارخان یوسفزی بودند. قشون دشمن نامه‌یی به محبت‌خان نوشتند که بدون جنگ تسلیم گردد. محبت‌خان ظاهراً تسلیمی خود را وابسته به تسلیمی و اطاعت سردارخان یوسفزی وانمود کرد. قشون دشمن هم به منطقه سردارخان وارد شدند ولی قبل از ورود، محلات واقع بر سر راه را خراب و غارت گردند.

محمد کاظم مینویسد که: منطقه مشهور به «پرنات» کاملاً غارت شد چنانکه به قدر «دویست سیصدهزار گوسفند و استر و اسپ و اشتر و با اسیر بسیار و غنیمت بیشمار» به دست قشون نادر آمد. (٥٠)

طهماسب قلی‌خان وقتی در نیم فرسخی قلعه سردارخان رسید به وسیله نامه او را باطاعت بلا قید و شرط خواند. سردارخان جواب داد که: «محلی که نادر دوران پادشاه ایران وارد این مکان گشته و بی نیل مقصد معاودت نمود، تو از جمله چاکران رذل‌ترین آن درگاه می‌باشی، آنچه از دست تو آید و شاید تقصیر مکن.»(٥١)

این جواب چون مشت محکمی بر مغز طهماسب قلی خورد و او قشونی را برای یک حمله عمومی بر قلعه سردارخان امر آماده باش داد ولی نمیدانست کدامیک از دستجات را پیشتر از دیگری امر یورش بدهد.

باید اذعان داشت که محبت‌خان و عصمت‌الله‌خان نیز با قوایش از راه دیگری خود را به قلعه سردارخان رسانده بودند و برای جنگ خود را آماده ساخته بودند.

اولین سرلشکریکه آماده پیشتازی بسوی قلعه سردارخان شده بود، قبل از نزدیکی به قلعه نقش خاک شد. قلعه سردارخان با مقاومت بی‌نظیر از خود دفاع میکرد، اما توازان قوای طرفین هرگز قابل مقایسه نبود. توپ‌ها و خمپاره‌های دشمن با شدت هرچه تمامتر برای از پا درآوردن قیامکننده‌گان و سرنگونی قلعه‌شان فعالیت میکردند. در روزهای بعد قشون جنگدیده و آزموده نادر با حمله همه جانبه و با قبول تلفات سنگینی سرانجام یکی از برجهای قلعه که سرکوب همه برجها بود، بدست آورد. دشمن قلعه را تسخیر کرد واهل قلعه تا دممرگ با رشادت از خود دفاع میکردند. دشمن که در تسخیر آن قلعه تلفات بی‌مانندی را متحمل شده بود، مثل گرگهای هار شده بجان اهل قلعه افتادند و از کشتن زن و کودک و مرد و حتی حیوان و سگ و چارپای دریغ نکردند.

به قول مولف عالم آرای نادری: «میر اصلان مقرر داشت که سگان آن حصار رامعه ذکور و اناث تا پرنده و جونده و دواب هدف شمشیر تیز و خونریز ساختند و از محل (وقت) طلوع جهانتاب تا وقت غروب به نحوی قتل عام نمودند که احدی جاندار از انسان و حیوان در آن قلعه باقی نماند و آن شب و روز دیگر کنجکاوی نموده آنچه از ملبوس و فروش و نقد و جنس که در آن حصار موجود بود که محاسب و هم از گفتار و تعداد آن به عجز اعتراف مینمود، نصیب غازیان بهرام انتقام گردید.»(۵۲)

رهبران قیام نیز مانند سایر قیام کننده‌گان تا سر حد مرگ جنگیدند و مرگ مردانه را بر زنده‌گی در اسارت و فروتنی ارج گذاشتند.قشون نادر پس از سرکوبی قیام قبایل کوهات برهبری محبت‌خان و سردارخان و عصمت‌الله‌خان یوسفزی، برای سرکوبی قیام دیگری که تحت ریاست «شاه بزرگ‌خان» ادامه داشت، حرکت کرد. قیام قبایل پر عده یوسفزی تحت رهبری شاه بزرگ به قول محمد کاظم به چهل‌هزار نفر میرسید.

جنگهای متعدد و خونین بین طرفین صورت گرفت. اما مهمات جنگی، توپ‌خانه، خمپاره دشمن برتری خود را بر اسلحه جنگجویان قبایلی نشان میداد. سرانجام جنگهای حصاری آغاز شده و قلعه شاه بزرگ نیز با سرنوشت قلعه سردارخان کوهات روبرو

شد. اما قبل از آنکه اهل قلعه بوسیله قشون دشمن قتل عام شوند، شاه بزرگ تسلیم شد. شاه بزرگ‌خان برای دشمن مبلغ «دولک تومان که هر لک عبارت از یکصدهزار تومان است» جریمه پرداخت و نیز مبلغ یکصدهزارتومان از رعایای خود جمع‌آوری کرد وبه سر کرده‌گان قشون نادر تسلیم نمود. بدینگونه او نه تنها سلامت خود واتباعش را از کشتارهای عمومی بازخرید، بلکه ریاست وحکومت منطقه خود را نیز بدست آورد. (٥٣)

پس از آن قشون نادر بسوی دره‌های سرسبز و شاداب معروف به دیره غازی‌خان و دیره اسمعیل‌خان رهسپار شد. سران آن دو دره نیز صلاح خود را در تسلیمی و اطاعت حکومت نادر دیدند و ا ز مرگ رستند. محمد کاظم از دره های غازی‌خان و اسمعیل‌خان توصیف کرده میگوید:

«در بین آن دره مرغزاری بود که تکیه بر گلستان ارم و بر فضای عمارات پادشاهان عجم میزد. مرغان عجیب و غریب در آن سبزه‌زار بسیار بود. اما طاوس و مرغ زرین در آن مکان از الوف (هزارها) در هر گوشه آن متجاوز بود. چند یومی بساط نشاط در آن مرغزار گسترانیده و از آنجا وارد مسکن غازی‌خان و اسمعیل‌خان گردیدند و سرشته آندیار را مضبوط ساختند.» (٥٤)

٢-قیامهای بلخ و اندخوی و بدخشان:

در هفتم ماه جمادی الاول ١١٥٣ هجری قشون نادر تحت فرماندهی رضاقلی‌میرزا از طریق مار و چاق و چیچکتو و اندخوی عازم بلخ شد و به قوشخانه در یک فرسخی آن شهر رسید و نیازخان قوش بیگی را والی بلخ مقرر و به لقب‌خان سرافراز کرد.(٥٥)

یکسال بعد یکی از جنبش‌های وسیعی‌ایکه در پاییز ١٧٤٢ میلادی (١١٥٤ هـ.ق) در بلخ واندخوی به وقوع پیوست، برهبری مردی گمنام مربوط به طبقات محروم جامعه در لباس درویشان ظاهر گردید.

این شخص که به گفته محمدکاظم «ادعای امامت و معجزه و کرامات میکرد، به زودی در میان مردم ترک و تاجک بلخ و اندخوی پیروان فراوان دست و پا کرد و یکی ازپیروان خود موسوم به عصمت‌الله‌خان ازبک را برای قیام بر ضد استیلاگران افشار تحریص نمود. عصمت‌الله‌خان ازبک هم بزودی در رأس پنجاه - شصت هزار نفر از

افراد قبچاق و مردم بلخ و سر پل قرار گرفت و بر حاکم بلخ شورید. حاکم بلخ (نیازخان) کوشید قیام را سرکوب کند اما قشون او از جانب شورشیان درهم شکسته شد. قیام وسعت بیشتر گرفت، تنفر از استیلاگران بقدری زیاد بود که قیام‌کننده‌گان تمام ماموران شاه و همه افراد قزلباش و خراسانی‌ایکه از حاکم دفاع می‌کردند، گرفته به قتل میرساندند.

حاکم بلخ دروازه قلعه ارگ را بروی خود بست و چشم‌براه کمک نادر نشست. قشون کیفری نادر همراه با توپخانه قابل توجهی وارد بلخ شد و شروع بکشت و کشتار قیام‌کننده‌گان کرد. در یکی از نبردها، عصمت‌الله‌خان اوزبک کشته شد و بلافاصله پس از مرگ او، درویش‌خان و سایر رهبران قیام دستگیر و به قتل رسیدند. (٥٦) جنبش ضد استبدادی مردم غرق در خون شد.

محمد کاظم در تاریخ عالم آرای نادری میگوید: در خارج بلخ از کله‌های کشته‌شده‌گان روسای قبایل قبچاق بلخ و سنچارک، کله مناری برپا ساختند که واقعاً وحشتناک بود. قشون مهاجم نادر پس از قتل و غارت و چپاول مردم کوچ‌نشین قبچاق کله‌مناری از جمجمه‌های شش‌هزار و پنجصد نفر کشته‌گان سران طایفه سان چارک ساختند. بگفته محمد کاظم «ارتفاع این کله منار پانزده ذرع و عرض آن هفت ذرع بود که در هر گردش آن (چنانکه خود محمد کاظم حساب کرده) یکصدو هشتاد سر آدمی بر آن نصب کرده بودند...» .(٥٧)

کشتارهای دسته‌جمعی مردم بدستور نادر، بجای آنکه توده‌ها را به اطاعت وادارد، بیشتر سبب یک پارچگی و خشم دشمن سوز آنها میگردید.

دیری نگذشت که قیام تازه یی در بلخ شعله برافروخت (١٧٤٥) در رأس این قیام برداروالی بلخ، مشاق بیک قرار داشت. حاکم بدخشان میرزا نباتخان وخان ارال میرزا قل اوزبک نیز با او متحد شده بودند. قشون کیفری نادر با همدستی فیودال‌های محلی مخالف قیام بازهم قیام را سرکوب کردند. (٥٨)

باید یادآور شد که عمدتاً سازمان‌بندی ضعیف و بدون تشکل قیام‌ها، محلی بودن و نبودن رهبرانی که بطور پیگیر برای منافع توده‌ها مبارزه کنند، تضادهای درونی قیام‌ها و خیانت فیودال‌ها، همه به کمک هم، سرنوشت هر قیام را پیش از پیش تعیین میکرد.

بدینگونه علت عمده شکست قیام بلخ، تطمیع مشاق بیک از طرف دشمن و عدم ارتباط لازم بین قیام‌کننده گان بدخشان و خان ارال و مخالفت فیودال‌های قندز منجمله هزاره‌خان اوزبک با فیودال‌های بدخشان وارال بود. تسلیمی و پیوستن قشر بالایی قبایل

قیام کننده به قشون شاه، سرکوبی قیام را تسریع کرد. چنانکه قبلا یاد کردیم، علت عمده این قیام‌ها، تشدید بهره‌کشی فیودالی و فشار توانفرسای مالیات و عوارضی بود که از طرف حکام و تحصیلداران با شکنجه از مردم مالیات‌گزار وصول میشد.

هدف توده‌های مردم از قیام کاهش تشدید ستم مالیاتی شاه بود. در حالیکه شرکت برخی از فیودال‌ها در قیام‌های دهقانی، مبین نارضایتی آنها از سیاست ارضی نادرشاه و کوشش آنها برای استفاده از قیام به خاطر بهبود وضع اقتصادی و نفوذ سیاسی خودشان بود. چون هدف‌های هریک از این دو گروه متضاد در قیام تفاوت داشت، لذا قشر بالای فیودال که معمولا رهبری قیام را بر عهده داشتند، به قیام کننده‌گان خیانت میکردند و با شاه یا نماینده‌گان شاه وارد ساخت و باخت میشدند.

نادرشاه برای تنبیه هرچه بیشتر قیام کننده‌گان، پس از سرکوبی قیام، مالیات گزافی بسر ایالت قیام‌کننده بسته یا وضع میکرد. چنانکه در سال ۱۷٤٦ میلادی برابر به ۱۱۵۹ هـ، مالیات‌های کمرشکنی، بر مردم بلخ و اند خوی حواله کرد. بگفته محمد کاظم (ج ۳ ص ۳٦۸)، «چون خاطر خطیر دارای کشورگیر، بدان قرار گرفت که روی سلوک را از مردم ایران برگردانیده بنای ابواب قتل و غارت گذاشت، بقدر دویست الف به طایفه اویماق (بلخ و جوزجان) مقرر داشت.» ساکنان بلخ واندخوی تمامی اموال خود را فروختند و یکصد و هفتاد الف (معادل ششصدو پنجاه هزار تومان تبریزی) به دربار فرستادند و چون دیناری دیگر توان نداشتند بدربار نادر بفرستند، مجبور شدند بکوه‌های دور دست فرار کرده خود و اطفال خود را از شر قشون نادر در امان کنند.» (۵۹)

در سال ۱۱٦۰ هجری مطابق ۱۷٤۷ میلادی باز هم در بلخ و جوز جان و کندز مردم قیام کردند و بر عمال شاه شوریدند. سران این قیام موسی خواجه اوزبک، هزاره‌خان اوزبک سابق حاکم کندز و استانقل قبچاق بودند. آنها بلخ را متصرف و قشون نادر را تارو مار

کردند.

بهبودخان در رأس سپاهی از ماوراءالنهر به همراهی محمد کاظم واقعه نگار دربار نادرشاه، برای سرکوبی قیام مامور شد. اما جز شکست نصیب او چیزی نبود. پانزده هزار مردم ترک و تاجیک بلخ با سرسختی از شهر دفاع کردند و دشمن را به شهر راه ندادند. بهبودخان ناچار رخ به طرف میمنه و بادغیس نمود. قشون پانزده‌هزار نفری موسی خواجه اوزبک دشمن را تا سر پل تعقیب کردند و تعقیب بعدی دشمن را

قبایل قبچاق وایر ساری ترکمن بدوش گرفتند و با وارد ساختن تلفات سنگین، بهبودخان را از مرزهای اندخوی به آنطرف راندند. (٦٠)

٣-قیامهای هرات، بادغیس و غور:

مؤلف عالمآرای نادری میگوید: که اخاذی و اهانت ماموران خزانه بر مردم سبب عصیان قبایل مختلف این ایالت گردید. ابتدا شادیخان جمشیدی با ششهزار نفر خود بر حاکم بلخ و اندخوی شورید و بعد در همان سال ١١٥٩ هجری، درویشعلیخان هزاره در رأس سیهزار نفر از مردم چار اویماق بادغیس و هرات و غور و اندخوی دست به عصیان زد و به گدایخان والی بلخ و مهدیخان دیوان بیگی نوشت که: «در این وقت پادشاه به آزار مالی خولیا گرفتار و جمعیع اهل ایران روی از دولت نادری تابیدهاند. باید آن دو نیز با ما همداستان گشته و یک رنگی نمایند. والی و مهدیجان، کسان او را گوش و بینی بریده روانه ساخت و درویش علیخان نظر به این بیحرمتی گدایخان، با سیهزار نفر اویماق وارد بلخ شده و دهیوم دور آنحصار را محاصره کرده، جمیع دواب و اموال و اسباب توابع و بلوکات را تاخت و تاز و قتل کرده مراجعت نمود.» (٦١)

درویش علیخان در این حمله هرجا کسی از ماموران شاه یا از هواخوهان نادر را مییافت، میکشت یا اسیر مینمود و اموال و دارایی آنها را تصرف میکرد. قیام مدتی به طول انجامید و والی بلخ از سرکوبی قیام کنندهگان خود را عاجز و زبون یافت و مجبور به شکایت بدربار شاه شد. نادرشاه هم محمدرضاءخان قرخلو را که تازه از سرکوبی قیام سیستان وارد هرات شده بود، مامور سرکوبی قیام قبایل جمشیدی و چار او یماق نمود. محمدرضاخان که خود را از سرکوبی قیامکنندهگان عاجز و در صورت ناکامی در سرکوبی قیام خود را با مؤاخذه نادر روبرو میدید، ناچار به قیامکنندهگان چاراویماق هرات پیوست. (٦٢)

نادر طی سالهای اخیر حکومتش در اثر شورشها و قیامهای پیدرپی مردم سرزمینهای مختلف قلمروش اعصباش را از دست داده بود و برای تحکیم دولتش فقط یک راه میشناخت و آن قتلهای دستهجمعی و برپاکردن کله منارهای یادگاری و اعمال و استبداد خشونتبار دولت فیودالی او بود.

میرزا مهدیو محمد کاظم یادآور میشوند که نادرشاه در سال ۱۷٤۷ که از اصفهان به خراسان برمیگشت، در هر شهر و هر دهکده و هر مزرعهئی کله مناری از جمجمه کشتهگان میساخت تا رعبی در دل ساکنان محل ایجاد کند. (٦۳)

در طول سالهای ۱۷٤٦، قلمرو حکومت نادر را در آسیای میانه جوش و خروش سخت مردم فرا گرفته بود و جنبشهای آزادی بخش د رمیان خلقهای ازبک، قزاق و قزاقلپاق به وقوع پیوست که البته با بیرحمی سرکوب شدند. قتل و کشتار و ویرانی و غارتیکه با سرکوبی قیامها همراه بود، تأثیر فوقالعاده بدی در وضع اقتصادی ایالات دربرگیرنده جنبشها بجا میگذاشت. سرکوب کنندهگان، ضربات ویران کنندهیی بواحدهای تولیدی کشاورزان وارد میساختند که تا سالهای زیاد بعدی هم قابل مرمت نبود در نتیجه ویرانی واحدهای تولید کشاورزی، کشاورزان در زیر فشار مالیاتهای سنگین شاه و فیودالهای محلی خانه خراب میشدند و گاهی مجبور میشدند برای پرداخت مالیات افراد خانه خود را بفروشند. زیرا تحصیلداران مالیاتی بدستور نادر مالیاتهای پس افتاده را با جبر و شکنجه تا «دینار آخر» از رعایا میگرفتند، در غیر آن کسر مالیات قابل وصول از خود ماموران خزانه گرفته میشد. (٦٤)

تشدید بیحساب بهرهکشی فیودالی در دهه پنجم قرن هژدهم دولت نادر را بسوی پرتگاه پاشیدگی سخت اقتصادی روانه ساخت و باعث تیز شدن تضادهای اجتماعی و تضادهای درونی طبقه فیودال گردید.

و بالآخره آخرین قیام هم برضد استبداد فیودالی نادر افشار از جانب مردم سیستان برهبری ملک فتحعلی خان کیانی براه افتاد که آنرا در ذیل می توان بخوانش گرفت .

قیام سیستان :

یکی از بزرگترین جنبشهای ضد استبداد فیودالی دولت نادرشاه طی سالهای ۱۷٤٦-۱۷٤۷ میلادی (مطابق ۱۱۵۹-۱۱٦۰ هـ) قیام سیستان بود که در اوایل تابستان ۱۷٤٦ م آغاز گردید. علت این قیام نیز مالیاتهای توان فرسا بود. در رأس این قیام فتحعلیخان کیانی پسر ملک حسین ، برادرملک محمود سیستانی قرار داشت.فتح علیخان که در ارتش نادر چه در فتح قندهار و کابل وچه در گشایش دره خیبر و فتح هندوستان خدمات بزرگی به نفع نادر انجام داده بود در بازگشت از هندوستان، به فرمانداری سیستان برگزیده شد. در زمستان ۱۱۵۸ هجری (۱۷٤۵-۱۷٤٦ میلادی) فتح

علی‌خان نامه‌یی از نادر دریافت داشت که طی آن نادر مبلغ هنگفت مالیات از او خواسته بود.

فتح‌علی‌خان بوسیله مالیات بگیران شاه بر مردم فشار آورد و مبلغی جمع‌آوری نمود. لیکن این مبلغ در مقابل میزان مالیاتی که شاه خواسته بود، بسی ناچیز می‌نمود. ضمنا مالیات بگیران سلطنتی به نادر گزارش دادند که فتح‌علی‌خان عمداً مالیات کافی گرد نمیأورد.(٦٥) حالانکه خود مالیات‌بگیران بخش عمده از مالیات را که به طرق گونه‌گون از مردم گرفته بودند، خود تصاحب کرده بودند. نادرشاه پس از اطلاع از این امر، دستور داد که مالیات بگیران را اعدام کنند و خود ماموران تازه‌یی به سیستان فرستاد و آنها دستور داشتند تا دوباره در حدود یک ملیون تومان از مردم گردآورند. و به فتح علی خان نیز اخطار داد که در جمع‌آوری مالیات جدیت به خرج دهد و همراه با مالیات خود بدربار بیاید. فتح‌علی‌خان و مردم سیستان که دیدند، توان پرداخت چنین مبلغ کمرشکن را ندارند، دست به قیام زدند. (٦٦)ابتدا بیست هزار نفر (از تمام درجات) در قیام شرکت کردند (٦٧) علاوه بر عده بی شماری از مردم سیستان، جمع کثیری از طوایف بلوچ نیز به قیام کننده‌گان پیوستند. در این آوان هر جا شنیده میشد که مردم قندهار و کابل نیز خیال شورش دارند. در آغاز اوضاع بروفق مرام قیام کنندگان پیش رفت و فتح علی‌خان بر اثر این پیروزی‌ها و کثرت قیام‌کنندگان که به او می‌پیوستند به فکر افتاد که خویشتن را به عنوان حاکم مستقل سیستان و نواحی پیرامون اعلام نماید. (٦٨) فتح‌علی‌خان پیک‌های خود را به فراه و فیروز کوه و سایر مناطق همجوار فرستاد و آنها را به سرپیچی از خواست مالیات بگیران شاه دعوت کرد. (٦٩)

سپاه سی‌هزار نفری‌ایکه از جانب نادر برای سرکوبی قیام فرستاده شده بود بوسیله قیام‌کننده‌گان درهم شکسته شد. تشدید قیام نادر را مجبور کرد که قوای تازه و تازه‌تری به سیستان بفرستد. در خزان سال ١٧٤٦ میلادی محمدرضاخان در رأس سپاه نادر شکست سختی به قیام‌کننده‌گان واردساخت و فتح علی‌خان را باسارت گرفت. (٧٠)

وقایع‌نگار دربار نادر، محمدکاظم علت شکست قیام کننده‌گان را اختلاف نظر میان فتح علی‌خان و میرسیف‌الدین یکی از رهبران نیرومند و شجاع قیام میداند که سرانجام به مرگ هر دو رهبر رقیب در قیام انجامید. وی مینویسد: هنگامی که هنوز پله جنگ به نفع قیام‌کننده‌گان بود، فتح‌علی‌خان با گروه تحت فرمان خود، از جنگ در میدان فراه دست کشید و بسوی سیستان روانه گشت.

میرسیف‌الدین در حالیکه نیروی قیام‌کننده‌گان از نیمه کمتر شده بود، بمبارزه خویش با قشون نادر ادامه داد و سرانجام در میدان نبرد، مردانه جان داد. قیام‌کننده گان که رهبر خود را از دست داده بودند. دست از مقاومت کشیدند و متفرق شدند.این واقعه به قوای نادر مجال داد تا بر قیام‌کنندگان که نظم خود را از دست داده بودند ضربات بیشتر وارد کند و بالنتیجه فتح‌علی‌خان را دستگیر نماید.(۷۱) در اکتبر سال ۱۷٤٦ میلادی فتح‌علی‌خان نزد نادر فرستاده شد و بدستور نادر چشمان او را از حدقه درآوردند. (۷۲)

اما پیروزی محمدرضا بر قیام‌کننده‌گان کامل نبود، زیرا بسیاری از قیام‌کنند گان سیستانی وبلوچ که جان بسلامت برده بودند، درتحت فرمان یکی ازفرمان دهان فتح‌علی‌خان بنام میرکوچک درآمدند واو نیز آنان را به دژ قدیمی (کوه خواجه) که دژی نیرومند بود ودرنقطه مرتفعی درانتهای غربی هامون سیستان قرارداشت هدایت نمود.(۷۳)

نادر بی‌درنگ علی‌قلی‌خان پسر برادر خود ابراهیم‌خان را به اتفاق طهماسب‌خان جلایر مامور سرکوبی شورشیان و پیش از همه میرکوچک نمود.

اما سرکوب‌کردن و مطیع کردن مردم غیرممکن بود. مردمی که از باج و خراج‌های توانفرسا، فرسوده و خانه خراب شده بودند، در مقابل قشون اعزامی نادرشاه به سختی مقاومت کردند. قیام کننده‌گان اعلان کردند که ترجیح میدهند نابود شوند اما بدست شاه و قشون او نیفتند. با نزدیک‌شدن قشون شاه، مردم آذوقه‌ها و علوفه‌ها را در زیر خاک «کورغ»، (پنهان) میکردند و خود در نیزارها و دژ نیرومند کوه خواجه پناه می‌بردند. بدینگونه قیام هرچه بیشتر وسعت و نیرو میگرفت. (۷٤) محمد کاظم، مینویسد که وقتی علی قلیخان برای سرکوبی قیام وارد سیستان شد، با منظره وحشتناکی از ویرانی و خالی‌بودن شهر و روستاها از آدم مواجه گردید.(۷۵) در همان هنگام همه روزه شایعاتی درباره قتل‌ها و بیرحمی‌ها و اقدامات وحشت‌نگیز تازه نادر بگوش می‌رسید. درباره کورکردن و کشتن برخی از خوانین افشار که خویشاوندان نزدیک شاه بودند، (مانند: امام قلی‌خان، محمدعلی‌خان، قاسم‌خان افشار و غیره) نیز خبرهای شنیده میشد.

نویسندگان کتاب «دولت نادرشاه افشار» مدعی‌اند که بخشی از اشراف سیستان به قیام‌کنندگان خیانت کرده، علیقلی‌خان را برای بدست‌آوردن پیروزی و دستگیری

نزدیک به هزار نفر از قیام کننده‌گان کمک کردند. اما در تمام نبردهای بعدی، قشون علی‌قلی‌خان شکست خورد و حتی برخی از قشون او جانب قیام‌کننده‌گان را گرفتند.(۷٦)

در همین موقع شایع شد که نادرشاه تمام اموال ابراهیم‌خان برادر علیقلی‌خان را مصادره کرده و دستور داده که به عنوان مجازات شکست علیقلی‌خان صد هزار تومان و طهماسب قلی‌خان جلایر نیز پنجاه هزار تومان به خزانه شاه بپردازند. علیقلی‌خان پس از دریافت این فرمان چون میدانست که سرکوبی قیام و وصول یک چنین مبلغی از مردم سیستان ممکن نیست، خود نیز به قیام‌کننده گان پیوست، در نتیجه بسیاری از ساکنان آنجا که از ترس قشون شاه و پیگرد مالیات بگیران به بیشه‌ها و نیزارها و کوه‌های اطراف پناه برده بودند دوباره در جاهای سابقشان برگشتند. (۷۷) اما طهماسب‌خان با وجود اینکه موظف به پرداخت پنجاه هزار تومان مالیات (جریمه) گردیده بود نسبت به نادر وفادار ماند و در مقام آن برآمد که علیقلی‌خان را ازهمنوایی با قیام کنندگان سیستان بازدارد و چون علیقلی‌خان از اندرز وی سر باز زد، طهماسب‌خان فرمانی را که نادر درباره اعدام او صادر کرده بود، باو نشان داد. علیقلی‌خان هم فرمانی راجع به قتل طهماسب‌خان بامضای نادر باو نشان داد. اگرچه طهماسب‌خان به اثر مشاهده این فرمان تا اندازه بی‌تحت تأثیر قرار گرفت، معهذا باز هم نسبت به نادر وفادار ماند.

نخستین اقدام علیقلی‌خان پس از تصمیم به قیام برضد نادر آن بود که با میرکوچک حریف قوی پنجه خود سازش حاصل کرد. ترس و وحشتی که نادر همه جا ایجاد کرده بود، طوایف سیستان، بلوچستان، هرات، بادغیس، بلخ، اندخوی، ننگرهار و کابل و غیره را به شورش و طغیان علیه او برانگیخت. (۷۸)

هنگامی که خبر قیام علیقلی‌خان در خراسان پراکنده شد، نمایندگان ایلات و پیک‌های فیودالان از هر طرف پیش او در سیستان آمدند و آماده‌گی خود را برای پیوستن به قیام او اعلام داشتند. بطوری که علی‌قلی‌خان به تدریج در فکر تصاحب تاج و تخت نادر افتاد. در ۲٦ آپریل سال ۱۷٤۷ میلادی نیمه ربیع الثانی (۱۱٦۰)علی‌قلی‌خان با قوای کثیری از سیستان وارد هرات شد. بسیاری از رهبران قبایل نیز به آنجا نزد او آمدند و به او وعده کمک و پشتیبانی دادند. در اینجا یکبار دیگر طهماسب‌خان کوشید علی‌قلی‌خان را از اجرای هر اقدامی علیه نادر باز دارد. لیکن علی‌قلی‌خان نه تنها اندرز او را بکار نبست بلکه او را مسموم ساخت و از میان برداشت. (۷۹)

شاهزاده م.م. گلیتسین سفیر روسیه در ۱۳ اپریل ۱۷٤۷ از ایالت رشت گزارش داده که «اغتشاش‌های یاد شده در نتیجه فقر بی‌اندازه مردم ایران در همه جا گسترده شده. این فقر ناشی از غارتگری و ستمگری بی‌حساب شاه است. سرتاسر ایران به زوال حتمی دچار گردیده چنانکه خود ایرانیان، به یک صدا و قاطعانه میگویند: در ایران فقط ایالت خراسان کمی از بقیه مرفه‌تر است. تازه آنجا هم به وضعی دچار شده که در جریان شورش سیستان، ارتش شاه را نمی‌توانست غذا بدهد. ولایات دیگر و از جمله خود پایتخت نیز تقریباً دچار ویرانی گردیده. شهرها و روستاهایی که از سرزمین روسیه گرفته‌اند، چنانکه من خود در سفر مشاهده کردم، همه ویرانه شده‌اند حتی یک ده مسکون هم یافت نمی‌شود. تمام ساکنان آنها گریخته‌اند...

اما راجع به سیستان، همه می‌گویند که مردم آنجا تا حد تصور نیرومند شده‌ند، زیرا که اگر آنها اینقدر خطرناک نبودند، شاه تا این اندازه کاررا عقب نمی‌انداخت. درباره قشون شاه نیز بی‌پرده گفته میشود که بسیاری از افراد آن بدلیل کاهش مواجب شان نسبت به سابق دلخور هستند و یا به وحشت‌های گوناگون دیگر درمانده و ناراحت شده‌اند و پی‌درپی دست به فرار میزنند.». (۸۰)

قیام سیستان محدود به خو دسیستان نماند، شهر کرمان با قریه‌هایش به تبعیت از سیستانی‌ها در تابستان سال ۱۷٤٦، سر از اطاعت شاه پیچیدند. به گفته کنسول روس «باکونین» فرمان دهان و بزرگان آنجانزد شاه نمی‌روند آنها اعلام کرده اند که از خدمتگزاری به شاه خرسند اند اما برای حساب پیش او نخواهند رفت. زیرا هر کس برود چشمش را از حدقه بیرون می‌آورند و کُورش میکنند... آنها هم ترجیع میدهند که در کرمان باشند و با چشم بمیرند ولی در دربار شاه زیر شکنجه کور و خفه نشوند).(۸۱)

بازین طبیب نادرشاه با چشمان خود در کرمان هرمی را دیده که از کله‌های بریده شده درست شده بود. مؤلفین کتاب «دولت نادرشاه» یکی از گزارش‌ای واقعی همان وقت را نقل کرده‌اند که: «در روز چهاردهم مارچ در کرمان سی نفر از جمله چهارخان، سه سلطان، یک چاوش باشی کشته شدند. و دوازده نفرهم از چشم محروم گشتند.

این کار همه روزه بدون استثنا تکرار می‌شود، او به هیچ کسی و هیچ مقامی، حتی نظامیان خودش هم رحم نمیکند و با تمام آنها به همین گونه رفتار میکنند. در کرمان مناره‌یی از کله‌ها درست شده، به اندازه چهار خشت. ا ین مناره از کله‌های سالخوردگان

تشکیل گردیده زیرا موی همه آنها سفید است... درآوردن چشم و کشتن آدم همه روزه انجام میگیرد.» .(۸۲)

بدینگونه نادر میخواست به قیمت قتل‌ها و کشتار های بی‌شمار و برپاکردن کله منارها در سرزمین های قیام‌کننده، حاکمیت خود را در کشور صد پارچه ایکه دچار زوال عمیق اقتصادی نیز بود، حفظ کند. مبارزه استثمار شونده گان علیه ستم فیودالی که در قیام‌ها و جنبش‌های نیرومند کشاورزان و برخی چادرنشینان و فقیران شهری منعکس میگردید، در واقع عامل اصلی تلاشی و انهدام استبداد فیودالی نادرشاه بود.در دهه پنجم قرن هجدهم میلادی سراسر قلمرو نادرشاه در شعله‌های شورش‌های جدایی طلبانه فیودالی و قیام‌های رهایی بخش توده‌های مردم میسوخت. این قیام‌ها منحصر به سرزمین‌های افغانستان. آسیای میانه و ارمنستان نبود، بلکه در تمام ایالات ایران مانند، کرمان، فارس، اصفهان، شیراز، گیلان، خوی و غیره نقاط آن کشور، جنبش‌های ضد استبدادی و ضدسیاست نادرشاه که مبتنی بر بهره‌کشی بی حساب کشاورزان و سرکوب‌کردن مبارزات آنان علیه ستم مالیاتی اجتماعی بود، روز تا روز اوج می‌گرفت و سرانجام عصیان‌های پیهم توده های مردم، دولت نادرشاه را در سراشیبی سقوط و زوال قرار داد.

چنانکه وقتی نادر برای سرکوبی قیام‌های سیستان وخبوشان (قوچان) روانه راه بود، حرمسرا و خانه خود را به کلات فرستاد. او در فتح آباد، دو فرسنگی قوچان اردو زد و در آنجا تا چند روز اسپی زین کرده را نزد خود نگاه داشته بود تا در موقع فرار از آن استفاده کند. حتی باری نادر سعی کرد که به کلات بگریزد. اما گروهی از سربازان او، او را نگذاشتند و به او اطمینان دادند که حاضراند تا زنده باشند به او خدمت کنند. با وجود این او توطیه‌یی را کشف کرد که علیه خود او بود و تصمیم گرفت فرادی آن روز توطئه‌گران را که از نزدیکان خود او بودند، کیفر دهد، اما همان شب توطئه‌گران از قصد نادر آگاه و به خیمه او داخل شدند و او را به قتل رساندند. (نهم جون ۱۷٤۷، شب یازده جمادی الاخری ۱۱٦۰ هـ) (۸۳)

با مرگ نادر، دولت او هم از هم پاشید و سران نظامی هر یک بر گوشه‌یی ا.ز قلمرو وسیع نادر به حکومت رسید.

مآخذ ورویکردهای فصل هشتم:

۱- دولت نادرشاه افشار، نوشته م. ر. ارونوا.ک. ز، اشرافیان. ترجمه حمید مومنی، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۵۲، ص ٦٦، تاریخ نادر شاهی، محمد شفیع تهرانی وارد، باهتمام رضا شعبانی، طبع ۱۳٤۹، تهران، ص ٦۷.

۲- دولت نادرشاه افشار، ص ۱۱۵.

۳- همان اثر، ص ۲۱۳، ۳۰۷.

٤- همان اثر، ص ۳۰۳.

۵- همان اثر، ١٦٦-١٦٧.

٦- لکهارت نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، طبع تهران، ۱۳۳۱، ص ۱۵٦-۱۵۹.

۷- دولت نادرشاه افشار. ص ١٦٥-١٦٧.

۸- محمد کاظم، نامه عالم آرای نادری، ج. ۱، طبع ۱۹٦۲، مسکو، ص ٦۸ ببعد، دولت نادرشاه افشار، ص ١٦٦.

۹- محمد کاظم، همان اثر، ج ۳، طبع ۱۹٦٦، مسکو ص ٤٦٦.

۱۰- میرزا مهدی‌خان استرآبادی، جهانگشای نادری، باهتمام عبدالله انوار، طبع ۱۳٤۲، تهران ص، ۲۱-۲۵، دولت نادرشاه افشار ص ١٦۹.

۱۱- دولت نادرشاه افشار، ص ۱۷۰-۱۷۱، محمد کاظم. ج. ۱- ص ۲۳۲، ۲٤۱، ۲٤۷.

۱۲- همان اثر، ص ۱۷۲-۱۷۷، نادر نامه (تاریخ نادرشاهی) ص ۳۱، ۳۰۹.

۱۳- دولت نادرشاه افشار، ص ۱۷۹.

١٤- لکهارت، نادرشاه، ص ۲۳۷.

۱۵- دولت نادرشاه افشار، ص ۲۸۸.

١٦- لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ترجمه دکتر اسماعیل دلتشاهی، تهران ۱۳٤٤. ص۳۲۳ نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی طبع ۱۳۳۰ ص ٤۰-٤٤

۱۷_ لکهارت، نادرشاه افشار، ص۳۵۵ ببعد

۱۸- بقول مولف جهانگشای نادری (ص ۲۸۷-۲۸۸-۲۹۷-۳۰۲-۳۰٤) ولکهارت: قوای نادر که بغرض تسخیر زمینداور مامور گشت اموالی را که از مردم مغلوبه جمع‌آوری کرده بودند. به قندهار نقل گردند. (لکهارت، ص ۱٦۱).

۱۹- لکهارت. نادرشاه ص ۱۵۸-۱۵۹ دولت نادرشاه افشار ص ۱٦۷. میرزا مهدی‌خان. جهانگشای نادری. ص ۲۹۷، ۳۰۹ محمد کاظم ج ۲ ص ۸٦.

۲۰- دولت نادرشاه افشار ص ۱٦۷-۱٦۸.

۲۱- لکهارت، همان اثر، ص ۱۵۹-۱٦۲.

۲۲- همان اثر، ص ۱٦۲

۲۳- گنداسنگه، ص ۱۷، جهانگشای نادری ص ۳۰۱، تاریخ سلطانی ص ۹٤، هوتکی‌ها ص ۱٤۸، فرهنگ ج ۱ ص ۱۰۷

۲٤- دولت نادرشاه افشار، ص ۲٦۷. محمدکاظم در مورد قلعه قندهاردرنامه عالم آرای نادری می گوید:

یکی قلعه چون طاق نیلی حصار — بروجش سراس ر شده استوار
رواق فلک طاق دروا زه اش — در آفاق افتا ده آوازه اش
لب خندق و خاکریزش بهم — نهایات ملک وجود و دم
به دامان وی کافت انگیخته — فلک مشت خاکستری ریخته
زرفعت بدان قلعه دلنواز — فلک زیر دست او مه سرفراز
سر کنگرش برفلک کرده راه — خراشیده زان رویخرشیدو ماه
درش بسته مانند قوس قذح — نمایان ز بالاش قوس قذح
فلک سال ها گرد عالم دوید — بنای بدانگونه هر گز ندید
قلم گر کند و صف آن را رقم — قلم را کنند بار دیگر قلم
نکو قلعه کوهی پرازسنگ بود — به کوه دماوند در جنگ بود
.. سر خاکریزش بر افلاک بود — برش آسمان تو ده خاک بود

(محمد کاظم ج، ۲، ص ۸۳-۸٤)

یک سیاح دیگرفرانسوی بنام جنرال فریه، یک قرن بعد از نادرافشار از قندهار دیدن نموده در مورد شهر قدیم قندهار مینویسد:موقعیت شهر کندهار[در زمان حمله نادرافشار برآن] بسیارقوی بوده و شهردرپای یک کوه سنگی قرارداشت که جناح شمال وشرق آنرا تشکیل میداد. برجهای سنگی بیشمار وصل شده با دیوارهای ضخیم آنرا احاطه نموده، با کوههای مارپیچی ادامه یافته و درقله آن قلعهٔ واقع شده است که فکرمیشود غیرقابل نفوذ بوده و مشرف برارگ است که درنیمه راه بین شهر و آن واقع است. نادرشاه که بمقابل اوتاکنون هیچ مقاومتی صورت نگرفته بود، مجبورشد درمقابل این موانع توقف نموده وازهنری استفاده کند که این دفاع را موثرساخته است.(فصل دوم تاریخ افغانها، از فریر، ترجمه سهیل سبزواری)

۲۵ -همان اثر، ص ۲۷۰، جهانگشای نادری، ص ۳۰۰ ببعد.

۲٦- لکهارت، نادرشاه، ص ۱٦٤. میرغلام محمدغبارکه مخروبه های این شهر را از نزدیک دیده، می نویسد:«این شهرمحکم در دامنه شرقی کوه موسوم به «سرپوزه» واقع وازاضلاع ثلاثه باخندق عمیقی بروج وباره اوبا اراضی فروافتاده منفصل میگردید٠رشته کوه صعب المرور وتقریباً سطوح مرتفعه خود دارا مواقع نظامی، وبواسطه دورشته دیواربشهر مربوط میشد ٠بالاحصار و ارگ سلطنتی دروسط شهر مایل تربجهت شمال، بالای یک پارچه زمین مرتفع با تهداب های عریض وسنگ کارشده وموسوم به (نارنج)بود. نارنج بواسطه یک دیوارضخیمی ازضلع شمالی خود به دیوارشرقی شهر چسپیده وپایتخت رابه دوحصه شمالی وجنوبی جدا مینمود وغالباًحصه شمالی که کوچک تراست محل ادارات وخزاین دولتی وقرارگاه عسکری، قسمت جنوبی تعلق باهالی داشت. قله یک پارچه کوه هم از زاویه غرب جنوبی بابرج وباره نظامی شهر رادیده بانی نموده و«قیتول» خوانده میشد. امروز قسماً دیوارهای شهر با بروج و نارنج وقیتول موجود اند٠» (احمدشاه بابا،ص ۵۳-۵٤)

۲۷- دولت نادرشاه افشار، ص ۲۷۰، مقایسه شود با محمد کاظم ج ۲ ص ۱۷٦.

۲۸- لکهارت، نادرشاه، ص ۱۷۰.

۲۹- افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ ص ۱۰۷ تا ۱۰۸

۳۰- گنداسنگه، درانی احمدشاه، طبع آکادمی علوم ۱۳٦٦ ص ۲٤ صولت افغانی ص ۳٤۱، لکهارت، نادرشاه ص ۱۷۰، محمد کاظم ج ۲ ص ۱۷۸

۳۱- میرزا مهدی‌خان، جهانگشای نادری ص ۳۰٤-۳۱۰، محمد کاظم، ج ۲ ص ۱۸۸-۱۸۹.

۳۲- محمد کاظم، نامه عالم‌آرای نادری ،ج ۲، ص ۲۰۲-۲۰۸.

۳۳- ۳٤- دولت نادرشاه افشار، ص ۲۷۰.

۳٥ - همان اثر ، ص ۲۷۰ - ۲۷۱

۳٦- میلسون، تاریخ افغانستان ، ترجمه پشتو از منشی احمدجان، طبع پشاور ۱۹۳۰ ص ۲٤۸.

۳۷- محمد شفیع تهرانی، تاریخ نادرشاه، ص ۳٤-٤٤، لکهارت ص ۱۷۱.

۳۸- محمد کاظم، نامه عالم‌آرای نادری، طبع مسکو ۱۹٦٦، ج ۳ ص ۲۲۰.

۳۹- بیان واقع در احوال نادرشاه ، از عبدالکریم ابن خواجه عاقبت محمودکشمیری به تصحیح دکترکی، بی، نسیم طبع دانشگاه پنجاب لاهور، ۱۹۷۰ ص ۳٥.

* لوسین بوات ، تاریخ مغول، تیموریان،، ترجمهٔ محمودبهفروز، چاپ آزادمهر تهران، سال ۲۰۰٤/۱۳۸۳، ص ۲٤۱

** یادداشت ازسخنان دانشمند نامورافغانستان ، اکادمیسین پوهاند رشاد، درسمیناربزرگ داشت ۲٤٥مین سال تاسیس دولت معاصر افغانستان به رهبری احمد شاه درانی ، که درسال ۱۳۷۰ش درهوتل آریانا درکابل برگذارشده بود.

٤۰- محمد کاظم، ج ۲، ص ۲۲۰

٤۱- همان اثر، ص ۲۲۱.

٤۲ - همان اثر ، ص ۲۳٤

٤۳- همان اثر، ص ۲٦۰.

٤٤- همان اثر، ص ۲٦۹

٤٥- محمد کاظم، ج ٣ ص ٢٢٦-٢٣٣.

٤٦- همان اثر ،ص ٢٣٤ ،

٤٧ - همان اثر، ص ٢٣٦

٤٨-٤٩ - همان اثر ،ص ٢٣٧-٢٣٨

٥٠- همان اثر، ص ٢٤٠.

٥١- همان اثر ،ص ٢٤٢.

٥٢- همان اثر، ص ٢٤٤.

٥٣- همان اثر،ص ٢٩٢.

٥٤- همان اثر ،ص ٢٤٦.

٥٥- همان اثر ،ص ٢٩٢.

٥٦- همان اثر، ص ٢٠٤.

٥٧- همان اثر ،ص ٢٠٨.

٥٨- همان اثر ،ج ٣، ص ١٧٠، ١٧٢.

٥٩- همان اثر، همانجا و نیز ص، ٣٦٨.

٦٠- همان اثر ،ج ٣ ،ص ٤١٨-٤٢٢.

٦١- همان اثر ،ج ٣، ص ٣٦٩.

٦٢- همان اثر،ج٣، ص ٤٨٥

٦٣- میرزا مهدیخان، جهانگشای نادری ص ٤٢٥-٤٢٦.

٦٤- دولت نادرشاه افشار، ص ١١١، ٢٩٢.

٦٥- لکهارت، نادرشاه ،ص ٣١٥-٣١٦.

٦٦- دولت نادرشاه، ص ٢٠٦، نامه عالم آرای نادری، ص ٤٨٨.

٦٧- دولت نادرشاه، ص ٢٠٦، نامه عالم آرای نادری، ص ٤٨٨.

٦٨- لکهارت، نادرشاه، ص ٣١٦.

٦٩- محمد کاظم ، نامه عالمآرای نادری، ج ٣، ص ٤٨٨-٤٨٩.

٧٠- دولت نادرشاه افشار ،ص ٢٠٧.

٧١- محمد کاظم، ج ٣ ،ص ٤٨٩.

٧٢- دولت نادرشاه افشار، ص ٢٠٧، لکهارت نادرشاه ص ٣٢١.

٧٣- لکهارت، نادرشاه، ص ٣٢١.

٧٤- دولت نادرشاه افشار، ص ٢٠٧.

٧٥- محمد کاظم، نامه عالمآرای نادری، ج ٣ ص ٥٠٢، دولت نادرشاه افشار ص ١٦٦.

٧٦- دولت نادرشاه افشار، ص ٢١٦، لکهارت، نادرشاه، ص ٣٢٢-٣٢٣.

٧٧- همان اثر ،ص ٢٠٧، لکهارت ،ص ٣٢٣.

٧٨- لکهارت، نادرشاه، ص ٣٢٣.

٧٩- دولت نادرشاه افشار، ص ٣٠٧، لکهارت نادرشاه، ص ٣٢٣-٣٢٤.

٨٠- دولت نادرشاه افشار، ص ٢٠٨.

٨١- همان اثر ،ص ٣٠٩.

٨٢- همان اثر ،ص ٢٠٩.

٨٣- لکهارت، نادرشاه، ص ٣٥٥ ببعد.

فصل نهم

تاسیس دولت معاصر افغانستان

واحمدشاه ابدالی

تصویری احمدشاه ابدالی(1747-1772م)

انتخاب پادشاه از نظرقبایل:

دراینجالازم است این نکته روشن شود که در طرز تفکر واندیشهٔ قبیلوی، رعایت سلسله مراتب قدرت و اطاعت ازکسی به عنوان پادشاه ، به معنی کمتر شمردن و پست و ذلیل شمردن خود نسبت به شاه است، واز اینجاست که قبایل به آسانی حاضر نمیشوند تا از میان خود کسی را به عنوان پادشاه ومافوق خود بپذیرند و بعد برایش سرخم کنند. یکی از دلایلی که مدت جرگهٔ شیرسرخ قندهار راطولانی و به ۹ روز جر وبحث واداشت، همین مسئله بود که چطورمیشود سران قبایل به کسی سر اطاعت و تسلیم خم کنند که خود او را به پادشاهی برگزیده اند؟

ملادرویزهٔ ننگرهاری درنیمه قرن ۱٦ درمورد این طرز دید قبایل افغانی نظری ابراز کرده که میتواند توضیح این علت باشد، او مینویسد:« ...افغانها از قدیم سیستمی رادنبال کرده اند که درآن وجود شاه برجامعه ضروری احساس نمیشد.غرورشان به آنها اجازه نمیداد که در برابر کسی ازقوم وقبیله خودشان سرخم کرده به خاک بیافتند. هرگاه آنها بروجود شخصی به نام شاه موافقت می کردند ترس ازاین داشتند که با این کارمقام خود را تاسطح خادمین او تقلیل داده باشند. افغانها میخواستند که با آنان به برابری رفتار شود وچون یکسان بودند، لذا همه افغانها چه کوچک وچه بزرگ لقب «خان،ملک» داشتند.» (9)

الفنستون در سال۱۸۰۹نیزشبیه همین برداشت آخوند درویزه را از زبان یک پیرمرد فهمیدهٔ پشتون چنین یاد داشت کرده و مینوسد:

«افغانان طبیعتاً روحیه ای آزاد دارند، آنان که کمتر زیربارشاهند به خود می بالند وکسانی هم که فرمانبرشاهند، هرچند که چون دیگر ملل شرقی زیر ستم نیستند، نیزآزادی را می ستایند و به تقلید آن دلخوشند ومیکوشند براین باورباشند که «همه افغانان باهم برابراند». گرچه نه چنین هست ونه چنین بوده است. باری نزدیک مرد دانا وسالخورده از قبیله میاخیل،منافع یک زندگی آرام ومصئون را که زیر فرمان یک شاه نیرومند میسر است، یاد کردم وآن رابا نظام آشفتهٔ پر ازمخاطرات مقایسه کردم. پیرمرد بگرمی جوابم داد و برضد قدرت مطلقه باصدای بلند گفت: با بی اتفاقی راضی هستیم، با خطرات راضی هستیم، با خونریزی راضی هستیم، ولی هرگز به داشتن یک ارباب(شاه) راضی نخواهیم بود.»(10)

کسی که اندک ترین آگاهی از سنت جرگه ها ونقش آن درسرنوشت سیاسی افغانستان داشته باشد، می داند که جرگه ها با تلاوت قرآن ودعای خیر بمنظور توفیق درنیتی که در پیش روی است،آغاز میشود وبا تلاوت قرآن ودعای خیرمردم ختم

میگردد. فیصله های جرگه در کتابی ثبت نمیگردد، ولی تمام قبایل شامل جرگه مکلف اند تا تصامیم جرگه رارعایت واطاعت کنند. به متخلفی که تصامیم جرگه را نقض نماید، جزای سختی از قبیل سوختاندن خانه وکاشانه، و بد وحتی اخراج از قبیله داده میشود.این جزا از این لحاظ بسیار شدید است که هیچ یکی از قبایل شامل جرگه ،چنین مجرمی را در قبیله خود جای نمیدهند وبنابرین تمام مردم خود را به رعایت از فیصله های جرگه ملزم ومکلف می دانند.

احمدشاه چگونه به پادشاهی انتخاب شد؟:

چنانکه قبلاً گفتیم، دهه‌های چهارم و پنجم قرن هژدهم میلادی برابر است با دوران سلطنت و فرمانفرمایی نادر شاه افشار. دورانی که همراه است با بهره‌کشی وحشیانه فیودالی، غارت و چپاول مستقیم توده‌های مردم، تشدید ستم مالیاتی، زورگویی خشونت‌بار و اعمال کشتارهای وحشت‌آور و برپاساختن کله منارها و ویرانگری‌های خانمانسوز. از آغاز سال ۱۷٤۰ میلادی تا سال مرگ نادر (۱۷٤۷ م) قبایل و عشایر مختلف پشتون، تاجک، هزاره، چارایماق، ازبک و ترکمن افغانستان در مصب رود کابل، در بلخ و کندز و اند خوی و سرپل و شبرغان و هرات و بادغیس و سیستان بر ضد نادر علم طغیان برافراشتند و با آنکه سپاه کیفری نادر تمام این قیام‌ها را غرق در خون کرد. مگر بازهم هیچگاهی روح مقاومت و استقلال‌طلبی را در مردم ما خفه ساخته نتوانست وهر باریکه در یک گوشه قیامی با زور سر نیزه و خمپاره موقتاً خاموش می‌گردید، شورش دیگری از یک گوشه دیگر سر بلند می‌کرد و برای مدتی حکام خودکامه را به کاسه سر آب می‌داد. (11)

در چنین اوضاع پرآشوب و بحرانی و بی‌ثبات، توده‌های ملیونی مردم قلباً خواستار تغییرحاکمیت استبدادی فیودالی بودند وسرانجام نادرشاه افشار به‌دست سرداران دربار خود به قتل رسید وبا قتل او بلاوقفه دولت اوهم ازهم فرو پاشید وافغانستان درتحت رهبری احمدشاه درانی نخستین کشوری در منطقه بود که طبل آزادی واستقلال به نوا درآورد.

احمدشاه ابدالی درسال ۱۱۳٥ هجری مطابق ۱۷۲۲میلادی درهرات متولدشده و هنوز یکساله نشده بودکه پدرش محمدزمانخان درگذشت و۸ یا ۹ ساله بود که با برادرش ذوالفقارخان از هرات به قندهار آمد و بلا فاصله با برادرش یکجا بزندان شاه حسین

هوتکی افتاد. او ازسال ۱۷۳۱تا۱۷۳۸ میلادی زندانی بود. ودر ۱۷۳۸ که قندهار توسط نادر افشارگشوده شد، او با برادرش از زندان رهاگردید. بدین سان او از همان آوان کودکی تلخی جنگ و تبعید و زندان را چشیده بود، او پس ازرهایی از زندان قندهار که ۱٦ یا ۱۷ سال داشت بابرادرش به مازندران تبعید شد وبعد از آنکه نادر از هند فاتحانه بر گشت و در مشهد این فتوحات را جشن گرفت (۱۱۵۳ق =۱۷٤۰م) یک سال بعد (در۱۷٤۱ م) احمدشاه در قشون نادر شامل شد و بر اثر شرکت فعال خویش در جنگ‌ها و فتوحات نادر در ایالات ارمنستان، داغستان و ایروان و آذربائیجان و غیره توجه نادرشاه افشار را چنان بخود جلب کرد که به زودی بحیث افسرگارد محافظ نادر و معاون قشون افغانی مقرر گردید .

از آن پس او تا هنگام مرگ نادر در سال ۱۷٤۷ میلادی راز مملکت‌داری و رموز کشورگشایی را آموخت و روز تا روز در میان قشون افغانی کسب محبوبیت کرد. بعد از آنکه نادر توسط سران دربار خویش(منجمله محمدخان قاجارو همدستانش) درخبوشان به قتل رسید، احمدخان ابدالی و سران افغانی با نیروی های خویش ،حرم نادر را از تطاول و تجاوز لشکریان نادر نجات دادند و بانوی حرم نادر به پاس این خدمت شریفانه «الماس کوه نور» را با یک دانه فخراج گرانبها به احمدخان بخشید و احمدخان بسوی قندهار رهسپار شد. (۱۲)

در قندهار سران افغانی بشمول :حاجی جمالخان بارکزائی، محبت خان پوپلزائی، موسی خان اسحاق زائی، نور محمدخان علیزائی ، نصرالله‌خان نورزائی (تاریخ سلطانی ، ص ۱۲۲)جرگه‌یی را در مزار شیر سرخ قندهار برای انتخاب یک رهبر ملی از میان خود افغان‌ها تشکیل دادند و چون هریک از خوانین طالب قدرت بودند پس یک دیگرخود را رد میکردند . جرگه تا هشت روز به بحث و فحص پرداخت ولی به نتیجه یی نرسید. در روز نهم،جرگه یک نفر درویش را که مجاور مزار شیر سرخ بود بحیث حکم تعیین نمود تا هر شخصی را که او انتخاب کند همه به وی بیعت نمایند. این درویش صوفی مشرب که صابرشاه نام داشت از جای برخاست و خوشه گندمی را از مزرعه نزدیک برکند وبسوی جرگه بازگشت، حاضران همه متوجه حرکات درویش بودند تا ببینندکه او چه میکند و به کی نزدیک میشود. صابرشاه که دیده بود در این جرگه تنها کسی که حرف نمی زند، احمد خان است، پس به او نزدیک شد و خوشهٔ گندم را بربالای دستاراو خلانید وگفت :«**این جیغه تواست و تو پادشاه دُرّانی!**» حاضران انتخاب احمدشاه را تبریک گفتند. (رجب ۱۱٦۰ هـ = اکتوبر ۱۷٤۷م) (۱۳) در این هنگام او درست ۲۵

سال داشت. لقب"دُرانی" ازلفظ «دُر»(مروارید)می آید وبرخی آنرا« دُر دُران»(مروارید مرواریدها) تعبیر کرده اند و این لقبی است که موسس افغانستان معاصراحمدشاه ابدالی آنرا برای خود برگزید.

پاسخی به مخالفان :

برخی از مخالفان می گویند که جرگۀ شیرسرخ احمدخان را مشخصاً به عنوان پادشاه "افغانستان" انتخاب نکرده اند و اوهم هیچگونه تعهد یا سوگندی به عنوان پادشاه افغانستان بمردم و سران قبایل بجا نیاورده است.

درپاسخ اینها باید گفت:

آیا ممکن است که یک جرگه ملی-افغانی و اسلامی پس ازنه روز بحث وفحص، به انتخاب یک رهبراز میان خود به توافق رسیده باشند، ولی در پایان جرگه برای پیروزی و توفیق شاه منتخبۀ خود آیاتی از قرآن تلاوت نکرده و دعا نخوانده باشند؟

تصویرخلاندن خوشه گندم درکلاه احمدشاه ازسوی پیرصابرشاه

-آیا ممکن است که سران جرگه شیر سرخ، به میمنت انتخاب یک پادشاه دعا کرده باشند، ولی به خود شاه افغانستان تبریک نگفته باشند؟

-وآیا ممکن است که بعد از این همه تشریفات وجر وبحث ها وفیصله ها احمدشاه لب به سخن نکشوده باشد واز مشران وسران اقوامی که او را به پادشاهی برگزیده بودند،به خاطر این اعتماد بزرگ تشکر نکرده باشد؟

_ وآیا ممکن است که احمدشاه ضمن تشکر از بزرگان قبایل در برابر آنها تعهد نسپرده باشد که: تازنده است از منافع علیای کشورش در برابردشمنان دین ،خاک ،وطن ومردم دفاع کرده واز ریختن خون خود دراین راه دریغ نخواهد ورزید؟

_ وآیا سوگند بجز تعهد سپردن واطمینان دادن به طرف مقابل معنای دیگری دارد؟

با توجه به شرایط مطروحه آشکار میگردد که در افغانستان حاکمیت مشروعیت خود را ازدو منبع میگیرد، یکی اتحاد قبایل از طریق جرگه، ودیگری تائید روحانیت متنفذ مسلمان. جرگهٔ شیرسرخ درقندهار پس ازنه روز بحث وفحص بالاخره احمدخان ابدالی را زمانی به عنوان پادشاه خود پذیرفتند که هیچ یکی از قبایل به انتخاب پادشاه از قبایل دیگری حاضر نبود وبالاخره به فیصلهٔ روحانی مورد ارادت اهل جرگه(صابرشاه) راضی گشتند، پس او پیش رفت وبا خلاندن خوشهٔ گندم در کلاه احمدخان ابدالی او را پادشاه خطاب کرد. در سطورزیر این مسئله به بررسی گرفته میشود.

اتفاقاً دراین اواخر مقالتی از قلم شاعرمعاصروطن جناب باری جهانی درمورد احمدشاه زیر عنوان: «هم شاعر وهم پاچا» درسایت پیام وطن نظرم را جلب کرد، آنرا با اشتیاق خواندم ودیدم که به استناد کتاب« د غنموڅوژی»(خوشه های گندم) اثر مرحوم عبدالروف بینوا، جریان جرگه شیرسرخ قندهاردرآن تشریح شده وبعد از اینکه صابرشاه خوشه های گندم را بردستار احمدشاه خلانید واو را به پادشاهی افغانستان تبریک گفته، اظهارنمود:

تخت و تاج دی مبارک شـه(تاج وتخت بتو مبارکباد)

د پښـتـون تـبـر زلـمـیه(ای جوان قوم پشتون!)

دا ملت دی پر تا لـوړ سي(این ملت ازتو بلندی می یابد)

پر غلیم سـوی بـریالـیه(بردشمن خود غلبه خواهی یافت)

ستروا کمن شوې د دی خاورې(تورهبر توانمند این وطن شدی)

رب دی ستر لره زمریه(خداوند بزرگت دارد، ای شیرمرد)

د ولس په غم شریک سه(درغم اولس خود باش)

ملت ویښ کړه ننګیالیه(وملتت را بیدار کن!)

یو ګړی غفلت و نه کړې(لحظه یی غافل نباشی)

واک ستا سو، له دی پسه(ازاین پس که قدرت در دستان تست)

په دردو یې ځان خبر کړه(به درد ورنج ملت خود را آگاه کن)

لاس دی مینځه له هوسه(ودست از هرگونه هوس بدار!)

نور د هیڅ شي کمي نسته(از هیچ لحاظ کم وکسری نیست)

خو تنها چې تربیه سي(اگراندکی تربیت شوند)

په ملی روح یې ژوندون وي(با روحیه ملی آراسته گردند)

له تقلیده بیګانه سي(واز تقلید بپرهیزند)

یو د بل په غم شریک وي(درغم یکدیگر شریک شوند)

له نفاق څخه ګوښه سي(ودست از نفاق بگیرند)

خپل ځان وپیژني هسې(خود را بشناسند)

چې پرځان باندې تکیه سي(ومتکی بربازوی خود گردند)

اوس نو ستا و لاس ته ګوري(اکنون بدستان تومینگرند)

ملا دی وتړه احمده! (کمر ببند، ای احمد!)

د خپل قام په خدمت پاڅه(به خدمت قوم به پاخیز)

مـرسته غــواړه لــه احـــده (کمک از خدا بخواه !)

بعد از گفتار صابرشاه، نوبت به یکی از بزرگان جرگه شیرسرخ ، حاجی جمال خان، سردار قبیله بارکزائی رسید. حاجی جمال خان ابتدا به احمدشاه اظهار بیعت کرد وبعد پادشاهی را به او تبریک گفت وبه سخنانش چنین ادامه داد: ازاین ببعدچشم ملت بسوی توست. ما برتو باور داریم و اگر خدا بخواهد تو دراین امر مهم موفق خواهی بود ونزد قوم سرخ روی وسربلند خواهی شد. انشاء الله این وطن واین ماوای نیاکان ما بدستان تو آباد خواهد شد ،دلهای ما به ما مژده شادمانی میدهد....

مرحوم بینوا بقیه صحبت حاجی جمال خان را درقالب شعر چنین بیان میکند:

بُست به شي آباد له سره (بُست دوباره آبادخواهد شد)

بیا به جوړې کنډوالی شي (خرابه هادوباره ساخته خواهند شد)

هـــرې خــواته به روانی(به هر سو در حرکت خواهند آمد)

د ســرو اوښو قافلی شي(کاروانهای شترهای زرد)

په څــپو به هــلمنــد راسي(هیرمند به طغیان خواهدآمد)

هر طـرف ډکې شیــلې سي(به هرسو شیله هاپرآب خواهد شد)

چې هلــمند به خپل څپو کې(هلمند با امواج خود)

دوی تــه کړی زاړه نـکلونه(برای شان قصه های گذشته را خواهد گفت)

په ورو ورو به یې څرګند کړي(آهسته آهسته ابرازخواهد نمود)

خپل د زړه پــټ ارمـــانــونه(ارزوهای پنهانی قلب خود را)

شکر شکر خــدایــه تــا تــه(تراسپاسگزارم ای خداوند)

چې دی مشــر راته پـــیــداکه(که رهبری چنین به ما ارزانی داشتی)

اوس د دی زلــمي مـل شي(اکنون یار این جوان باش)

خپله مــرسته ور عطا که(ازکمک به وی دریغ مکن)

چې دا تیت ولس راټول کړي(تا این ولس پراکنده را جمع کند)

له بیلــتونــه یې جــلا کــه(از جدائی برهانش)

پــه یـــو آواز راپـــاڅــي(با یک آواز بلند شوید)

یــو له بلــه ســره مـلا کـا (کمر همدیگر را ببندید)

له فــراه نــه تــر هــریه(از فراه تا به هرات)

له زرنجـــه تــر زابـلــه(از زرنج تا به زابل)

ټول ملت په یوه زړه شي(تمام ملت یکدل شوند)

له تخـــاره تـــر کـــابـلـه (از تخار تا به کابل)

مرحوم بینوا بعد از سخنرانی حاجی جمال خان ،سخنان نور محمد خان علی زی را نقل میکند ومینویسد که وی بعد از گفتن مبارکی به احمدشاه علاوه میکند که امیدوارم از برکت تو، افتخارات تاریخی افغانها دوباره زنده شود وبرق شمشیربران تولرزه در دل دشمنان افگند. نور محمد خان بعد از صحبت پر جذبه خود درآخر به احمدشاه چنین گفت:

که ظاهر یــم تــر تـا مــشـــر(اگرظاهراً از توبزرگترم)

یا له تا مې ډیــر ولـــس دی(ویا بیشتر ازتواولس دارم)

که جګړی مې تــر لاس لاندې(اگر درجنگها زیر دست من بودی)

یــا ملــت زمـــا پـــه وس دی(واگر ملت در اختیار من است)

خو ډیر زورمې دی په لاس کې(با آنکه قوت دردستان منست)

دا قـــدرت رالـــره بـــس دی(همین قدرت برای من کافی است)

مشر تــوب نــه غــواړم ځــکه (مهتری نمیخواهم،زیرا)

کشرتوب تـه مې هـــوس دی(که هوس کهتری دارم.)

نه چې پیښ رانـه ورانـی سي(مبادا از نزدم خرابی سربزند)

څه غبرګون به کړم په حـشر(چه عکس العمل نشان دهم روزحشر)

یې منـلی مې پــه ستـرګـــو(بچشمان خود قبول کرده ام)

زه یـم کــشر تــه یې مـــشر (که من کوچک وتو بزرگ باشی)

پـس از سـخنرانی نورمحمـدخان ،عبـدالرووف بینواازصـحبت هـای گـرم وپـر احساسـات دیگـر سـران وبزرگـان اقـوام ماننـد: محبـت خـان، نصـرالله خـاه، موسـی خـان وغیره را یکی بعد دیگری نقل میکندودر پایان سخنان شخص احمدشاه را نقل میکند. احمدشاه که از نظر سن وسال از دیگرسران اقوام در جرگه کوچکتر بودوقتی صـحبتهای وسـخنرانی هـای پـر از محبـت بزرگـان قـوم را درحـق خـود میشـنود، او هـم از آن همـه قدردانی ومحبت سران قوم به وجد آمد ولب به سخن گشود وگفت:

د لـــوی خـــدای دا اراده وه(ارادۀ خداوند بزرگ چنین بود)

چې زه مشر کـړمــه سـتا سـو(که مرا به بزرگی شما برگزید)

له همــدغه مــرسـته غـواړم (پس از او کمک میخواهم)

غوښت مې دی په دواړو لاسو(با هردودست)

چې پښتون بیا را ژوندې کړم(که پشتون را زنده کنم)

لکه و چې هسې بـــیا ســـو(چنانیکه بود، همچنان بشود)

ټوله یو لاس یو ولــس ســـو(تمام یک دست ویک ولس شویم)

بیګـــانه لـــه ملـــکه باســـو(بیگانه را ازملک خود برانیم)

یـــو د بـل پـــه ژبه پـوه شـو(بزبان یکدیگر بفهمیم)

چې موږ څه یو څه به شونـه(که چه هستیم وچه باید بشویم)

د ژونـدون لارې دي کـومې(راه های زندگی کدام اند؟)

موږ به کـومې خـواته ځونـه (وما بکدام سو روان هستیم)

که مـوږ یـو له بـله پـــوه سو(اگر ما یکدیگر خود را بفهمیم)

نـور کارونه ټـــول آسـان دی(دیگر تمام کارها آسان اند)

ضـروری تر هر څــه موږ ته(از هرچه اولتر بماضروری است)

پـیـزنـدل لـومـړی د ځــان دی (تا خود را بشناسیم)

ځان به ویښ کـړوهری خواته(خود را بیدارکنیم در هرکجا)

هری خـــواتـــه غلیـــمـان دي(درهرسوی ما دشمنان اند)

یو پـر بـل مـو ســـره وژني (ما را توسط خود ما میکشند)

وایي دوسـتان یو دښمنان دي (گویند دوستانیم، مگر دشمنانند)

زموږ زلمیان وینو کې لغـړي (جوانان ما درخون میغلتند)

دوی چکچکی کړی خندا کړي(آنهابا خنده چکچک میکنند)

منـتـظر دي هـغـه وخـــت تـه (منتظر فرصتی اند)

چې به کله مـوږ تـبـاه کـړي (که چه وقت ما را تباه کنند)

زه یم ستاسی تاسي زمایاست(من ازشمایم وشما ازمن استید)

په وحدت خدای خوشحالـیږي(به وحدت خداوند خوش میشود)

آولـس چې لاس یې یـــو وي (قومی که یک دست باشد)

ژر مقـصـــد وته، رسـیـږي (بزودی به مقصد میرسد)

که پوهـنه کـه عـظمت دی(اگر علم است ،اگر عظمت است)

که میرانه، شأن شوکت دی(اگر مردانگی ، واگر شأن وشوکت است)

ودانی یـــا کــه عــزت دی(اگرآبادانی یا اگر عزت است)

ثمر هــر یــو د وحــدت دی (هریک ثمرۀ وحدت است):

برخی از بیماران سیاسی در طی سالهای اخیر(بخصوص ازدهۀ ۹۰قرن قبل ببعد) طرح تغییر نام **افغانستان** را به عنوان «**خراسان**» به میان کشیدند و باری در نشرات برونمرزی نیز آنرا با آب و تابی عنوان نمودند که خوشبختانه مورد استقبال مردم چیزفهم و هوادار وحدت ملی افغانستان قرار نگرفت، زیرا میدانستند که هدف چنین طرح هایی اساساً تجزیۀ کشور است و به سود دشمنان افغانستان، که هرگزچنین مباد!

آقای انجنیرمعروفی در مقالتی ممتع زیرنام:" افغان، افغانی، افغانستانی" (بخش چهارم) مینگارد که :«.. یک حلقۀ خاص از افغانان خارج از افغانستان، که تعلیم یافته و باصطلاح روشنفکر هم هستند، دانسته یا ندانسته زیر تاثیر بیگانگان کینه توز و فتنه انگیز رفته و چنین مسایل را دامن میزنند. اینان غمین اند و ماتم میکنند که از قرن هژدهم به بعد، افرادی از قوم پشتون ـ و بزعم غلط ایشان «قوم پشتون» ـ بر افغانستان حکمروائی کرده اند، اما باکی ندارند و چرت شان خراب نمیشود، که تنها از ظهور اسلام بدینسو، اعراب، خاندانهای ترک نژاد(غزنوی و سلجوقی)، مغولان، تیمور و احفادش و تیموریان هند، بیشتر ازهشت قرن براین سرزمین حکم چلانده اند. اینان اصلاً دل خوش ندارند که بر ویرانه های خراسان، کشوری بنام«افغانستان» سر بلند کرد، که خدایش همیشه سربلند داراد! اینان شاید آرزو میکردند، که کاش این وطن ـ خاک بدهن بدخواهان افغانستان ـ درحال تجزیه و زیر سیطرۀ فارس صفوی و شیبانیان ماوراء النهر وهند بابری می بود، هرگز مستقل نمیگشت و تمامیت ارضی نمی یافت. اینان دیده ندارند و تحمل کرده نمیتوانند، که فردی از قوم پشتون، که مانند اقوام دیگر کشور، یک قوم شریف و اصیل این سرزمین است، کشوری را بنیاد نهاد. اگر اینطور نیست پس چرا بخود نبالیم، که فردی از باشندگان اصیل این خطۀ پاک، قد علم کرد و دولت مستقلی را تشکیل داد؟ چرا افتخار نکنیم که احمدشاه درانی ـ که کاملا برحق «احمدشاه بابای کبیر» لقب گرفته ـ از قلزم خرابه های خراسان و از اجزای مجزای آن، کشوری ساخت، که امروز بنام «افغانستان» یاد میگردد، که بفرمودۀ جناب محمد سعید فیضی،«نام وبقایش مستدام باد!»، بلی، باید افتخار کنیم که

دراین سرزمین افتخارآفرین، پس از دوصد و پنجاه سال اضمحلال و تجزیه و تسلط غیر، بالاخره مردی پیداشد، بلی مردی پیداشد و کشور مستقلی را تاسیس کرد و حدود و ثغور طبیعی برایش داد.

در جایی خوانده بودم که یک مؤرخ نامدار غرب زمین، برخاستن افغانستان را از خرابه زار خراسان« معجزۀ تاریخ» خوانده بود. بپا خاستن یک کشور مستقل و مقتدر از عظام رمیم خراسان، واقعاً معجزه و درخور هرگونه شکر گزاری و سپاس است. اگر احمدشاه بابای ابدالی از یکی از اقوام دیگر این وطن مقدس برمیخاست و نام کشور ما مثلاً ترکستان یا هزارستان و یا تاجیکستان می بود، آیا بازهم این غال مغال (قال مقال) و قیل و قال و واویلا وجود میداشت؟ «گمان نکنم» جواب منست. تمام هیاهو و داد و فریاد و علالائی که پس از فروپاشی سلطنت خاندان محمدزائی در وطن ما موج میزند و مود روز گشته، فقط از همان یک عقدۀ عمیق و از نگاه بد بین ایشان «زخم ناسور تاریخی» برخاسته. »(14)

پرواضح است که هنگام انتخاب احمدشاه به پادشاهی، ازسوی اعضای جرگه به عنوان پادشاه افغانستان به اوتبریک و تهنیت گفته شده ودرنمازهای روزجمعه به عنوان پادشاه افغانستان برایش خطبه خوانده شده است، نه بنام پادشاه خراسان یا آریانا. عدم موجودیت سند تحریری از سوی جرگه در مورد نام کشور، دلیل آن شده نمی تواند که نام افغانستان فاقد اعتبار پنداشته شود. پرواضح است که مرکز اقتصادی و تجارتی افغانستان آنوقت، شهرقندهار بر سر شاهراه تجارتی خراسان و هندوستان قرار گرفته بود و احمد شاه درانی نیز در شهر قندهار که مرکز اقتصادی و اداری افغانستان آن روز بود، بر تخت پادشاهی جلوس نمود. و چون نام افغانستان در نزد مردم و سران اقوام و رجال آن زمان یک نام قبول شده و معروف بود، لهذا با توسعۀ قلمرو و سلطنت درانی، این نام (افغانستان) بر تمام قلمرو حکومت احمدشاه درانی اطلاق شده رفت.از این است که احمدشاه درانی در دوران حیات خود هیچگونه حکمی صادر ننمود که مردم باید صرف از کشور و قلمرو حاکمیت او بنام افغانستان یاد کنند، زیرا که درآن روزگار افغانستان نزد مردم قندهاریک نام معروف وپذیرفته شده بود.

اولویتهای دولت احمدشاه ابدالی:

احمد شاه ابدالی پس از انتخابش بحیث پادشاه افغانستان، برای استحکام دولتش **دو مسئله مهم در پیش‌رو داشت: یکی تنظیم قبایل و راضی نگاه‌داشتن آنها و دیگری تشکیل یک اردوی نیرومند و منظم برای تامین وحدت ملی و توسعه حاکمیت افغانی.**

البته درست است که نزد احمد شاه درانی، مدل یک دولت استبدادی شرقی، از تیپ دولت نادرشاه افشار موجود بود. مگر شرایطی که هنگام تاجپوشی نادر در ایران فراهم بود، اینجا در افغانستان و در پایتخت آن یعنی قندهار چنین زمینه‌یی وجود نداشت.

به کلام دیگر، در ایران از سده‌های متمادی مردم عادت کرده بودند که از یک نظام مستبد فیودالی اطاعت کنند وبنابر آن، نادرافشار بدون کدام مشکل ومخالفتی بر مسند قدرت یک دولت منظم ومستقری تکیه زد واین شرایط امکانات لازم رابرای موفقیت‌های بعدی اوفراهم ساخت. ولی احمدشاه درانی مجبور بودپایه‌های سلطنتش را درمیان مردمی سلحشور و آزادمنش با خصلت ها و خصوصیت‌های قومی - قبیلوی و تقریباً دسپلین ناپذیر که به اطاعت از دولت نادرشاه دارای تجارب اندک بودند، استحکام ببخشد. احمدشاه درانی درک می‌کرد که وادارکردن جبری چنین مردمی به اطاعت از قدرت مرکزی بجای آنکه خوشبینی بهمراه داشته باشد، ممکن است سبب تنفر و انزجار و کینه‌توزی سران قبایل و اقوام از دولت او گردد و این چیزی بود که احمدشاه سخت از آن بیزار بود. چه او می‌دانست کینه ایرا که افغان‌ها از زورگویی و برتری جویی یک هموطن خود ممکن است در دل بگیرند بمراتب خطرناک‌تر از کینه و تنفری است که از یک حاکم مستبد بیگانه در دل می‌گیرند. بنابرین احمدشاه مجبور بود از همان آغاز راهش را انتخاب کند.

از آنجایی که احمدشاه خود افغان بود، و خواست قومی و خصوصیات قبیلوی جامعه افغانی را خوب درک می‌کرد. بزودی به حل مشکل اول موفق شد. بدین معنی که چون میدانست قبایل سخت از آنچه به آنها تعلق گرفته دفاع می‌کنند، لذا او هم سران اقوام و قبایل را در تملک تمام حقوق میراثی آنان از جمله مالکیت تیول و جاگیرهایشان مجاز شمرد، و باافزایش معاش مستمری و القاب اعزازی و مناصب ملکی و لشکری بگونه موروثی در خاندان‌های آنها محبت و حمایت آنان را بخود جلب کرد. و برای راضی نگهداشتن بیشتر آنان، شورای نُه نفری از سران اقوام را ایجاد کرد که بدون صلاح و مشوره آنها به هیچ اقدام مهم سیاسی و نظامی دست نمی‌یازید. (15)

احمدشاه درانی پس از ایجاد شورای مشورتی، به تشکیل یک اردوی قوی و منظم دست یازید و چنین اردوی را به دو بخش یکی اردوی دایمی و منظم که از دولت معاش می‌گرفت و دیگری اردوی غیردایمی و غیرمنظم یعنی ملیشای قومی بود که در عوض جاگیر وتیولی که به سران اقوام و قبایل تعلق می‌گرفت تعداد معین افراد برای دولت آماده خدمت می‌نمودند.

داکتر گنداسنگه اردوی احمدشاه را در سال اول سلطنتش از ۱۲ تا ۸۰ هزار نفر تخمین میکند و متذکر میشود که در هنگام جنگ‌های بزرگ این عده از ۷۰ تا ۱۲۰ هزار نفر سواره و پیاده نظام می‌رسید. (16)بخش دایمی اردوی احمدشاه درانی بنام «غلامخانه» یاد می‌شد که از دولت سلاح وتنخواه می‌گرفت و همیشه آماده خدمت نظامی بودند. این عنصر دومی را احمدشاه از روش نادرشاه افشار و تجربه شخصی خود در اردوی او اخذ کرده بود. همچنانکه پادشاه افشار برای دستجات گارد محافظ خود از قبایل غیرایرانی مثل افغان، بلوچ و اُزبک استفاده می‌کرد. احمدشاه بابا نیز دسته غلامخانه را از عناصر غیرپشتون تشکیل داد و سپاهیان تعلیم یافته و جنگ دیده قزلباش را که نادر افشار در کابل و پنجاب گذاشته بود، در آن داخل نمود. (17) مقصد او از این اقدام آن بود تا در برابر رؤسای سرکش قبایل که بآسانی به اطاعت از دستگاه مرکزی دولت تن در نمیدادند، همیشه وسیله فشار آزاد و فارغ از نفوذ خانان در اختیار داشته باشد.

در رأس اداره دولت احمدشاه، یک عده از سران و خوانین با عناوین: اشرف الوزراء مختارالدوله، وکیل الدوله، نظام الدوله، معتمدالدوله، مخلص‌الدوله، شاه دوست، شاه‌پسند، شاه‌ولی، عرض بیگی، ضبطبیگی، ایشیک آقاسی، قوللر آقاسی، خان خانان، خان علوم و قاضی القضات، امین‌الملک و غیره و غیره وظایف مهم دولتی را به عهده داشتند. (18)

وارتان، گریگوریان، د رمورد دولت احمدشاه بابا می‌گوید: «دولت جدید افغان هرچند از حیث شکل معجونی از طرز اداره مغولی هند و ایران بود، اما در عمل در تحت سلطه نظام اقتصادی و اجتماعی جامعه قبیله‌ای و فیودالی افغانی قرار داشت.» (19)

واقعیت این است که نظام دولت احمدشاه درانی، آمیزه‌یی از مناسبات «خانی - عشیرتی» یا به عبارت دیگر التقاطی از مناسبات فیودالی - قبیلوی بود. چنین نظامی (خانی - عشیرتی) نظامی است بسیار نیرومند و بویژه با توجه به نقش مهم و موثری که

خانهای قبایل در تأمین نیروهای جنگی و در مجموعه اشرافیت فیودالی داشتند، نفوذ آنان در سرنوشت کشور بیشتر بر ملا می‌شود.

قبایل بدان سبب که دایماً مسلح بودند علی‌الرغم قبول تبعیت از مرکز و شاه، عامل مهم تجزیه قدرت سیاسی مرکزی بشمار می‌آمدند. به همین سبب احمدشاه درانی سران و بزرگان قبایل و عشایر افغانی را در دربار و در پایتخت جمع کرد و با دادن جاگیر وتیول و القاب اعزازی و معاش مستمری و خرج دسترخوان و مناصب دیگر به آنها و همچنیان بسیج آنان در جنگهای پرمنفعت هندوستان، آنها را از قوم و طایفه و قبیله‌شان دور و بخود طوری وابسته و دلگرم ساخت که بزودی امپراتوری وسیعی از نیشاپور و سیستان در غرب تا پنجاب و کشمیر در شرق و از دریای آمو در شمال تا بحیره عمان در جنوب را تحت قلمرو خود درآورد.

و اما خان‌ها و سران بزرگ قبایل که دررأس مقامات دولتی قرار گرفتند، بتدریج دیگر، آن ریش‌سفیدانی نبودند که با اتکا به نفوذ قومی و قبیلوی خود حکمروایی کنند. بلکه بزودی با تصرف اراضی تیول و غضب اراضی مشاع قبایل و دست بر دهای دیگر، به ملاکان بزرگ مبدل شدند و امتیازات درباری و القاب اعزازی را به نحو ارثی در خاندان خود حفظ کردند و بدین‌سان در پهلوی خانواده سلطنتی یک تعداد خانواده های اشرافی ظهور کردند که پس از ختم دوره فتوحات بجان دولت مرکزی افتاده، شاهان و شهزادگان را بازیچه مطامع خود قرار دادند و ماهیت فیودالی و قبیلوی دولت را چنان تبارز دادند که سرانجام قسمت‌های قابل توجه امپراتوری سدوزایی از دست رفت.بقول غبار: احمدشاه بابا فیودال‌ها و سران قبایل را بواسطه اشتراک در امور ملکی و نظامی ارضا کرد و به نظر آنان در جرگه‌هایی غیرمؤقت اعتنای فراوان می‌نمودند و بدینگونه پای افراد متنفذ و خوانین و سران اقوام را در اقدامات مهم نظامی - سیاسی داخل می‌ساخت و بیشتر آنان را در سفرهای جنگی مشغول می‌کرد.

این است که بدون یکی دو مورد با تمرد آنان دچار نگردید. و با اعدام چند تن از متنفذین توطئه‌گر بشمول عبدالغنی‌خان مامایش در سال ۱۷٤۹ میلادی، حساب آینده دولت خود را با فیودال‌های بزرگ روشن نمود.

همچنان احمدشاه درانی حتی‌المقدور فیودال‌ها را در منطقه قبیلوی‌شان به حکومت مقرر نمیکرد. بلکه حکام تنخواه خور دولت را که از طبقه متوسطه بودند، در علاقه‌های قبایلی میگماشت. قشر روحانی هم از احمدشاه درانی سخت راضی بودند، زیرا شاه به

آنها احترام میگذاشت و تمام محاکم قضایی و مساجد در دست آنان بود و علاوتاً املاک بسیاری به عنوان تیول و وقف به آنها واگذار می‌کرد.(20)

احمد شاه در تلا ش ساختن افغانستان بزرگ :

پس از آنکه احمد شاه به پادشاهی برگزیده شد، دراندیشه تشکیل اردوی منظم افتاد، اما مشکلات مالی مانع عمده در راه تحقق برنامه اوبود. در چنین فرصتی یک خزانه غیبی نصیب او شد. بدین معنی که کاروان مالیات چندین ساله ملتان وپنجاب و سند و هند- معادل یک ملیون وسیصدوشصت هزار طلای نقدو جنس - بقصد در بار نادر ازطریق دره بولان وارد قندهار گردید و بحضور احمدشاه آورده شد.احمد شاه با این خزانه باد آورده ساز وبرگ لشکر کشی بر هند را آماده نمود و در ماه سوم جلوسش بقصد فتوحات از قندهارخارج شد. (21) بطور مختصر روند فتوحات احمدشاه را از نظر می گذرانیم :

۱- در اواخر سال ۱۷٤۷(۱۱٦۰ق) احمدشاه غزنی و کابل و پشاور را فتح کرد و ناصرخان حاکم نادری کابل وپشاور را که به هوا داری مغول اعظم بر خاسته بود، از کابل تا آنسوی رود سند گریختاند و دوباره بقندهار مراجعت کرد. در همین سفر احمدشاه قبایل یوسفزائی را « بردرانی» خواند، زیرا قبایل مذکور از او بخوبی حمایت کرده بودند.

بنابر روایت مولف «زادسروان سیستان» در همان موقعی که احمدشاه بسوی هند لشکر آراسته بود ، میر برخوردار خان اچکزائی در رأس نیروی برای جلب واطاعت ملک سلیمان کیانی حاکم سیستان به سیستان وارد شد و با وعده امتیازاتی به او توانست ملک سلیمان را برای همبستگی با دولت احمدشاه به اطاعت وادارد و ضمناً دختر او را برای احمدشاه بزنی بگیرد و از این طریق رشته مودت قایم کند. (22) از آن تاریخ ببعد ملک سلیمان با پول و قشون احمدشاه را یاری رسانید.

۲- در سال ۱۷٤۸ م (۱۱٦۱ق) احمدشاه با سی هزار سوار و پیاده دوباره از طریق غزنی و کابل و جلال آباد به پشاور رفت و از آنجا بسواحل اتک پیش تاخت. حکمران لاهور، شهنواز خان بواسطه وزیر الممالک قمرالدین از دهلی امداد خواست و در کنار رودخانه چناب با احمدشاه مقابل شد، وبزودی از میدان نبرد فرار کرد و احمدشاه بسرعت پنجاب را درنوردید و سپاهیان هند را در پیرا مون لاهور شکست داده

پیروز مندانه وارد شهر شد و آماده پیشروی بسوی دهلی گردید.در این حال امپراتور هندوستان سپاه نیرومندی بفرماندهی پسرش و قمرالدین خان وزیر بمقابله فرستاده بود. سپاه دهلی به ستلج رسید و در حوالی آن رودخانه در ناحیه ایکه برمعابرمعمولی نزدیکی داشت مستقر گردید. احمدشاه موقعیت آنان را در یافت و از نقطه ایکه بلند تر از رودخانه بود گذشت. هندیان پس پشت او ماندند و او بسوی سرهندتاخت ، و پیش از آنکه دشمن بخود آید، آنجارا گرفت (۱۳ ربیع الاول۱۱٦۱ق= ۱۷٤۸م)

شهزاده و وزیر هندوستان بی درنگ به سرهند تاختند تا با احمدشاه درآویزند، اما تا رسیدند جرئت خود را باخته بودند و در نزدیکی شهر لشکرگاه زدند. احمدشاه بر آنان تاخت و پس از شلیک مکرر توپخانه که چند روز ادامه یافت ، وزیر کشته شد(جمعه ۲۲ربیع الاول ۱۱٦۱ق) و فرماندهی لشکر به پسرش میرمنو داده شد. میرمنو به مقاومت پرداخت ، احمدشاه که خبر های بدی از قندهار دریافت کرده بود، با شهزاده دهلی مصالحه کرد و دریای سند را سرحد مملکتین قرارداد و از راه پشاور به کابل آمد و بقندهار رفت. (23) احمدشاه در قندهار لقمان خان ، برادرزاده خودرا که درغیاب او بتحریک مغرضین خیال طغیان داشت، بزندان انداخت تادرآنجا جان داد. (24)

۳- اندکی پس از مراجعت سپاه هند بسوی دهلی ، محمدشاه کورگانی امپراتورهند، در گذشت و پسرش که در سرهند فرماندهی می کرد، بجای پدر نشست وصفدر جنگ وزیر شد، میرمنو حکومت پنجاب یافت و شاه جدید براه خویش بسوی دهلی ادامه داد. همینکه احمدشاه از این اخبار مطلع شد، با سپاهی به لاهور تاخت، میرمنو حاکم لاهور در برابر احمدشاه تاب نیاورده تسلیم شد و احمدشاه دوباره حکومت لاهور را به او داد و میزان مالیات سیالکوت وگجرات و اورنگ آباد و پنجاب و امرتسر را که سالانه به یک میلیون و چهارصد هزار روپیه بالغ میشد (25) برعهده میرمنو گذاشت که هر سال بد یوان اعلی احمدشاهی برساند.احمدشاه در راه بازگشت خود بقندهار ، حکومت های دیره غازی خان و دیره اسمعیلخان ، شکارپور و ملتان را تنظیم کرد. (26) و هنگامی که به قندهاررسید ، سران قبایل که برخلاف او دسیسه کرده بودند، مانند نورمحمدخان میر افغان علیزائی ، کدوخان و محبت خان پوپلزائی را بکشت. (27)

٤-در بهار ۱۷٤۹م (۱۱٦۳ق) احمدشاه با یک سپاه ۲۵ هزار نفری بر هرات حمله برد و آن شهر را از دست والی نادری ، امیر عالم خان (یا بگفته غبار، امیر خان توپچی باشی) در دو هفته گرفت .(28) سپس هرات را به درویش علی خان هزاره

سپرد و خود آهنگ فتح مشهد کرد.مشهد پس از مدتی مقاومت دروازه هایش را بروی احمدشاه باز نمود.شاهرخ میرزا(نواسه نادر) به استقبال احمدشاه برآمد، احمدشاه اورا محترمانه پذیرفت و شهر و قلمروش را واپس به او سپرد. و سپس از مشهد به نیشاپور تاخت. اما حاکم نیشاپور، عباسقلی خان بیات بیاری مردم شهر چنان مقاومت از خود نشان داد که احمدشاه به فتح آن شهر موفق نگردید وواپس به مشهد و از آنجابه هرات عودت کرد.

۵- در بهار ۱۷۵۰م (۱۱٦٤ق) احمدشاه دگر باره به نیشاپور تاخت و بوسیله توپ معروفی که گفته میشد گلوله های دوازده سیره بوزن کابل (درحدود۸۵ کیلوگرام) میخورد، قسمت های از دیوار شهررا فرو ریخت وعباسقلی خان بیات مجبور به تسلیم شد. احمدشاه که از انسانهای شجاع خوشش می آمد، شهر را واپس به عباسقلی خان بیات بخشید وعده ای از وابستگان او را به کابل و غزنی فرستاد. وسپس اطراف نیشاپور و خراسان را تصفیه کردو به شاهرخ میرزا اجازه دادکه سکه و خطبه بنام وی باشد و ولایات جام و باخرز و تُربت و ترشیز و خواف را از خراسان جدا و به هرات ملحق نمود. بعد از این شاهرخ سکه خود را بدین بیت آراست :

یافت از الطاف احمد پادشاه شاهرخ بر تخت شاهی تکیه گاه

پس از آن احمدشاه به هرات بازگشت و وزیر شاه ولی خان را به مرو و میمنه و اندخوی و بلخ و بامیان و بدخشان فرستاد تا آن نواحی را ضمیمه قلمروش نماید. وزیرمذکور تمام ولایات شمال افغانستان را ضمیمه مرکز مملکت نمود و از راه پنجشیر وپروان بکابل کشید و سپس بقندهار رفت. (29) احمدشاه به پاس این خدمات اراضی وسیعی را در گلبهار و کاپیسا به شاه ولی خان وزیر بخشید. (30)

٦- فتح بلوچستان : درسال ۱۷۵۰ بعد از سفر خراسان ، احمدشاه مستقیما" از قندهار به قلات بلوچی روی نهاد و میر محبت خان فرزند بزرگ میر عبداالله‌خان براهوئی حکمران قلات را مجبور به اطاعت از افغانستان نمود. میرمحبت خان،حاجی رحیم خان بابی را با کلام الله شفیع ساخت و بحضور احمدشاه فرستاد، احمدشاه عجالتا" دوباره میرمحبت خان را به خانی قلات گذاشته به قندهار مراجعت کرد. سپس میرمحبت خان یکی از خواهران خود راکه بی بی میرگوهر نام داشت ، بوسیله آخوند محمد حیات در غزنی بحضور احمدشاه فرستاد تا در عقد نکاح شاه درآمد. در این وقت میرنصیرخان برادرخورد میر محبت خان نیز ادعای خانی کلات را داشت و مادرش برای جلب توجه

شاه به قندهار آمده بود. پس از درگذشت میرمحبت خان ، حاجی خان برادر دوم جانشین او گردیده بود. مگر رعیت از وی ناراضی بودند و خود نیز بر اثر همدستی با شورش لقمان خان ، برادر زاده احمدشاه، مورد خشم احمدشاه قرار داشت. چندی بعد برای تصفیه مسأله خانی بلوچ ، سرداران معتبر بلوچ بحضور احمدشاه خواسته شدند. میرنصیر خان و مادرش نیز در قندهار بودند، چون سرداران بلوچ به خانی میر نصیر خان رغبت نشان دادند، احمدشاه ، حاجی خان را دستگیر و زندانی ساخت و میر نصیر خان را به خانی قلات فرستاد(۱۷۵۰م=۱۱٦٤ق) بدین شرط که با شش هزار سوار بلوچی خود در رکاب احمدشاه در سفر های جنگی شرکت کند و معاش این اردو از مدرک مالیات بلوچستان پرداخته شود.

اما دیری نگذشت که میرنصیرخان در قلات علم طغیان برافراشت ، احمدشاه بمجرد شنیدن این خبر بسوی قلات حرکت کرد و در ظرف دوازده روز محاصره قلات ، میر نصیرخان را وادار به تسلیمی نمود و چون بوسیله شاه ولی خان و آخندمحمدحیات از شاه عفو خواست ، شاه او را بخشید واز آن ببعد در لشکر کشی های احمدشاه عملا" با نیروهای خود اشتراک ورزید. (31)

۷-در بهار ۱۷۵۱م باز احمدشاه مجبور شد به مشهد برود؛ زیرا امیرعلم خان خزیمه عرب ، که زمانی نایب السلطنه شاهرخ میرزا و بعد حکمران قاین شده بود، طغیان کرده و شاهرخ را در مشهد خلع وخزانه مشهد را تاراج کرده بود. با ورود احمدشاه ، شاهرخ نابینا دوباره برحکومت مشهد قرار گرفت و سپس احمدشاه برای گوشمالی امیر علم که خود را درقاین ، قایم کرده بود، حرکت نمود. بزودی قلعه قاین مسخر و میر علم خان خزیمه عرب بکام مرگ سپرده شد. (32) امیر علم پسر امیر اسماعیل خزیمه عرب بود،کسی که با خدعه و کینه توزی ملک محمود سیستانی و خاندانش را در خراسان نابودکرد. اسدالله علم وزیر دربار محمدرضاشاه ، از اعقاب همین امیر علم خزیمه بود و بهمین لحاظ علم تخلص داشت.

۸- در تابستان ۱۷۵۲م(۱۱٦٦ق) احمدشاه به پنجاب تاخت و میرمنو را که در ار سال خراج ومالیات قلمرو خود تعلل و قصور ورزیده بود و دعوی خود سری داشت ایل ساخت و مجددا" به حکومت آنجا در بدل پرداخت سالانه دوملیون روپیه مقرر کرد. (33) احمدشاه در جریان همین لشکر کشی ، کشمیر را بوسیله ایشیک آقاسی عبدالله خان فتح نمود وخواجه عبدالله کوچک را حاکم و سکجیون هندو رامستوفی کشمیر تعیین کرد. و قلندر خان افغان را به سفارت بدر باردهلی فرستاد و امپراتور هند(که اتفاقا"

احمدشاه نام داشت) قبول نمود که پنجاب وسند و کشمیر جزو قلمرو احمدشاه درانی باشد. (34) و بقول الفنستون ، احمدشاه با عقد پیمانی بخشی از هند را که تا سرهند میرسید متصرف شد و پس بقندهار باز گشت .(35)

احمدشاه در ظرف کمتر از پنجسال توانست حدود سیاسی و جغرافیائی افغانستان را از دریای آمو تا بحر هند و از غرب خراسان تا سرهند تکمیل نماید.

۹- فتح دهلی : در ۱۷۵٦م (۱۱۷۰ق) میرمنو حاکم پنجاب درگذشت . مرگ او توطئه ها وشورش هایی را در پی داشت. وضع موجود دربار دهلی را بر انگیخت تا لشکری عظیم بسرداری غازی الدین خان وزیر برای تصرف مجدد پنجاب بفرستد. وزیر به آسانی به این مهم دست یافت و حکومت پنجاب را به آدینه بیک که به ترتیب دستیار شهنواز خان و میرمنو بود، سپرد و خود به دهلی باز گشت. آدینه بیک سال سه میلیون روپیه بدربار دهلی میفرستاد. در این وقت سکجیون هندو نیز درکشمیر سر از اطاعت احمدشاه پیچید و خواجه عبدالله کوچک حکمران افغانی را بکشت ، و از طرف دهلی حکمرانی کشمیر را حاصل کرد. (36)

بنابراین احمدشاه از قندهار به لاهور لشکرکشید و آدینه بیک را از پنجاب بیرون راند و نورالدین بامی زائی را در رأس سپاهی به کشمیر فرستاد.وی سکجیون هندو را دستگیر کرد وکشمیر را دوباره ضمیمه قلمرو افغانی نمود. احمدشاه از پنجاب بسوی دهلی تاخت. اوضاع دهلی که غازی الدین ستمگرانه بر آن فرمان میراند و به اکراه از امپراتور فرمان می برد، آشفته بود، پس از اندک مقاومتی ، احمدشاه وارد دهلی شد(جمعه ۷ جمادی الاول ۱۱۷۰) .

احمدشاه، عالمگیر ثانی را به تخت سلطنت دهلی برداشت و دختر عزیزالدین برادر عالمگیر ثانی را برای شهزاده تیمور بزنی گرفت و امور وزارت دهلی را به نظام الدوله پسر قمرالدین خان سپرد و نواب نجیب الدوله یوسفزائی را سپهسالار هند مقررکرد.

احمدشاه بعد از تصفیه اطراف دهلی و سرکوب شورشیان، عبدالصمد خان اشنغری مومندزائی را به حکومت سرهند ، سرفراز خان را به حکومت دوآبه ستلج و شجاع خان ابدالی را به حکومت ملتان و شهزاده تیمور را به حکومت لاهور تا سند و تته مقررکرده ، سپهسالارسردار جهان خان را نایب او تعیین نمود و بلند خان سدوزائی را بحکومت کشمیر فرستاد و در اواخر سال ۱۷۵٦ به قندهار مراجعت نمود. (37)

۱۰- جنگ بامرهته و فتح پانی پت : همینکه احمدشاه هند را پشت سر گذاشت ، غازی الدین خان با سپاهی از قوم مرهته از فرح آباد بدهلی تاخت و آنرا بمحاصره کشید. نجیب الدوله پس از مدتی مقاومت شهر را گذاشت و به سهارنپور عقب رفت. تقر یبا" در همین وقت پنجاب نیز درگیر آشوبی سخت گردید و آدینه بیک به این آشوبها دامن می زد .همچنان او مرهته را که نجیب الدوله را از دهلی رانده بودند، به گرفتن پنجاب تشویق کرد و اکنون سپاهی از قوم مرهته به فرماندهی « راگوبا» پدر پیشوای کنونی عازم سرهند شده بود. سردار جهان خان که پیش ازین هم تحت فشار سیکان قرار گرفته بود و بگروه های هندی تبار سپاه خود اعتماد نداشت ، به امین آباد عقب نشست و لاهور که خالی شده بود ، بدست سیکان افتاد.

مرهته بزودی سرهند را گرفتند و بسوی غرب روان شدند (اواسط ۱۷۵۸م، ۱۱۷۲ق). سردار جهان خان برای نجات شهزاده تیمور و سپاهیان باقیمانه از رود سند گذشت. مرهته که مانعی در سر راه خود ندیدند به فتوحات خویش تا بدان سوی جیلم ادامه دادند و سپاهی برای گرفتن ملتان فرستادند که به پیروزی انجامید. انتقام کشی مرهته ها از مسلمانان مغلوب ، وحشت آور بود. نجیب الدوله وعالمگیرثانی ، پادشاه دهلی برای نجات مسلمانان هند از احمدشاه استمداد و استرحام جستند. احمد شاه با اطلاع از این وضع آماده لشکرکشی بود که خان قلات با استفاده از اوضاع درسند و پنجاب سر بشورش برداشت و اعلان استقلال نمود (۱۷۵۸م) و این خبر لشکرکشی برهند را به عقب انداخت.

احمدشاه ابتدا نیروی بسرکردگی شاه ولی خان برای خاموش کردن شورش نصیر خان بلوچ سوق نمود اما نتیجه آن مثبت نبود ، پس احمدشاه مجبور شد تا خود با وزنه شخصیت خویش شورش بلوچ را خاموش و سپس به مهم هند رسیدگی نماید. احمدشاه نصیر خان را بمحاصره کشید وسر انجام نصیر خان تسلیم واز جانب احمدشاه باز هم عفو گردید. و سپس با ده هزارافراد بلوجی خود احمدشاه را در جنگ با مرهته همراهی کرد.

احمدشاه قبلاً سپاهی بفرماندهی نورالدین خان بامی زائی ، برای تقویت سپهسالار جهان خان به آنسوی رود سند فرستاده بود، در این هنگام آدینه بیک در گذشته وسراسر پنجاب تا شرق جیلم در تصرف مرهته افتاده بود. نورالدین خان به آسانی بسوی جیلم پیشرفت، وپس از آن تا چناب با کدام مانع عمده بر نخورد، زیرا بخش اعظم سپاه مرهته

اکنون عقب نشسته بودند. نورالدین خان صلاح ندید با سپاه محدود خود قبل از رسیدن شاه بسوی دهلی به پیشروی خود ادامه دهد ؛ لذا با پیوستن به شهزاده منتظر شاه ماند.

احمدشاه تا اوایل زمستان ۱۷۵۹ نیروهای سیک را از هم متلاشی ساخت و لاهوررا متصرف شد و سپس رود سند را عبور وبسوی چناب پیش آمد. از آن رودخانه راهش را بسوی شمال پنجاب ادامه داد وبا رسیدن او مرهته به عقب نششینی شروع کردند. او از رود جمنا گذشت و در سهارنپور که شهری در نزدیک جمنا است ، نجیب الدوله و سران روهیله افغان (مانند سعدالله خان وحافظ رحمتخان، عنایت خان ، دوندی خان وقطب خان) با افراد مسلح خود به شاه پیوستند. در این وقت سپاه مرهته بفرماندهی « داتاپتیل » و « جنگوجی سند» نزدیک او بود، ولی با پیشروی او مرهته عقب می نشست . شبخونهای از هردو طرف صورت می گرفت تا آنکه سپاه مرهته نزدیک دهلی رسید و از جمنا گذشته بسوی « بادلی» پیش رفت تا از آن دفاع کند. در بادلی نبردی شدیدی رخدادکه مرهته کاملا" شکست خورده و «داتاچی »کشته شد و سپاهی بفرماندهی شاه پسند خان بمقابل لشکر هولکرکه به یاری مرهته می آمد ، فرستاده شد. این سپاه مورد حمله ناگهانی قوای افغانی قرار گرفت و بسختی شکست خورد. احمد شاه پس از آن دهلی را گرفت و غازی الدین خان که بتازگی عالگیر ثانی را کشته بود، از آنجا به منطقه جت ها فرار کرد.

هولکر وبقیه سپاه مرهته نیز به آن منطقه پناه برده بودند. پس احمدشاه برای فتح دو آب روانه شد وتا انوبشهر وعلیگر پیش تاخت ودر آن جا برای گذراندن فصل بارانهای موسمی ماند و نواب شجاع الدوله وزیر هندوستان نیز به او پیوست. (38) و احمد خان بنگش از فرح آباد با ده هزار نیروی خود به اردوی افغانی پیوست و متعاقبا" قطعات غیر منظم قندهاربتعداد ده هزار نفر به قوماندانی حاجی عطاگی و کریمدادخان بحضور احمدشاه رسیدند. (39)

فتح پانی پت : چهار ماه بعد از شکست اول مرهته ، سوقیات عظیم آنها از دکن بسر کردگی شهزاده «ویسواس راو» و قوماندانی « شیدا شیوا راو» آغاز شد. « راو» از این یورش مصیبت بار چنان در هند مشهور شد که لقب « بهاو» یافت .بالاخره اردوی بی سر و پای مرهته در اواخر ۱۷٦۰م (۱۱۷٤ق) وارد علاقه دهلی گردید. هنگام عبوراز منطقه جتها ، غازی الدین وسورجمل حکمران جتها به استقبال « شیدا شیوا بهاو» رسیدند وبا او متفقا" بسوی دهلی کشیدند. یکنفر مسلمان دکنی موسوم به ابراهیم کاردی و چند نفر دیگر این سپاه را همراهی میکردند. درهر حال چون آب

خیزی دریای جمنا بواسطه برسات عجالتا" مانع تلاقی طرفین بود، شیدا شیوا بهاو، در خارج شهر دهلی قرارگاه زد و مفرزه ابراهیم گاردی و جنگو راو و هولکر بجنگ حصار شهر پرداختند ، منصبداران و والی افغانی دهلی ، یعقوبعلی خان بمدافعه پرداخت ، اما کثرت سپاه دشمن و یورش پی در پی با آتش توپخانه بعد از دو روز او را به تسلیم مجبورکرد. (40)

بعد از فتح دهلی و تاراج آن مرهته بطرف گنجپوره که آذوقه وخواربار زیادی در آن افغانها ذخیره کرده بودند رفتند و پس از نبردی خونین که در آن عبدالصمد خان اشنغری ، سرلشکر احمدشاه در جنگ تن بتن به قتل رسید، قلعه مذکور را فتح کردند. رود جمنا که در میانه واقع شده بود مانع رسیدن کمک احمد شاه، که بر کرانه راست رودخانه لشکرگاه داشت ، می گردید. احمدشاه چنان از این وضع نا راحت بود که ناگهان تصمیم گرفت بهر قیمتی شده ، رودخانه را عبور و با دشمن در افتد و کار را یکسره کند. باقبول تلفاتی از رودخانه گذشت و سرعت عمل او باعث شد که سپاهیان مرهته جرأت خویش را ببازند و درموضع «پانی پت» عقب بنشینند.

احمدشاه نیز پیش آمده اردوی خود را در موضع مناسبی در رو بروی دشمن جا بجا کرد. محقق انگلیس الفنستون می نویسد: « احمدشاه دستور داد خیمه قرمزی به فاصله یک کاس (یک ونیم میل) در پیشاپیش لشکرگاه بر پا کردند. و هر صبح پس از نماز و پیش ازطلوع آفتاب ، سوار براسپ با پسرش تیمور شاه و چهل پنجاه سوار دیگر به پست ها سرمیزد. او همچنان لشکرگاه دشمن را تحت بررسی و مراقبت دایمی خود داشت . به عبارت دیگر همه چیز زیر نظارت خودش بود . و هر روز چهل پنجاه کاس (٦٠ -٧٠میل) سواره در گردش بود. ظهر به خیمه کوچک خود باز می گشت وگاهی نهار را در آنجا و گاهی در خیمه های دیگر دسته های نظامی صرف میکرد. واین برنامه هر روزه اش بود. شبانه سپاهی متشکل از پنج هزارسوار تا می توانستند به قرارگاه دشمن نزدیک می شدند و تمام شب را دست بسلاح همانجا میماندند. احمدشاه معمولا" به افسران هندوستانی اش می گفت : « بخوابید ؛ نمیگذارم بشما آسیبی برسد.» و براستی دستوراتش چون حکم قضاجریان داشت وکسی جرأت نمی کرد تردیدی در آن بخود راه بدهد.

توپخانه هردو جانب روزانه فعال میشد و شام توپخانه دوباره به قرارگاه برده میشد. شبخون های متعدد صورت می گرفت . هر روز سپاهیان هردو طرف در فعالیت بودند تا افسران هندوستانی بی تاب شدند و از احمدشاه خواستند کار را یکطرفه کند، ولی

او گفت : « این کارجنگ است و شما به آن آشنائی ندارید ؛ در کار های دیگر مختارید ؛ اما این کار را بمن واگذارید، شتاب نکنید و ببینید که چگونه با اقدام درفر صت مناسب کار ها را باپیروزی پایان خواهم داد.» (41)

بالاخره گذشت زمان ، قابلیت نظامی احمدشاه را ثابت ساخت . بردباری ، هوشیاری و فعالیت احمدشاه ، وی را بر بسیاری از مشکلات غالب ساخت . اعتماد سپاهیان به او و رفتار نیکش با متحدان هندوستانی اش مانع بروز هر گونه اختلاف در لشکر او می شد. احمدشاه تصمیم گرفت خطوط ارتباطی دشمن را از هر طرف قطع نماید. برای این کار دسته های کشاف خود را بکار انداخت وتمام حرکات دشمن را در داخل منطقه و راه های ارتباط مواد و ذخایر خوار بار او را در خارج منطقه جنگ کشف کرده و بلا فاصله توسط دسته های سواره نظام که پیوسته درگردش بودند، تباه نمود.

بدینسان احمدشاه توانست حتی مهمترین طریق ارتباط دشمن را که همان راه پشت سر مرهته بود، نیز قطع نماید. بر اثر همین تدابیر باری خزینه ای راکه از دهلی به پانی پت مرهته انتقال می دادند، توسط قطعات سواره نظام افغانی ضبط وبه اردوی افغانی آورده شد و محافظین آن تماماً از دم تیغ افغانها گذشتند.

احمدشاه با اقدامات شجاعانه و مدبرانه خود تمام حملات جسورانه مرهته ها را دفع می کرد و گاهی قطعاتی از اردوی افغانی را تا قلب استحکامات دشمن می فرستاد. چنانکه باری یک دسته افغانی داخل استحکامات دشمن گردیده بعد اززد و خورد خونین به اردوی خود مراجعت کردند و در حالی که از سر و روی شان خون جاری بود، مگر همه با خنده سرود های افغانی میخواندند ورقص میکردند. شجاع الدوله نواب هندی ، از دیدن این منظره پرهول متحیر گردید. (42)

غبار مینویسد : « در هرحال طول زمان اردوی طرفین را خسته ساخته ، هردو برای یک رویه کردن کار حاضر گردیدند. مخصوصاً مرهته ها به سبب قطع شدن خطوط مواصله دچار قحط غلا بودند. از این سبب در چار شنبه ٦ جمادی الاخر ١١٧٤ق =١٦ جولای ١٧٦٠ م (الفنستون ، هفتم جنوری ١٧٦١م) مجموع قوای افغانی و مرته به جنگ میدان پیش شدند و در صبح روز این جنگ که یکی از مشهور ترین حربهای هند است ، آغاز یافت . میمنه مرته زیر قوماندہ « بهادروسواس راو، پسر پادشاه مرته » حرکت می کرد و « سداشیو بهاو» افسر قلب شمرده می شد.

خطوط اول صنف متهاجم مرته در عقب دو هزار و چهار صد فیل سوار و چهل هزار رساله مسلمان کاردی ، زیر قیادت ابراهیم خان مثل سیل سرازیر شد. توپخانه منظم آنها نیز به آتش گل ناشدنی شروع کرد. میمنه مرته در کمال رشادت و تندی پیش می آمد. اما احمدشاه خودش در یک نقطه حاکمه در میدان موضع گرفته تمام حرکات جنگ را ملاحظه و نقط ضعیفه اردوی افغانی را از عقب تقویه می نمود .شاه ولی خان وزیر اعظم احمدشاه با دوازده هزار رساله زره پوش شاهی (موسوم به غلامان صف شکن) ملتزم رکاب بودند. جناحین افغانی زیر فرمان خان جهان سپهسالار و شاه پسند خان امیر لشکر حرکت میکرد وخطوط پیشینه را دسته جات افغانی روهیله درزیر قیادت نجیب الدوله وسایرسرداران افغانی ودسته مربوط به نواب شجاع الدوله بهادر تشکیل کرده بودند توپخانه ثقیل احمدشاه نیز نقطه امید اردوی افغانی به مقابل قوای جسیم دشمن شمرده می شد. »(43)

بدینسان مرهته بعزم حمله برسپاه افغانی پیش آمد. درانیان نیز دست به اسلحه بردند به قول الفنستون مرکز شاه (قلب سپاه) که متشکل از افغانان روهیله و دسته درانیان پوپل زائی و نیمی از گارد سلطنتی بود، مورد شلیک تو پخانه دشمن قرار گرفت و سخت آشفته گشت. برخی از سواره نظام با دیدن اصابت خمپاره دشمن در قلب سپاه پا بفرارنهادند. شاه ولی خان از اسپ پیاده شد و فریاد زد : میهن ما دور است بکجا میدوید؟ تا آخرین نفس باید ایستادگی کرد.» (44) در این فرصت شاه شخصا" نیروی ذخیره اش را به میدان فرستاد. بر اثر اجرای دستورات شاه ، مرهته دفع شدند.

بروایت غبار بالا خره « قوماندان میمنه مرهته شهزاده بسواس راو» کشته شد و منصب داران معیت او تباه شدند. تزلزل جناح راست و کشته شدن شهزاده مرهته و ژنرال شان ، در چند دقیقه اردوی نیمه غالب دشمن را به عقب نشینی مجبور نمود. توپخانه افغانی هم که قبلا" قطارفیل های جنگی دشمن ومراکز مهمه مرهته را زیر آتش گرفته بود ،اینک برجعت وفراردادن فیل های مجروح در تولید آشوب خطوط عقب محاذ مرهته کمک خوبی به دسته جات متهاجم افغانی نمود. در این وقت اردوی افغانی به هجوم عمومی داخل صفوف دشمن شده و جنگ از آلات ناریه منحصربه آلات جارحه و دست وگریبان بدل گردید. ساعاتی چند در فضای ساکت خشمناک پانی پت ، در زیر شعاع آفتاب درخشنده بدون برق شمشیر و خنجر و سیلاب خون چیزی دیده نمی شد. فاتح و مفتوح ، غالب و مغلوب ، بدون تکلم و تبسم با سکوت سهمناک در این میدان برای حیات و ممات نی ، بلکه برای فتح و ظفرمی جنگید. جایزه این فتح صعب

الحصول هم تاج وتخت مشعشع هندوستان بود. بالاخره این روز تاریخی با شکست تلافی نا پذیرمرته به پایان رسید و میدان پانی پت بقول مؤرخین هندو انگلیس از دو صد هزار کشته دشمن پوشیده شد.بقایای مرته نیز تا چهل میل از طرف رساله های افغانی تعقیب و تباه گردید و بدون دوسه نفر منصبدار مشهورمرته چون «هولکر » و «شمشیرراو » و «ماجی سندیا» دیگری زنده نجست.» (45)

الفنستون ، کمیت نیروی های طرف های متخاصم را بر شمرده میگوید که در سپاه احمدشاه ، چهل هزار تن رعای خودش، سی هزارتن از مردمان روهیله وده هزار سپاه متعلق رئیسان هند شامل بودند. هفتصد زنبورک شتربر و چند توپ هم داشتند. شمار مرهته را عمو ما" سیصد هزار نفر می گفتند و لا اقل دوصد توپ نیز داشتند. (46) غبار کمیت نیروهای احمدشاه را شصت هزار نفر سوار و طرف مرهته را از قول یک مؤرخ معاصر هندی از ۳٤۰هزار تا نهصد هزار ضبط کرده است .(47)

اما پوهاند حبیبی ، تعداد سپاه افغانی را ۰۰۰ر٦۰نفر سوار و تعداد سپاه مرهته را یک ملیون نفر قید کرده میگویدکه ۲۰۰ هزار تن از افراد دشمن از دم تیغ سپاه افغانی در گذشتند و ۲۲هزار نفر زنده اسیر شدند و بقیه فرار یا کشته شدند و احمدشاه اسراء را عفو کرد بجز یک نفر مسلمان که مایه فساد شناخته شد و او هم نابودگردید. علاوتا" غنایم فراوانی در این جنگ بدست افغانان افتاد ؛ شامل : ۲۰۰هزار گاو ، ۵۰ هزار اسپ، پنجصد زنجیر فیل و چندین هزار شتر با امتعه و اموالی که بار بر این حیوانات بسوی افغانستان حرکت داده شدند. (48)

پروفسور هاشمی سابق استاد تاریخ در پوهنتون کابل در مقا له تحقیقی خود در مورد فتح پانی پت به قیادت احمدشاه درانی ، می نویسد : « قوای متحده راجپوت ، جاتها و هندوها در برابر قوای متحده افغانان روهیله ، بنگش ، ابدالی و غیره به قیادت احمدشاه تار و مار شد و تمام سرداران مرهته ، بجز از سه تن ، جان بسلامت نبردند و احمدشاه بحیث فاتح و نابغه نظامی در اوج قدرت از آزمون بزرگ برآمد.» (49)

پوهاند هاشمی از قول میرغلام علی آزاد متخلص به « بلگرامی» ساکن کشمیر که در زمره افسران پادشاهی و واقعه نگار جنگ پانی پت بود، مینویسد: «... از کشته گان عرصه کار زار« پانی پت» تا هر کجا که نظر کار میکرد ، لاشها افتاده و سر در قدم همدیگر نهاده ، بیست و دوهزار غلام و کنیز در لشکریان ابدالی تقسیم یافت و غنایمی که در احاطه انحصار نگنجد از جواهر ونقود و اجناس دیگر و توپخانه و پنجاه

هزار اسپ ، دولک گاو ، چندین هزار شتر، پنجصد فیل کوه پیکر بدست عسکر منصورافتاد ....زنان مقبول برهمن ها توسط افغانها به مردم روهیله و دیگر عساکر هندی به قیمت یک تومان (ده کلدار) هرکدام بفروش رسیدند ، پول نقد و جواهرات ، ازحد حساب بیرون بود. اشتر و اسپ های بدست آمده بی حساب بود.» (50)

غبار برآنست که پس از فتح پانی پت ، تمام هند در تصرف احمدشاه قرار داشت « پس احمدشاه میتوانست وحدت سیاسی و قدرت دولت مرکزی سرتاسری هندوستان را مجددا" احیا کند. آنوقت البته انگلیس های انگشت شمار کمپنی نمیتوانستند قطعه بزرگی چون هند را به آسانی بلع کند. خصوصا" که احمدشاه در دو ماه میتوانست از افغانستان و هندوستان یک ملیون عسکر تجهیز کند.... احمدشاه وقتی که در دهلی رسید ، امپراتوری متزلزل هند را بیک شهزاده نیمه جان بابری (شاه عالم عالی گوهر پسر عالمگیر ثانی) بخشید و نواب شجاع الدوله را وزارت هند و نجیب الدواله افغان روهیله را سپهسالاری هند داد. و بعد از این با عجله راه افغانستان را در پیش گرفت و وقتی به قندهار رسید به اعمارشهر قندهار پرداخت. » (51)

اما الفنستون در ارتباط به نتیجه گیری از جنگ پانی پت مینو یسد: « پس از فتح پانی پت چنین مینمود که تمام هندوستان در تصرف احمدشاه است، ولی او برطبق نخستین برنامه اش رفتار کرد. یعنی به همان بخشی که نخست به او واگذار شده بودند قناعت نمود و دیگر بخشها را به طیب خاطر به رئیسان محلی که اورا درباری کرده بودندبخشید.و دربهارسال ۱۷٦۱م به پایتخت بازگشت.» الفنستون علاوه میکند : دور اندیشی احمدشاه در این تصمیم پس از آن آشکار گشت ، زیرا او میدانست که چنان متصر فات دور افتاده ای را نمی تواند آسانی نگهدارد. (52)

غبار، حمله احمدشاه برهند و جنگ با مرهته را یکی از کار های بیهوده و مضر احمد شاه دانسته می گوید : « یکی از کار های عجیب و بی فایده و حتی مضر احمدشاه این بود که در امور داخلی هندوستان مداخله منفی نمود. به این معنی که دولت بابری هندوستان مضمحل و عاجز تر از آن شده بود که بتواند کشور بزرگی را اداره کند، در حالی که گرگ استعمار در گوشه ای از خانه او کمین گرفته بود. درچنین وقتی دوقوت بزرگ وکوچک ملی درجنوب ودر شمال هندتشکل کرد.آن یکی دولت مرتهه (مرهته) واین دیگری قوای سکهه بود. البته احمدشاه از نطر حفظ حوزه سند حق داشت که تمامیت کشور خود را تا لب دریای سند در برابر قوای توسعه طلب سکهه دفاع نماید ، ولی حمله در قلب هندبا مصرف خون هزاران نفر افغان و هندوستانی برای در هم

شکستن قوای ملی مرهته کار خطرناکی بود و هیچگونه ارتباطی به منافع ملی افغانستان یا هندوستان (؟) نداشت. نتیجه این فتح درخشان (فتح پانی پت) در واقع عجله برای بر داشتن سنگی بزرگ از دم راه استعمار انگلیس بود. احمد شاه خواست این خلای بزرگ را در هند بنام دین و توسط تقویت یک دولت فاسد شده که بحکم تاریخ محکوم بمرگ بود ، پرکند؛ در حالی که چنین نشد.مرته کوفته شد ولی دولت بابری هندزنده نگردید و نه کدام قوت بزرگ ملی هند.» (53)

چون نقد وبررسی این پراگراف از تاریخ غبار ایجاب بحث گسترده را مینماید ، بنابرآن خواننده را به تعلیقات اخیر این کتاب حواله میدهم.

پوهاند حبیبی ، در ارتباط به همین نظر غبارمینویسد : « احمدشاه حدود طبیعی افغانستان را همواره در نظر داشت و اگر شرقا" اراضی پنجاب و کشمیر را در تحت اداره می گرفت ، برای حفظ مملکت او بود. وی میدانست که منبع قدرت سلطنت او، خود سر زمین افغانستان و مردم آنست.بنابراین اگر برای فتح پانی پت و گرفتن دهلی ، مرکز قدرت وسلطنت خود را ترک می کرد و قوای انسانی و فکری و اداری خود را در سر زمین وسیع هند مستهلک مینمود ، ممکن بود که وطن او از نعمت مرکزیت سلطنت محروم میماند ، و خانواده او هم مانند خاندانهای دیگر افغان (خلجیان ، لودیان، سوریان و غیره) در هند مستهلک می گردید و یا بکلی نابود میشد ؛ چنانکه دیگران نابود شده اند. بنابراین سیاست او چنین بود که امرای همسایه خود را در تحت رایت شاهنشاهی باوضعی پدرانه نگهداردوخود راغاصب مقام وجهانگیری آزمندو قهارقرارندهد.»(54)

۱۰ - در آغاز سال ۱۷٦۲ م= ۱۱۷٦ق باز سیکان سر به شورش بر داشتند و احمدشاه مجبور شد باز به هند بر گردد و شورش را خاموش کند. در سرهند بود که از شورش قندهار آگاه شد، احمد شاه با شتاب از راه میان کرانه چپ ستلج و بیابان به ملتان و از آنجا به غزنی کشید . پیش از رسیدن به ملتان سپاهیان او از گرما تلفات زیادی دیدند و چون بکوه های صعب العبور افغانستان رسید ، زمستان آغاز شد و بسیاری دیگر ا زسرما مردند. وقتی بمرکز رسید شورش خاموش شده بود و سپس برا ی خاموش کردن شورش هرات که توسط درویش علی خان هزاره دربادغیس براه افتاده بود ، حرکت کرد.

با دستگیری رهبر شورش و از میان برداشتن او شورش هرات نیز خاموش گردید، اما تندرستی احمدشاه رو به کاهش نهاد و از آن پس از فعالیت هایش کاست . بر

صورتش دانه ای پدید آمدو در سال ١٧٦٤ میلادی بیماری شدت گرفت تا به مرگش منتهی شد. ولی با وجود این بیماری سعی کرد از میدان بدر نرودو سیکان راکه هر روز نیروی بیشتری یافته و جلگه های بیشتری راتاجیلم گرفته بودند ، شخصا" تعقیب کرده دوباره به کوه ها متواری کند. اما این آخرین لشکرکشی احمدشاه به هند سود پایداری نداشت.چون بمحض اینکه احمدشاه از پنجاب مراجعت کرد، دوباره سیکان با نیروی بزرگتری سربشورش زدند (١٧٦٨).

١١- احمدشاه در کار تدارک لشکرکشی به پنجاب بود که شورش خراسان به رهبری نصرالله میرزا پسر شاهرخ میرزا ، توجه او را به آنسوی جلب کرد (١٧٧٠م=١١٨٣ق) گفته میشد بجز کریم خان زند ، همه بزرگان ایران در این شورش سهم گرفته بودند. نیروهای افغانی بسر کردگی تیمورشاه در نزدیکی مشهد بر شورشیان حمله بردند. هردو طرف از خود مقا ومت نشان دادند، اما دلیری سردار بلوچ ، نصیر خان مقاومت شورشیان را در هم شکست و شورشیان به شهر مشهدداخل شده دروازه ها را از عقب خود بستند و جنگ را ازداخل ادامه دادند. چون شلیک بر شهر مشهد، بی حرمتی به آرامگاه امام رضا(ع) محسوب میشد، احمدشاه از شلیک برآن شهر مقدس صرف نظر نمود و بمحاصره شهرادامه داد. پس از چندی نصرالله و شاهرخ از در عذر و تسلیم بحضور احمدشاه پیش شدند و احمد شاه پدر وپسر را مورد عفو قرار داد وبر اساس تقاضای شاهرخ نا بینا دختر شاهرخ را برای تیمور شاه بزنی گرفت و تعهد سپردند تعدادی سپاه در خدمت احمدشاه مؤظف کنند و نیز گروگانهایی هم از خانواده شاهی در خدمت احمدشاه بگذارند.

احمدشاه دوباره حکمرانی مشهد را به شاهرخ داد و در هنگامی که مشهد را در محاصره داشت ، سپاهی تحت سرکردگی سپهسالار سردار جهان خان و نصیر خان ، سرداربلوچ به طبس فرستاده بود. زیرا یکی از شورشیان علی مردان خان رئیس قبیله عرب زنگوئی بود که درآن شهر متحصن شده بود. پیروزی سپاه احمدشاه بر او سریع وصریح بود، علی مردان خان تا آن وقت جنگید که کشته شد و با مرگ او شهر طبس نیز گشوده شد. (55) احمدشاه پس از آن بتاریخ ٨صفر ١١٨٣قمری از راه هرات به قندهار مراجعت کرد.

احمدشاه درانی، سرانجام بر اثر وخامت دانه سرطان که بربینی او ازسال ١٧٦٤ حادث شده بود، در بهار سال ١٧٧٣ م به کوه های توبه در منطقه اچکزائی، که تابستانی سردتر ازقندهار دارد، رفت. جراحتش روز بروز بدشده رفت تا آنکه در اوایل ژوئن

۱۷۷۳م به عمرپنجاه ویک سالکی درگذشت. جسد او را به قندهار آوردند و با احترام خاصی بخاک سپردند. آرامگاه احمدشاه درانی در میان مردم قندهار از حرمت فراوان برخوردار است.تا آنجا که اگرکسی از ترس انتقام دشمن به آنجا پناه ببرد وبست بنشیند، حتی حکومت هم متعرض چنین مجرمی نمیشود. هرگاه برزگی از اوضاع راضی نباشد، برایش عادی است تا بگوید: میخواهم بقیه عمر رادر آرامگاه احمدشاه به دعا وعبادت بگذرانم.

شخصیت احمدشاه درانی:

احمدشاه بواسطه خدمات بزرگ خود و اخلاق و تقوای شخصی از طرف مردم بلقب «بابا» که بزرگترین لقب در میان افغانان است شناخته شد. زیرا احمدشاه بابا تنها پادشاهی بود که بر زمین مفروش می‌نشست و مستقیماً با مردم در تماس می‌شد. با تواضع و پیشانی گشاده سخن میزد و در حل و فصل قضایا جانب انصاف را می‌گرفت. او مثله (یعنی قطع‌کردن اعضای بدن انسان) را در مجازات و خشوع و خمیدن را در تشریفات تحریم نموده و خانواده و اقارب خود را از اشتراک در امور دولت دورنگهداشت و تنها شهزاده تیمور ولیعهد خود را در زیر هدایت سردار جهانخان در حواشی غربی وشرقی مملکت درحالت مشق وتمرین امورسیاسی ونظامی گذاشت.(56)

محقق نامورانگیس ، الفنستون هنگامیکه جامع ترین کتابش را درمورد افغانها انتشار میداد(۱۸۱۵)، از احمد شاه بابابه عنوان **مؤسس افغانسان معاصر**یاد کرده میگوید : **« احمدشاه خرد مندانه ، اساس یک امپراتوری بزرگ را نهاد. هنگام در گذشت او متصرفاتش از غرب خراسان تا سر هند و از آمو تا دریای هند گسترش داشت و این همه را یا با انعقاد پیمان بدست آورده بود ویا عملا"(بزور شمشیر) تصرف کرده بود. »** (الفنستون، افغانان، ص ٤٩٦)

)

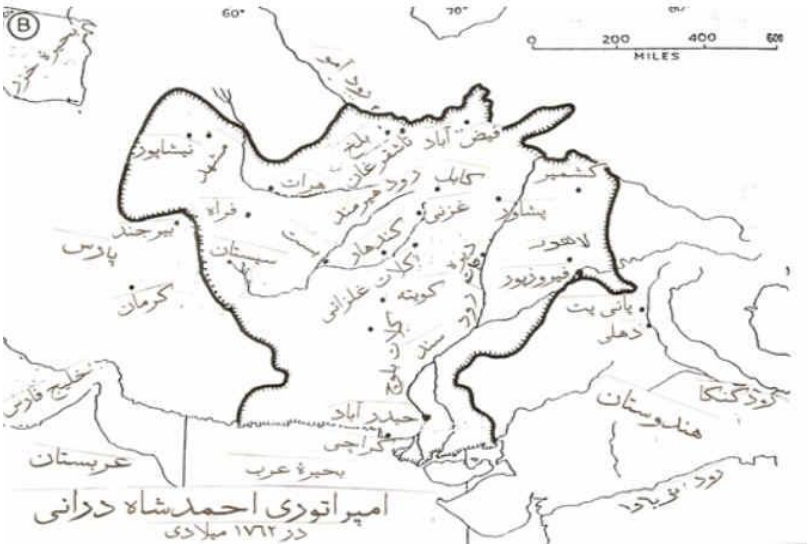

قلمروافغانستان در۱۷۶۲

داکتر گندا سنگهه در موردحمدشاه بابا می‌گوید: «**کار بسیار سترگی که احمد شاه انجام داد، آن بود که افغان‌ها را تا سطح یک ملت متشکل کرد و برایشان یک کشور مستقل به ارمغان گذاشت.**» او علاوه کرده می‌گوید «احمدشاه پادشاهی بود که قدرت افغانی را توسعه داد و از آنها ملتی واحد ساخت و رسوم و عنعنات افغانی را اشاعه داد و با همین احساس از حمله بر قبایل آزاد و خود مختار خود داری می‌کرد . ... احمدشاه آدمی بودبا چهره باعظمت، شخصیت جذاب ، سیمای بشاش، با وقار و ساده ،متمایل به مذهبی ، عاشق جمعیت آموزش و دانش و آدم های روحانی ... میکوشید به عهد خود وفاکند و روحیه وفاداری راحفظ کند، به شکار علاقمند بود. در خوراک خود نیز ساده بود. اوثابت ساخت که مورد اعتماد مردم خود است...او بدون ضرورت شمشیر نمیکشید و اکثراًشورشیان را عفو میکرد... اغماض مذهبی داشت ، اهل هنود و سکه ها ،آزادی تمام مذهبی خود را داشتند ... ارمنیهای مسیحی را در زمره گارد خود شامل ساخت ...با وجودی که چند صد سال از فوتش گذشته است ، در قلب افغانهای پیر و جوان خاطرات او بحیث فاتح بزرگ ولیدر نجیب و شریف مردم افغانستان متحد و آزاد موجود است.» (57)

غبار، لیاقت سیاسی احمدشاه بابا را در مقایسه با نادرشاه افشار می‌ستاید و می‌گوید:«احمدشاه در لیاقت سیاسی و نظامی مانند نادر افشار خراسانی از امتحان در

یک مرحله معین تاریخی کامیابانه عبور نمود. با یک تفاوت بسیار برجسته و آن اینکه اساس دولت او محکمتر بود و ملت او رضامندتر. در حالیکه اساس دولت نادر شاه بعد از خودش فرو ریخت و اتباع او از ظلمش بسیارتر رنجید.» (58)

غبار درجای دیگری مینویسدکه : اگراحمدشاه پس ازفتح پانی پت برتخت هندوستان جلوس میکرد، میتوانست وحدت سیاسی وقدرت دولت مرکزی سرتاسری هندوستان را مجدداً احیاء کند، آن وقت البته انگلیسهای انگشت شمار کمپنی نمی توانستند قطعه بزرگی چون هند را به آسانی بلع کنند. خصوصاً که احمدشاه درظرف دوماه می توانست از افغانستان و هندوستان یک میلیون عسکرتجهیز کند ... احمدشاه وقتی که به دهلی رسید، امپراتوری متزلزل هند را بیک شهزاده نیمه جان بابری (علی گوهرپسر عالمگیر ثانی) بخشید و نواب شجاع الدوله را بوزارت هند بگماشت و سپهسالاری هندرا به نجیب الدوله افغان داد وبه عجله راه افغانستان در پیش گرفت ، گواینکه ااخرین وظیفه خودش را درهندانجام داده است. معلوم نیست این شخص مقتدر ومدبر تحت چگونه تلقینی واقع شده بود که امور هند را چنین مهمل گذاشت ؟» (59)

دراینجا باید گفت که احمدشاه به وطنش عشق میورزیدو هیچ جاو مکان دیگری را برخاک وطنش ترجیح نمیداد. خارزار وطنش از گلزارهای کشورهای دیگربرایش دوست داشتنی تربود. او خود درغزلی به این نکته اشاره میکند و میگوید:

ستا دعشق له وینودک شو ځګرونه ستا په لاره کی بایلی ځلمی سرونه

تا ته راشمه زړگی زما فارغ شی بی له تامی ، اندیشنی د زړه مارونه

د دهلی تخت هیرومه چی رایاد کړم زما دشکلی پشتونخوا د غرو سرونه

که تمامه دنیا یوخوا ، ته بل خوایی زما خوش دی ستا خالی تش دګرونه

احمدشاه به دغه ستا قدر هیرنه کا که وینسی د تمام جهان ملکونه

(ترجمه: از عشق تو(وطن) جگرهاپرخون اند، در راه تو جوانان سر می دهند،

وقتی نزدت می آیم ، قلبم آرام میگیرد، بدون تو ، اندیشه چون مار قلبم را نیش می زند.تاج وتخت دهلی فراموشم می شود، وقتی قله های زیبای کوهسار افغان رابیاد می آورم.

اگر تمام دنیا یکسو شود وتو یکسو، من میدان های خشک وخالی ترامی پسندم.

احمد شاه هرگزاین قدرترا فراموش نمیکند، ولو تمام کشورهای جهان را فتح کند.)

بدینسان دیده میشود که نزد احمدشاه ، وطنش بالاترین ارجها رادارد وتاج و تخت دهلی و دیگر پایتخت ها به پای دشت های سوزان و کوه های سربه فلک کشیده کشورش نمیرسد. مرحوم پوهاندحبیبی در مورد شخصیت احمد شاه در تاریخ مختصر افغانستان (۲۶۹-۲۷۱) مینویسد: « احمد شاه مردی متشرع و پابند احکام دینی و حنفی مذهب عالم و باسواد بود.... او بدو نفر عرفای عصر خویش شاه فقیرالله حصارکی جلال آبادی مدفون در شکار پور و میامحمد عمر پشاوری (متوفی ۱۱۹۰ هجری) ارادت داشت.

اما احمد شاه در سیاست همواره طرفدار ملایمت و دوستی و اخوت اسلامی بود. در دهلی و بخارا و خراسان و بلوچستان وسند با امرای معاصر خود از راه صلح و مسالمت پیش می آمد وبا وجود اقتدار عسکری و عظمت شاهنشاهی همه آنها را مکررا دراعمال سر کشی عفو کرد و تاج بخشی ها نمود که حتی دیده وران این وسعت نظر و تاج بخشی های اورا به دیده تعجب دیده اند. و بقول شاه ولی الله دهلوی این رویه شاه ابدالی "به حساب امور این دنیای مادی نبود" احمد شاه باوجود جهانگیری از خون ریزی مسلمانان خود داری میکرد. در امور جهانداری با عدالت و انصاف رفتار مینمود. و مردم را مانند فرزندان خویش می شمرد و از این روست که افغانان او را "بابا" گویند و این لقبیست که جز او و میرویس خان و رحمان نصیب دیگری نشده است.

البته احمد شاه جنگجو و فاتح بود ولی از تمام فتوحات و اعمال عسکری او ظاهرا ست که جهانگیر غارتگر مخرب ستم کیش و مظلوم کشی نبود و اگر کاری بصلح و مسالمت پیش میرفت با مسلمانان دست بجنگ نمی زد و شمشیر بروی برادر نمیکشید. احمد شاه بحیث موسس افغانستان کنونی و مجد و عظمت مردم افغانستان، بوجود آورنده یک مملکت متحد و ملت واحد در تاریخ ملی ما مقام بلندی دارد. او بقول علامه اقبال سیالکوتی:

از دل و دست گهر ریزی که داشت سلطنت ها برد و بی پروا گذاشت

و از همین ناحیت برخی نویسندگان بر او خرده میگیرند که چرا سلطنت دهلی را به زمامداران نا لایق باز گذاشت؟ » (60)

فرهنگ مینویسد: **« احمدشاه مردی بلند قامت ، تنومند ، مایل به فربهی بود. چهره عریض و ریش سیاه داشت. رنگ چهره اش مایل به سفیدی بود. قیافت او رویهرفته با ابهت و وقار بوده و از قوت جسمی و فکری او حکایت میکند. تمام مورخین برین متفق اند که احمدشاه مردی پرهیزگار و حاکم بر نفس بود و به همین**

سبب از انحرافات اخلاقی و اعتیاداتی که اکثر زمامداران مشرق به آن مبتلا بودند و افراط در آن موجب ضعف نیروی جسمی و فکری ایشان میگردید،مبرا بود. وقتش را به مملکت داری یعنی کار حرب و سیاست وقف کرده بود. تفریحاتش از نوع تفریحات سالم و مردانه بود و به اسپ و شکار علاقه فراوان دراشت ... روی همرفته مردی معتدل بود و عزم و حزم را به تناسب صحیح جمع داشت ... او درس تاریخ را نیکو فراگرفته بود.» (61)

مولف گلستان رحمت(حافظ رحمت خان) میگوید : «احمد خان به حلیه کمالات صوری و معنوی انسان کامل آراسته بود ... و فضایل پیراسته به وفورحق شناسی و دین پروری ، تقوا و صلاح زهد، پرهیز گاری ، متقی ، دیندار ... گاهی (لب) به شرب و شراب نیالوده و گِردِجمیع مسکرات نگشته ، قلیان نکشیده ، لباس نامشروع در بر نکرده، پاکی طینت و غایت طهارت ... همیشه با وضونمازچهارگانه سوای نماز پیشین ، با جماعت میگذراند ... قرآن میخواند ...به فیض رسانی و احوال پرسی هر ضعیفی حکم بود که مظلومان را از آمدن مانع نشوند که به اظهار احوال بپردازند ... دربار عام داشت و دربار خاص ... با علما و فضلا و مشایخ نماز میگزارد ...با صلحا و علما و فضلا ، تذکره ، تفاسیر و احادیث و مسئله فقه به میان می آورد.... عدالت گستری ، صفت عفو و جرم بخش و خطا پوزش بیحد زیاد داشت. شجاعت و شهامت و بهادری و دلاوری بیحد زیاد داشت.» (62)

بگفته میرعبدالکریم بخاری « **احمدشاه الحق پادشاهی خلیق و عادل و سخی و رعیت پرور و ملی مشرب و سلیم و حلیم و غریب نواز بود.»** (63) و سلطان محمد درانی گوید : **« احمدشاه در اخلاق ثانی نداشت ، با کمال حشمت دم از فقر میزد و از کمال حلم شایان تحسین بود و مورد آفرین .»** (64)

غبار درجای دیگر در مورد لیاقت سیاسی احمد شاه اینطور می نویسد: «احمد شاه ملت افغانستان را در حالی ملاقات کرد که با اشتراک در احساسات و دیانت از حیث عدم اشتراک در منافع متشتت ، ولی بحکم فطرت وخصایص ملی ، مستعد آزادی، جاه طلبی و افتخار، و از نظر ضیق اقتصادی طالب ثروت بود، و هنوز نسیم جانفزای ایقاظ دوره هوتکیه بر پیشانی شان میوزید، لهذا بالطبع آماده و منتظر پیشوا و راهنمایی بودند و در واقع هرقوم و ملت برای حصول آن مایحتاجی که ندارد آماده و منتظر وقت مساعدی میباشد. احمد شاه نیز این وظیفه رهنمایی را قبول و آن فرصت مساعد را بجامعه افغانی تقدیم نمود و الحق بدرستی از عهده وظیفه اش بر آمد. ...» (65)

الفنستون در مورد شخصیت احمدشاه می گوید: « **شخصیت احمدشاه ، ظاهراً متناسب با اوضاع روزگار اوبود. او با تهور و جدیت توانست از نابسامانی هایی که با مرگ نادرپیش آمده بود، سود جوید وبا تدبیر ومیانه روی که اهمیتش کمتر ازنبوغ طبیعی او نبود، برچنان مردمان جنگجو و آزادمنشی فرمان براند.**

دلیری وتحرک نظامی اورا ، هم رعایای خودش وهم کسانی که در جنگ یا اتحاد با او در تماس بوده اند، می ستایند. چنین مینماید که طبعی ملایم و دلی پر مهرداشت ، و هرچند که بقدرت رسیدن و حفظ قدرت در آسیا بدون شدت عمل ناممکن می نماید، بازهم در شرق فرمانروایی را که از احمدشاه کمتر آلوده به ستم و بیدادگری بوده باشد، نمی شناسیم.

احمدشاه را به لحاظ خصایل شخصی مردی پرنشاط ، با محبت و خوش طبع توصیف کرده اند. درمواقع رسمی، متین وبا وقار ودر مواقع دیگرخونگرم وبی تکلف بود. با درانیان با همان برابری که پیش از رسیدن به پادشاهی به آن پابند بود رفتار میکرد. حرمت ملایان و روحانیان رانگه می داشت . و این احترام فراوان او هم صبغه عاطفی وهم جنبه سیاسی داشت. خودش نیز اهل عرفان و صاحب آثار بود و هم پیوسته آرزو داشت به مقام یک مرشد برسد.تشویق شاهان افغان به دانش اندوزی قابل یادآوری است. احمدشاه شیفته دانش و ادب بود و هفته ای یک بارمجلس علما در حضور او منعقد میشد. این مجالس با مباحثات دینی وفقهی آغاز میشد و با شعر و ادب و علوم پایان می یافت وگاه تا سپیده دم به درازا می کشید. در این مجالس تیمور شاه هم حضور داشت و معمولاً اشعارش را می خواند. این رسم هنوز ادامه دارد. تیمورشاه دیوان شعری به زبان فارسی دارد، که نشاندهنده طبع والای او است.» (66)

و در جای دیگری الفنستون می‌گوید: **« براستی اگر پادشاهی در آسیا سزاوار احترام درمیان ملت خویش باشد، جزاحمدشاه کسی دیگری نیست.»** (67)

و این سخنان یک محقق غربی درباره احمدشاه بابا است که بسیار بجا گفته است و هیچ افغان با انصاف و وطن‌دوستی پیدا نخواهد شد که موجودیت افغانستان معاصر را در نقشه جهان، محصول کار و پیکار افتخار برانگیز احمدشاه بابا نشمارد و ازاستقلال و حاکمیت ملی آن دفاع ننماید و یاد این شخصیت بزرگ ملی را گرامی ندارد.

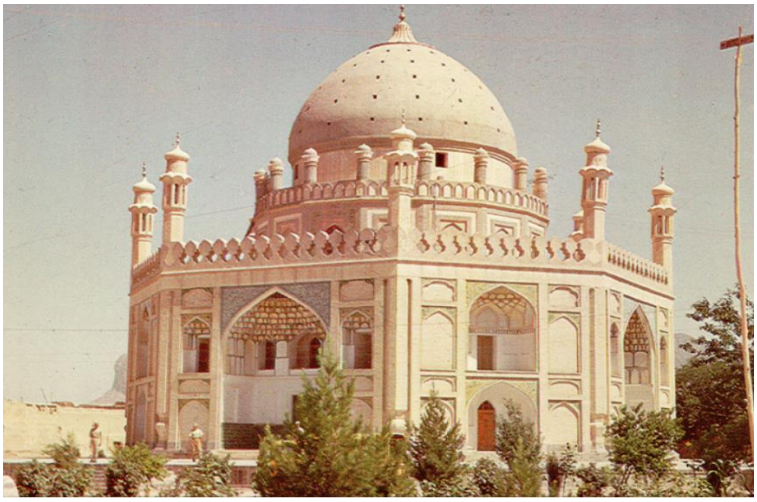

مقبرۀ احمدشاه درانی درقندهار

شهراحمدشاهی ودرایت زرغونه انا:

از کارهای مهم عمرانی احمدشاه در قندهار ساختن شهر قندهار وگنبد خرقۀ مبارک است که بعد از اعمار به نام «احمدشاهی شهر» معروف گشت.اکنون از شهر چیزی برجای نمانده ولی گنبد **خرقه مبارک** یکی از یادگارهای نفیس هنر معماری عهد احمدشاهی است.

بنابر روایت اکادمیسین رشاد، درسال هشتم پادشاهی احمدشاه یعنی درسال ۱۱٦۸ هجری (=۱۷٥٤م) احمدشاه بابا جرگۀ سران را درقندهار تدویر کرد تا در بارۀ ساختن شهر جدید قندهار بحث وفحص کنند و زمین شهر جدید را تعیین وتصمیم بگیرند که این شهر دارای چند حصار وچند بارو باشد. روزی ناگاه زرغونه انا(مادر احمدشاه) وارد جرگه شد، حاضرین بشمول احمدشاه همگی از جا بلند شدند .احمدشاه از مادرش پرسید: مادر، چطور شما به جرگه تشریف آوردید؟ زرغونه انا جواب داد: شنیده ام شهری که درنظر دارید اعمارشود ، دورا دورآن هفت حصار داشته باشد، من آمدم تا ببینم آیا این خبر واقعیت دارد و جرگه چنین تصمیمی گرفته است؟ احمدشاه جواب داد: بلی مادر، جرگه فیصله کرده است که بجای نادرآباد،که نشانه اسارت وشکست مردم

قندهار است، شهری جدید آباد کنیم که برگرداگرد خود هفت حصارداشته باشد و آنرا پایتخت افغانستان برمی گزینیم و درآن جای زندگی میکنیم.

زرغونه انا خطاب به پسرش واعضای جرگه گفت: وطن، شهر ومردم به همت مردان غیرتمند نگهداشته میشوند، نه به حصارهای بلند! اگر مرد وجود داشته باشد، مردم ولو درخیمه ها زندگی کنند میتوانند از وطن خود حفاظت نمایند واگر مرد جود نداشته باشد با هفت حصار چی که با صدحصار هم نمیتوان خود را محفوظ داشت. بیهوده جوانان را خسته و درمانده نکنید، شهری آباد کنید که فقط یک حصار داشته باشد و مردم درآن زندگی کنند، حفاظت وطن و مردم را به همت مردان واگذارید. احمدشاه بابا واعضای جرگه با شنیدن سخنان زرغونه انا، همه سر تسلیم خم نمودند و بر فیصله قبلی خود تجدید نظر کردند. احمدشاه شهر جدید قندهار را بنیان گذاشت و برطبق نظر مادرش فقط یک حصار برگرداگر شهر کشید.

داکتر گنداسنگه در کتاب «درانی احمدشاه» درمورد شهر قندهار مینویسد: بخاطریکه «نادرآباد»خاطرۀ ناگوارشکست افغانها را به یاد می آورد، احمدشاه بنای شهر جدید قندهار را گذاشت. این شهر « بشکل مستطیل بی قاعده بنا یافته بود.طول آن از شمال بجنوب سه میل=۱۰۰۶ یاردبود. اطراف آن را خندقی احاطه کرده بود که عرض آن ۲۴ فت، عمق آن ۱۰ فت ، با دیوار گلی که ضخامت آن بیش از بیست فت و ارتفاع آن ۲۷ فت بود، احاطه شده بود.طول جهت غربی آن ۱۹۶۷ یارد ، شرقی آن۱۸۱۰ یارد، جنوبی آن۱۳۴۵ یاردو شمالی آن۱۱۶۴ یارد طول داشت . شهر دارای چهار دروازه بزرگ و دو دروازه کوچک بود. دروازه های بر درانی و کابل در سمت شرق ، در وازه شکار پوردر سمت جنوب ، دروازه های هرات و توپخانه در سمت غرب ، و دروازه عیدگاه در سمت شمال موقعیت داشت .دروازه های بردرانی و توپخانه ، دروازه های کوچک بودند. ارگ شاهی در سمت شمالی شهر قرار داشت و بجنوب آن توپخانه موقعیت گرفته بود. ارگ شاهی دارای حصار جداگانه بودکه برای عسکر ساخته شده بود. اسلحه خانه ، توپخانه ،جبه خانه در مقابل ارگ شاهی ، در آخر بازار شاه ، مسجدجامع شاهی اعمار گردیده بود. شهر چهار بازاراصلی داشت که از تقاطع دوجاده مستقیم تشکیل گردیده بود و در تقاطع آنها گنبدبلندی بنام چهارسو بنایافته بود. در بین تمام عمارات، نفیس ترین عمارت ، عمارت خرقه مبارک است که بذات خود یک نمونه از هنر معماری عصر محسوب میشود.»(68)

وامامحقق انگلیس الفنستون، دو قرن قبل در مورد این شهر مطالب جالبی تهیه کرده نوشته میکند: احمدشاه بابا در سال ۱۷۵۳ یا ۱۷۵٤ شهر موجودۀ قندهار را در یک نقشه منظم بصورت یک مستطیل بنیان نهاد. او شهر را با حصاری برگرداگرد آن برآورد وپیشنهاد کرد خندقی برگرد این حصار نیز حفرگردد، اما درانیان مخالفت کردند وگفتند خندق آنان همان چمن بُستان(چمنی در غربی ترین بخش خراسان ایران) است. قندهار در روزگار احمدشاه ، پایتخت دولت درانی بود، اما تیمورشاه پسرش پایتخت را از قندهار به کابل منتقل کرد.

شهر بصورت یک مربع مستطیل است وچون طبق نقشه ساخته شده، بسیار منظم است. چهار بازارعریض وطویل به میدان مرکزی شهر که «چارسو» میگویند متصل است. این میدان چهل تا پنجاه گز قطر دارد و با گنبدی پوشیده شده است. دکانهای پیرامون این میدان یک بازار عمومی را تشکیل میدهد. فرمانهای حکومت در همین میدان پخش میگردد وگناهکاران هم در همین جا به دارآویخته میشوند. بخش های متصل به چهارسو، مانند بازارهای ایران ومضافات غربی افغانستان(هرات) سرپوشیده است. پهنایی وفراخی هر بازارچهل - پنجاه گزاست ودر اطراف آن دکانهای متحدالشکلی قرارگرفته وهردکان در تمام طول خیابان ایوانی در پیش رو دارد. دکانها یک طبقه اند وخانه ها مرتفع تر از آنها دیده میشوند. در پایان هربازار دروازه ایست ولی بازار سمت شمال روبروی چهارسو، روبه قصر شاهی باز میشود. نمای خارجی آن، چنانکه شرح داده اند، جالب نیست.اما چندین حیاط با ساختمان ویک باغ خصوصی دارد. همه بازارها، بجزبازار روبه روی قصر، روزگاری پیش درخت کاری شده بودند ودر وسط هربازارجویی جاری بوده است ولی اکنون(در۱۸۰۹) اثری از جویها ودرختها نیست.

شهر به وسیله دونهری که از ارعنداب می آیند، بخوبی سیراب میشود و درچند موضع پلهایی برروی آنها قرار دارد. از این انهارجویهایی به هرخیابان کشیده شده که روی برخی باز وبرخی پوشیده است. خیابانهای دیگر همه ازچهار بازاربزرگ جدا شده اند که تنگ ولی مستقیم اند وهمدیگر را با زوایای قایمه قطع میکنند. شهر به چند محله تقسیم شده وهر محله متعلق به یک یا چند قوم وقبیله است، که شهرنشینان را تشکیل میدهند. تقریباً همه بزرگان درانی درقندهار خانه دارند و برخی از خانه ها بزرگ وبا شکوه اند.

شهر چندین کاروانسرا ومسجد دارد که میگویند مسجد نزدیک قصر مسجدی زیباست. آرامگاه احمدشاه نزدیک قصر است . ساختمان آرامگاه بزرگ نیست، ولی گنبدی زیبا، منقش وزرین دارد. آرامگاه بسیارمورد احترام درانیان است.

با وجود برتری طرح ونقشه قندهار از بسیاری شهرهای آسیایی، این شهر ازجلال وشکوهی برخوردار نیست. بیشتر ساختمانها ازآجر ساخته شده که با گل بهم بافت خورده اند. هندوان هم مانند دیگر مردم شهر ساختمان هایی دارند. بازارهای قندهار ازظهر تا غروب مزدحم و همهٔ پیشه ها وکسب وکار موجود در پشاور، دراینجا هم هست، ولی اینجا «آبفروش» نیست وهمه جا آب انبارهای مجهز با سطلهای چرمی با دسته های چوبی وجود دارد که مردم از آنها آب برمیدارند. در بازار سرودخوانان وقصه گویان هم بسیارند وامتعهٔ غربی دراینجا از پشاوراست.

برعکس دیگر شهرهای افغانستان، بیشتر اهالی قندهار افغانان(پشتون) ودر میان آنان بیشترین گروه را درانیان تشکیل میدهند، اما بادیگربرادران خویش بسیارفرق دارند. دراینجا به جای سازمانهای قومی، حکومتی نیرومند، قانونی منظم وپلیسی کاری وجود دارد. همچنان رواجهای بدوی وسادهٔ افغانی تا حدود بسیاری از میان رفته است ومردمان قندهار ظاهراً شباهت بسیاری به ایرانیان دارند. اما این شباهت ظاهری است وهنوز هم آنان همه خصوصیات ملی خویش را دارا هستند. دیگر اهالی قندهار را تاجیکان، ایماقان، هندوان، پارسیان، سیستانیان وبلوچان تشکیل میدهند. معدودی اُزبک، عرب، ارمنی، ویهودی هم درآنجا زندگی میکنند. در اطراف قندهار باغهای میوه، تاکستانها وزیارتگاه های بسیار است ومردم بیشتربرای تفریح به آنجا ها میروند تا برای عبادت وزیارت. شیوهٔ زندگی شهریان قندهار همان گونه است که در دیگر شهرها رواج دارد.(69)

وصایای احمدشاه به فرزندش تیمورشاه:

آقای داکتر سیدعبدالله کاظم، نصایح احمدشاه بابای درانی را از روی کتاب تیمورشاه درانی بازتاب داده است که بسیار دلچسپ است. وی مینویسد:

"احمد شاه بابا پس از آخرین سفر خود از مشهد و سرکوبی مخالفان به هرات آمد و بعد از اقامت کوتاه نسبت مریضی که از مدتی عاید حالش گردیده بود، به قندهار مراجعت کرد (1184 ه ق ـ معادل 1770 عیسوی). در همین آوان مجلسی از بزرگان

را دائر کرد و ولیعهدی تیمورشاه را به حیث جانشین خود رسماً اعلام نمود ضمناً به تیمورشاه وصیت کرد تا نکات ذیل را دستورالعمل سلطنت خود قرار دهد:

1 ـ بینی و گوش انسان مجرم را قطع مکن،

2 ـ قبائل را براه اتحاد و اتفاق راهنمائی نما،

3 ـ اختیار قتل غلام را بر مالک آن هیچگاه مگذار،

4 ـ حکم کن هرکس حق دارد انگشت اعتراض بکار پادشاه بنهد، تا بدانوسیله کار سلطنت در اثر رأی و نظریات عموم صورت پذیرد (یعنی توصیه به مشوره با سران قبائل و مردم)،

5 ـ به رعایای خود همیشه سلام بفرست و مجالس علما و فضلا را تشکیل نما و از ایشان دعوت کن و بوسیله ارباب علم و فضل خود را به امور مذهب، طبیعیات و جمیع علوم واقف نما و امور سلطنت را به دستیاری، اتفاق و نظریات اهل علم و دانش برپا کن،

6 ـ برای قوام حکومت قواعد صحیح طرح کن، اما نه آنکه خلق را به تعمیل آن مجبور سازی بلکه خود و امیران و وزیران و پسران و عزیزان خود را اولتر تابع آن بشمار،

7 ـ عساکر را بدست خود معاش بده وهمه وقت به رضائیت خاطر شان بکوش،

8 ـ از مالیات اراضی مملکت یک پول برای مخارج شخصی خود مستان،

9 ـ رسم کرنش (سر فرود آوردن در برابر شخص بزرگ) و تعظیم را منع کن تا هیچ مسلمان سر به کرنش چنانچه سابق معمول بود، فرود نیارد،

10 ـ زن بیوه را باید ورثه میت نکاح کند و نه بیگانه (یعنی دودمانها همیشه محافظ ننگ و ناموس و حامی سیاست فردی و اجتماعی خود باشند)،

11 ـ طلاق دادن زن را امر قبیح بشمار و مگذار که افغانها زن را طلاق دهند، زیرا طلاق دادن به زن به بی ننگی و بی حیثیتی و پست همتی خاندان شوهرتمام میشود.

(وصایای فوق از کتاب « تیمورشاه درانی»، نشر انجمن تاریخ، تألیف:عزیزالدین وکیلی فوفلزائی، جلد اول، چاپ دوم ۱۳۴۶، صفحه۵۲ـ ۵۴ برگرفته شده و موصوف در این ارتباط مأخذ ذیل را ذکر میکند: تاریخ سلطانی، د پشتنو تاریخ، یادداشتهای شاه نظام الدین اشاری، تاریخ افغانستان تألیف علی قلی میرزای ایرانی و نسخه خطی تاریخ شاه ولیخان اشرف الوزراء)

داکتر کاظم تبصره جامعی در پای این وصایا نوشته است که خواندنی است: "وصیتنامه احمدشاه بابا عنوانی تیمور شاه در حقیقت نمونۀ یک کود مدنی مختصر و ساده است که برطبق احوال و شرایط آنوقت رموز حکومتداری سالم و عاملانه را برای اخلافش می آموزد. تیمورشاه در طول سلطنت کوشید تا وصایای پدر را تا حد امکان اساس کار خود قرار دهد، ولی در دوره های بعدی اوضاع دستخوش حوادث و دگرگونی ها گردید.

قطع گوش و بینی مجرم یک جزای غیر انسانی و شنیع بود که قبلاً رواج داشت و احمد شاه بابا در دوران سلطنت خود آنرا منع کرد. رهنمائی قبائل بسوی اتحاد و اتفاق، موقع دادن مردم به ابراز نظر و حق اعتراض در مسائل دولت همچنان گوش فرا دادن به رأی و نظر ارباب فضل و دانش و جلب همکاری شان در امور کشور، از اهم مطالبی اند که در فقرات 2 ، 4 و5 وصیتنامه بر آن تأکید شده است. در فقره 6 به مسئله قانون گذاری و صورت اجرای آن اشاره شده که قانون باید برهمه یکسان تطبیق گردد و برای حکومتداری سالم و عادلانه لازم دانسته شده که پادشاه اولتر قوانین را بر امیران، وزیران، پسران و عزیزان خود به منصه اجرا گذارد، برعکس آنچه که امروز در کشور ما معمول گشته است و قانون فقط بالای ضعفا تطبیق میشود و عالیمقام ها از آن برکنار اند .

تأکید بر تادیه معاش عسکر بدست خود پادشاه و رعایت خاطر عساکر به آن دلیل اهمیت داشت چونکه عسکر حافظ دولت و امنیت بود، نارضایتی عسکر خطر برهم خودرن ثبات و امنیت را در پی داشت و بعضاً اتفاق می افتاد که معاش و یا دست آورد عسکر به وسیله سرکردگان شان حیف و میل گردد، لذا توجه پادشاه در این امر از اهمیت خاص برخوردار بود. متأسفانه امروز در نظام جاری در کشور حالتی وجود دارد که معاش به نام عسکر حواله میشود ولی پولها به جیب آمران وشرکا میرود. آنوقت که مالیات اراضی عمده ترین منبع عواید دولت محسوب می شد، پادشاه برای مخارج

شخصی حق استفاده از آنرا نداشت. بیائید امروز اوضاع اسفبار کشور را تماشا کنید که دارائی های عامه اعم از منقول و غیر منقول چگونه از بالا تا پایان به یغما برده میشوند.

کرنش که در اینجا مقصد سر فرود آوردن در پای شاهان بود، به این زعم منع گردید که به سجده افتادن فقط در برابرالله یکتا مجاز است و بس. میگویند وقتی احمدشاه بابا هند را فتح کرد ، مردم و بزرگان آن دیار به رسم عادت وقتی به حضور شاه باریاب می شدند، سر به زمین فرود می آوردند. وقتی اینکار در برابر احمدشاه بابا هنگام جلوس در تخت دهلی صورت گرفت، وی بر آشفت و این خصلت را قاطعانه منع کرد و گفت اگر مردم میخواهند ادای احترام کنند، بهتر است به شیوه افغانی «معانقه» یعنی در آغوش گرفتن(بغل کشی) اکتفا نمایند....

نظام ملوک الطوایفی (فئودالی) با موجودیت روابط «ارباب رعیتی » (تیولداری) که ملکیت برزمین پایه اساسی قدرت را تشکیل میداد، ایجاب میکرد تا مالکان بزرگ در برابر تقسیم زمین و کوچک شدن ساحه آن تا پای جان مقاومت کنند و به هیچ وجه نگذارند که این وسیله قدرت رو به پارچه شدن برود. اینجاست که نمی خواستند دختر خود را به بیگانه و یارقیب خود تزویج کنند و محرومیت زن از حق میراث، ممنوعیت نکاح زن بیوه با غیر فامیل شوهر و منع طلاق بطورعموم از همین انگیزه الهام میگیرد.

ناگفته نباید گذاشت که عرف جاری در مورد زنان از زمان احمدشاه بابا تا دوره سلطنت امیرعبدالرحمن خان ادامه یافت. از آنجائیکه امیرعبدالرحمن خان به منظور استحکام دولت مرکزی در صدد آن برآمد تا پایه های نظام ملوک الطوایفی را در کشور سست کند و قدرت امرای محلی را تضعیف نماید، لذا عرف درانی را که مایه اقتدار رؤسای قومی پنداشته می شد، به استناد احکام شرعی منسوخ کرد و دستور داد تا هرزن برطبق احکام شرعی حق میراث و آزادی ازدواج را در صورت بیوه بودن دارا است.» (برای توضح مزید دیده شود: امیرعبدالرحمن خان : تاج التواریخ، جلد اول و دوم ، چاپ جدید، پشاور ۱۳۷۵، صفحه۳۴۲ ـ۳۴۳)"(مقالهٔ وصایای احمدشاه درانی به فرزندش تیمورشاه، آرشیف مقالات داکتر سید عبدالله کاظم درافغان جرمن آنلاین)

تیمورشاه ،جانشین احمدشاه:

تیمورشاه پسر و جانشین احمدشاه ، از پنجسالگی در لشکرکشی ها ی پدرش بر هند همراه بود. و هنوز کودکی بیش نبود که بعنوان حکمران پنجاب منسوب گشت . ودر هفده سالگی پس از شرکت در جنگ معروف پانی پت در هند، به حکومت هرات گماشته شد.تیمورشاه در هرات از فرهنگ و زبان و ادبیات فارسی تاثیر پذیرفت و بسرودن شعر و شاعری پرداخت. و بسی از اوقات خود را با شاعران و ادبا وسخن سرایان آنجا بسر می آورد.

هنوز والی هرات بود که بیماری احمدشاه شدت گرفت و به کوه های توبه که هوای سرد تر داشت ، رفت. تیمورشاه باری به عزم دیدار پدر تا حوالی هیلمند رسید ، مگر بفرمان احمدشاه دوباره مجبور شد بدون عیادت ودیدار پدر به هرات برگردد. وقتی احمدشاه چشم از جهان فرو بست ، سران درانی در قندهار جرگه ای نمودند تا جانشین احمدشاه را تعیین کنند. شاه ولی خان وزیراحمدشاه ، شهزاده سلیمان را که داماد وزیر میشد پیشنهاد کرد. اما عبد الله خان پوپلزائی (دیوان بیگی) بجای سلیمان ، تیمور شاه را شایسته جانشینی احمدشاه دانسته به نفع او نظر داد. اعضای جرگه بدو دسته تقسیم شدند و بدون آنکه به فیصله ای رسیده باشند ، جرگه برهم خورد و سر انجام وزیر شاه ولی خان ، شهزاده سلیمان را به پادشاهی اعلان کرد.

تیمور شاه وقتی از قضیه آگاه شد با سپاهی از هرات بعزم قندهار حرکت کرد. عبدالله‌خان دیوان بیگی و هواداران او به پیشواز او رفتند و شاه ولی خان وزیر نیز برای رفع غلط فهمی به استقبال تیمورشاه تا فراه رفت. اما تیمورشاه او را نپذیرفت و در عوض حکم قتل او را صادرکرد. و بدینسان سلطنتش را با قتل یکی از رجال فدا کار و نیکنام درانی آغاز نمود. چون قتل وزیر شاه ولی خان ، تنفر و انز جار برخی از اقوام پوپلزائی و بخصوص طایفه بامیزائی را نسبت به تیمور شاه برانگیخته بود ، تیمورشاه با درک احساسات مخالفین خود، قندهار را ترک کرد و بجای آن کابل را به عنوان پای تخت کشور برگزید.

تیمورشاه با قتل وزیر شاه ولی خان ، سردار جهانخان پوپل زائی را که برای استحکام دولت سدوزائی و توسعه قلمرو امپراتوری احمدشاهی ، سخت شمشیر زده بود، نیز از خود براند و این مرد شجاع بالاخره مجبور شد در گوشه ای خلوت وصحرائی یعنی در دلآرام خاشرود، عزلت گزیند وبکار زراعت بپردازد تاسرانجام هم درانجا در سال ۱۷۷۷ چشم از زندگی فروبست. تیمورشاه امور استیفا و دارائی را به شیخ عبداللطیف جامی هروی و امور خزاین را به التفات خان خواجه سرا و امور قا ضی

القضاتی را به به فیض الله خان دولت شاهی سپرد. محمد بیات خان را بسرکردگی سپاه مسلح (غلامخانه) بگماشت و از سران وخوانین بزرگ، اشخاصی را دردولت خود پذیرفت که اخلاص و ارادت خود را به شخص شاه عملا"نشان داده بودند. روش مستقل ومطلق العنانی تیمورشاه سبب شد تا فیودال های مخالف دست به توطئه های برضد او بزنند ،چنانکه خوانین بزرگ درانی در قندهار در همان سال اول سلطنت او دست به شورش بزرگی بر ضد او به رهبری عبدالخالق خان ابدالی زدند. البته در نقاط دیگر قلمرو امپراتوری نیز شورش های بروز نمود اما هیچیک از آن ها به شدت و غلیان شورش قندهار نمی رسید. علل این شورش رابررسی میکنیم :

شورش عبدالخالق خان درانی :

نخستین رخداد مهم پادشاهی تیمور شاه ، شورش عبدالخالق خان ابدالی در سال ١٧٧٤-١٧٧٥ بود. علت این رخداد را مؤرخین ، توطئه فیودال های درانی بر ضد قدرت مطلقه تیمور شاه می دانند. اما واقعیت این است که شاه برای تنظیم سپاه نیرومندی درمرکزبه پول نیاز داشت و خزانه او برای چنین مامولی کفایت نمیکرد. وزیر مالیه عبداللطیف خان بشاه پیشنهاد داد که مستاجرین مالیات در پرداخت مالیات ذمت خویش تعلل می ورزند ، اجازه داده شود تا بزور محصلان ، وجوه مالیات از مستاجران وصول گردد. تیمورشاه پذیرفت ومحصلان دولتی مستاجران را تحت فشار گذاشتند. یکی از این مستاجران که از سالهای زیادی پول مالیات را نپرداخته بود عبدالخالق خان ابدالی ، از اقارب تیمور شاه بود، که ٦٠٠هزار روپیه از مدرک مالیات شکارپور ذمت داشت و حاضر نبود آن را بپردازد. وقتی محصلان دولتی او را تحت فشار قرار دادند ، او این عمل محصلان را برای خود توهین تلقی کرده ازشکارپور بقندهار رفت و از برخورد بی سابقه دیوانیان و تحقیر محصلان دولتی نسبت به خوانین و سران درانی قندهار شکوه و آن ها را به قیام و شورش علیه تیمور شاه دعوت کرد.

سران درانی نیز تحت تاثیر تبلیغات عبدالخالق خان قرار گرفتند و دعوت او را برای قیام پذیرفتند. بزودی در حدود ٢٥ هزار نفر از اقوام مختلف قندهار تحت سرکردگی عبدالخالق خان گرد آمده بسوی کابل براه افتادند. تیمور شاه سپاه بسیاری در پایتخت نداشت ، زیرا عده ای از سپاه خودرا قبلا" بشمال هندوکش برای سرکوبی قباد خان والی متمرد بلخ فرستاده بود. آن سپاه که دارای فرماندهان آزموده بودند، به آسانی

توانستند نیروهای قبادخان را شکست داده ، خود قباد خان را نیز در جنگ مغلوب و بکشند.

بنابراین تیمورشاه شخصاً در رأس ده هزار سپاه شاهی و یک توپخانه قوی به مقابله شتافت و در موضع شش گاو (بین کابل و غزنی) شورشیان درانی و غلجائی را درهم شکست . از جمله خوانین همرکاب عبدالخالق خان ، سردار پاینده بارکزئی و سر دار دلاور خان اسحاق زائی قبل از آغاز جنگ ، از عبدالخالق بریدند ودر صف تیمور شاه پیوستند و این کار آنان در پیروزی تیمورشاه نقش تعین کننده بازی نمود. تیمورشاه سردار پاینده خان را به لقب « سرفرازخان » و سردار اسحاق خان را به لقب « مددخان» نوازش کرد.

تیمورشاه در جنگ شش گاو در حدود دوهزار نفر از نیروهای عبدالخالق را از دم تیغ گذشتاند و بقیه منهزم گردیدند. خود عبدالخالق دستگیر ومحکوم به اعدام شد ، اما فریاد زد که شاه خود شاهد است که با احمدشاه بریک دسترخوان بارها نان خورده است و اینک فرزند احمدشاه دوست دیرین پدرش را اعدام میکند ! تیمور شاه با شنیدن این سخن از خونش درگذشت و دستور داد وی از بینائی محروم گردد، و از بینائی محروم گردید.

پس از این تیمور شاه به قندهار کشید و بعد از جستجو هر مخالفی را که دستگیر کرد، از میان برد. در همین زمان او سردار رحیمداد خان بارکزائی را از قندهار به جلا ل آباد تبعید نمود و وقتی به کابل بر گشت ، سردار دلاور خان را رتبه سپهسالاری داد و دو بار قیام های فیودالان خراسان را در مشهد و نیشاپور خاموش نمود. وبار سوم احمد خان نورزائی برای خاموش کردن قیام خراسان مؤظف شدکه به سختی توانست شورش را در خراسان فرو نشاند .(70)

توطئه فیض الله خان :

درسال ١٧٧٦میلادی سوءقصدی توسط فیض الله خان از قوم خلیل به تحریک صاحب زاده چمکنی رخداد. توطئه این درویش بقصد قتل تیمورشاه و جانشین ساختن شهزاده سکندر براه افتاده بود. در زمستان همان سال تیمور شاه از کابل به پشاور رفته بود تا زمستان را در پشاور سپری نماید. در همان آوان سیکان سر بشورش بر داشتند و فیض الله خان یکی از فیودالان بزرگ آنجا از شاه اجازه گرفت تا قشونی از ملیشای

قومی به غرض سرکوبی سیکها تشکیل کند. بزودی تعدادی از افغانان خیبری را گرد آورد و چون سپاه آماده شد، به بهانه عرضه سپاه بشاه ، آنرا بسوی ارگ پشاور سوق دادوگاردمحافظ را از پا در آورده بر ارگ یورش برد.

درگیر ودار این یورش تیمورشاه توانست خود را به طبقه فوقانی یکی از کاخها برساند و وضع خود را به محافظان بفهماند. غلامان شاهی و معدودی از درانیان که آنجا بودند ، بیدرنگ گردآمدند وبه مقابله بامهاجمان پرداختند وکشتاری وحشتناکی در سپاه فیض الله خان براه اندا ختند. گویند شش هزار تن از افراد فیض اللهخان در این حادثه کشته شدند و فیض الله خان و پسرش نیز دستگیر و پس از تحمل شکنجه بسیار، بدون آنکه محرک اصلی این غایله را نشان بدهند، کشته شدند. صاحب زاده (غبار اورا پیرزاده میان محمدمینامد) سخت مورد بد گمانی شاه قرار گرفت ، چنانکه امر گرفتاری او داده شد اما همه درباریان از او شفاعت کردند و تحقیق بیشتری صورت نگرفت (71).

همکار دیگرفیض الله خان ارسلان خان مهمند بود که ازمعرکه جان بسلامت برد و در کوه های باجور پناه گرفت، اما بعد ها در سال ۱۷۹۱(۱۲۰٦ق) قاضی فیض الله خان توانست او را وادار به تسلیم و روانه دربار شاه نماید. تیمور شاه با عجله ارسلاخان را اعدام نمود. همچنین او فتح خان یوسفزائی را که در سواحل سند ومظفر آبادبغاوت کرده بود، نیز توسط فیض طلب خان ، بدربار جلب و اعدام نمود وبدین صورت قدرت دولت مرکزی را حفظ نمود. (72)

تیمورشاه در سال ۱۷۸۱ شخصا" برای باز گرفتن ملتان که تو سط حاکمان آن به سیکان داده شده بود ، حرکت کرد و سپاه کوچکی را پیشاپیش به مقابله با قوای سیکان فرستاد سپاه افغانی بسرعت پیش تاخت و در نزدیک ملتان بر سیکان حمله بردو سیکان را کاملا" در هم شکست . شهر پس از چند روز محاصره دوباره به تصرف سپاه افغانی در آمد. تیمور شاه سرانجام در سال ۱۷۹۳م در راه پشاور -کابل بیمار شد و در۲۰می همان سال در کابل درگذشت و در چارباغ کابل دفن گردید.

سلطنت زمانشاه واز دست رفتن خراسان:

مورخین مینویسند که زمانشاه مردی شجاع، مغرور وصاحب ارادۀ قوی ودرعین حال مستبدالرائی بود، بسرعت تصمیم میگرفت وبه انجام آن اقدام میکرد.سزاهای دور

از عاطفه وکرامت انسانی را که درایران وهند معمول بود وتا آن زمان در دولت سدوزائی راه نیافته بود تطبیق میکرد. از آنجمه برادرش همایون رابه محرومیت از بینائی محکوم ساخت.(73)

زمانشاه پنجمین پسر تیمورشاه، و فرزند ملکهٔ دوست داشتنی شاه بود. همینکه تیمورشاه درگذشت، ملکه به سردار پاینده خان که مرد هوشیاروشجاعی بود،متوسل شد. گفته میشودملکه برطبق رسم پشتونولی چادر خود را به خانهٔ سرفرازخان فرستاد واز او کمک وحمایت خواست. وقتی سردار پاینده خان به نزد ملکه آمد، ملکه دست پسرش زمان خان را در دست پاینده خان گذاشت واز او خواهش کرد که فرزندش را به جانشینی تیمورشاه برگزیند. پاینده خان نیز این خواهش ملکه را پذیرفت وقبل از آن که وزراء وبزرگان کابل از مرگ تیمورشاه مطلع شوند، آنها را به دربار دعوت نمود وبعداً خبر فوت تیمورشاه را به آنها گوشزد کرد وعلاوه نمود که قبل از تکفین وتدفین تیمورشاه باید یکی از پسران او به حیث پادشاه تعیین گردد تا بعد به تدفین میت اقدام گردد. وضمن نطق مختصری گفت: همه حاضرین خواهان بقای سلطنت دراین خاندان هستیم. دریک اقلیم دوپادشاه نمیگنجد، یک تاج برسر دوکس گذاشته نمیشود ، پس بایداز میان پسران شاه کسی را که دارای اهلیت وعلمیت وشجاعت باشد،به پادشاهی کشور برگزینیم. درمیان پسران شاه فقید، فقط زمانشاه دارای چنین صفاتی است و شایستگی پادشاهی را دارد.بعد از پاینده خان، فیض الله خان قاضی القضات و دیگران نیز در وصف زمان شاه داد سخن دادند وسپس فاتحهٔ سلطنت بنام زمانشاه خوانده شد وحضار به او تبریک گفتند وبعد برای تدفین وتکفین نعش تیمورشاه اجازه داده شد. هنوز مراسم تدفین تکمیل نشده بود که شهزاده عباس پسر بزرگ تیمورشاه برادران را در قصر چهلستون جمع کرده خود را به عنوان پادشاه اعلام نمود.طبعی است که دوپادشاه در یک اقلیم نمیگنجید، بدستورزمانشاه نیرویی بسرکردگی اصلان خان جوانشیر به چهلستون رفتند وبرادران را دستگیر کرده به زندان سپردند. زمانشاه به استثنای شاه شجاع که برادر سکهٔ او بود و بعد از سه روز اززندان رها ساخت ، بقیه برادرانرا چنان گرسنگی داد که همگی از در عجز وتوبه به شاه زمان بیعت خود را ابراز واز بند رهاشدند. اما همایون برادر زمانشاه که حاکم قندهار بود، سراز اطاعت برتافت وخود را پادشاه قندهار اعلام نمود. وبرادردیگر زمانشاه، شاه محمود که حاکم هرات بودنیز سر به طغیان برداشت ودر هرات اعلان پادشاهی نمود.

زمانشاه بعد از لشکرکشی برضد برادران در قندهار همایون را به بلوچستان فراری وبعد از دستگیری او را از بینائی محروم ساخت وشاه محمود را هم از هرات به بخارا فراری ساخت وازشاه بخاراتقاضای استرداد شاه محمود را نمود شاه بخارانیز شاه محمود را از بخارا بیرون نمود وشاه محمودبه ایران پناه برد. (74)

پس از آن زمانشاه به چند لشکرکشی ناموفق به سوی هند پرداخت ومیخواست مانند جد خود احمدشاه ابدالی دهلی را نیز فتح کند و برای یک بار هم که شده برتخت دهلی جلوس نماید، اما غافل ازآن بود که دیو استعمار از دوقرن قبل برای تصرف آن عجوزۀ هزار داماد کمین گرفته و نخواهد گذاشت که پای زمانشاه به دامن دهلی برسد.

میتوان گفت که علت العلل تمام تهاجمات و تمام تجاوزات روس و انگلیس در سراسر قرن ۱۹ بر ایران ، افغانستان و آسیای میانه، موجودیت هندوستان ثروتمند در مجاورت این کشورها بود که دول استعماری اروپا را چون گرگان هارشده بسوی آن ثروتها کشانید. بدنبال جنگ های چندین ساله میان فرانسه و انگلیس در نیم قاره هند در قرن ۱۸، از آغاز قرن ۱۹ ناپلئون ، پس از آنکه با عملیات جنگی خود ساختارهای سیاسی اروپای غربی را درهم کوبید و مردم آنرا مطیع خود ساخت ، همه جا بریتانیای کبیر را به مصاف فراخواند و اما چون متوجه برتری نیروهای دریائی بریتانیا برای کنترول راه های دریایی شد، در صدد برآمد تا راه های نفوذ زمینی را بسوی هندوستان مورد توجه قرار بدهد. این امر مطالعه نقشه های اسکندر کبیر و سپس اعراب را بسوی هندوستان بطور جدی وارد محاسبات نظامی و سیاسی و سرنجام اقتصادی قدرت های بین المللی ساخت.

در نتیجه این اوضاع ، بریتانیا اهمیت خطرات زمینی را در ماوراء مرزهای هندوستان از طریق ایران و افغانستان ، جدی تلقی نمود. با وجود آنکه انگلیس ها سعی کردند تا در اروپابرای ناپلئون امتیازاتی بدهند تا دست از رقابت در قلمرو مستعمرات انگلیس بردارد، ولی این سیاست مؤثر واقع نشد و ناپلیون مصر را متصرف و باانگلیس اعلان جنگ داد. اما اقدامات متقابل حربی انگلیس سبب شکست نیروهای فرانسه در مدیترانه گردید و ناپلیون مجبور شد به فرانسه بازگردد، ولی از فکر حمله بر هند وستان منصرف نگردید.

در فرصتی که ناپلئون بناپارت طرح حمله مشترک خود با روسیه را برهند ترتیب میداد، زمامدار افغانستان، زمانشاه برای فتح دهلی با لشکر سی هزارنفره خودعازم آن دیارگردید وبدون کدام مانعی دراوایل ماه جنوری ۱۷۹۷وارد لاهورشد.

پیشروی سپاه درانی بسوی دهلی شوروهیجان عجبی در سراسر هند تولیدکرد واگر دسایس انگلیس برای ایجاد موانع در برابرزمان شاه نمی بود دهلی را فتح میکرد. هنگامی که هواداران زمانشاه از افغانان روهیله تا دکن خود را برای استقبال از زمانشاه آماده میساختند، ناگاه خبر شورش شهزاده محمود(والی هرات) بگوش زمانشاه رسید. زمانشاه با اطلاع این خبر به قندهاربرگشت و درهفتم سپتمبر۱۷۹۷ از قندهار برای مقابله با شهزاده محمود حرکت کرد. مگرشهزاده محمود قبل از شروع جنگ با زمانشاه، شکست خورد و باپسرخود کامران به ترشیز ایران گریخت.علت شکست محمودخیانت دوتن از نزدیکانش به او بود که شهر را دراختیارگرفتند واز زمانشاه استقبال کردند. زمانشاه با سپاه خود وارد شهر شد ولی بجز دونفراز محرکین این غایله بیشتر کسی را نکشت. یک سال بعد، زمانشاه سومین لشکرکشی خود را بعزم فتح هند آغاز نمود ودر ۲۵ اکتوبر ۱۷۹۸از پشاور بجانب لاهور شتافت ومثل گذشته بدون مانعی وارد لاهورشد. این بارخوانین و زمینداران پنجاب نیز به دربار زمانشاه برای ادای احترام حاضر شدند که دراین جمله رنجیت سینگ نیز شامل بود. (75)

جوش و خروش مسلمانان هند برای پذیرائی از لشکرکشی زمانشاه بر هند یکجا با این افواه که اوبا ناپلئون بمنظور فتح هند دست یکی کرده است، انگلیس ها را بخوف انداخت وبیدرنگ دست به دیپلوماسی شدیدی زدند. لارد ویسلی حاکم اعلی کمپنی در کلکته به نمایندۀ ایرانی الاصل خود **مهدی خان ملقب به بهادرجنگ** نمایندۀ کمپنی در بوشهرایران هدایت داد تا با دربار قاجاری تماس گرفته، ایران را بر ضد دولت افغانستان تحریک و به کمک انگلیس امیدوار کند. مهدیخان بحضور شاه (فتح علیشاه قاجار) بار یافت و در ضمن مطالب دیگر اظهار داشت :

« زمانشاه که در لاهور است بر شیعان آنجا ظلم میکند، هزاران نفر شیعی از ظلم او بممالک کمپنی هند شرقی پناهنده شده اند، اگر پادشاه ایران بر افغانها حمله نماید، ثواب جمیل حاصل خواهد کرد. برای اینکار بهتر است محمودشاه (برادر زمانشاه) راکه در ایران پناهنده است با نیروی کمکی به افغانستان بفرستد تا بر برادرش غلبه نماید و ستمگری زمانشاه بر شیعان خاتمه یابد.» (76)

این تفتین انگلیس، موثر افتاد ودولت فارس را برآن داشت تا برای زمانشاه که به لاهور رسیده بود، درخراسان مزاحمت خلق کند. فتح علی شاه قاجار که تحایف ووعده های انگلیس ها را در یافته بود، به اتفاق شهزاده محمود برادر زمانشاه بقصد تسخیرخراسان لشکرکشید[اواخر۱۷۹۸].

وقتی زمانشاه ازلشکرکشی شاه قاجاربرخراسان مطلع شد، با شتاب به افغانستان برگشت.در ۳۰جنوری ۱۷۹۹ زمانشاه به پشاور رسید وپس از توقفی کوتاه از پشاور آهنگ هرات کرد. زمانشاه نگران بود که ممکن است برادرش محمود با کمک شاه قاجار بر هرات یا قسمت دیگری از خراسان تسلط یابد.زمانشاه بعد از مواصلت به هرات به عساکرش استراحت داد، اما دیری نگذشت که مطلع شد شاه قاجار به تهران بازگشته است. **(الفنستون،افغانان،ص ۵۱۰)**

غبار، از حمله شاه قاجار با همراهی شهزاده محمود برخراسان در سال ۱۷۹۸ یاد نموده و نامه سردار رحمت الله خان صدراعظم زمانشاه را به صدراعظم فارس نقل و علاوه میکند که :«این بارفتح علیشاه روی رضا نشان داد وبه شهزاده محمود گفت: شما بواسطه ناسازگاری هوا باید به طبس ویا ترشیز اقامت نمائید وتا سال آینده نمیتوانید اقدام برضد زمانشاه کنید. البته در آینده بروسای عرب آن منطقه امر خواهد شد که در حمله برهرات با شما کمک کنند.از آن ببعد در یک روز زمانشاه از هرات بقصد قندهار وفتح علیشاه از سبزوار به قصد تهران مراجعت کردند.» (77)

فرهنگ اشاره به محتوای نامه های میکند که بین صدراعظم زمانشاه (سردار رحمت الله خان) و حاجی ابراهیم صدراعظم فارس رد وبدل شده بود و مینویسد: **« وقتی شاه قاجار قریه مزینان سبزوار را محاصره کرد یک نفر افغان از طرف وفادارخان وزیر اعظم زمانشاه نامه ای با چند شال ظریف به عنوان خلعت برای حاجی ابراهیم وزیر اعظم قاجار آورد. در این نامه صدراعظم زمانشاه نوشته بود: « اگر حکمران ایران(فارس) از حمایت شهزاده محمود دست بکشد و اطمینان بدهد که به متصرفات افغانستان حمله نخواهد کرد تا زمانشاه بتواند بدرستی نقشه اش را در کشور هندوستان تعقیب کند، زمانشاه از حمایت رؤسای خراسان (جعفر خان بیات والی خراسان و الله یارخان از امرای طرفدار دولت درانی که بدست دولت ایران اسیر شده بودند) خود داری خواهد کرد و تمام ایالت را تا چند میلی هرات رها خواهد کرد تا به تصرف شاه ایران درآید.»** (78)

بدینسان اولین تفتین انگلیس بر ضد منافع افغانستان به ثمر نشست ونخستین ضربت انگلیس برپیکر افغانستان واردگردید و براثر مشورت های غلط سردار رحمت الله خان صدراعظم کم درایت زمانشاه، خراسان به تصرف ایران در آمد(۱۷۹۹).

تعجب برانگیزاست که چگونه زمانشاه با لشکر عظیم وآمادۀ نبرد در دفاع از ازمتصرفات خود درغرب کشور حاضر گردید از خراسان به نفع شاه قاجارصرف نظر نماید به شرطی که شاه قاجاراز کمک به شهزاده محمود دست بردارد درحالیکه میتوانست بادادن خراسان به برادرخود تمامیت ارضی کشورخود را حفظ کند. شاه قاجارکه چنین تحفه بزرگ را از سوی زمانشاه دید، بلادرنگ بدرخواست زمانشاه راضی شد و شهزاده محمود را از خود براند ودور ساخت وعازم تهران گردید . درحالی که زمانشاه به فتح هند نایل نشد و بزودی توسط مخالفان خود دستگیر و به دستور برادر خود شاه محمود از نعمت بینائی محروم گردید (۱۸۰۱).

الفنستون در باره شخصیت زمانشاه مینویسد: زمانشاه با وجود اشتباهاتی که در سیاست مرتکب شد،اگر یک کار نمیکرد، شاید میتوانست به آنچه میخواست برسد. وآن یک کار، سپردن اختیارات ووظایف به یکی ازمقربان بی کفایت(وفادارخان) بود. او با این کارخود باعث ایجاد عوامل تباهی خود وملتش گردید. زمانشاه پیش از هرکاری می بایست به جلب حمایت سران قبایل می پرداخت که این کاربا برنامه اصلی او خیلی ارتباط داشت واگر به این کارتوفیق می یافت، آرامش داخلی کشور را یکباره تأمین میکرد.

درسیاست خارجی - بجای لشکرکشی برهند- باید اولین هدفش دفاع از خراسان می بود، زیرا درایران قدرت در دست شاهی فعال قرارگرفته بود که کمر به فتح آن ولایت بسته بود ومعلومدار از جانب زمانشاه لازم بود جلو پیشروی اوگرفته شود. هم هندوستان وهم ایران درمقایسه با روزگار احمدشاه بسیار فرق کرده بودند.از هندوستان جز با لشکرکشی های پی در پی چیزی بدست نمی آمد ودر دهلی دیگر گنجی نمانده بود که به رنج لشکرکشی بیرزد. وتسخیر پنجاب با یک تاخت شتابزده میسر نمیشد. مقابله با سیکان- که با آمدن احمدشاه پنجاب راترک میگفتند وچون میرفت، دوباره برمیگشتند- با سپاهی که برای نگهداری آن جا کافی بود، امکان داشت واین کار درصورتی ممکن بود که مرز غربی مصئون می بود.

برنامه زمانشاه تقریباً عکس چیزی بود که مختصراً یادشد. زمانشاه فاصله میان دربار وسران درانی را زیادساخت. برای حفاظت خراسان اقدام جدی نکرد وکوشش های نادرست ونا بهنگام برای فتح هند، تنها به ناکامی او در رسیدن به این آرمان انجامید. اصل این همه اشتباهات انتخاب وفادارخان به حیث صدراعظم واعتماد بی چون وچرای شاه به اوبود. وفادار خان یک سدوزائی بود که با رفتار ملایم ومرموز، آهسته آهسته اعتماد شاه را جلب کرد واز قدرت خویش درکاهش اعتبار سرفرازخان، سپاه

وهمه افسران عالی رتبه کار گرفت. رسیدن او به مقام صدارت واعمالی که پس از آن انجام داد، درانیان را از او بیزار ساخته بود واو هم چون درانیان را خوش نمیداشت، از هرفرصتی برای تشدید اختلافات وحسادت میان شاه وسران قبیله استفاده میکرد.آزمندی اونیز کمتر ازجاه طلبی برای دولت زیان آورنبود. گردش چرخهای حکومت وادارات ولایات آشکارا به نفع اوبود. کمی درآمدها که نتیجه اختلاس گماشته گان اوبود، در دوران زمانشاه که برنامه های پرخرچی داشت بشدت احساس میشد.(79)

قتل سردارپاینده خان وسقوط دولت سدوزائی:

اشتباه بزرگ دیگرزمانشاه آن بود که به دسیسهٔ صدراعظم خودخواه و نادان خود، دستور قتل سردار پاینده خان رئیس قوم بارکزائی را بشمول سران دیگر اقوام ورجال معتبردربار، که از او منزجرشده بودند، بدون تحقیق ومعلوم کردن علت انزجار از خودش وبی توجه به عواقب کارهایش، صادر کرد ودستورداد نعش مقتولین تا سه روزدر انظار عامه گذاشته شود.

پیرس مینویسد که « زمانشاه کار احمقانه ای نمود که برای پایداری وزیر خودمتفقین را اعدام نمود. این اعدام به قدری اثرات وخیم وناگوار تولید کرد که نه تنها تاج وتخت شاهی را ازسرزمانشاه برداشت، بلکه منشاء تمام بدبختی ها وآلامی شد که افغانستان(مقصود سلطنت سدوزائی است)در خلال مخالفت با فتح خان(پسر بزرگ پاینده خان) مشاهده کرد.»(80)

به راستی زمانشاه با قتل سردارپاینده خان و دیگرهمفکرانش کار ناشایسته وعاقبت نه اندیشانه ای انجام داد. سردارپاینده خان، که در آغاز او را از میان شهزادگان متعدد وجاه طلب به پادشاهی بالا کشیده بود وبرای استحکام دولتش مردم را درکابل وقندهار وهرات با تدبیر ویا شمشیر وادار به اطاعت ازاو ساخته بود،خود را مستحق قدردانی وپاداش شاسته تر از جانب شاه میدید ،مگرمتاسفانه که زمانشاه آن همه خدمات صادقانه اش را به هیچ گرفت، وبه دسایس وفادارخان ابتدا اورا از مقامات دولتی خلع صلاحیت نمود،وسپس از اقدامات توهین آمیزنسبت به او هم دریغ نمیکرد. این برخوردها او را واداشته بود تا به اتفاق سران قوم، راهی برای اصلاح سیاست شاه جستجوکند و درصورتی که شاه دست از آن سیاست برندارد، بجای او ازمیان برادرانش کسی دیگررا بشاهی بردارند، مگر متاسفانه که وفادار خان گزارش این مذاکرات را

بگونۀ دیگری به زمانشاه رسانید وبالمقابل شاه عجولانه تصمیم به قتل همگی مذاکره کنندگان گرفت که عواقب وخیمی برای خودش ومملکت دربرداشت.زیرا که مرگ آن سران واز جمله سردار پاینده خان ممکن نبود بی انتقام گذاشته شود تا زمانشاه و وزیرش به راحتی به حکومت خویش ادامه بدهند.

با قتل سردار پاینده خان به امر زمانشاه، آتش دشمنی وخانه جنگی وزورآزمائی میان دوخانواده ودو قبیلۀ نیرومند درانی آغاز یافت ودست کم بیست سال دوام کرد وسرانجام به از دست دادن بینائیی زمانشاه وسقوط سلطنتش وحکومت شاه محمود وحتی انتقال سلطنت از خاندان سدوزائی ابدالی به خاندان بارکزائی انجامید(۱۸۱۸م).

سیاست ارضی احمدشاه درانی:

پس از آنکه احمدشاه درانی، از طرف جرگه سران اقوام و قبایل مختلف افغانستان بحیث پادشاه افغانستان در سال ۱۷٤۷ تعیین شد. او از سیاست ارضی نادر افشار پیروی کرد.

بارزترین مشخصه این سیاست، برسمیت شناخت رسم «اقطاع» و «تیول» یعنی جاگیرداری و حمایت از آن بود. نادرافشار پس از آنکه قندهار را اشغال کرد، حکومت آنجا را به عبدالغنی‌خان الکوزی مامای احمدشاه سپرد و به هزاران خانواده ابدالی که قبلا از هرات به امر او به ایران تبعید شده بودند، اجازه داد تا به قندهار بازگردند و زمین‌های را که قبلا در دست خانواده سلطنتی غلجائی بود به ایشان بخشید و برای هر طایفه آن محلی جداگانه تعیین نمود. بدین معنی که ارغنداب را به الکوزایی‌ها، زمینداور را به علی‌زایی‌ها، اراضی حاصلخیز اطراف هرات و قندهار را به ابدالی‌ها و سایر اراضی غلجائیان متنفذ را به بارکزایی‌ها داد.(81) نادرافشار در عوض این اراضی (اهدایی مشروط یا تیول) قبایل و طوایف مذکور را مکلف ساخت تا در عوض هر قلبه زمین دو سرباز به او بدهند و بالطبع آنان این شرایط را پذیرفتند.

مگرالفنستون معتقد است که « درانیان زمین را در واقع بجای خدمت نظامی از شاه در یافته اند وحق مالکیت شان بر اساس بخشش شاهانه است. تمام منطقه شان توسط نادرشاه با بخشی از منطقه غلجائیان به این شرط به آنان باز داده شد که بجای هر قلبه زمین یک اسپ و یک سوار فراهم آورند. تعهد آن شاه ایران توسط خانان افغانی که پس از او به قدرت رسیده اند، اجرا می شود.» (82)

بدینگونه احمدشاه درانی نه تنها سیاست اقتصادی (اقتصاد فیودالی) نادرافشار را صحه گذاشت، بلکه آن را تقویت هم کرد و بعدها وقتی، کابل، هرات، بلخ، پشاور، پنجاب و کشمیر را فتح نمود، املاک مزیدی به همان سرداران و سران طوایف بخشید.

مهمترین تیولداران یا جاگیرداران عهد احمدشاه درانی، عبارت بودند از شاه ولی‌خان بامیزایی، سردار جهانخان پوپلزایی، عبدالله خان پوپلزایی، سردار دلاورخان اسحق‌زایی، کریمدادخان ، سردار مرادخان پوپلزایی، حاجی جمالخان بارکزایی، سردار قلندرخان پوپلزایی، حاجی دریاخان پوپلزایی، بهادرخان اندری و غیره.

در دوره احمدشاه و جانشینانش، ا لبته اراضی وسیعی مثلا یک منطقه یا حتی ولایتی بجای معاش عساکر قومی بیکی یا دو نفر از رؤسای قومی که عده‌یی عسکر برای دولت آماده خدمت داشتند. به آنها اعطا می‌گردید و این همان رسم اقطاعداری عهد قبل از مغول و سیور غال عهد مغول و تیول دوره تیموری و صفوی بوده است. و دولت احمدشاه درانی که نمونه‌یی ازتیپ دولت های صفوی و نادر افشار بود، بنابر ماهیت و خصلت اجتماعی و اقتصادی خویش نمی‌توانست از این رسم برکنار باشد و طبعاً به رؤسای اقوام و سران قبایلی که دولت را درتأمین امنیت و آرامش قلمرو امپراتوری و یا سرکوبی متمردین و یا فتوحات یاری می‌رسانیدند. اراضی وسیعی به عنوان جاگیر (تیول) می‌بخشید.اراضی مربوط به سلطان و خاندان سلطنتی) بنام خود استملاک میکردند و از پرداخت مالیات و خراج و عوارض دیگر بماموران دولتی معاف می‌گردیدند.

از اسنادیکه پوپلزایی (عزیزالدین وکیلی) در مورد املاک و جایداد جداعلی خود، سردار عبدالله‌خان وکیل‌الدوله عهد احمدشاه به چاپ رسانیده، بر می‌آید که سردار موصوف در قندهار در محال ارغسان و ذاکر و دهله واروغ ونیش و غورک و خاکریز و همچنان در علاقه کوهدامن تگاب وسلطانخیل جلال‌آباد املاک زیادی در ازاء خدمات نظامی خویش بنام خالصه وکیل الدوله متصرف بود. قسمتی از فرمان مؤرخ ۱۹ ربیع‌الاول سال ۱۱۸۷ هجری تیمورشاه درانی را عنوانی حکام و مستوفیان کابل و اطراف آن در رابطه به یکصد و نود قلبه زمین اطراف کابل به عنوان املاک خالصه وکیل‌الدوله در اینجا نقل می‌کنیم:«اعوذبالله تعالی، حکم همایون شد -آنکه حکام و عمال و وکیل مالیات حال و استقبال بلوکات دارای سعادت کیش (اعنی سرکار سرکاران (عبدالله‌خان پوپلزایی) وکیل‌الدوله العلیته العالیه اعزه‌الله العزیز در هدایت ایام فرخنده سرانجام طلیعه نوبهار سلطنت هریک از منحرفان جاده اضمحلال را از محال

بی‌سرانجامی به شاهراه اعتدال آورد و از ورطه بلا و شقاوت بموقف صلح و آشتی کشانید و درینوقت که جناب عالی حضرت معالی منزلت معزی‌الیه بعرض اشرف بندگان قیصر دربان معلی رسانیده رقم برقرار املاک زرخرید خالصه‌جات و کل ملزومات و متصرفات او را در اشرف البلاد (قندهار) مانده و دستاویز عوامل عمال سرکار پادشاهی در آنجاست و طلب رقم مجدد محتوی بر شرح و بسط نمود. بلزوم آن ملزومات و تائید آن رسومات همت آسمان سیر و خصلت آفتاب اثرشاهنشاه جهان پناه را معطوف به آن نمودیم تا در جمیع احقاق عالیجناب امارت پناه ایالت دستگاه عظیم سپاه معالی صفات مناقب آسمان معزی‌الیه رقم مجدد به نحو سابق عنایت و مرحمت فرمائیم و به ازدیاد تلطفات خسروانه... قدر و مرتبه عالیه او را دوباره بیاد بیاوریم، عطیات عالیات پادشاهانه را دایماً شامل حال و کافی احوال مشارالیه دانسته و خبر به جهت انگیز این اعکاف اضعاف را با کثر جهات و اطراف بلاد گیتی امتداد برسانیم، و جایداد زرخرید او را که به بلوکات توابعات دارالسطنه کابل دارد و از قدیم از جمیع مالیه و ده یکه و پنجیکه و سیورسات و بیگار معاف مرفوع القلم بوده به صبغه تیول همه ساله او اعطا و عنایت فرمائیم و مالیات مشخص موازی یکصد و نود قلبه زمین تخمین خالصه‌جات او را که برای کفاف مواجب لشکر و خوراکه غازیان نصرت توأمان حال و استقبال دارد بقرار ماکان به نهج ارقام عوارف نظام شهریار گردون و قارگیتی مدارغفران شعارخاقان خلد مکان علیین آشیان رحمه‌الله تعالی علیه و موافق بارقام خورشید ارتسام شاهنشاه سلیمان جاه ما که از لحاظات املاک زرخرید و مورثی و خالصه‌جات عالیجاه بلند دستگاه مذکور با یک حجر طاحونه واقع قلعه قلندرخان در بلوک پمقان (پغمان) و چهار قطعه زمین کثیرالاشجار و باغی و مخروبه قریب حصار شاهی با حقابه از نهر باغ نوروزی و باغ دولتخانه آنچه به تیولات سرکار بندگان مومی‌الیه از قرار ضبط حساب و سرشته دیوان اعلی بدین موجب مقرر گشته اند:

نقد -هزار و پنجصد تومان روپیه پخته و ده‌هزار دینار از بابت مالیات دیوانی اراضی آبی.

جنس گندم - دو صد خروار و پنجاه و شش من از رقم آبی و للمی

جو - پنجا و سه خروار و بیست من.

جواری - چهل و شش خروار پنجا و پنج من و سی و دو استار

تربک خالص - بیست خروار و چهل و پنج من و شصت و سه استار

مشنگ - پانزده خروار و بیست و هشت استار

شرشف - یازده خروار و سی و چهار من و چهار استار

کاه - صد خروار و چهل و چهار من

رشقه خشک - پنجاه خروار و شصت من و ده استار

شبدر خشک - سی خروار و بیست من و سی استار

برویت شرح رقم مبارک مطاع اشرف بحساب نقد و جنس مفصله فوق دخل رجوع نکرده قدغن دانسته قلم و قدغن در ساحات استملاک و صفحات مواجبات عالیجاه سلطنت پناه معزی‌الیه کوتاه دارند و مزاحم و متعرض ناظرین و مباشرین و زارعین و عمال اربابی املاک زرخرید و خالصه‌جات سلطانی نباشد. عالیجاهان مستوفیان املاک خالصه رقم مبارک را در دفاتر خود ثبت و بقرار ماکان در عهده لازمه اجراء شناسند فی ۱۹ شهر ربیع الاول سنه ۱۱۸۷ هـ» (83)

از روی این سند که بیکی از جمله ده‌ها سردار متعلق بوده است می‌توان میزان املاکی را که بسران اقوام و رجال متنفذ عهد احمدشاه و جانشیانش تعلق داشته پی برد و از روی آن مالیات آنرا تخمین کرد. اراضی اهدایی تنها به سران درانی و بزرگان پشتون در عهد احمدشاه و جانشینانش اختصاص نداشت، بلکه سایر رجال متنفذ محلی و بزرگان طوایف و عشایر دیگر قزلباش و تاجیک وهزاره و اُزبک نیز از چنین امتیازاتی برخوردار می‌شدند.

تیمورشاه درانی به پیروی از پدرش در آغازین سال سلطنتش، سه فرمان جداگانه عنوانی الهداد بیگ تاجیک غزنوی و عشرت بیگ غزنوی و میرشاه عالم غزنوی بالترتیب در تاریخ های ۱۱ محرم ۱۱۸٦ و ۲۹ رجب ۱۱۸٦ و ماه صفر ۱۱۸٦ هجری صادر نموده است که جناب پوپلزایی در تاریخ تیمورشاه درانی و دره‌الزمان در صفحات ۲۵۳ تا ۲۵٦ آنها را نقل کرده است و اینک قسمتی از فرمان تیمورشاه عنوانی الهداد بیگ غزنوی:

«هوالله تعالی، حکم همایون شد آنکه چون قبل ازین حسب الارقام قضا نظام سلطان علیین آشیان اناراللہ برهانه، عمده الاماثل و الاقران الهداد بیگ غزنیی برتبه وکالت غزنین در قصبه و بلوکات و مواضعات توابع از تاجیک و ایلات وهنود سرافراز می‌باشد و موازی یک زوج آب و اراضی مزروع که چهل جریب است و مبلغ هفت‌هزار

وپانصد دینار تبریزی نقد و کاه بها به صبغه مدد معاش همه ساله در وجه او مقرر بوده که اراضی مذکور را بمال و رجال خود آباد و مزروع و حاصل و محصول آن را صرف معیشت خود نماید.درینوقت بعرض عاکفان سده سنیه اعلی رسانیده استدعای امضای رقم مبارک نمود. لذا عرض و استدعای او را مقرون با نجاح و از ابتدای هذا سنه تخاقوئیل سال مرغ و سنوات بعد سال بسال عالیقدر الهداد بیگ مشارالیه را بدستور سابق برتبه وکالت رعایای الکای غزنین و توابع سرافراز فرمودیم که هرچه از رعایای غزنین و در قصبه و بلوکات و موضعات و توابع از تاجیک و ایلات هند و در تحت عالیقدر مشرالیه بود چنانچه باید و شاید به لوازم امر مذبور و مراسم ثفیل مذکور قیام داشته در سرپرستی و دلالت و استمالت رعایا و برایا و رفاهیت ایشان و تقدیم خدمات و مهمات دیوانی پرداخته متوجه کل رعایای تحت خود بوده باشد که در حین حوالهجات وجوهات و تحمیلات و غیره احولات بهر کس موافق حق و حساب رسد رسیده از ادای حق و رسد حسابی خود برآید و درباره احدی زیادهگی و ستم شریکی واقع نشود. و هرگونه حواله وجوهات که در آنجا داد و ستد میشود سیاهه و سر رشته آنرا حسب الواقع نگاه دارد که حیف و میل واقع نشود. هرگاه احدی خواسته باشد که احیاناً جبر و زیادتی نماید مانع شود و ولی محمدخان امین و اربابان و غیره را به هیچوجه برعایای تحت او دخل نباشد و یک زوج آب و اراضی مزروعی که چهل جریب است و مبلغ هفت هزار و پانصد دینار تبریزی نقد و کاه بها را بصبغه مدد معاش شرح رقم سلطان جنت مکان در وجه عالیقدر الهداد بیک شفقت و مرحمت نمودیم ... واحدی را به مالیه یک زوج اراضی مذکور دخلی و رجوعی نباشد... مستوفیان عظام صورت رقم را ثبت و درعهده شناسند فیتاریخ ۱۱ محرم سنه ۱۱۸٦ق » (84)

اشکال مالکیت زمین درامپراتوری درانی :

در دوره احمدشاه و جانشینانش اشکال زمینداری از قبیل املاک خالصه (شاهی) ، املاک دولتی ، املاک تیول یا جاگیر ، املاک اربابی ، املاک کوچک دهقانی، املاک وقفی یا موقوفات ، و املاک مشاع و علفچرهای عمومی در سراسر امپراتوری درانی وجود داشت.

۱- املاک سلطنتی (یا خالصه): این املاک متعلق به شاه و ولیعهد و دیگر افراد خاندان سلطنت بود که معمولا از مرغوبترین و حاصلخیزترین املاک بشمار میآمد.

۲ -املاک تیول : احمدشاه بابا رسم دادن تیول و جاگیر را همچنان برای سران قبایل و رجال متنفذ دربار رعایت مینمود و بالوسیله هم در توسعه و استحکام قلمرو امپراتوری از نیروی نظامی آنان استفاده میکرد و نیز احکام شریعت را درمورد مالکیت خصوصی افراد احترام و رعایت مینمود. اراضی تیول (یاجاگیر) را شاه ضمن فرمانی بیکی از رجال و سران قبایل بدان جهت اهدا می‌کرد تا از مالیات آن زمین، حقوق و راتبه خود را بگیرد و مازاد آن را بخزانه دولت ارسال کنند. ولی تیولداران چندین برابر حقوق خود را از رعایای ملک تیول می‌گرفتند و بدون آنکه دیناری بخزانه دولتی تحویل بدهند، همه آنرا در راه تجمل و ارضای خواهشات خود و اعضای فامیل خود بکار می‌بردند.

۳- املاک اربابی : این املاک در ملکیت اشراف ، ملاکان شهرنشین، خان‌های قبایل و روحانیون بزرگ بود و غالباً از مجراهای مختلف، از طریق خریدن به خمس ارزش واقعی، یا غصب و زور و تهدید و غیره بچنگ‌شان آمده بود. در گذشته یا ملک دهقانان خرده مالک بود یا زمین متعلق به وقف و یا زمین مشاع متعلق به قبیله و عشیره یا زمین خالصه و تیول و امثال آن.

٤-املاک دهقانان خرده مالک: شکل دیگر ملکیت، واحدهای کوچک دهقانی یا خرده مالکی بود.

این واحدها طی سده‌های متمادی تاریخ کشور، با اسلوب کار یکنواخت و بی‌تغییر بروی قطعه زمین‌های کوچک ملکی خود تنها یا به همراه چند دهقان مزدور، اقتصاد طبیعی (خود مصرفی) و صنایع خودکفایتی خانگی خود را اداره می‌کردند و با قبول دربست و بلا چون و چرای سلطه‌خان و ملا وسیّد و تسلیم مرعوبانه به شاه و والیان و حکام و نسقچیان و اربابان و خان‌های همسایه که از آنها چشم حمایت و تامین امنیت داشتند با پرداختن انواع مالیات‌ها و پیشکش‌ها، اقسام خفت‌ها و رنجها را متحمل می‌شدند.

٥- املاک موقوفه - وسرانجام باید از املاک موقوفه نام برد که به نوبه خود اراضی مزروعی و باغ‌ها ومراتع فراوانی را در اطراف و اکناف شهرهای بزرگ و عمده کشور در برمی‌گرفت و وقف مساجد ومشاهد و مراقد و مزارات اولیاء و مدارس دینی و غیره شده بود و تحت نظارت روحانیون و متولیان اوقاف قرار داشت. روشن است که موقوفه علاوه بر املاک روستایی، مستغلات شهری، خانه‌ها، دکان‌ها، کاروانسراها، چای‌خانه‌ها و غیره.

٦- املاک مشاع - شکل دیگر ملک، املاک مشاع غیر مفروز و عمومی متعلق به قبایل و یاروستاهای خرده مالکی بود که اغلب مرتع و چراگاه‌ها و جنگل‌های طبیعی بود و به همه مردم روستا تعلق داشت. و چه بسا که ثروتمندان و زورمندان این املاک را از خود ساخته یا آنرا وارد «رقبات» خود میکردند و برای آن سند و دستاویز می‌ساختند و «کلاه شرعی» بر سر آن می‌گذاشتند. را نیز در بر می‌گرفت و قطعات معتبری از مالکیت را در جامعه سنتی ما بوجود می‌آورد.(85)

اربابان فیودال و ملاکان بزرگ، توسط خانان کوچک و ناظران و پیشکاران خود و یا توسط محصلان و ضابطان و نسقچیان دولتی، دهقانان را که اگرچه شرعاً و عرفاً آزاد شمرده می‌شدند ولی در واقع افرادی وابسته به زمین بودند، از طریق اخذ بهره مالکانه و عوارض گوناگون دیگر به تمام معنی پوست می‌کندند. به علاوه دهقانان خود را به پرداخت مالیات‌های دینی مانند عشر و زکوه و خمس به روحانیون موظف می‌دیدند. این سرنوشتی بود سراپا دردآلود و رنج‌آور که قرنها و قرنها بطول انجامید و جوهر طغیان و امید و پویایی را در انسان شوربختی که دهقان نام داشت، می‌کشت. دهقان‌ها بناچار با قبول این باور که همه این‌ها مقدر اوست و از دایره تقدیر نمیتوان بیرون جهید، خموشانه بار سنگین زندگی را بر دوش می‌کشیدند.

جنگ وکشمکش ولشکرکشی ها وپادشاه گردشی هاوغارت وکشتار همراه باقحطی هرچندگاهی و شیوع امراض همه جاگیر و با و طاعون و حصبه و غیره خرمن هستی این دهقانان را با داس مرگ درو می‌کرد. این منظره دایمی و تغییرناپذیر بود. اگر تولید کشاورزی، اعم از زراعت و دامداری، در عرصه قبیله و ده انجام می‌گرفت، تولید پیشه‌وری که رشته مهم دیگر فیودالی در کشور بود، در کارگاههای صنایع دستی، دکانهای پیشه‌وری، خانه‌های شهری و روستایی بوسیله زنان زحمتکش کشور انجام می‌یافت و اقسام محصولات (که نمودار یک تکامل بسیار طولانی مد نیست بود) به خصوص منسوجات و فرش‌ها نه تنها در بازارهای داخلی، بلکه در بازارهای خارجی نیز خریداران و مشتریان فراوان داشت.

بازارها و بازارچه‌های سربسته وگذرها و رسته‌ها مرکز این اصناف پیشه‌ور و کاسب وعرصه پرجوش فعالیت‌های تولیدی و توزیعی بود. ولی این بازارها غالباً در مقیاس محلی و محدود عمل می‌کردند و شرایط برای پیدایش بازار واحد در سطح ملی هنوز وجود نداشت. علاوه بر بازارهای دایمی، بازارهای موسمی، یعنی جمعه بازارها، دو شنبه بازارها، چهارشنبه بازارها نیز در همه جا تشکیل می‌گردید و یا بدنبال

اردوکشی‌های دایمی بزرگ و کوچک، اردو بازارهای بوجود می‌آمدکه هستی خود را از منشاء نیستی پراکن جنگ و خونریزی تأمین میکرد.در این بازارها، غنایم جنگی تبادله می‌گردید و بفروش می‌رسید.

فرهنگ از قول« وی.گریگوریان» می‌نویسد که « احمدشاه نتوانست یک اقتصاد شهری نیرومند خارج از نفوذ قبایل ایجاد کند. با اینکه در اینکار مساعی زیادی بکار برد. مثل بنای شهر جدید قندهار، نوسازی شهر کابل، ساختمان تا شقرغان، حمایت از معماران و تاجران و تشویق اهل حرفه به مهاجرت از هند به افغانستان. اما اینها کافی نبود. زیرا وی در منگنه تضاد دشواری گیرآمده بودکه نمیتوانست خود را از آن رهایی بخشد. برای دوام قدرت و تقویه سلطنت به حمایت عشایر بزرگ افغان ضرورت داشت، اما در حین حال منافع دور رس سلطنت ایجاب می‌کرد تا یک دولت متمرکز و قوی تشکیل شود که مثل دولت ایران بر قبایل حکومت کند. نه اینکه آله دست آنها باشد.» (86)

اما ثروتی که در عصر احمدشاه و در نتیجه فتوحات بشکل طلا و نقره و جواهرات و غیره بکشور وارد گردید، چون محصول کار و زحمت خود مردم ما نبود و نه همکاران شاه که قسمت اعظم این ثروت را در دست داشتند روش اقتصادی و سرمایه‌گذاری را بلد بودند، آنها بیشتر این وجوه را در خریداری زمین و باغ بکار می‌بردند و یا در نزد هندوانی که در قندهار و کابل وظیفه صرافی اجرا می‌کردند، به ودیعه می گذاشتند. هندوان مذکور که بیشترشان شکار پوری و پنجابی بودند، مفاد وجوه مذکور و بعضاً حتی اصل آن را بخارج انتقال می‌دادند و در آنجا سرمایه گذاری می‌کردند.(87)

منابع عایداتی دولت درانی :

بنا بگفته الفنستون مورخ انگلیسی، منبع بزرگ عواید دولت درانی مالیات زمین بود که مقدارمعینی از محصولات آن گرفته می‌شود. این مالیات از روی ماهیت زمین (ازروی چگونگی آبیاریو حاصلخیزی آن) از هم تفاوت می‌کرد و در ولایات مختلف اندازه‌های آن مختلف بود. بعضی از اقوام پشتون و هم آنهایکه در مناطق دور دست قرار داشتند، تحت اینگونه مالیات قرار نمیگرفتند و صرف سالانه مبلغ معینی بدولت می‌پرداختند. (88)

اندازه مالیات زمین را احمدشاه درانی تعیین کرده بود وبنابراین در عهد جانشینانش همانطوریکه اراضی تیول را نمیشد ازسر بخشش و اهداء نمود، در میزان مالیات نیز تغییری وارد نشد. (89) میرمحمد صدیق فرهنگ از قول «راولینسن» محقق انگلیسی می‌نویسد:« احمد شاه مالیه اراضی خشکابه را در قندهار و مناطق مجاور آن برای درانی‌ها تخفیف داد در حالیکه مالیات مذکور برای دهقانان غیرپشتون افزوده گردید و اینها مجبور بودند تا یک دهم حاصل‌شان را بپردازند. علاوه بر آن وظیفه تحصیل مالیات مردم غیرپشتون، به خوانین درانی سپرده شد. این امر نفوذ فیودالان مذکور را باز هم بالا برد و به آنها موقع داد تا بتدریج املاک دهقانان غیرپشتون را تملک کنند.» (90)

بر دو نکته از این روایت راولینسن که یک قرن بعد از عهد احمدشاه میزیسته، اندکی مکث می‌کنیم:

اول اینکه پرداختن عشر محصول اراضی به عنوان مالیات دولت یک نهاد شرعی و اسلامی است و هزار و یکصد و پنجاه سال قبل از احمدشاه بابا از جمله حقوق شرعی دولت شناخته شده است. و اینکه گفته شده که مالیات دهقانان غیرپشتون افزوده شده، نمیدانم در کجای این مالیات ناچیز (عشر) از جانب دولت احمدشاه درانی افزایش بعمل آمده است. باید توجه داشت که راولینسن در عین حالیکه یک محقق بود از طرفداران پروپاقرص سیاست « تفرقه‌انداز و حکومت کن » انگلیس نیز بود. برخلاف نظر راولینسن، الفنستون محقق انگلیسی به صراحت میگوید که تاجیکان به دولت درانی مالیه نمیدادند. ومینویسد: «**تاجیکان به درانیان بسیار نزدیک اند. نه تا جیکان ونه همسایه گان به درانیان مالیه میدهند ونه هم به حدی که یوسفزیان«فقیران» را به اجبار به خدمت میگمارند درحق اینان استخفاف میشود. ایشان با درانیان برابر شمرده نمیشوند، ولی برتری جوئی درانیان براساس اصل ونسب وهمت ولاست، نه آنکه امتیازات حقوقی بجویند.**»(91)

در دوران احمدشاه و جانشیان او مالیات اراضی عمدتاً به سه کتکوری یعنی سه‌یکه، پنجیکه، و ده‌یکه مروج بوده و این رسم بنا بر نوعیت و موقعیت زمین از لحاظ موجودیت آب و امکانات آبیاری اراضی توسط نهر و یا کاریز و یا آب چشمه و باران درهر ولایت از هم تفاوت می‌کرده و بنابرین خصوصیت‌ها مالیات اراضی درجه‌بندی می‌گردید.

ثانیاً جمع‌آوری مالیات در قلمرو احمدشاه صرف به خوانین و سران درانی اختصاص نداشت و هرگاه چنین فرض شود، شاید حتی تمام سران درانی هم برای جمع‌آوری مالیات تمام نواحی قلمرو امپراتوری سدوزایی کفایت نمیکرد. واقعیت این است که در هر ولایت اداره مالیاتی بنام «ثالثات» وجود داشت و حاکم یا والی آن ولایت مالیات قلمرو خود را به اشخاص متفذ و سرشناس محل یا حاکم محلی به اجاره می‌داد. سپس این اشخاص از جانب خود افراد دیگری را مامور جمع‌آوری مالیات از اراضی تحت اجاره‌داری خویش می‌نمودند. طبعاً در چنین شرایطی مبلغی یا مقداری مالیات نقدی و جنسی اضافه‌تر از اصل مالیات معینه از دهقانان به عنوان سیورسات و پیشکش و عوارض دیگر می‌گرفتند و این رسمی بود که از عهد مغول باقیمانده بود و در دوره تیموریان و صفویان و بابریان هند شیوه معمول و مسلط جمع‌آوری مالیات پنداشته می‌شد. و در عهد سلطنت احمدشاه و تیمورشاه درانی نیز رعایت می‌گردید. تیمورشاه درانی در سالهای ۱۱۹۹ هجری و ۱۲۰٤ هجری دو فرمان جداگانه عنوانی محمدخان هزاره والی هرات صادر نموده که در آنها محمدخان هزاره راحاکم بالاستقلال و اختیاردار جمع‌آوری مالیات تون و طبس و کاخک و کیلک وجنبابذ نموده بود. (92)

نه تنها اهدای اراضی به سران قبایل و متنفذین محلی، در دولت درانی مرسوم بود بلکه اعطای معافیت‌های مالیاتی نیز شامل حالشان می‌گردید. برای اثبات موضوع اینک متن یکی از اسنادی را که به این موضوع روشنی می‌اندازد نقل می‌کنیم. گرچه این سند به دوره زمانشاه تعلق دارد، اما امتیازاتی که در آن مذکور است شاید از عهد احمدشاه بابا برقرار شده باشد.

متن فرمان سردار رحمت‌الله خان وزیر اعظم‌شاه زمان به میرزایی‌خان برمکی پدر نایب امین‌الله‌خان لوگری رئیس اقوام غلجایی لوگر و اطراف کابل: «حسب‌الامر اشرف اعلی، حکم شد آنکه عالیجاه رفیع جایگاه میرزایی‌خان ناب الحکومه غلجایی بتوجهات خاطر عالی امیدوار بوده بداند که در اینوقت عالیجاه رفیع جایگاه مقرب الخاقان علمخان درانی وکیلالدوله (پسرشاه ولی‌خان) سرکار اشرف بعرض اعلی رسانید که موازی یک قطعه باغ در دکو ملکی (کوهدامن) دارد که جمع افغانی می‌باشد و گاهی مالیه نداده است. چنانچه حسب‌الامر اعلی هم در دست دارد معمول داشته مالیه از او مطالبه ننمایند. در این باب تاکیددانسته درعهده شناسند. تحریر فی شهر جمادی‌الاول سنه ۱۲۱۵ هجری .» (93)

الفنستون در مورد نحوه، جمع‌آوری مالیات می‌نویسد که: معمولا مالیات زمین را ملک یا ارباب قریه جمع‌آوری می‌کرد و در برخی حالات ریش سفید قوم آن را جمع‌آوری و بدولت تادیه می‌نمود و اما بصورت عمومی حکام و والیان، مالیات منطقه خود را از دولت به اجاره می‌گرفتند و بعد مالیات منطقه تحت نفوذ خود را به مستاجرین دیگری (اربابان و کدخدایان) می‌دادند. حکام مکلف بودند تا در سال یکبار حساب خود را با حکومت مرکزی تصفیه نمایند و قبل از آنکه تائید پادشاه در مورد میزان مالیات‌شان گرفته می‌شد، چندین مامور دیگر موضوع بدهکاری حکام و مستاجرین مالیات را از نظر می‌گذرانیدند. مصارف رسمی و حواله‌جات و بروات را که عنوانی حکام در طول سال از مرکز صادر شده بود، مجرا می دادند و سپس مبلغ باقیمانده یا به خزانه ارسال و تحویل می‌گردید و یا اینکه نزد حکام مستاجر باقی میماند تا حواله و بروات دیگری عنوانی آنها صادر گردد و مورد اجرا قرار گیرد. گاهی چنین برات‌ها برای افرادی داده می‌شد که بالای دولت پول قرض داشتند. در دوران جمع‌آوری مالیات و پرداخت آن به خزانه یا افراد از طرف حکام و عمال اواختلاس زیاد صورت می‌گرفت. عواید محلات کوچک که از طرف سرداران نظامی اداره می‌شد نیز به اجاره داده می‌شد.منابع دیگر عایداتی عبارت بود از محصول گمرکی، محصول زمین‌های دولتی، محصول جرایم، محصول ضرابخانه، و تعدادی از اقلام عایداتی کوچک دیگر. البته جواهرات تنها منبع بزرگ عایدات سلطنتی شمرده می‌شد که درمواقع بسیارضروری ازآن استفاده می گردید.درهرحال مجموع عایدات دولت به سه کرور(۳۰ ملیون) میرسید.

بزرگترین مصرف دولت معاشاتی بود که برای لشکر و اهل دربار و خانواده سلطنتی و روحانیون پرداخته می‌شد. در مقایسه با مصارف اردو، البته این مصارف کم بود، زیرا از برکت تیول و جاگیر، معاش کمتری به آنها تعلق می‌گرفت . و اما برای روحانیون یاتیول داده می‌شد و یا بالای حکام و والیان برات و حواله صادر می‌گردید و یا اینکه از خزانه پول تادیه می‌شد. برای قشر روحانی به تناسب مامورین ملکی پول و معاش زیادتری داده می‌شد. البته مصارف تمام مامورین ملکی سالانه به نیم کرور(پنج ملیون) میرسید. (94)

از این جا می‌توان گفت که معاش و مصارف روحانیون سالانه از نیم‌کرور بیشتر بوده است.مرحوم غبار مجموع مالیات نقدی و جنسی عهد احمدشاه را در حدود ۳۱ ملیون روپیه قلمداد کرده که دو ثلث آن بمصرف امور نظامی و ملکی و یک ثلث آن

پس‌انداز می‌شد. (95) گنداسنگه این رقم را مانند الفنستون سه کرور (معادل ۳۰ ملیون یا دو نیم ملیون پوند استرلنگ) تخمین می‌کند. (96)

بر اساس امنیتی که در سرتاسر قلمرو درانی برقرار بود تجارت بین شهرها بوسیله کاروانهای اشتر و اسپ و قاطر رونق خوبی داشت . تجارت خارجی عمدتاًبین دهلی و بخارا و فارس از طریق قندهار و یا کابل توسط هندوها و ارمنیها و سوداگران شکارپوری صورت میگرفت .

انواع مالیات‌های که در دوران سلطنت درانی از رعایا اخذ می‌گردید به هیچ‌وجه بیشتر از مقدار مالیاتی نبود که در عهد نادر افشار از مردم کشور اخذ می‌شد. البته احمدشاه معتقد بود که با مردم خود افغانستان حتی المقدور کمک و مساعدت شود. چنانکه مالیاتی که از صفحات شمال افغانستان چون بلخ و قطغن و بدخشان جمع‌آوری می‌شد، برای مصارف دولتی و معاشات ملکی کفایت نمی‌کرد و دولت از طریق سبسایدی آن را جبران می‌نمود. از مردم قندهار و زابل و هرات و کابل بدین دلیل که نیروی جنگی بیشتر تأمین می‌نمودند مالیات کمتری اخذ می‌شد ولی از مناطق و ولایات شمال غربی هند، از کشمیر و پنجاب و سند و شکارپور و غیره پول بیشتری از طریق وضع مالیات‌ها جمع‌آوری می‌گردید.

انواع مالیات در دولت درانی :

پروفیسر گانگوفسکی دانشمند روسی و عضو اکادمی علوم مسکو در این مورد تحقیق بسیار مفید و ممتعی انجام داده که با موضوع تحت مطالعه ما ارتباط مناسب و ناگستنی دارد و ما فشرده آن را در اینجا می‌آوریم: بقول او یکی از اقلام عمده عایداتی دولت سدوزایی، مالیات زمین بود. اگرچه بسیاری قبایل از پرداخت مالیات زمین بخاطر خدمات نظامی خویش و همچنان صاحبان جایگیر (تیولداران) و اراضی وقفی از مالیات معاف بودند، مگر سایر ملکیت‌ها مکلف به پرداخت مالیه بودند.

اشکال عمده زمین‌داری عبارت بود از زمین‌های «خالصه» (سلطنتی) و «زمین‌های دیوان» (دولتی) و همچنان زمین‌های شخصی (زمین‌های مالکین خصوصی، زمین‌های جماعات روستایی و قسماً زمین‌های قبایل) بود که در جمع‌آوری مالیه آن یکنفر مامور دولت بنام «مامور ثالثات» مسئولیت داشت. معمولا اندازه مالیه از نیم و یک سوم تا یک پنجم حاصلات را در بر می‌گرفت که البته نظر به شرایط محل، نوعیت

زمین (آبی، للمی، کاریزی، نوآباد، خشکابه، بلندآبه و غیره) از هم فرق می‌کرد. مثلا اگر زمین از آب جاری کانال و دریا آبیاری نه می‌شد، پس نورم مالیه از یک سوم (ثالثات) به یک پنجم (پنجیک) تقلیل می‌یافت. در اواخر حکمروایی تیمورشاه در لغمان از زمین‌های زراعتی یک بر چار (یک چهارم) الی یک بر دو (نصفه) مالیه اخذ می‌شد و در منطقه پشاور از یک سوم الی سه چهارم محصول مالیه اخذ می‌گردید. در برخی نواحی بجای مالیه جنسی، مالیه نقدی اخذمیشد. چنانکه در منطقه کامان پشاور که دارای نفوس ده الی دوازده‌هزار خانواده تاجیک بوده سالانه ٦٠ هزار روپیه یعنی از هرخانواده از پنج الی شش روپیه مالیه اخذ می‌گردید.

در عصر شاه شجاع در باجور از زمین‌های زراعتی از یک بر ۳ الی نصف حاصلات و در منطقه کابل حتی دو سوم حاصلات را که تا اندازه زیاد از معیار قانونی مالیات بلندتر بود اخذ می‌شد. از زمین‌های للمی معمولا مالیه جنسی گرفته می‌شد. و معیار آن یک دهم حاصلات (عشر) بود ولی بعضاً تا یک پنجم حاصلات میرسید. مالیات جنسی از زمین‌های که در مالکیت جماعات روستایی قرار داشت بعد از آنکه حاصل بشکل خرمن در می‌آمد، اخذ می گردید. مامور مالیه، مقدار گندم بدست آمده را تعیین و حق دولت را محاسبه و وضع می‌کرد.اگر مالیه بشکل پولی گرفته می‌شد، در اینصورت باساس جریب محاسبه می‌شد. میزان پول مالیه بسته به حاصل خیزی زمین می‌بود. مالیه از آب نیز گرفته می شد. بعضاً مالیه از مالک هر نهر با در نظر داشت حاصلات متوسط زمین اخذ می گردید. اگر نهر یا کانال بواسطه دولت تمدید می گردید در آنصورت مالیه از هر قطعه زمینی‌که از این کانال آبیاری می‌شد وضع می‌گردید. مالکین باغ‌ها، تاکستانها، مالیه پولی می‌پرداختند که مقدار آن معمولا متعلق به مساحت باغ و تاکستان می‌بود. بعضاً از درخت مثمر و هر اصله تاک بطور جداگانه گرفته می‌شد. علاوه از مالیه زمین داری، در عصر شاهان درانی، اهالی مکلّف می‌شدند تا بخزانه دولت یک سلسله تادیات و پرداخت‌های دیگر را بنام‌های مختلف به عهده داشته باشند. (97)

مالیه دود (خانه دود) تا جائیکه معلوم است این نوع مالیه در ولایت قندهار فی‌خانواده ۲ روپیه بود. مالیه سرگله (یا مواشی) که بشکل جنس از گله‌های مواشی اخذ می‌گردید، بعضاً علاوه از یکنوع جمع‌آوری پولی، از مدرک استفاده از چراگاه‌ها نیز وجود داشت که بنام «جاه پولی» یاد می گردید. مالیه آسیاب، معمولا بشکل جنسی نیم خروار (یا چهل سیر) گندم در سال تعیین گردیده بود.سیورسات، یکنوع تادیات جنسی

مخصوص از طرف اهالی به منظور تامین مصارف نظامی صورت میگرفت. مالیه به شکل جنسی (گندم یا سایر حبوبات) برای معاش میراب ها پرداخته می‌شد.تادیات بمنظور تأمین معاش قریه دارها یا کلانتر ده که از طرف اهالی همان قریه باید صورت می‌گرفت بمنظور تادیه معاش قاضی‌های محل از طرف اهالی مربوط آن مقدار معین پول داده می‌شد. علاوه بر مالیه و پرداخت‌های فوق‌الذکر اهالی مکلف بودند که حین هدایت قدرت‌های حاکم وقت برای اجرای مکلفیت‌های دیگری از قبیل کار رایگان (بیگار) حاضر شوند و در ساختمان و ترمیم قصرها و حصارها، سرک‌ها، پل‌ها، کندن و پاکسازی کانال‌ها و غیره اشتراک ورزند. همچنان اهالی مکلف بودند تا در عین سفر مامورین شاهی و پوسته رسانها (داگی‌ها) حیوانات چون اسپ، قاطر و غیره را جهت حمل و نقل‌شان بطور رایگان در اختیار آنها بگذارند. تمام اهالی غیرمسلمان مالیه سرانه بنام «جزیه» می‌پرداختند. علاوه بر پرداخت‌های فوق یک تعداد جمع‌آوری پولی و جنسی بنام «ابواب» یا «عوارض» صورت می‌گرفت که اندازه آن را نه شریعت و نه قانون، بلکه عرف و رواج محلی تعیین می‌نمود. قسمت زیاد این عوارض را دهقانان به اربابان محلی و مامورین دولتی میپرداختند.

مالیه از کسبه‌کاران در شهرها بشکل پولی و جنسی اخذ می‌گردید. مقدار آن نظر به نوع و کیفیت محصول تولید تغییر می‌نمود. بطور مثال در کشمیر مقدار مالیه تا یک بر پنج حصه ارزش آن میرسد. در کشمیر پیشه‌وران حتی یک دستمال را هم بدون تاپه مخصوص حاکم محل (مامور مسئول) که سالانه از ایشان ۳۰۰۰ روپیه اخذ می‌نمود، فروخته نمی‌توانستند از تاجران و پیشه‌وران یک مقدار پول به نفع « میر شب » (گزمه یا چوکیدار) و «محتسب» (مفتشین مذهبی) جمع‌آوری می‌شد.

در کابل، پشاور، قندهار و بعضی شهرهای دیگر، تاجران و پیشه‌وران علاوه بر پرداخت‌های فوق‌الذکر، یک نوع مکلفیت‌های فوق‌العاده دیگر بنام « اردو بازار» داشتند. بدین معنی که در جریان سفر شاه و درباریانش از یک شهر به شهر دیگر باید یکمقدار پول می‌پرداختند. موعد همچو سفرهامعمولا سالانه یکماه را در بر می‌گرفت. گرچه این پول ازجانب پیشه‌وران و کسبه‌کاران پرداخته می شداما بجیب درباریان و کلانترهای اصناف کسبه‌کاران می افتاد. البته بازرگانان از این ناحیه کمتر متضرر می‌شدند.

معادن متعلق بدولت بود. و استخراخ نمک معمولا در یکسال برای بازرگانان وپیشه‌وران به اجاره داده می‌شد. آنها به خزانه دولت به اندازه یک پنجم مفاد خویش را مالیه می‌دادند که بنام «پنجیک) یاد می‌گردید. درآمدهای «گمرکی» و «راهداری» یک

قسمت عمده عواید دولتی را تشکیل می‌داد. بطور معمول حجم این مالیه به اندازه ۲ تا پنج درصد ارزش کالاها بود. اما بعضاً حکمرانان ولایات این مقدار را تا پنج درصد بالا می‌بردند. بعضاً در وقت گرفتن مالیه کالایی ارزش کالا مد نظر گرفته نمیشد، بلکه نظر به نوع حیوانات باربر (شتر، اسپ، قاطر، مرکب و غیره) مالیه اخذ می‌گردید. مالیه گمرکی بار سنگین بر دوش تاجران بود. زیرا آنها نه تنها در محل فروش کالاها، بلکه در راه حمل و نقل آن چندین‌بار مالیه می‌پرداختند. بطور مثال، بین جمو و کشمیر بعد از هر ده الی دوازده میل، جمع‌آوری مالیه از محصول صورت می‌گرفت. پول راهداری‌ها به اجازه داده می‌شد. بدین‌ترتیب اجاره‌داران تا اندازه آخر کوشش می‌کردند پول بیشتری اخذ نمایند. علاوتاً از تاجران و مسافرین بنام‌های مختلف یک اندازه پول گرفته می‌شد. مثلا هر کسی که داخل شهر کابل می‌شد، باید یک روپیه از فی نفر بنام چراغی (مصرف تنویر شهر که بواسطه شمع و تیل خاک صورت می‌گرفت) اخذ می‌گردید و همچنان حین عبور از دریا، باید هر نفر یک روپیه می‌پرداختند. عواید خزانه از مدرک گمرکات و راهداری وجوه قابل ملاحظه بود. بطول مثال در کشمیر تنها از یک نوع کالا (تبتی) در حدود یکهزار روپیه عاید بدست می‌آمد. در اواخر قرن هژده، مالیه‌ایکه از تاجران گرفته می‌شد، سالانه از ٦ تا ۷ لک روپیه به خزانه دولت عاید می‌شد.

حکمرانان ولایات بنوبه خویش مالیات محلات تحت سلطه خویش را به اجاره‌داران کوچک به اجاره می‌دادند و این اجاره داران مالیه محل باز هم به تعداد دیگر از اجاره‌دارهای مالیه تقسیم می‌شدند. و خودشان نزد حکمران ولایت مسئوول جمع‌آوری مالیه باقی می‌ماندند. با اجاره‌داران مالیه، قرارداد عقد می‌شد که در آن مقدار و معیاد و حدود محلاتی که باید از آن مالیه جمع‌آوری می‌شد مشخص می‌گردید، مجموع مبلغ قابل مالیه هر محل اول بین دهات شامل آن تقسیم می‌شد و سپس قریه‌دار یا کلان‌تر محل مبلغ مالیه دهی را به هر خانوار تقسیم می‌نمود که بعداً خودش آنرا جمع‌آوری کرده و به اجاره دار و مامورین دولت تسلیم می‌نمود.

مالیه‌ایکه از دهقانان بشکل جنسی گرفته می‌شد، اجاره‌دار آن، آنرا با نظر داشت نفع شخصی خویش بفروش رسانده پول معین قرار داد را بدولت تسلیم می‌کرد. از مجموع مالیه جمع‌آوری شده، مقدار آن برای جبران مصارف محلی داده می‌شد و متباقی به حکمران ولایت تحویل می گردید.

حکمران ولایت همه ساله به «دیوان عالی» گزارش حسابی عوایدمالی و مصارف اداری ولایت را بشمول مصارف اعاشه و اباته قطعات نظامی و غیره ارسال

می‌داشت. با این گزارش مبلغی که باید در خزانه دولتی داخل شود نیز ارسال میگردید. گزارش حکمرانان بعد از بررسی دیوان عالی بملاحظه شد شاه رسانیده می‌شد. نظر به ملاحظه اسناد همان وقت در جمع‌آوری مالیه خودسری‌های زیادی صورت می‌گرفت. مامورین و اجاره‌داران تا حد امکان می کوشیدند که از اتباع و اهالی کشور هرچه بیشتر مالیه اخذ نمایند تا جیب و شکم خودشان بیشتر از خزانه دولت پر گردد. همه اینها منجر به استثمار سنگین دهقانان، کسبه‌کاران و اقشار پائین تاجران می‌گردید. اکثراًحاکم‌ها و مامورین موسسات مالی نظر به لزوم دید خویش مالیه علاوه‌گی را حواله می‌کردند. قرار معلوم در ولایت کابل مجموع این نوع مالیه‌های اضافی و خود سرانه در عصر شاه محمود به دو صد هزار روپیه در سال میرسید. کسیکه مسئوول جمع‌آوری مالیه در دهات بود، در رأس گروپ‌های نظامی قرار داشته و بزور آنچه می‌توانست جمع‌آوری کند، جمع می‌نمود. یگانه امریکه مانع اضافه ستانی بیشتر آنها می‌گردید، همانا مقاومت مردم بود که بعضاً در مقابل‌شان وانمود می‌شد.

در پنجاب در زمان احمدشاه درانی جمع‌آوری مالیه سالانه بیشتر مشابهت بغارت مردم داشت. اهالی ولایات شمال غربی مخصوصاً اقوام اقلیت‌های آن خود را خوشبخت احساس می‌کردند که اگر مالیه از نزدشان نظر به معیار قانونی دو چند گرفته می‌شد. (ظاهراً به علت قیام مرهته ها محکوم به پرداخت مالیه گزاف شده بودند) خودسری در جمع‌آوری مالیه و سوءاستفاده درین مورد سبب تضعیف ارتباط ولایات و محلات با قدرت مرکزی و عدم تساوی دریافت معاش ماهوار مامورین دولتی میگردید که به اینصورت برآورد دقیق عواید و مصارف مالی دولت نمیتوانست ترتیب شود. سوء استفاده زیاد در تصفیه حساب با خزانه مرکزی صورت می‌گرفت. مسوولین این سوءاستفاده حتی زمانیکه جرم‌شان مستند هم ثابت می‌شد با استفاده از ارتباطشان با کارداران بلندرتبه مورد بازخواست جدی قرار نمیگرفتند.نقش اجاره‌داران مالیات را غالباً خوانین افغانی ایفا می‌نمودند، اما معمولا این وظیفه را تاجران هندی و سودخوران بعهده می‌گرفتند. اما نقش تاجران هندی و اجاره‌داران در شهر شکارپور نسبت به همه جا بیشتر بود. آنها علاوه از اجاره مالیه. قرار داد تأمینات و اکمالات اردو را نیز بعهده داشتند. غنایمی را که در جریان جنگ بدست می‌آوردند، به اردوی شاهی می‌فروختید. حتی بعضاً فتوحات جنگی را تمویل می‌کردند. تاجران هندی معمولا بطور عمده کالاهای تجملی دربار شاه و سرشناسان افغانی را تدارک می‌کردند.

سرداران درانی غنایم قیمتی جنگی را که خود بدست آورده بودند، به بازرگانان هندی داده و آنها آن را بدوران می‌انداختند. در صورت ضرورت خوانین افغانی از تاجران هندی قروض با فیصدی بلند می‌گرفتند. البته همیشه گرفتن این قروض خوش برضا صورت نمیگرفت. بعضاً در عوض پرداخت قروض به تاجران هندی مالیه یک محل یا یک ولایت واگذار می‌گردید.

بدین‌ترتیب بتدریج تاجران و سودخواران هندی، بسیاری از پست‌های مهم ادارات، و اپرات مالی دولتی را در مرکز و ولایات بدست آوردند. چنانکه درعصر تیمورشاه تاجران هندی عواید دولتی را تحت کنترول خود داشتند و از پشتی‌بانی حکومات افغانی برخوردار بودند. باین صورت تاجران و سودخواران هندی در استثمار فیودالی دهقانان سهیم بودند و پیشه‌وران را تحت یوغ خویش درآورده در سازماندهی و تمویل فتوحات شاهان درانی سهیم و از این مدرک دارایی‌های هنگفتی را صاحب می‌شدند. چنانکه در میان تاجران هندی کابل کسانی بودند که تا ده میلیون روپیه سرمایه داشتند. علاوه از مالیه‌های متنوع و جمع‌آوری مبالغی که در فوق از آنها ذکر شد بعضی درآمدهای دیگری هم بخزانه شاه خالی می‌شد.عمده‌ترین مدرک عواید شاهان درانی باجی بود که دولت‌های تابع (واسال‌ها) در هند به آنها می‌پرداختند. ولی این باج بصورت مکمل و منظم تحویل خزانه دولت نمی‌شد. سنگین‌ترین باج برسندی‌ها گذاشته شده بودکه نظر به روایت بعضی مورخین (غلام سرور و عبدالحکیم بخاری) این باج از ده تا پانزده لک روپیه در سال بود. اما بطور اوسط سالانه از دو لک روپیه کمتر تحویل داده نمیشد. البته رقم این باج در صورت اخطار جنگ از طرف شاهان درانی بلند میرفت. مثلا در سال ۱۷۸۸م ولایات تابع هند، برای تیمور شاه مجموعاً ٦٠ لک روپیه و در سال ۱۷۹٦ م برای شاه زمان ٢٤ لک روپیه و در سال ۱۸۰٥ م برای شاه شجاع ٢٧ لک روپیه پرداختند.

خزانه دولتی همچنان از مدرک غنایم جنگی که حین فتوحات نظامی بدست می‌آمد، عواید هنگفتی داشت. در سال ۱۷٥٧ م، احمدشاه درانی بر دهلی غرامات یکرور (ده ملیون) روپیه را گذاشت بعد از جنگ پانی پت، احمدشاه درانی از نواب شجاع الدوله ۹۰ لک روپیه گرفت. شاه زمان در سال ۱۷۹۷ م از ساکنین لاهور ٢٢ لک روپیه بدست آورد. عواید عمومی خزانه افغانی در اواخر سلطنت احمدشاه نظر به ارقام منابع به سه کرور (یا ۳۰ ملیون) روپیه می‌رسید. (98)

در عصر تیمورشاه این رقم بسیار پائین آمد. و از یک کرور روپیه در سال بالا نمیرفت. بقول غلام سرور (یکی از مامورین استخباراتی عصر زمانشاه) در سالهای ۱۷۹۳ الی ۱۷۹٤ میلادی در خزانه شاه زمان سالانه ٦٧ لک روپیه تحویل می‌شد. در سال ۱۸۰۹ میلادی عواید خزانه شاه شجاع در بهترین حالات آن به ۹۰ لک روپیه می‌رسید.

بخش عمده عواید شاهان درانی توسط ولایات هندی که بواسطه احمدشاه درانی فتح گردیده بود تأمین می‌شد، مالیاتی که از کابل، کندهار، هرات و مخصوصاً مالیاتی که از قبایل جمع‌آوری می‌شد، نقش ضعیفتری ایفا می‌کردند. این واقعیت‌ها ازگفته‌های احمدشاه درانی بخوبی درک شده می‌تواند: « ایالات غربی کشور بمن جنگجویان و ولایات شرقی بمن پول می‌دهند.» غنی‌ترین ولایات هند، کشمیر بود که عواید عمومی مالیه آن سالانه چهل لک روپیه می‌شد. در عصر احمدشاه عواید مالیات یکبارگی تقلیل یافت. ملتان سالانه از دو تا سه لک روپیه، و حاکم اتک سالانه پنجاه هزار روپیه بخزانه شاه تحویل می‌داد. (104) سایر محلات هندی نسبتاً پول زیادتری می‌پرداختند. حاکم مظفرآباد سالانه یک لک روپیه، حاکم شکارپور سالانه ۳ تا ٤ لک و حاکم سکر سالانه در حدود یک لک روپیه مالیه میداد.

بدین‌ترتیب ولایات هند حتی بعد از دست دادن قسمت زیاد پنجاب وسر هند، بخزانه جانشیان احمدشاه درانی، سالانه درحدود ۴۰ لک روپیه می پرداختند و مجموع مالیات آنها بالاتر از ۷۰ لک روپیه بود. در عصر احمدشاه بابا تمام ولایات هند سالانه یک کرور روپیه می‌پرداختند.عواید ولایات غربی نسبت به عواید ولایات شرقی امپراتوری بمراتب کمتر بود. نظر به ارقام غلام سرور، حکمران پشاور، از جمله ۱۱/۹۱ لک روپیه که سالانه از ولایت مربوط وی جمع‌آوری می‌شد فقط ۲/۹۵ لک آن را بخزانه تحویل می‌کرد. جلال‌آباد از ۲ تا ۴ لک، کابل از ۲/۵ تا ۵ لک و غزنی در حدود یک لک، غوربند ۴ لک، قلات غلزایی یک لک، چاریکار و پنجشیر یک لک، قندهار در حدود ۲ لک، فراه ۰/۶ لک، هرات ۴ لک، بامیان و هزاره‌جات بصورت مجموعی یک لک روپیه بخزانه شاهی می‌پرداختند. در جدول ذیل عواید دولت را از ولایات مختلف شرقی افغانستان میتوان مشاهده کرد. ارقام عایداتی این جدول و جدول‌های بعدی از روی راپور معروف غلام سرور ترتیب یافته است :

عواید عمومی و عواید خزانه شاهان درانی از ولایات شرقی درسالهای ۱۷۹۳-۱۷۹۴ م

جدول (۱)

ولایات	عواید عمومی به هزار روپیه	عواید خزانه شاهی به هزار روپیه	فیصدی
کشمیر	۴۰/۸	۲۲۵۰	۵۶/۱
ملتان	۶۷۳	۲۵۵	۳۳/۴
دیره اسماعیل‌خان	۲۹۹	۱۲۰	۴۰/۰
دیره غازیخان	۱۰۹۷	۶۷۰	۶۱/۰
شکارپور	۵۹۳	۳۹۱	۶۵/۶
مظفرآباد	۱۰۰	۰۰۰	۰۰۰
اتک	۱۱۰	۵۰	۴۵/۴
هزاره های هندی	۲۳۰	--	--
سکر	--	۶۵	--
مجموع	۷۱۲۰	۳۸۰۱	۵۳/۳

عواید عمومی وعواید خزانه شاهان درانی از ولایات غربی در ۱۷۹۲-۱۷۹۴ م

جدول (۲)

ولایت			
کابل	۹۹۵	۲۶۵	۲۶/۶
پشاور	۱۱۹۱	۲۹۵	۲۴/۷
جلال‌آباد	۴۰۰	۲۰۰	۵۰/۱
غوربند	۹۰	۴۰	۴۴/ ۴
بنکش	۱۰۰	--	_

غزنی	۱۱۰	۵۰	۴۵/۴
چاریکار و پنجشیر	۲۰۱	۱۰۰	۴۶/۶
قلات غلزایی	-	۱۰۰	--
فراه	-	۶۵	--
هرات	۱۱۸۱	۴۲۱	۳۵/۶
بامیان و هزاره‌جات	۱۰۰	--	--
مجموع	۵۳۳۸	۱۷۴۸	۳۲/۷

طوریکه از جدول‌هایی ۱ و ۲ بر می‌آید عواید عمومی دولت از ولایات غربی امپراتوری به تناسب عواید ولایات شرقی امپراتوری کمتر بود و علت آن این بود که د رمناطقی که قبایل درانی مسکون بودند از امتیازات خاص معافی مالیات چون مالیه زمین، مواشی، مالیه باغ، تاکستان‌ها و خانه دود و غیره معاف بودند ویک مبلغ ناچیز بنام مالیه آسیاب و مصارف مهراب و کلانتر می‌پرداختند.

در اواخر قرن ۱۸ م از قبیله محمدزایی که در حدود ۲۰ هزار خانواده بودند، سالانه سه لک روپیه مالیه جمع‌آوری می‌شد که به سرکرده این قبیله یعنی غلام محی‌الدین‌خان که از مقربین تیمورشاه بود، پرداخته می‌شد. قسمتی از عواید دولت بطور جنس جمع‌آوری و بدسترس دولت قرار می‌گرفت. بنابر راپور غلام سرور، خان‌های تون و طبس سالانه به قیمت یک لک روپیه قالین و تنباکو و زعفران ارسال می‌داشتند. از بلخ و آقچه هر سال ۱۷۰۰ اسپ، ۲۲ هزار گوسفند، و حکمرانان میمنه همه ساله به کابل ۲۰۰ اسپ، و ۱۵۰۰۰ گوسفند، خان قندز یکهزار اسپ و ده هزار گوسفند ارسال می‌کردند.

بنا بر همین راپور، احمدشاه و تیمور شاه سالانه در حدود ۱۰/۸ لک روپیه سبسایدی به بودجه بلخ و آقچه می‌فرستادند.

در شروع سلطنت شاه زمان مصارف عمومی دولتی در حدود ۱۴۱ لک روپیه بود که از آنجمله فقط ۴۶/۱ لک روپیه آن از طریق خزانه پایتخت و ۶۷ فیصد آن از

مدرک عواید خزانه‌های ولایتی تمویل می‌گردید. نظر به ارقام غلام سرور، در عصر شاه زمان از ۶۷ لک روپیه عواید او سالانه ۲۱ لک روپیه آن ذخیره میگردید. (99)

مصارف عمومی شاه شجاع در سال‌های صلح بالاتر از ۵۰ لک روپیه بود. (البته بدون پرداخت‌های که به جاگیردارها صورت می‌گرفت.) عواید عمومی شاه شجاع به ۲۰ لک روپیه میرسید. بدین ترتیب می‌توان گفت که در سال‌های اخیر حکمروایی شاهان درانی (سالهای ۱۷۹۳-۱۸۰۹ م) مصارف خزانه پایتخت بالاتر از نیم کرور نبود. نفاق و خانه جنگی‌های فیودالی در سالهای اخیر حکمروایی شاهان درانی توأم با جنگ‌های پایان‌ناپذیر منجر به جداشدن بسیاری ولایات از دولت مرکزی گردید و اثرات ناگوار بالای وضع اقتصادی کشور گذاشت در نتیجه عواید خزانه مرکزی شدیداً کاهش یافت.

با رکود تجارت عواید گمرکی کابل که در اواخر قرن ۱۸ سالانه در حدود ۶-۷ لک روپیه بود، در شروع قرن ۱۹ به ۲۵ هزار روپیه تنزیل یافت. از جانب دیگر اساس اقتصادی قدرت شاهان درانی را تصاحب زمین‌های دولتی بواسطه فیودال‌های افغانی بر هم زد. در اواخر حکمروایی احمدشاه، ۷۵ فیصد زمین‌های خالصه دولتی در قندهار بدست خوانین درانی افتاد.نظر به راپور غلام سرور، در سالهای ۱۷۹۳-۱۷۹۴ میلادی در تمام ولایات امپراتوری درانی عواید سالانه زمین‌های که بطور جاگیر داده شده بود، ۴۲/۳۹ لک روپیه بود. در سالهای بعد از مدرک زمین‌های جدید که طور جاگیر داده شد، عواید جاگیر بمراتب بالا رفت و به یک کرور روپیه رسید. بدین‌ترتیب طی ۱۶ سال دارایی آنها به ۲/۵ مرتبه افزایش یافت.

کانگوفسکی بنابر تحلیلی که از گزارش عایداتی عهد زمانشاه که توسط غلام سرور تهیه شده بعمل آورده، سهم جاگیردارها را از عواید عمومی بدینگونه تصویر کرده است:

جدول (۴)

ولایات .	عواید عمومی به هزارروپیه	عواید خزانه شاهی	درآمد خزانه دولتی	%سهم جاگیردارها نظربه عوایدعمومی
کابل	۹۹۵	۲۶۵	۲۵۵	۲۶
چاریکار	۲۱۰	۱۰۰	۶۵	۳۴

قندهار	۹۶۱	۲۱۰	۴۲۰	۴۳
هرات	۱۱۹۱	۴۲۱	۴۵۰	۳۹/۵
ملتان	۶۷۳	۲۵۵	۳۲۳	۴۸
دیره اسماعیل	۲۹۹	۱۲۰	۱۵۴	۵۵
کشمیر	۴۰۱۸	۲۲۵۰	۶۲۸	۱۵ر۵
دیره غازیخان	۱۰۹۷	۶۷	۳۲۰	۳۰
شکارپور	۵۹۷	۳۹۱	۱۴۵	۲۴

باتوجه و ملاحظه به جدول فوق ما را به این واقعیت آشنا می‌سازد که در ولایت قندهار جائیکه سرداران درانی حکمروایی داشتند در سال ۱۷۹۳ میلادی تقریباً نیمی از عواید مالیاتی را به عنوان جاگیر در اختیار خویش داشتند و حتی می‌توان گفت که در این ولایت عواید خزانه شاهی کمتر از عواید جاگیرها بود. در هرات هم املاک جاگیر زیاد بود. اما در ولایت کابل که قدرت شاه قوی بود. سهم جاگیرها در عواید عمومی کمتر و فیصدی عواید خزانه دولتی بلندتر بود. (100)

در ولایات ملتان و همچنان دیره‌جات، املاک زیادی به جاگیردارها تعلق داشت. غارت زمین‌های دولتی و زمین‌های شخصی شاه بواسطه خوانین افغانی در شروع قرن ۱۹ بنیاد سلطه شاهان درانی را بر هم زد و سقوط سلطه این خاندان را تسریع بخشید.(101)

سلسله مراتب دُرانیان:

الفنستون مورخ ودپلومات انگلیسی دراویل قرن ۱۹ مدتی را در پشاورسپری نمود و هنگامی که کتابش«بیان سلطنت کابل » را مینوشت، در بارهٔ رسوم وآداب وطرز معیشت ومعاشرت اقوام و قبایل افغانستان اطلاعات بسیار سودمندی گردآورده ودر کتاب خود منعکس ساخته است که تا امروز نیز این اطلاعات در نوع خود در بارهٔ مردم شناسی افغانستان اگر بیظیر نباشد، حتماً کم نظیر خواهد بود.

الفنستون در(ص ۳٦۳ کتاب خود)، به نکتهٔ جالبی اشاره کرده میگوید:**«سران شاخهٔ قوم درانی سردار(ژنرال) خوانده میشوند، درحالی که رئیس شاخه های دیگراقوام را "خان" می نامند. لقب سرداری متعلق به ارتش شاهانه است ولقب خانی، یک منصب موروثی است.** [تا همین اکنون درکشورما اکثراً تصورمیکنند که کلمه سردار لقب قبیلهٔ محمدزائی است. وبه همین دلیل وقتی با شخصی از این طایفه روبرو میشوند بلافاصله در مورد ایشان کلمه سردار را نیزبکار میبرند وطرف با شنیدن کلمه سردار درخوداحساس برتری نسبت به دیگران میکند. حال آنکه بنابر تذکر الفنستون کلمهٔ **سردار یک لقب نظامی ولشکری بوده است وبه معنی "ژنرال"** در مورد برخی از رجال منصوب به سپاه ولشکرشاهانه کار برد داشته است ونه در مورد کل یک طایفه. دردولت سدوزائی افغانستان این رتبه های نظامی به تقلید از دولت نادرشاه افشار به برخی رجال افغانی که در تقویت لشکر احمدشاه ابدالی نقش موثر داشتند داده شد. واز آن تاریخ ببعد این لقب در برخی از خاندانها بخصوص طایفهٔ محمدزائی افغانستان بطور مورثی باقی مانده است،مگربسیاری از مردم ما در فهم استعمال آن فاقد درک درست این لقب اند.

[لقب سرداری وجنرالی در دوره های حکومت محمدزائی ها به برخی ازرجال غیر درانی مثلاً بلوچها (مثل خاندان سردار محمدعلم خان سنجرانی بلوچ در نیمروز) وبرخی از رجال وسران قوم هزاره در عهدامیرشیرعلیخان وعهد امیر عبدالرحمن خان همراه با معاش و مستمری نیز داده شده بود، مگربا استعمال آن کسی تصور محمدزائی بودن را برآنها نمیکند ودر عین حال این لقب برکل طایفهٔ شان نیز اطلاق نمیگردد.]

بنابر گزارش الفنستون« هرشاخه قبیله درانی را یک **"سردار"**(جنرال) اداره میکند که به وسیله شاه ازیک خانواده بزرگ انتخاب میشود. بخشهای کوچکتر قومی را **"خانان"** اداره میکنند. خان را سردار از خانواده معتبر بخش انتخاب میکند.ملکان ومشران(رئیسان) بخش های کوچکتر را غالباً مردم از خانوادهای سرشناس برمیگزینند وسردار،آنان را تائید میکند، اما آنان هم بیشتر توسط سردار با رعایت رضای مردم انتخاب میگردند. هربخش روستا محله ای دارد وهر محله تحت ادارهٔ ملک یا مشر خود زندگی میکنند واختلافی بین محله ها- چنانکه در میان یوسفزیان موجود است- وجود ندارد. همه مانند اعضای یک خانواده با همآهنگی زندگی میکند.

قدرت سرداران درانی- گرچه درمحل خویش موثر است- در مقایسه باقبایلی که استقلال بیشتری از نفوذ شاه دارند، ساده ومیدان عمل آن محدود است. نه درمیان اقوام درانی جنگی یا اختلافی است تا رهبران به فرماندهی وحل وفصل بپردازند ونه مسائلی

دارند که رئیسان با صدور آرای خویش نفوذشان را نشان بدهند. امنیت عمومی راحکومت شاهی تامین میکند و وظایف سرداران وخانان درحل وفصل اختلافات فردی خلاصه میشود.هرچند روحیه انتقام وخونخواهی در میان درانیان ضعیف تراز دیگر اقوام نیست، به دلیل تسلط حکومت، کین کشی شخصی کاهش یافته است. هرگاه اختلافات به وساطت فیصله نپذیرد، ملک به انعقاد جرگه می پردازد و درصورت فیصله جرگه به تائید سردار میرسد. درانیان هرگز کسی را به تلافی مرگی که پیشتر رخ داده است، نمی کشند. هرگاه تلفات دوجانب مدعی برابر باشد چنین پنداشته میشود که عدالت اجراشده است. با وجود این، قاتل دوم برای حفظ امنیت قوم تبعید میشود. اگر طرف مظلوم به سردار شکایت ببرد، یا سردار خود از حادثه قتلی مطلع شود، نخست میکوشد با پرداخت خونبها به ماجرا پایان دهد. اگر یک طرف قناعت نکرد، سردار موضوع را به شاه عرض میکند وشاه قاضی را مامور فیصله موضوع می سازد و در صورت محکومیت متهم برای قصاص به ورثهٔ مقتول سپرده میشود. این گونه فیصله از طریق سردار در شهرها ونواحی متمدن کشور معمول است. انتقام های شخصی در میان بسیاری از شبانان کوچی، بیابانگردان وکوه نشینان دور از مراکز حکومت ودادگاه رخ میدهد، ولی چنین رخدادها در میان آنان هم نادراست، زیرا درگیریها از کتک وچوب کاری فراتر نمیرود و در میان درانیان برخوردهای داخلی به ندرت به خونریزی می انجامد. شمشیرکشیدن به روی هم میهنان را عار میدانند. روایت میکنند که سدوزائیان از قدیم مردمان خویش را سوگند داده اند که در کشاکش های داخلی جداً از کاربرد شمشیر بپرهیزند. اختلافات داخلی توسط بزرگان ودوستان یا با میانجی گری ملایان یا توسط قاضی نزدیک حل وفصل میشود. در غیاب سردار و رئیس، نایبی که خود گماشته وظایفش را انجام می دهد. این نایب معمولاًبرادر یا فرزند یا خویشاوند نزدیک اوست. اگرشاه در منطقه درانی نباشد، صلاحیت او با شاهزاده ایست که حکومت قندهار را داختیاردارد.(102)

خصوصیات اجتماعی درانیان:

یکی از ممیزات درانیان برتر پنداشتن خویش از دیگران است. این احساس با غرور ملی درآمیخته، آنان را ازدیگرقبایل دلیرتر، با روحیه قویتر وصاحب خصایل والاتر ودر عین حال رفتار شان را آزادمنشانه تر وانسان دوستانه تر ساخته است. میهن خویش را بسیار دوست میدارند و به قندهار به دیده احترام مینگرند که آن را آرامگاه

نیاکان خویش میدانند. جنازه های بزرگان درانی را حتی از کشمیر وسند به قندهار می آورند وبه خاک می سپارند.

درانیان کمتر به سفر میروند وهمیشه به وطن خود برمیگردند. آنان هرگز برای بازرگانی وماجرا جوئی به هندوستان نمی روند. وبندرت درخارج از وطن اقامت میگزینند. آنان نزد قبایلی که به از خود برتران رشک می برند، بیش از حد تصورمحبوبیت دارند. شکوه هایی از استثمار حکومت وبی نظمی سپاه غالباً بگوش میرسد، اما همه برتری ذاتی درانیان را می پذیرند، حتی قبایلی که سربه شورش برداشته اند نیز به درانیان به دیده احترام مینگرند. غلزیان خود نیز به محاسن درانیان معترفند وآنان را در مهمان نوازی ودلیری برتر از دیگر افغانان میدانند، هرچند که از رقابت آمیخته به ناکامی با ایشان برانگیخته میشوند وبا حکومت مخالفت میورزند.(دراینجا الفنستون نظر یک غلزی را که مرتکب قتل شده وبه کوه های سلیمان فرار نموده وبا غارتگران دیگری پیوسته بود،می آورد وازاوسوال میکند : درانیان چگونه مردمانی اند؟ گفت:« بسیار خوب، خوش لباس اند، مهمان نوازند، دیگر که درمیان آنان آمد وشد داریم، نمکشان رامیخوریم، بازهم خانه هایشان را آتش میزنیم. دلم ما برای سلطنتی که از کف داده ایم میسوزد ومیخواهیم آنان هم به بینوائی ما مبتلا گردند. آنان میگوند بیائید متحد شویم، اما ما میگوئیم شما پادشاهی را از ما گرفته اید.باشما متحد نمیشویم.»(103)

الفنستون میگوید:درانیان سیمای جذاب دارند، تنومند وخوش چهره اند. ریش خوشنمایی دارند که میگذارند هرچه بیشتر بلندشود. هرچند جوانان ریش خود را اصلاح میکنند. برخی ازآنان بخشی از فرق سرشان را می تراشند و بسیاری همه را میتراشند.

درانیان قیافه های گوناگون دارند، چهره برخی گرد است، برخی چهره های بادیگران تفاوت عمده ای ندارد. اما صورتهای همه بلند واستخوان رخساره ها برآمده است. رفتاری مردانه ولی فروتنانه دارند وهرگز سبُکی وتندی نمیکنند.

مهمان نوازی:

مهمان نوازی در میان درانیان رواج خاصی دارد. مسافر همه جا استقبال میگردد.در کوچکترین وکم بضاعت ترین خیمه گاه نیز ترتیبات پذیرائی مهمانان گرفته میشود و بزرگترین اشراف هم از پذیرائی واطعام کسانی که به قلعه های شان میروند سرباز نمیزنند.

مسافران در بسیاری از روستاها به مسجد یا حجره میروند. معمولاً نخستین کسی که با مسافر روبه رو میشود از او پذیرائی میکند، اما درتنگسالی هریک از اهالی روستا چیزی برای مهمانی می آورند وغالباً کسی که نوبتش باشد مسافر را مهمان میکند. نان خشک، قروت وروغن همیشه داده میشود وهرگاه در روستا گوسفند کشته باشند، گوشت وآبگوشت(شوربا) میدهند. اگر درخانه ای ازخانه های روستائی جلسهٔ منعقد باشد مسافر را هم آنجا می برند ومانند همسایه وآشنا محترمش میدارند ومسافر برای استراحت به خانه کسی میرود که نوبت مهمانداری اوست. در چنین مهمان نوازیها فرقی میان افغانان یا مسلمانان دیگر نیست، بلکه اگر هندوئی هم به خانه یک درانی برود با عزت وحرمت پذیرائی میشود.

شجاعت:

درانیان دشمنی خانگی ندارند. با همسایگان هم بدنیستند. زورشان را همیشه درجنگهای ملی نشان میدهند ودرآنها نامی بلند دارند. نیرومندترین وکاری ترین ارتش منظم متعلق به این قبیله است وچون کشور در معرض تهاجم واقع شود، بقای سلطنت در گرو جرأت ومردانگی درانیان است. درانیان هرگز با خود اسلحه نمیگردانند، مگردرسفرها که شمشیرایرانی واحتمالاً تفنگی ماشه ای دارند. سپر از رواج افتاده و از تیرو کمان برای سرگرمی استفاده میشود. کسانی که از رفاه بیشتری برخوردارند دارای اسلحه براق، تفنگهای کارابین، تفنگچه، تفنگ چقماقی ونیزه دارند.

سرگرمیها:

مردان درمساجد، حجره ها وضیافتها گردهم می نشینند، از محصولات زراعتی، باغ ووکاریز ونهرآبیاری ویا مواشی وامور جاری گپ میزنند. از رفتار بزرگان وسیاست مملکت میگویند. مهمترین سرگرمی شان شکار ونشانه زنی است. بازیها ومسابقاتی که ذکرشان رفت درمیان همه افغانان غرب نیز رواج دارد. تقریباً هرشام به اجری اتن ملی می پردازند وهیچ انجمن وگردهم آئی شان بدون سرود خوانی وداستان پردازی نیست.(104)

پایان کتاب

مآخذ و یاد داشتهای فصل احمدشاه درانی :

1- الفنستون ،افغانان(بیان سلطنت کابل)، ترجمه آصف فکرت ،ص ۲۲۰

2- داکتر حبیب الله تگی،پشتانه صص ۱۵۱- ۱۵۲،بحواله تواریخ حافظ رحمت خانی صفحات ۱۱۱ -۱۱۹، طبع پشاور۱۹۸۷)

3- الفنستون، همان ص۲٤۱

4- الفنستون، همان اثر،ص ۱۷۲ح

5- الفنستون، بیان سلطنت کابل، ص ۱۷۰-۱۷۳

6- الفنستون ،بیان سلطنت کابل،ص۱۷٤، ۱۷۵

7- الفنستون ، بیان سلطنت کابل ، ص۱۷۲

8- همان اثر،ص173

9- تذکرة الابرار والاشرار، به حواله افغانستان، جنگ وسیاست، ص۲۳۰

10- الفنستون، بیان سلطنت کابل،ص۱۷۷

11- سیستانی، قیام‌های مردم افغانستان بر ضد نادرافشار، طبع ۱۳۶۸. ص ۷-

12- دکتر محمود افشار یزدی ، افغاننامه ، ج ۱،ص ۱۸

13- فیض محمد کاتب ، سراج التواریخ ، ج ۱، ص ۱۲ گنداسنگه ، درانی احمدشاه، ترجمه پشتو از نصرالله سوبمن، ۱۳۶۶، ص ۳۵،

14- انجنیر خلیل الله معروفی،" افغان، افغانی، افغانستانی" بخش اول)، سایت فردا،جولای ۲۰۰٤)

15-گندا سنگه ، همانجا، ص ۴۵-۴۶

16- همان اثر، ص۴۸۵

17- فرهنگ، میر محمدصدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۳۶۷، طبع امریکا، ص۳۸

18- پوپلزایی، عزیزالدین وکیلی، تیمورشاه درانی، ص ۱۳۳، ۱۲۷ ببعد،

19- غبار، در مسیر تاریخ، ص۳۵۸

20- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۵۴-۳۵۸

21 - غبار، همانجا ، ۳۶۰

22 - غلامعلی رئیس الذاکری ، زاد سروان سیستان ،چاپ مشهد ایران ، ۱۳۷۶، ص ۱۷۴-۱۷۵

23-الفنستون ، افغانان ، جای، زبان ، فرهنگ (گزارش سلطنت کابل) ترجمه محمد آصف فکرت ، چاپ استان قدس مشهد ، ۱۳۷۳، ص ۳۸۵ مقایسه شودبا حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، چاپ پشاور، ۱۳۷۷ ص ۲۵۸

24-غبار، احمدشاه بابا،ص ۱٤۰

25 - غبار ، همانجا ، ص ۳۶۳

26 - الفنستون ، ص ۴۸۶

27 - حبیبی ، همان اثر ، ص ۲۵۸ ، غبار ، احمدشاه بابا، ص۱۴۲، باید توجه داشت که احمدشاه بابا برای اداره کشور و تامین امنیت داخلی نیز دچار مشکلات و ناهنجاری های بودکه گاه گاهی در پایتخت کشور (قندهار) رخ میداد و مانع تحقق برنامه های نظامی او در هند میشد. یکی از توطئه های بزرگ بر ضد حاکمیت احمدشاه از جانب سرداران و خوانین فیودال قندهار برهبری نورمحمدخان علیزائی ملقب به «میرافغان » براه انداخته شد (۱۷۴۹م). نورمحمدخان را برخی به قبیله غلجائی و بعضی به قبیله علی زائی ساکن زمینداور نسبت داده اند. تاریخ سلطانی او را علی زائی و تاریخ جهانگشای نادری اورا به هردو شکل یعنی هم علیزائی و هم غلیزائی ثبت کرده است . ظاهراً چون کاتبان و مولفان ایرانی با کلمه غلزائی و حکومت افغانان غلزائی بیشتر آشنائی دارند بنابرین هرجا که با کلمه علیزائی روبرو شده اند ، آنرا هم غلزائی و گاهی غلیزائی ضبط کرده اند . تصور میکنم که نورمحمدخان منسوب به قبیله علیزائی به صحت نزدیک باشد ، زیرا نادر شاه افشار پس از تسخیر قندهار، اکثریت سران غلجائی را به مازندران و بخارا و خراسان تبعید نمودتا درآینده ازناحیه این قبیله برضد خود مطمئن باشد.به همین دلیل نورمحمدخان علی زائی راکه ازقبیله یی دیگر و اراضی زمینداور را به قبیله او داده بود، به سرکردگی سپاه افغانی بنام «میرافغان » (سرلشکر افغان) گماشت. و گمان نمی شود که نادر از قوم و قبیله مغضوب خود کسی را در راس لشکری تعیین نموده باشد که حیثیت گارد محافظ او را داشتند. بهرحال فیودالان همگام با

میرافغان،عبارت بودند از: محبت خان پوپلزائی ، کدوخان بارکزائی ، عثمان خان توپچی باشی ومیادادخان اسحاق زائی ومانوخان برخی دیگر. احمد شاه با شنیدن این اخبار ، بلا درنگ از هند برگشت و با اعدام سران توطئه با ده ده نفر ازهر قبیله که با ایشان همدست بودندحساب آینده دولت خود را با توطئه گران تصفیه کرد. (گنداسنگه ، ص ۸۱ ، غبار ، احمدشاه بابا ، ۱۴۲)

توطئه دومی به تحریک مخالفان بوسیله لقمانخان برادر زاده احمدشاه براه انداخته شد، ولی با آمدن احمدشاه این توطئه نیز خاموش گشت و لقمانخان بزندان سپرده شد تا در آنجا درگذشت .یکی از محرکین این توطئه حاجی خان بلوچ سردار کلات بلوچی برادر نصیرخان بلوچ بود که بعدها احمدشاه او را نیز از مقام سرداری بلوچ خلع نمود و برادرش نصیر خان را عوض او مقرر کرد .(الفنستون، افغانان ، ص ۴۸۵، غبار ، ج ۱،ص ۳۶۳) توطئه سومی در هنگام مصروفیت احمدشاه به جنگ با مرهته صورت گرفت . گنداسنگه برآنست که حاجی جمالخان «زرگرانی» با همدستی عبدالخالق خان در قندهار دست بشورش زد و اعلان پادشاهی نمود و حتی بنام خود بضرب سکه پرداخت، مگر با آمدن احمدشاه این غایله با اعدام رهبران توطئه خاموش گشت .(گنداسنگه ، ص ۲۶۸،فریه ص ۸۹ - بحواله مجله آریانابرون مرزی ،سال دوم شماره دوم ص ۷۷) دقیقاًمعلوم نیست که این حاجی جمال خان زرگرانی کیست ؟ مگر آنکه لقب «زرگرانی» صورت مقلوب «بارکزائی» فرض شود، زیرا حاجی جمال خان بارکزائی در هیچ منبع دیگری بنام «زرگرانی » یاد نشده و سراج التواریخ از شورشی که بوسیله حاجی جمالخان بارکزائی بر ضد احمدشاه صورت گرفته باشد ذکر نمی کند. برعکس او را یکی از اعضای جرگه مشاورتی دولت درانی میشمارد . علاوتاً سراج التواریخ مرگ حاجی جمالخان را در ۱۱۸۶ هجری ضبط نموده که یک سال بعد از مرگ احمدشاه بابا است. ظفر کاکاخیل مؤلف «پشتانه د تاریخ په رناکی» (طبع ۱۹۶۵، ص ۸۵۷) میگوید: « در انتخاب احمدشاه به این نکته موافقت شد که پادشاهی از سدوزایی‌ها و وزارت *(صدارت) از بارکزایی‌ها باشد. باقبول این فاکتور احمدشاه پادشاه شد و تمام سران اورا تبریک گفتند». ولی روند دولت مداری احمدشاه چنین فیصله‌یی را تائید نمیکند.

28- الفنستون، ص۴۸۷ ، غبار، احمدشاه بابا، ص ۱۴۳، حبیبی ، درص ۲۵۸، مدت این محاصره راچهار ماه میداند.

29 - الفنستون ، ص ۴۸۷

30 - حبیبی ، ص ۲۵۸ ، غبار، احمدشاه بابا، ص ۱۴۶

31 - فرهنگ ، همان اثر، ج ۱، ص ۱۳۱

32 - حبیبی ، ص ۲۵۹ ، مقایسه شود با الفنستون ، ص ۴۸۹ ، احمدشاه بابا، ص ۱۴۵

33 - الفنستون ، ص ۴۸۷ ، احمدشاه بابا، ص ۱۴۴

34 - غبار ، در مسیر تاریخ ، ص ۳۶۴

35 - حبیبی ، ص ۲۶۰

36- الفنستون، افغانان، ص ٤٩٦

37 - الفنستون ، ص ۴۸۷

38 - حبیبی ، ص ۲۶۱ ، الفنستون ، ص ۴۹۱، غبار ، ص ۳۶۷

39-غبار، احمدشاه بابا،ص ۱۷۸/۱۷۹

40-غبار، احمدشاه بابا، ص ۱۸۱

41 -الفنستون ،افغانان ، ص ۴۹۳

42 -غبار، همانجا ، ص۱۸۶

43 -همانجا، صص ۱۸۶ -۱۸۸

44- الفنستون،زیرنویس صفحه۴۹۳

45 -غبار، همانجا، ص ۱۸۰ ، ۱۸۴

46 - الفنستون ، زیر نویس ص ۴۹۳

47- احمدشاه بابا،صص ۱۸۰، ١٨٤

48 -حبیبی ، ص ۲۶۹ ، غبار، در مسیر تاریخ، ص ۳۶۹

49 - پوهاند هاشمی ، تحقیق و نگرشی براوضاع افغانستان معاصر در دو دهه آغازین ،آریانای برونمرزی ، شماره دوم ، سال دوم ، ص ۷۸

50 - همانجا ، ص ۷۹

51- غبار،درمسیر تاریخ ، ص ۳۷۰ ، اجمدشاه بابا، ص ۱۸۹

52 - الفنستون ، ص ۴۹۴

53 - غبار، در مسیر تاریخ ، ص۳۵۹

54 - حبیبی ، ص۲۷۱

55 - الفنستون ، ص ۴۹۵

56- غبار ، در مسیر تاریخ ، ص ۳۵۹

57- گنداسنگه ، همان اثر ، ص ۲۴، ۴۶،۳۴۶،۴۶۴

58- غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، ص ۳۵۹

59-غبار،افغانستان درمسیرتاریخ، ج۱،ص ۳۷۰

60 - حبیبی ،تاریخ مختصرافغانستان، ص ۲۶۹

61 - فرهنگ ، افغانستان در پنج قرن اخیر ،۱۳۴- ۱۳۵

62 -حافظ رحمت خان ،گلستان رحمت ،۱۲۱۸ هق ، ص ۲۰۲ ، آریانا برونمرزی ، شماره ۴ سال۲، ص ۶۹

63 - میر عبدالکریم بخاری ،تاریخ آسیای مرکزی ، ۱۲۴۶،ق ص ۹۰(بحواله آریانا برونمرزی شماره فوق)

64 - سلطان محمد درانی ، تاریخ سلطانی ، ص۱۴۷

65 -غبار ، احمدشاه بابا ، ص ۷۱ - غبار در در اینجا بغرض نشان دادن اندازه اعتماد و احترام مردم اعم از زن و مرد افغان نسبت به احمد شاه به ایراد یک داستان کوچک از زبان مردم قندهار می پردازد و میگوید: در مراجعت احمد شاه از یکی از سفرهای هندوستان، علاقه «دامان» واقع درپنج میلی شمال شرقی شهر حالیه قندهار فرودگاه اردوی او قرار گرفت، یکنفر سپاهی،شبانه اردو را گذاشته بدون اجازه منصبدار بطرف قصبه خود که بسیار دور از قرارگاه احمد شاه نبود روان وبه دیدار «عینو» زوجه خود رسید، اما همینکه خانم اودانست که شوهرش بطور گریزی رکاب احمد شاه

را گذاشته است پس سوگند یاد کرد، او را بخانه نگذارد و گفت عیب است پیش از آنکه احمد شاه بابا بحرمسرای خود داخل شود، سپاهی او بخانه خود بیاید. سپاهی مجبوربه عودت و در ورود به اردو از طرف پهرهدار شب توقیف شد، فردا این قصه بمنصبدار کشیک رسید، سپاهی آزاد ولی عین حکایت بدربار احمد شاه قصه شد، احمد شاه از این احساسات زن افغانی بی نهایت مشعوف و بغرض تشویق این تربیه ، کاریزی را که نزدیک قصبه مذکور بود به آن زن بخشید. این کاریز تا هنوز موجود و موسوم به «کاریز عینو»است. این روایت که امثال آن زیاد است نمونه از ذهنیت اهالی افغانستان نسبت به احمد شاه باباست.» (احمدشاه بابا، ص ۷۱)

67-66 الفنستون، افغانان ، صص ۳۸۱،۵۹۱

68- گنداسنگه ، درانی احمدشاه، ص ۲۷۰ ، ۳۳۵ بحوالۀ آریانای برون مرزی ، سال دوم، شماره ۲، ص ۸۲

69-الفنستون، افغانان، ترجمه آصف فکرت، ص ۳۸۰-۳۸۲

70 - غبار، درمسیر تاریخ ، ص ۳۷۴ ، فرهنگ ، ص ۱۶۴

71 - الفنستون ، ص ۴۹۹، غبار، همانجا، ص ۳۷۹

72 - غبار، همان ، ص ۳۷۵،

73-فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر ، چاپ ایران ،ج۱ص۱۹۸-۱۹۹

74- دونابغه نظامی –سیاسی افغانستان درقرن ۱۹ میلادی، از این قلم، چاپ مشهد، ص ۳۱-۳۲، رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان ،از دکتر پیو، کارلوترنزیو، ترجمه دکتر عباس آذرین ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ۱۳۵۹ ، ص ۱۵ ، شوهاز، مجله تحقیقی و فرهنگی بلوچ ، شماره اول ، ۱۹۸۹، ص ۹

75-الفنستون،افغانان، ترجمه آصف فکرت، چاپ مشهد،ص۵۰۸-۵۱۰

76- افغانستان در پنج قرن اخیر ، چاپ ایران ، ج ۱، ص ۱۹۱

77- غبار،افغانستان درمسیر تاریخ، ج۱، ص ۳۸۸

78- فرهنگ ، ج ۱، ص ۱۹۲- فرهنگ ، ج ۱، ص ،۱۹۱، ۱۹۴

79-الفنستون، افغانان، ص٥٠٦-٥٠٧

80-پیرس، عرئج بارکزائی،ص٤-٥، تاریخ سلطانی،ص١٢٣

81- گنداسنگه، درانی احمدشاه، ترجمه پشتو از نصرالله سوبمن، چاپ اکادمی علوم ١٣۶۶، ص ٢۴

82- فرهنگ ، افغانستان در پنج قرن اخیر ، ج ١ ، ص ١٠٧ ، مقایسه شودبا الفنستون ، ص ٣۶٢ و گنداسنگه ، درانی احمدشاه ،ص٢۴

83- عزیزالدین کیلی پوپلزایی، تیمورشاه درانی، طبع دوم ١٣۴٧، ص ١۵٩-١۶١ شبیه همین فرمان، فرمانی دیگر از طرف تیمور شاه در سال ١١٩١ هجری برای وکیل‌الدوله در مورد اعطای هشت قلبه زمین و یک چرخ آسیاب بطور تیول صادر شده است (تیمور شاه درانی، ص ٢١٨)

84- پوپلزایی. دره‌الزمان فی تاریخ شاه زمان، ١٣٣٧، ص ٢۵٣-٢۵۴

85- اعظم سیستانی، نظام، بهره برداری از زمین در افغانستان قرون وسطی طبع ١٣۶٢، مقدمه

86- فرهنگ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ١٠١-١٠٢

87- همان اثر، ص ٩٩-١٠٠

88- الفنستون، دکابل سلطنت بیان، ترجمه پشتو از داکتر حسن کاکر، ١٣۶١، ج ٢ ص ٢٢۶-٢٢٧

89- همان اثر، ص٢١۵

90- فرهنگ، همان اثر، ص١٠٠

91-الفنستون، بیان سلطنت کابل، ترجمه فکرت، ص ٣٦٨

92- پوپلزایی، دره‌الزمان، صص ٣٣٢-٣٣٣

93- همان اثر، ص ٢۵٧

94- الفنستون، دکابل سلطنت بیان، ج ٢ ص ٢٢٧-٢٢٨

95- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص٣۶٠

96- گنداسنگه ، درانی احمدشاه ، ص467

97-مجله آریانا، شماره دوم، ۱۳۶۶، مقالت «مالیات و سیستم مالیاتی در عصرشاهان درانی» نوشته پروفسیر گانگوفسکی ترجمه حفیظالله قریشی، ص۵۱-۵۲

98- همان مجله، ص ۶۰، مقایسه شود با راپور غلام سرور، منتشره مجله آریانا، شماره اول ۱۳۶۷، ص ۲۸ ببعد

99 - همان مجله، صفات ۶۳-۶۴، مقایسه شود با مجله آریانا شماره اول ۱۳۶۷، صفحات ۲۱-۲۵

101-100 راپور غلام سرور، گزارشی است که نگارنده و تهیه‌کننده آن غلام سرور مامور استخباراتی کمپنی هند شرقی در سال ۱۷۹۳ م به افغانستان سفر نموده از وضع استحکامات نظامی قشون و آمادگی‌های زمانشاه بسوی هند و وضع عایداتی و مصارفاتی زمانشاه تهیه شده و در بدل پاداش مبلغ چارهزار و پنجصد روپیه آنرا بدسترس مسئوولین کمپنی هند شرقی گذاشته است. (رک مجله آریانا، سال ۱۳۶۷، شماره اول ص ۸-۲۷ بگفته مترجم عبدالوهاب فنایی، اصل این راپور در یکصد صفحه بزبان فارسی تهیه شده و ترجمه آن بزبان انگلیسی صورت گرفته و مترجم تلخیصی از آنرادرمجله آریانا در ۲۰ صفحه برگردان و بچاپ رسانده است.)

102- الفنستون،همان اثر،ص٣٦٤- ٣٦٥

103- الفنستون،همانجا،ص ٣٧٨

104- الفنستون، همان اثر، ص٣٧٤-٣٧٦

تعلیقات

توضیحی بر

یک پراگراف بحث انگیزتاریخ غبار درمورد احمدشاه ابدالی

افغانها باوردارند که احمدشاه بابا، یکی ازشخصیت های بزرگ ونیکنام سیاسی کشورماست ودرتاریخ افغانستان معاصر، مقام ارجمندی دارد.وسخت ناراحت خواهندشد اگربدانندکه کسی اورا تخریب یا تحقیرکرده وبچشم کم به او د یده است.

محقق نامورانگیس ، الفنستون در اوایل قرن نزدهم میلادی (۱۸۰۹) هنگامیکه جامع ترین کتابش را درمورد افغانها می نوشت، ضمن بحث در باره افغانها ی جنوب غرب ، از احمد شاه بابابه عنوان مؤسس افغانسان معاصریاد کرده میگوید :

« احمدشاه خرد مندانه ، اساس یک امپراتوری بزرگ را نهاد. هنگام در گذشت او متصرفاتش از غرب خراسان تا سر هند و از آمو تا دریای هند گسترش داشت و این همه را یا با انعقاد پیمان بدست آورده بود ویا عملا"(بزور شمشیر) تصرف کرده بود. » (افغانان، ص ٤٩٦)

و درجای دیگری مینویسد : **« برا ستی اگر شاهی درآسیا سزاوار احترام ملت خویش باشد، جز احمدشاه کس دیگری نیست.»** (افغانان ،ص ۳۸۱)

باوصف این غبار درحالی که اقدامات احمدشاه درانی را برای تشکیل مجدد افغانستان می ستاید وفتوحات اورا تا وادیهای سندو کشمیر برای حفظ تمامیت ارضی قلمروش مجاز می شمارد، اما جنگ بامرهته ها وفتح دهلی را که درتاریخ لشکرکشی های احمدشاه بنام « فتح پانی پت » معروف است ، یک کاربیهوده ، نادرست وحتی مضرشمرده مینویسدکه این کار احمدشاه هیچ ربطی با منافع ملی افغانستان نداشت ، بلکه بر عکس زمینه را برای اشغال هند بوسیله انگلیس آماده کرد. این قضاوت غبار سبب شده تا برخی ازنویسندگان ما باستناد آن ، احمدشاه را کم اهمیت جلوه دهند و از محبوبیت آن در میان نسل جوان کشور بکاهند آن پراگراف رامیخوانیم : «.... یکی ازکارهای عجیب و بیفایده وحتی مضر احمدشاه این بود که درامور داخلی هند مداخله منفی نمود.

به این معنی که دولت بابری هندوستان مضمحل وعاجزتر از آن شده بود که بتواند کشوربزرگی را اداره کند، درحالیکه گرگ استعمار درگوشه ای ازخانه اوکمین گرفته بود.درچنین وقتی دوقوت بزرگ وکوچک ملی درجنوب ودر شمال هندتشکل کرد. آن یکی دولت مرتهه (مرهته) و این دیگری قوای سکهه بود. البته احمدشاه از نظر حفظ حوزه سندحق داشت که تماممیت کشور خود را تا لب دریای سند دربرابر قوای توسعه طلب سکهه دفاع نماید، ولی حمله در قلب هند با مصرف خون هزران افغان و هندوستانی برای درهم شکستن قوای ملی مرهته کارخطرناکی بود و هیچگونه ارتباطی بامنافع ملی افغانستان یا هندوستان(؟) نداشت .

نتیجه این فتح درخشان درواقع ، عجله برای برداشتن سنگی بزرگ از دم پای استعمار انگلیس بود. احمدشاه خواست این خلای بزرگ را درهندوستان بنام دین و توسط تقویه یک دولت فاسد شده که بحکم تاریخ محکوم بمرگ بود، پر کند، درحالی که چنین نشد. مرته کوفته شد ولی دولت بابری زنده نگردید. پس راه برای نفوذ استعمار بازتر شد. زیرا نه دولت افغانستان جانشین دولت مرده هند گردید ونه کدام قوت بزرگ ملی هند. شاید دراینجا توان گفت احمدشاه در زمان و مکانی بسر می بردکه پیشبینی ازخطرات آینده استعماربرای اونا ممکن بود.» (افغانستان در مسیر تاریخ ، ص ۳۵۹)

قبل از اینکه من بر این پراگراف مرحوم غبار توضیحی ارائه کنم ، بخشی ازتوضیحات مرحوم پوهاند حبیبی را که ۳۰ سال قبل یعنی دو سه سال بعد از انتشار کتاب « افغانستان در مسیر تاریخ ، در۱۳٤٦ در ارتباط به همین پراگراف تاریخ غبار نوشته ، اینجا انعکاس میدهم . وسپس به نقطه نظرهای خودم خواهم پرداخت .

پوهاندحبیبی در مورد شخصیت احمدشاه ، درتاریخ مختصرافغانستان مینویسد: « احمدشاه مردی متشرع وپابند احکام دینی و حنفی مذهب عالم وبا سوادی بود. او بدو نفر عرفای عصر خویش ، شاه فقیرالله حصارکی جلال آبادی ، مدفون درشکارپور و میا محمدعمرپشاوری (متوفی ۱۱۹۰ق) ارادت داشت .اما احمدشاه در سیاست همواره طرفدار ملایمت و دوستی واخوت اسلامی بود. در دهلی و بخارا و خراسان و بلوچستان و سند با امراء معاصر خود با وجود اقتدار عسکری و عظمت شاهنشاهی ، همهء آنانرا مکررا" در اعمال سرکشی عفو کردوتاج بخشی ها نمود، که حتی دیده وران این وسعت نظرو تاج بخشی های او رابه دیده تعجب دیده اند. وبقول شاه وولی الله دهلوی ، این رویه شاه ابدالی « به حساب امور این دنیای مادی نبود.» احمدشاه با وجود جهانگیری، از خون ریزی مسلمانان خود داری میکرد. در امورجهانداری با عدالت انصاف رفتار

مینمود ومردم را مانند فرزندان خویش میشمرد و ازاین روست که افغانان او را«بابا» گویند و این لقبی است که جز او ومیرویس و رحمان ، نصیب دیگری نشده است. والبته احمدشاه جنگجو و فاتح بود، ولی از تمام فتوحات و اعمال عسکری او ظاهر است که جهانگیر غارتگرمخرب ستم کیش و مظلوم کشی نبودو اگر کاری بصلح و مسالمت پیش میرفت ، بامسلمانان دست به جنگ نمی بردو شمشیر بروی برادر نمیکشید ۰ احمدشاه بحیث مؤسس افغانستان کنونی و مجددعظمت مردم افغانستان ، بوجود آورنده یک مملکت متحد و ملت واحد در تاریخ ملی ما مقام بلندی دارد. او بقول علامه اقبال لاهوری :

ازدل ودست گهر ریزی که داشت سلطنت ها برد وبی پروا گذاشت

و از همین ناحیت برخی نویسندگان بر او خرده میگیرند که چرا سلطنت دهلی را به زمام داران نالایق گذاشت ؟ ولی اگر مکتوبات شاه ولی الله دهلوی (امام الهند) و دیگر امراء و رجال مسلمان هندی ملاحظه شود، بوضوح می پیوندد که احمدشاه در آن وقت برای جهان گیری و غارت و چپاول به هند نرفته بود،بلکه یگانه هدف او نجات مسلمانان آنجابود که از او استرحام کرده بودندو هم وی نمی خواست که مرکزقوت ملی خود یعنی افغانستان را گذاشته و مانند شاهان خاندانهای دیگرافغان (خلجیان، سوریان ، لودیان و غیره) در هند مستهلک ونابودگردد. ویا این خدمت خالص دینی وجهاد فی سبیل الله را به آلایش های دنیوی و ضبط شاهی دهلی وآز جهانگیری بیالاید، چنانچه عین همین رویه رامکررا" با امرای دیگرهمسایه افغانستان، دربخارا وخراسان و سند وبلوچستان نیز تعقیب کرده بود.

احمدشاه حدود طبیعی افغانستان را همواره در نظر داشت و اگر شرقا" اراضی پنجاب و کشمیر رادر تحت اداره میگرفت، برای حفظ مملکت او بود. وی میدانست که منبع قدرت و سلطنت او، خود سرزمین افغانستان ومردم آنست . بنابراین اگر برای فتح « پانی پت» و گرفتن دهلی مرکز قدرت وسلطنت خود را ترک میکرد و قوای انسانی وفکری و اداری خود را در سرزمین وسیع هند مستهلک مینمود، ممکن بودکه وطن او ، افغانستان از نعمت مرکزیت سلطنت محروم میماند، وخانواده او هم همان سرنوشت دودمانهای افغانی هندی شده رامیدید که بکلی نابودشده اند. بنابراین سیاست او چنین بود که امرای همسایه خود را در تحت رایت شاهنشاهی با وضعی دوستانه وپدرانه نگهدارد وخودرا غاصب مقام وجهانگیری آزمند و قهارقرار ندهد.» (صص،۲٦۹-۲۷۰)

مرحوم حبیبی در این توضیح خود به بخشی از اعتراض غبارپاسخ گفته است واکنون من به ارزیابی و پاسخ جنبه های دیگر آن پراگراف میپردازم :

بایدگفت که قضاوت اعتراض آمیز مرحوم غبار، برسیاست نظامی وفتوحات احمدشاه پس از گذشت ۲۲۰ سال که خوب وبد قضایا بر اثرگذشت زمان وارزیابی دانشمندان ونظریات سیاستمداران روشن شده است ، یک قضاوت غیر وا قعبینانه و غیر منصفانه است .

قضاوت بر رخدادهای سیاسی مهم گذشته ، با محکها ومعیارهای امروزی ، کاری بکر ودرخورپذیرش نیست . چراکه هررخداد تاریخی میبایستی مطابق شرایط و اوضاع همان زمان وظرفیت و امکانات همان عصروهمان روزگارمورد ارزیابی وقضاوت قرار گیرد.

دانشمند ایرانی ، دکترشریعتی ازقول پروفسوربرک نوشته میکند: « مؤرخ نباید با بینش زمان خویش حوادث یا وقایع و مسایلی را که درزمان دیگری رخ داده است بنگرد. یک حادثه یا امر یا یک مسأله گاه در یک زمان وجود دارد ونظیرش در زمان دیگری مشاهده می شود، اما دارای دومعنی بوده وباید بدو صورت درباره اش قضاوت کرد. مثلا" حادثه ای که در زمانی بد و منفور است ، در زمان دیگری خوب جلوه میکند. دریک زمان مسأله ای اخلاقی و در زمان دیگری همان مسأله غیراخلاقی است .... حال اگر مورخی این مسأله راندانند وبا بینش کنونی خودش مسأله ای را در زمان دیگری مشاهده کند، مسلما" قضاوت غلطی خواهد داشت .

همه پدیده های اجتماعی ، ولو نهادهای غیرقابل تغییری که درشرق و درغرب یکی نیستند، در هر زمان دارای معانی خاص ، تلقی خاص ونقش خاصی هستندو بنابر این مورخ وقتی یکی از این نهادها ، پدیده ها و... را در گذشته مورد مطالعه قرار میدهد، بایدبینش خاص خود و زمان خودش را کنارگذاشته و بینش زمان موردنظر رادر مقابل چشم داشته باشدوبعد پدیده را مطالعه کندو تنها در این صورت است که میتواند معنی واقعی پدیده را بفهمد.» (دیده شود، دونابغه سیاسی، نظامی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ میلادی ، ازنویسنده این سطور، چاپ ۱۹۹۹، سویدن ، ص ۱٦٥)

آنچه در این اعتراض مرحوم غبار، برجسته مینماید اینست که او با بینش و تلقی زمان خودش به سراغ حادثه «پانی پت» رفته است . بینش غباردر زمانی که کتابش را زیر چاپ میبرد(دهه ٦۰م) بینشی بود که بدون چون وچرا نظامهای سلطنتی محکوم

شناخته میشدو تمام فتوحات ولشکرکشی های شاهان وامیران وسلاطین گذشته افغان مردود تلقی میگردید و تنها جنبش های رهایی بخش ملی با رهبری و پیش آهنگی احزاب دست چپی در آسیا و افریقا وامریکای لاتین به پیروی واقتدا به اتحادشوروی سابق ، مد روز ومورد تائید وحمایت روشنفکران چپی جامعه ما قرار میگرفت .

با نشر جلد دوم افغانستان درمسیرتاریخ ، تازه ما در یافتیم که غبارنیزدارای افکارچپی بوده ا ست . در این ارتباط غبارخود زیر عنوان « تاثیر جنبشهای سیاسی در کشور» می نویسد : « روی همرفته فعالیت های احزاب سیاسی ، جراید حزبی ، اتحادیه محصلین ، ا پوزیسیون پارلمانی و تظاهرات انتخاباتی در ظرف چند سال محدود از ۱۳۲٦ -۱۳۳۰ (۱۹٤۷-۱۹۵۱) تاثیرعظیمی در اذهان و نفوس مردم ، در رژیم سیاسی و درسیستم اقتصادی و اجتماعی افغانستان نمود.خواسته های آزادی خواهی و دیموکراسی در کشور ، زیر این تاثیر توسیع گردید. راه افکار جدید(افکارکمونیستی ، نگارنده) در مناسبات اجتماعی باز شد. و درمحافل روشنفکران، ایدئولوژی های متنوع ونوین ماصر، مطرح گردید. وبه این ترتیب درحیات سیاسی داخلی افغانستان تطورو تحول ایجاد شد.

این نهضت سیاسی در افغانستان، الغای امتیازو انحصار سیاسی خانواده حکمران کشورو ابطال امتیاز و انحصار اقتصادی سرمایه بزرگ را می خواستند. لغو رژیم اریستو کرا سی و اولیگارشی و آزادی و مساوات عمومی را طلب میکردند. این جنبش از منافع دهقان ، پیشه ور، کارگرو مامور پائین رتبه سخن می راند ودر سیاست خارجی ، بیطرفی مثبت کشوررا شعار میداد . از آنجمله برای اولین بار جریده وطن ، از تقویه جهان سوم و از سیاست عدم انسلاک فعال سخن گفت. گرچه سلطنت تمام این جنبش هارا معدوم کرد، ولی قادر نبود تاثیر آنرااز جامعه افغان محو نماید.» (ج ۲، ۲۷۰)

این تذکرات مرحوم غبار به صراحت نشان می دهد که او از مرز مشروطه خواهی وملی گرائی فراتر رفته و در سالهای ۱۳۲٦ تا ۱۳۳۰ دارای افکار وایده های چپی شده بود. واگر این ایده را پذیرفته نبود، ضرورتی نداشت تا بوسیله جریده وطن ، اندیشه های رامطرح کندکه نهضت های سیاسی چپی ، پیروخط فکری مسکو یا پکن آنرا در سالهای بعدتر مطرح میکردند. آنچه غبار در کتاب خود از آن بحث میکند ، همان چیز هایست که بعد ها حزب دموکراتیک خلق افغانستان در مرامنامه خود در نخستین شماره جریده خلق در ۱۹٦٦ با تفصیل بیشتری انتشار داد. افزون براین ، دستگیر پنجشیری ، در کتاب « ظهور وزوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان » در ارتباط

بمرحوم غبار که او یکی از بنیان گذاران حزب دمکراتیک خلق به حساب گرفته شده است این طور مینویسد : « کمیته تدارک کنگره اول (کنگره موسس) برای نخستین بار درجمال مینه ودر منزل رضامایل هروی دایر و تشکیل گردید ۰(۱۸ سنبله ۱۳٤۲ش). این منزل در آن زمان توسط ببرک کارمل کرایه شده بود. در ترکیب کمیته تدارک کنگره اول ، میرغلام محمد غباررهبر جمعیت وطن ، نورمحمد تره کی عضورهبری ویش زلمیان ، پوهاندعلی محمد زهما، استاد فاکولته ادبیات ، ببرک کارمل ، اشتراک کننده فعال اتحادیه محصلین دوران حکومت شاه محمود خان ، میر اکبر خیبر ، محمد طاهر بدخشی ، ومحمد صدیق روهی ، نما یند

گان برجسته نسل های کشور اشتراک فعال داشتند.

کهن سالترین عضوکمیته تدارک کنگره جمعیت دموکراتیک خلق ، میر غلام محمد غبار در حدود هفتاد سال و جوان ترین آن طاهر بدخشی دارای سی سال عمر بود. توافق بر ای تشکیل کمیته تدارک کنگره ، طی هفته ها وماه ها جر و بحث آزاد صورت گرفت. اما در آغاز سال ۱۳٤۲ ش (ظاهرا" ۱۳٤۳ درست بنظر میرسد ، نگارنده) پوهاند زهما با استفاده از یک فیلوشپ به اجازه کمیته تدارک کنگره به اروپا رفت. غبار با کارمل روی طرح مسایل سازمانی - سیاسی اختلاف نظر پیدا کرد وبا حشمت خلیل فرزند فرهیخته خویش از اشترا ک درتاسیس ح ، د ، خ - در ۱۱جدی ۱۳٤۳ش- کناره گیری نمودند. » (ج ۱ ، ص ۱٤۸ -۱٤۹)

بنابراین غبارکه دارای اندیشه های چپی بود و بگفته دستگیر پنجشیری، کهن سالترین عضو کمیته تدارک کنگره حزب د موکراتیک خلق ، بشمول نور محمد تره کی ، ببرک کارمل، میراکبر خیبر، طاهر بدخشی و غیره بود . برای محکوم کردن رژیم سلطنتی در کشور، بر مؤسس این نظام یعنی احمدشاه بابا تاخته اعتراض میکند که حمله بر قلب هند بمنظورکوفتن مرهته وتقویت سلطنت فاسد شده ومحکوم بمرگ بابریان هند ، با ریختن خون هزاران افغان وهندو، هیچ ربطی بمنافع کشور ما ویا هند نداشت . در حالی که نجات ملیونها مسلماان هند از مرگ حتمی و سرا زیر شدن غنایم فراوان جنگی وارسال ملیونها روپیه مالیات سالانه از هند به افغانستان ، رابطه مستقیمی به این فتح داشت .

نکته دیگریکه آقای غبار بدان کمتر بها داده است ، عدم توجه او به احساسات ملی و شور وجذبات دینی افغانها واعتقادات مذهبی احمدشاه بابا است . احمدشاه بابا که

مردی متدین و معتقد به مسلک و مشرب صوفیانه نقشبندیه بود، نمیتوانست در چنین فرصتی که شاه ولی الله دهلوی (۱۷۰۳ـ۱۷٦۲) - شخصیت روحانی پرنفوذ وصاحب نام و آوازه ای در تصوف نقشبندیه - او را برای جهاد برضد مرهته های مشرک فرا خوانده و از اوخواسته بود تا اسلام را در هند از نابودی کامل نجات بدهد، نیرو وتوان اسلامی وافغانی خود رابرای نجات مسلمانان هند بکارنگیرد. پوهاند هاشمی از سه مرجع هندی نام می برد که از احمدشاه خواسته بودند تا دست کمک و تساند بسوی مسمانان هند دراز کند و آنها را از شر تباهی و غارت وهتک ناموس بوسیله مرهته های هندو نجات بخشد. این سه مرجع عبارت بودند از شاه ولی الله دهلوی ، منورین هند وامراء و راجه های دربار عالمگیر ثانی ، امپراتور هند. پوهاند هاشمی مینویسد که : « منورین هند در عرایض خویش نوشته بودند که : حکومت مغولیه از تسلط بر اوضاع عاجز است و رعایای مسلم و هندو بر علاوه شیوع فقر و فاقه که از غارت گری های مرهته عاید شده با انواع فشار و مظالم روسای مغرور مرهته ، دچار و درحال دمار و تباهی گیر آمده اند .اوضاع روز بروز از بد بدتر شده جانب تباهی میرود. چون آینده وطن خود را دگرگون می بینیم ، صدا برای نجات آبرو و بقا و موجوددیت ملی خویش را از آن حضرت دادرس، و داوری میخواهیم .» (سیرالمتأخرین ، ص ۹٤٦) . استاد هاشمی علاوه میکند که شاه ولی الله دهلوی محدث مشهور ، با افغانان روهیله که از نگاه تعداد کم بودند ، تماس گرفته و پیشنهاد کرد که روهیله ها با احمدشاه مستقیما به حفاظت دهلی و هند اقدام کنند و برای این منظور اونامه یی توسط نجیب الدوله ، رئیس المجاهدین به احمدشاه بابا فرستاد و در آن از تخریب ساحه وسیع هند توسط ظلم مرهته و تخریب کاری آنان در دهلی و دکن و یک تعداد سرزمین های دیگر تذکر داده تقاضا کرد تا غازیان را باهم متحد ساخته و مرهته ها را که از نگاه تعداد کم اند ولی مردم دیگر باآنها یکجا شده است ، شکست دهد ....» (افکار شاه ولی الله صص ۱۱۲ -۱۱٤) (دیده شود: آریانا برونمرزی ، شماره دوم ، سال دوم ، زیرنویس ص ۷۸ و ۷۹)

باید فهمید که احمدشاه در آن روزگار تنها پادشاه مسلمانی ا ست که قلمروش از غرب نیشاپورتا دروازه های دهلی واز آمو دریا تا بحر هند گسترش یافته بود و هرحرکتی که بر خلاف نظم و امنیت داخلی و یا تمامیت کشورش در این گستره جغرافیائی و سیاسی رخ میداد، او میبایستی علاجش را میکرد ومتمردین و گردن کشان را بر سر جای شان می نشاند• ونظم و امنیت را درقلمرو امپراتوری درانی اعاده مینمود.

در زمانی که پنجاب سر به طغیان برداشته بود و مرهته ها نیزبه فرماندهی« راگوبا» از دهلی تاسرهند وازآنجا تا پنجاب را در نوردیده بودند (۱۷۵۸- ۱۷۵۹) ، نصیرخان بلوچ هم در بلوچستان علم قیام بر ضد احمدشاه برافراخت، پس برای خاموش کردن این همه شورش ها ونا آرامیها وبی نظمی ها ، چاره ای جز این نبود که احمدشاه خود به نفس خود لشکر بیاراید ونظم وامنیت را در قلمرو خوداعاده کند.

این درحالی بود که پیام شاه ولی اﷲدهلوی (امام الهند دهلی*)نیز برای احمد شاه رسیده بود وازاو می خواست تااسلام رادر هند از نابودی کامل نجات بخشد. ودر جهاد برضد مرهته ها شرک کند. زیرا او برای امپراتوران مغولی هند مشروعیت مذهبی قایل نبود. چه او متوجه بود که با از بین رفتن اورنگزیب (۱۰۶۸-۱۱۱۸ق=۱۶۵۷-۱۷۰۷م) مسلمانان هند تقریبا یار ویاور خود را از دست داده اند. اورنگ زیب باری با محاصره بمبئی ، کمپنی هند شرقی را به قبول شرط عدم مداخله در امور هند وادار ساخته بود. و انگلیس ها با مرگ آن حامی مسلمانان ، با سیاست منحوس « تفرقه بینداز و حکومت کن» خود، هندوهای متعصب را تشجیع و تسلیح کرده بجان و مال وناموس مسلمانان می انداختند.

*-هموطنی بنام دوست محمداز بدخشان در بخش دیدگاه های پورتال افغان جرمن نوشته میکند:امام شاه ولی الله محدث دهلوی ، امام نیم قاره هند و محدث بزرگ جهان اسلام بود ، به هرترتیب امام شاه ولی الله دهلوی در سال 1703 م در مظفر آباد هند تولد و در سال 1762 م در دهلی وفات یافت، آرامگاهش در دهلی قرار دارد و هر افغانی که دهلی می رود باید ، قبر او را زیارت کند. همین ترجمه مشهور قرآن به زبان فارسی در قرآن های مترجم یک دو قرن اخیر ، ترجمه امام شاه ولی الله است، آثار فراوانی دارد در تفسیر، حدیث، عقاید و تاریخ که اکثر آن به زبان فارسی است و شماری هم به زبان عربی. در کتاب های عربی او « حجة الله البالغة» مشهور است . این کتاب در مورد فلسفه دین و اسرار و رموز شریعت است و در این اواخر سبا کتابخانه در کابل آن را به فارسی ترجمه و به چاپ رسانده است. کتاب دیگرش در تاریخ «ازالة الخفاء من تاریخ الخلفاء » نام دارد. در حدود 60 - 70 کتاب دارد. پروفیسر خلیق نظامی ، نامه های اورا به نام مکاتیب سیاسی شاه ولی الله دهلوی، جمع و تدوین کرده است که نامه های او به احمد شاه بابا هم در جمله موجود است. امام شاه ولی الله غیر کتاب ،چهار فرزند دانشمند هم به جامعه هند و جهان اسلام تقدیم کرده است. ایشان عبارت اند از :

1-امام شاه عبد العزیز ، همین کسی که تفسیر او به نام « تفسیر عزیزی » در افغانستان مشهور است. و کتاب مشهور دیگرش « تحفه اثنا عشریه» نام دارد که در رد خرافات مذهب شیعه به زبان فارسی نوشته شده است. اثنا عشریه نه به خاطر 12 امام ، بلکه به خاطر اینکه در قرن 12 هجری آن را نوشته است، کتابی به قطع بزرگ در بیش از 300 صفحه.

2- شاه رفیع الدین پسر دیگر امام که ترجمه قران کریم به زبان اردو از باقیات صالحات اواست.

3- شاه عبد القادر همین کسی که تفسیر مختصر قرآن را به نام موضح القرآن نوشته است و تفسیر کابلی ما و شما ترجمهء آن است.

4 - شاه عبد الغنی که از او کتاب مشهوری نمانده است امام پسرش سید اسماعیل شهید از بزرگترین مبارزان ضد استعماری در نیم قارهء هند است و از آغاز گران مبارزه بر ضد استعمار در نیم قارهء هند.

روهیله، قبیله مشهور افغان ها در هند که در قرن 17 از افغانستان امروزی رهسپار هند گردیدند و در ایالت اتراپردیش، بریلی، رام پور و دیگر جاها سکونت پذیر شدند و به خاطر ظلم و ستم هندو های متعصب، از همزبان خویش و پادشاه خویش احمد شاه بابا دعوت کردند تا به هندوستان لشکر کشی کند و ایشان را از زیر ظلم و ستم نجات دهد.

اسم امام شاه ولی الله «احمد» است پدرش عبدالرحیم نام داشت که در تدوین کتاب ضخیم و مشهور فتاوای عالمگیری یا فتاوای هندی که اورگزیب می خواست فقه اسلامی، به گونهء قانون مدنی تدوین گردد، نقش مهم داشت. و مدرسه رحیمیه دهلی به نام همین شخص است که درسگاهی است مشهور در دهلی و در جوار آن آرامگاه عبدالرحیم و فرزندان نامورش.

درسالهای ۲۰ و۳۰ قرن ۱۸ شورشهای سیکان درشمال ونیرومنی مرهته هادر جنوب دهلی امپراتوران مغولی رامقهور خود کرده بودند .

هندوهای انتقامجو، در پی آزارو اذ یت وکشتارو چپاول مسلمانان برامده بودند،دارائی مسلمانان را غارت و تاراج می کردند وخانه وکا شانه آنها رابیباکانه به

آتش میکشیدند. اطفال وکودکان مسلمانان را از کوچه وبازار می ربودند و سر به نیست می کردند و بر ناموس مسلمانان تجاوز روا میداشتند. دختران وزنان جوان مسلمان را اختطاف مینمودند. به مراکز مقدسه وعبادتگاه های مسلمانان توهین روا میداشتند. در هنگام عبادت مسلمانان، مواد فضله حیوانی و انسانی را پرتاب می کردند. در چاه های آب نوشیدنی مسلمانان، کثافت می انداختند ویا سگ وگربه را کشته در منابع آب آشامیدنی مسلمانان می انداختند. در مزارع کشتکاران مسلمان را بدرخت می بستند تا در زیر گرمای سوزان آفتاب جان بدهند. و ابزار کشاورزی آنانرا تخریب یابه یغما می بردند.

گروه های افراطی هندو، بطور دسته جمعی، شب هنگام بر دهکده ها وروستا های مسلمانان حمله می بردند وخانه های شان را آتش می زدند و بسا ازمردم در خواب شیرین شبانه در شعله های آتش می سوختند. افراطیون هندو، تبلیغ میکردندکه یک هندوی اصیل وخوب آنست که لا اقل یک مسلمان را بکشد یا کشته باشد. اگر کسی از هندوها بنابراحساس بشردوستی و نوع پروری ، به کودک یا زن مسلمان پناه می داد ، خانه اورا آتش میزدند.

در چنین اوضاع واحوال رقت باری بود که شاه ولی ا اللهدهلوی پیامی به احمدشاه بابا به قندهار فرستاد وپس ازشرح وضع ناگوارمسلمانان هندمتذکرشده بود که : مسلمانان کشور پهناور هند از سالها به این طرف زیرستم وظلم هندوان متعصب با انواع زجر وشکنجه ، همه روزه قربانی هوس های شوم وناپاک این ناکسان میگردند. این هندو های متعصعب تصمیم دارند تا نام ونشان مسلمان و ا سلام رادر کشورهندمحوونا بود سازند. می بایدکمر جهادبست ومسلمانان هند را از نابودی کامل نجات داد ... گویند وقتی نامه شاه ولی االله دهلوی بدست احمدشاه رسید وآ نرامطالعه کرد، از شدت ناراحتی تنش لرزید ولبش را گزید ودستار از سرگرفت وسپس دستور آمادگی لشکر را داد. (دیده شود، جریده دعوت ، شماره دسامبر۱۹۹۸ =جدی ۱۳۷۷،ص۹)افزون بر این افغانها در حمله بر هند، سنتی طولانی دارند. تاریخ افغانها گواه براین است که از عهدسلطان محمود، در اوایل قرن یازدهم میلادی تادوره احمدشاه بابا وتااخیر قرن هژدهم ، هیچگاهی در یورش برهند شکست نخورده ودست خالی از هند برنگشته اند.

سلسله های خلجی و لودی وسوری ، بشمول سلسله سلاطین مغولی هند(۱۵۲٦ - ۱۸۵۱م) همگی از افغانستان به هند رفته بودند و هریکی از آن دود مانها مدتی کم یازیاد به نام ونوائی در آن سرزمین رسیده بودند. (دیده شود: افغانستان ، اسلام ونوگرائی

سیاسی، اولیور روا، چاپ ایران، ۱۳٦۹، ص۸۹، افغانستان، جنگ وسیاست (مجموعه مقالات)،چاپ ایران، ص۲۳٤)

احمدشاه نیز این ششمین یورش پیروزمندانه اش بر هند شمرده میشدو اصلاً کلمه ناکامی درمخیله اش خطور نمیکرد ، برعکس اشتراک در جهاد برضد دشمنان اسلام درهند، یک پیکار مقدس برایش تلقی میشد. ازاین گذشته ، جرگه مشورتی متشکل از سران قبایل ورجال دولت ، هیچ تردیدی از اشتراک در جهاد برضد هندوها، وسیکها نداشتند وآنراعلاوه بر انجام یک امر دینی ، دستاویزی برای غنایم باز هم بیشتری از سرزمین های دشمن می پنداشتند.

مؤرخ انگلیسی الفنستون بیک نکته مهم وبسیار جالبی اشاره کرده میگوید: **« درانیان درنبردهای سخت وطولانی در کنار ایرانیان ودر سپاه تحت فرمان نادر، انضباط وتجربه جنگی فراگرفته بودندوحسن نظری که آن فرمانده بزرگ به آنان داشت ،باعث تقویت روحیه اعتماد به نفس در آنان شد. چنانکه خود رابراستی بهترین سپاهیان در آسیا می دانستند. دیگر افغانان از رخداد های زمان آموخته بودندکه چسان هندیان را خوار شمارند و از ایرانیان بیزاری جویند.» (افغانان، ص ٤۸٥)**

از اینجاست که همه ارکان دولت و نیروهای جنگی ، با روحیات بسیار قوی وعالی عازم جنگ با مرهته ها شدند و درمیدان پانی پت ، با وجود عدم توازن نیروهای متخاصم ، به قوت ایمان و شجاعت افغانی ، مرهته ها را بسختی شکست دادند و افتخار بزرگ تاریخی برای ملت خود کمائی نمدند. و ملیونها مسلمان هند هم از تباهی و مرگ حتمی بدست مرهته های هندو نجات داده شدند. (منابع افغانی ، تعداد سپاه افغان را،٦۰۰۰۰ سوارو تعداد سپاه دشمن را از ۳٤۰۰۰۰نفر تا یک ملیون نفر قید کرده اند. غبار،احمدشاه بابا،ص ۱۸٤، حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۲٦۲، الفنستون ، سپاه احمدشاه را، مرکب از ٤۰ هزاررعای خودش و ۳۰هزارتن از مردمان روهیله و ده هزارتن سپاهیان متعلق به سران هند همراه با هفتصدزنبورک شتربرو چندتا توپ وشمار مرهته ها را۳۰۰هزارتن با ۲۰۰ توپ میشمارد. (افغانان ، ص ٤۹٤)

بنابراین از دیدگاه منافع ملی افغانها وهم از دیدگاه منافع مسلمانان هند ، فتح پانی پت، یکی از فتوحات درخشان و افتخار بر انگیزبرای افغانها بشمار می رود و دست آورد های عظیم مادی ومعنوی از آن فتح نصیب افغانها و مسلمانان هند گردید.

در حقیقت موجودیت پاکستان امروزه ، مزد شمشیراحمدشاه بابا است، واگر احمدشاه بابا از شرف و ناموس و هستی مسلمانان هند دفاع نمی کرد، شاید تخم اسلام از آن کشور جاروب می گردید وامروز پاکستانی وجود نمی داشت که با نا سپاسی از احمدشاه بابا یاد کند و از کشور او و هموطنان او انتقام بکشد.احمدشاه بابا ، ۲۲هزار اسیری که در جنگ به اسارت افغانها در آمده بودند، همه را بخشید و صرف یک نفر مسلمان را بنام ابراهیم دکنی که مایه فساد شناخته شد، اعدام نمود.و این نشاندهنده آنست که احمد شاه از ریختن خون مردم مظلوم بیزار بود. وتا کسی بر ضد امنیت داخلی قلمروش طغیان نمیکرد، برویش شمشیر نمی کشید.واما در مورد گرگ استعمار وبردا شتن سنگ بزرگ مرهته از دم راه او بایدگفت که احمدشاه در آن وقت نه کلمه استعمار را شنیده بود ونه هم معنی آنرا (اگر شنیده باشد) بدانگونه که امروز ما می دانیم، می فهمید.زیرا مقوله « استعمار» (ونه خود استعمار) از زمان مارکس (اواسط قرن ۱۹) ببعد وارد ترمینولوژی سیاسی گردید که باعهد احمدشاه یک قرن فاصله دارد .حتی در آن روزگار خود هندیها نیزانگلیس ها را بچشم سوداگران خارجی میدیدند، نه بعنوان غاصبان سرزمین شان ، تاچه رسد به احمدشاه ویا افغانان دیگر. غبار خوددر این زمینه می نویسدکه قبل از تأسیس دولت افغانستان « در هند یک قوه نهانی و خطرناک دیگر وجود داشت که مثل اختاپوتی از ماورای بحار غوطه زده و در سواحل هند سرکشیده بود. این قوت نا آشنا که با اسلحه علم و فن وتخنیک عالی تری و هم با حرص وخشونت مجهز بود، بشکل تدریجی اما عمیقا"در عروق و شرائین هند جسیم و غنی سیر میکرد، درحالی که هندی ها ایشان را، سوداگرانی بیشتر نمیدانستند. و افغانها آنان را «پساری و دکاندار» می نامیدند. واین همان استعمار گران غربی بودند که تجزیه و تقسیم و نفاق تمام قوتهای ملی را با ثروت آن میخواستند.» (غبار، همانجا، ص ۳٥٦)

واقعیت این است که احمدشاه ، چه بر هند لشکر کشی میکرد ویا نمیکرد و چه با مرهته می جنگید و یانمی جنگید، انگلیس ها که ازیکصدوچهل سال قبل از حادثه پانی پت در هند رخنه کرده بودند، کارشان را بر طبق طرح و برنامه استعماری خود میکردند. برای انگلیس ها ، نه پس کردن مرهته ها ، سنگ بزرکی بشمار می رفت ونه سقوط دادن دولت بابری هند.

قبل از احمد شاه درانی ، نادرشاه افشار با قتل عامی که دردهلی براه انداخت ، نیروی مقاوت هندی ها و هندو ها را خرد کرده بود. در آن زمان انگلیس ها در بمبئی و کلکته و مدراس وبنگال و سایر شهر های پر نفوس هند از جریان اوضاع در هند آگاهی

داشتند و هر هفته وهر ماه با تطمیع و تخویف راجه های خود خواه و خود سر هند، قرارداد های دوجانبه می بستند و سپس آنها رامکلف به اجرای مواد آن می نمودندتا سرانجام به اشغال سراسرهند مؤفق شدند۲۳۰ سال پس از جنگ پانی پت ، یعنی پس از آنکه امریکا استقلال خود را از زیر سلطه انگلیس در سال۱۷۸۳م اعلان کرد، پای رقابت های استعماری از قاره امریکا به آسیا کشیده شدو اشغال نظامی هند، هدف این رقابت قرار گرفت. انگلیسها در زیرپوشش سوداگران خارجی (کمپنی هندشرقی) ابتدا رقبای تجارتی اروپائی خود (پرتگالیها ، فرانسه ایها، و هلندیها) رایکی بعد دیگری از صحنه اقتصادی و سیاسی هندخارج ساختند وسی سال بعد ازمرگ احمدشاه بابا، دهلی را اشغالکردند. (۱۸۰۳ م)

آیا در جهان امروز کسی پیدا می شود که بتواندسیاست یک سال بعد انگلیس را پیشبینی کند، تا ما هم بعد از گذشت ۲٤۰ سال از جنگ پانی پت ، از احمدشاه به عنوان پادشاه افغانستان، این سوال رابکنیم که چرا نتوانسته سیاست ٤۰ سال بعد انگلیس را در آن زمان پیشبینی کندکه جنگ با مرهته ، به معنی « برداشتن سنگی بزرگ از دم راه استعمار است) و راه تعرض و تجاوز انگلیس را برسراسر هند مساعد میگرداند.

غبار آنجا که میخواهد اندکی واقع بینانه تر با اقدامات احمدشاه و عصر او بر خورد کند، در پای آن پراگراف ملامت آمیز خود این جمله را می افزاید و می نویسد: « شاید در اینجا بتوان گفت که احمد شاه در زمان ومکانی بسر می برد که پیشبینی از خطرات آینده استعمار برای او نا ممکن بود.» (همانجا، ص ۳٦۰) غباراگر در آغاز آن پرا گراف این جمله را می نوشت دیگر ضرورتی به محکوم نمودن احمدشاه و ارائه دلایل اضافی نبود، اما پس از آنکه حرف هایش را گفته است، با بیان اینجمله از اعتراض بیشتر پرهیز کرده است.

متأسفانه این پراگراف از تاریخ غبار که از آن بوی خوار شمردن وسبک کردن احمدشاه بابا بمشام میرسد، در نوشته های نویسندگان بعدتر از غبار راه یافته و حتی در پژوهش های برخی از استادان تاریخ ،نیزانعکاس یافته و برآن پراگراف به عنوان سند محکومیت احمدشاه، استناد شده است. (۱)

گوئی که این احمدشاه بابا بوده که بلای استعمار را بر هند نازل کرده و یابا فتح دهلی و شکست مرهته ها ، خدای نکرده در حق وطنش مرتکب خیانتی شده باشد. و اگر هدف غیر از این باشد، اقتباس و انعکاس آن پراگراف، چرا اینقدر مورد دلچسپی این

استادان قرار گرفته است؟ مگر نمی شدبجای آن ، کار نامه های احمدشاه راگزینه و ارائه کرد؟

یکی از تالیفاتی که در این اواخر بچاپ رسیده و درآن پرده از روی طرز تدریس غرض آلود و ضد ملی برخی از استادان تاریخ در پوهنتون کابل برداشته است ، «کتاب دویم سقاوی » تالیف محترم سمسور افغان است که خواندن و مطالعه آن مطالب ، واقعاً هر انسان با احساس و وطن خواه را که هواخواه وحدت ملی و زیست برادرانه همه مردم افغانستان در پهلوی هم است ، تکان میدهد و انسان را وا میدارد تا هرچه زودتر و بیشتر چهره های این اشخاص را به جامعه افغانی افشاء و معرفی کند تا مردم و نسل های جوان ما فریب سخنان آنان را نخورند. یکی ازاین استادان تاریخ پوهاندجلال الدین صدیقی استاددرفاکولته ادبیات وعلوم اجتماعی بود. اوبه حاکمیت پشتونها بطورکلی وباحمدشاه بابا به عنوان مؤسس دولت افغانستان بطورخاصی کینه میورزید و تمام تلاش وکوشش اوبراین استواربود تا درشگرد حاکمیت پشتونها کمی وکاستی پیداکند وفوراًآنراباآب وتابی بخوردشاگردانش بدهد. به همین منظوراوکتاب « نظام قبیله سالاری درافغانستان » رانوشت ودرآن سعی بعمل آورده بودتاثابت نماید که درافغانستان حاکمیت تنها وتنها به قوم وقبایل پشتون تعلق داشته وسایر اقوام دراین حاکمیت سهم ونقشی نداشته اند. درحالی که روش حکومت داری احمدشاه بابا بنابرنوشته مرحوم غبار درست برعکس ادعای پوهاندصدیقی است . آنجاکه غبار مینویسد: « احمدشاه دراداره افغانستان ، تحکیم بنیان وحدت سیاسی را اساس قرارداد.برای تحقق بخشیدن این نصب العین ، مساوات حقوقی رابین اهالی افغانستان درنظرگرفت .و ازلحاظ مذهب وزبان و نژاد ومنطقه وقبیله ، تبعیض وتفاوت کمترشناخت.امادرعمل (مردم) احمدشاه راعادلتر ازقول یافتند و دیدندکه اشخاص باکفایت بدون تبعیض ازلحاظ نژاد و زبان ومذهب درامورودولت شریک هستند.

مثلاً والیان مقتدر احمدشاه درقلمرواو اینهابودند: درولایت هرات درویشعلی خان هزاره، درولایت نیشاپور عباسقلی خان بیات ، درولایت قلات اشرفخان غلجائی، درشکارپور دوستمحمد خان کاکر، درولایت مشهدشهرخ افشار، درولایت کشمیرخواجه عبداللهخان خواجه زاده، درپتیاله امیرسنگه سیک ، درولایت بلوچستان نصیرخان بلوچ ، درپنجاب زین خان مهمند، در ولایت سند نورمحمدملقب به شهنوازخان سندی ، دردیره اسماعیل خان موسی خان ، درولایت ملتان شجاع خان ابدالی ، درپایتخت افغانستان هم رئیس دارالانشای احمدشاه ، میرزاهادیخان قزلباش ، مستوفی دیوان

اعلی میرزاعلی رضاخان قزلباش وخزانه دارکل هم یکنفرهندی بنام یوسفعلی ملقب به التفات خان بودند. » (غبار ص ۳۵۹) وبازمگردرعهد تیمورشاه درانی، محمدخان هزاره والی هرات مقررنبود؟ تیمورشاه درانی در سالهای ۱۱۹۹هجری و۱۲۰٤هجری دوفرمان جدا عنوانی محمدخان هزاره والی هرات صادرنمود که درآن فرمانها علاوه برهرات اوحاکم بالاستقلال واختیاردارجمع آوری مالیات تون وطبس وکاخک و کیلک وجنابذ نیز شده بود.آیا مگردرقوم پشتون کسی پیدانمیشد که اینکار رابدو می سپرد؟ معلومدار که پیدامیشد مگرواقعیت این است که آنهاآرامی وامنیت کشور را میخواستند نه یک قوم ونه تنها خود را. (دیده شود قیامهای مردم افغانستان ازقرن هشتم تا هژدهم ،ازمن، چاپ ۱۹۹۹، ص۲۵۸)

مؤلف کتاب دوم سقاوی ازقول استادروهی در کتاب خوداشاره میکند : «دردوره حکومت پرچمی هابرچسپ های سبک وبیمایه ئی علیه پشتونهادرکتابها ونشرات دیگر آغازگردید. دیگرشخصیتها را که جایش بگذار ، حتی احمدشاه باباو وزیراکبرخان هم تحقیرمیشدند وآنهم به این سبب که آنهاپشتون بودند. احمدشاه بابا را با چنگیزخان مقایسه میکردند و وزیراکبرخان را فرستاده انگلیسهاخواندند.پشتونهارا اشغالگران وغاصبان خراسان شمردند.» ((دیده شود، سقاوی دوم ، ازسمسورافغان،برگردان دکتورخلیل الله ودادبارش ، طبع هالند، ص۳۷و ۳٦)

همین مؤلف درجای دیگرازکتاب خویش درمورد روش تدریس ضدملی یک استاد دیگرتاریخ درفاکولته حقوق وعلو م سیاسی پوهنتون کابل مینویسد: « دردانشکده حقوق وعلوم سیاسی دانشگاه کابل یک وقتی ، تدریس مضمون « تاریخ معاصرافغانستان» به دوش شهردارکابل دراداره ربانی بود. این شخص نه کدام تخصصی در رشته تاریخ داشت ونه آموزشی منظم . فقط به دانشگاه به خاطر تفنن وخودنمائی وهمان اهداف واغراض سیاسی خویش میرفت. او درنود دقیقه ساعت درسی ، سی دقیقه آنرا به ستایش «دولت اسلامی» خود،سی دقیقه رادرنکوهش احمدشاه بابا،غازی امان الله وامیرعبدالرحمن خان و سی دقیقه دیگر رادراجرای لکچرنوت جدیدوموضوعات دیگر میگذراند. درمورد احمدشاه باباهمان نظر را داشت که هندوهای متعصب دارند و میگفت : اوحقوق دیگرملیتهای این سرزمین را درنظر نگرفتند، نام این خطه را افغانستان نهادند.علاوتاًبعضی زمین های زراعتی مردم سمت شمال رابه اعضای قبیله خویش توزیع کردند .» (همانجا،ص ۱۲۲)

یک تن دیگر از استادان تاریخ درفاکولته انجنیری ، بطورآشکارا نوت لکچرخودرامتوجه اهانت به احمدشاه باباو دیگرچهره های نیکنام تاریخ معاصر افغانستان ساخته بود، ودرامتحان های خود به شاگردان چنین سوال میداد : « چرا احمدشاه ازتاجکهاباج میگرفت وازپشتونها نی ؟ یامی پرسیدکه ، در موردفقر فرهنگی ، عقبگرائی خصلت قبیله ای دوران حاکمیت احمدشاه معلومات ارائه نمائید! یا، لشکرکشی هاوتهاجمات احمدشاه علیه کشورهمسایه ، برکشورماچقدر زیان آوربود؟ وهمینگونه پرسشهای دیگر.» (همان ، ص ۱۲۳-۱۲٤)

خدشه دار کردن حیثیت و شخصیت احمدشاه بابا در نظر شاگردان و نسل های آینده بمنزله خرد ساختن و بی عرضه کردن تاریخ افغانستان است. چه این احمدشاه بابا بودکه برای ما هویت ملی و تاریخی و سیاسی بخشید، ورنه ملت ما در زیر چکمه های استبداد شاهان و سلاطین بیگانه هند یا ایران و ماوراءالنهر، هویت ملی خود را از دست میداد٠احمدشاه بابا، جز سعاد ت و سر بلندی و استقلال مردم افغانستان آرزوئی نداشت و با تحمل رنج سفرهای طولا نی و قبول خطرات گونه گون حیاتی و حیثیتی، به عنوان یک رهبر و پیشوای فدا کار و شجاع افغان و فاتح میدانهای نبرد های سرنوشت ساز، برای افغانها افتخار آفرید. و هر گز به وطن خود خیانت نکرد و هموطنان خود را خوار و حقیر نشمرد.هرگز خود را بالاتر و بیشتراز هموطنان خود به حساب نگرفت. هرگز تن آسائی ننمودوبه عیش ونوش نپرداخت. هرگز از کدام قدرت خارجی د ستور نگر فت و بر فرق ملت خود نکوفت. احمدشاه با آنکه تاج می گرفت و تاج می بخشید، هر گز بر سر خود تاج ننهاد. بلکه مثل سایر هموطنان خود دستار می بست و با آنان بر زمین مفروش می نمشست و به درد دل آنهاگوش فرا می داد وبداد مظلومان میر سید. و مثل یک پدرمهربان باهموطنان خودبرخورد می کرد و ازهمین جهت مردم او را «بابا» میگفتند.

نویسنده والا مقام افغان انجنیر خلیل الله معروفی ضمن مقالتی آنجا که احمدشاه مسعود را با احمدشاه درانی در مظان مقایسه کذاشته اند، بگونه اعتراض براین قیاسها مینویسد:**«احمد شاه درانی، که میسزد «احمد شاه بابای کبیر» خوانده شود، از ویرانه های خراسان و از خشت و گِلِ آن سامان، دولتی و مملکتی را تأسیس و بناء کرد، که بنام «افغانستان» یاد میگردد. پس«بانی و مؤسس افغانستان» اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر است. از آن زمان تا کنون، این وطن مقدس و این نام بزرگوار و فاخر، پیوسته و بلا انقطاع در تلألؤ و پرتو افشانی بوده و هستی و موجودیتش را تندباد**

حوادث هم به خطر انداخته نتوانسته. حتی روسیهٔ سیه روی با تجاوزِ وحشیانه و جنگ سفّاکانهٔ خود نتوانست «افغانستان» را نابود بسازد و نام نامیش را از صفحهٔ روزگار بردارد.» (رک:سایت افغان جرمن آن لاین، دسمبر۲۰۰۵)

دا نشمند ومحقق نامورانگلیس، الفنستون سیاست با تدبیر و میانه روی احمدشاه را برای فرمانروائی بر مردمان جنگجو وآزادمنش افغانستان، جزئی از نبوغ طبیعی او میشمارد و فتح پانی پت را نتیجه معقولیت و دور اند یشی احمدشاه دانسته نوشته می کند: **« پس از فتح پانی پت ، چنین مینمود که تمام هنوستان در تصرف احمدشاه قرار دارد ، ولی او بر طبق نخستین برنامه اش رفتار کرد. یعنی به همان بخشی که نخست به او واگذار شده بودند، قناعت نمود ودیگربخش ها را به طیب خاطر به رئیسان محلی که او رایاری کرده بودندبخشید... احمدشاه با دور اندیشی و معقولیت درک می کرد که چنان متصرفات دورافتاده ای رانمتواند به آسانی نگهدارد...** (افغانان ، ص ٤٩٤)

یقین داشته باشیدکه اگر احمدشاه بابا نمی بود، امروز افغانستانی نمی بود که در نقشه جهان جای را اشغال کند و فرزندانش به نامش افتخارنمایند و به همین دلیل هیچ نویسنده ومؤرخ با انصافی نخواهد بود که افغانستان را میراث گرانبهای احمدشاه بابا نشمارد و به استقلال و حاکمیت ملی آن احترام ننماید و یاد آن پادشاه مدبر افغان را گرامی ندارد.

پس احمد شاه بابا را باید احترام گذاشت، و از او بخاطر خدمات مهم سیاسی اش سپاس گزار بود و به فرزندان وطن درس سپاسگزاری از مردان بزرگ و شخصیت های ملی را آموخت.

۱- در مجله تحقیقی آریانای برونمرزی چاپ سویدن (شماره اول ۱۹۹۹) همین پراگراف تاریخ غبار بازتاب یافته و در اخیر نویسنده از آن چنین نتیجه گرفته است : « بازشدن راه انگلیسها به افغانستان از سرزمین هند و سلب استقلال افغانستان ، اشتباه تاریخی احمدشاه است .که اکثرمورخان بر آن انگشت گذارده اند » (همان مجله ، صص ۲٦-۲۷ و ۲۸) معلوم نیست که کدام مؤرخ بی غرض افغانی ویا خارجی ، تجاوز انگلیس را بر افغانستان ، بعد از هفتاد سال پس از مرگ احمدشاه ، آنرا اشتباه احمدشاه بابا دانسته است ؟ در هرحال چنانکه ملاحظه میشود ازاین پراگراف چنین بهره برداری میشود که این احمدشاه بابا بوده که استعمار انگلیس را در هند تقویت کرد و سپس راه را برای برای تجاوز انگلیس ها برکشور ما هموار ساخت و اگر احمدشاه بابا شورشیان هند

را سرکوب نمیکرد ، انگلیسها خود قدرت تصرف هند را نداشتند و پای شان بسرزمین ما نمی رسید. بربنیاد اینگونه برداشتها ، فقط اینقدر باقیمانده بود که نویسنده استدلال میکرد : اگراحمدشاه بابا کشوری بنام افغانستان از خود برجای نمی گذاشت ، روسها هرگز برافغانستان تجاوز نمیکردند و سرانجام این همه بلاها یی که براین مردم و این سرزمین وارد آمده و مردم امروز با آن روبرو اند ، از دست احمدشاه است که کشوری از خود به این نام و نشان برجای گذاشته است !! اینست عمق فاجعه ایکه از این پراگراف و ازاین گونه استدلال ها نشأت کرده و خواهدکرد .

فهرست عمومی منابع کتاب

- افغانستان در مسیر تاریخ، تألیف میرغلام محمد غبار، طبع ۱۳۴۷، کابل

- افغانستان در پنج قرن اخیر، تألیف میرمحمد صدیق فرهنگ، طبع ۱۳۷۲، ایران،

- افغانستان بعد از اسلام، تألیف پوهاند عبدالحی حبیبی، طبع انجمن تاریخ افغانستان ۱۳۴۸ کابل

_ افغانان (گزارش سلطنت کابل) ترجمه محمد آصف فکرت ، چاپ آستان قدس رضوی ۱۳۷۳ش

_ احیاء الملوک در تاریخ سیستان، از ملک شاه حسین کیانی، بکوشش دکتور منوچهر ستوده، طبع ۱۳۴۴، تهران

- انقراض سلسله صفویه، تألیف لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، چاپ دوم ۱۳۶۴ ش تهران

_ با برنامه یا تزوک بابری، ترجمه فارسی از متن ترکی، از عبدالرحیمخان خانان بن بیرم خان، طبع ۱۳۰۸ قمری، هند

- بیان واقع در احوال نادرشاه، از عبدالکریم ابن خواجه عاقبت محمودکشمیری، طبع ۱۹۷۰، لاهور

_ تاریخ افغانستان،(۲جلد)، احمدعلی کهزاد، چاپ استکهلم، ۲۰۰۰

- تاریخ افغانستان، تألیف میلسون، ترجمه پشتو از منشی احمدجان طبع ۱۹۳۰ پشاور

- تاریخ ایران در نخستین قرون اسلامی، تألیف اشپولر مستنشرق آلمانی ترجمه دکتور جواد فلاطوری، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران

- تاریخ سیستان، از مؤلف نامعلوم به تصحیح و تحشیه مرحوم بهار خراسانی، طبع ۱۳۱۴، تهران

- تاریخ نادرشاهی (یا نادرنامه) از محمد شفیع تهرانی وارد، طبع ۱۳۴۹، تهران

_ تاریخ سیستان(از آمدن تازیان تا بر آمدن صفاریان) تالیف ادموند کلیفورد بوسورت ، ترجمه حسن انوشه ، تهران، ۱۳۷۰ش.

- تاریخ ریاست سوات (پشتو) از محمد آصف‌خان، چاپ ۱۹۵۸، پشاور پاکستان

- تاریخ طبری (یا تاریخ الرسل و الملوک) تألیف محمد بن‌جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم

پاینده (جلدهای اول، دوم، سوم، نهم، دهم، یازدهم، سیزدهم، چهاردهم، پانزدهم) از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۳

- تاریخ طبرستان، تألیف ظهیرالدین مرعشی، طبع تهران

_ تاریخ جهانگشای جوینی،عطاملک جوینی، ج ۱و۲، چاپ عباش اقبال اشتیانی، تهران

_ تاریخ مختصر افغانستان، تألیف پوهاند حبیبی ، چاپ سوم پشاور ۱۳۷۷

_تاریخ سیاح مسیحی ، از کروسینسکی ، تحشیه و تعلیق فقیرمحمد خیرخواه ، چاپ کابل ، ۱۳۶۳

- ترکستاننامه، تألیف و. و . بارتولد، ترجمه کریم کشاورز (۲ جلد) طبع ۱۳۵۲،

- تذکره المولک، چاپ محمد دبیر سیاقی، طبع تهران

- تاریخنامه هرات (تاریخ سیفی) از سیفی هروی، به تصحیح پروفسیر محمد زبیر صدیقی، چاپ کلکته و چاپ افسیت ایران

_ تاریخ بیهق، از ابن فندق، چاپ احمد بهمن یار، تهران۱۳۱۷

_ تاریخ ایران ، تالیف سر پرسی سایکس ، ترجمه فخرداعی گیلانی ، طبع تهران۱۳۴۲

- جهانگشای نادری، از میرزا مهدی‌خان استرآبادی، طبع ۱۳۴۲، تهران

- جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، تألیف گ، لسترنج، ترجمه محمود عرفان، طبع ۱۳۳۷

- حدود العالم من المشرق الی المغرب (تالیف در ۳۷۲ هـ) چاپ دکترمنوچهر و چاپ پوهنتون کابل (ترجمه پوهاند میرحسین شاه)، ۱۳۴۲

- دولت نادرشاه افشار، تالیف خانم م، ر، ارونووا، - ز، ک، اشرافیان، ترجمه حمید مؤمنی، طبع ۱۳۵۲، تهران

- دپشتنو تاریخ (تاریخ پشتونها) تألیف قاضی عطاءالله‌خان، طبع حربی پوهنتون کابل، ۱۳۵۶

- درانی احمدشاه ، ترجمه پشتو از نصرالله سو بمن، طبع اکادمی علوم افغانستان۱۳۶۶

- سازمان اداری حکومت صفوی با تحقیقات و حواشی و تعلیقات مینورسکی برتذکره‌الملوک، ترجمه مسعود رجب‌نیا، چاپ ۱۳۳۴، تهران

- سفرنامه پرسی سایکس، ترجمه حسین سعادت‌نوری (۲ جلد) طبع ۱۳۳۶، تهران

- سیاست‌نامه یا سیرالملوک، از خواجه نظام الملک، چاپ محمد قزوینی و چاپ عبدالرحیم خلخالی،

- قیام‌های مردم افغانستان بر ضد نادرشاه افشار تالیف محمد اعظم سیستانی طبع ۱۳۶۸، کابل

- کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، تألیف پطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، چاپ ۲۵۳۵ شاهنشاهی

- مالکیت ارضی و جنبش‌های دهقانی در خراسان قرون وسطی، تألیف محمد اعظم سیستانی، طبع، ۱۳۶۲، ، اکادمی علوم افغانستان ، کابل

- مجله آریانا، سال ۱۳۵۱، مقاله «رستاخیز قندهار» بقلم پوهاند علی محمدزهما

- مجله بررسی‌های تاریخی دوره هفتم و هشتم خاطرات کشیش پولنیدی بنام کروسینسکی درباره سقوط اصفهان توسط افغانها، ۱۳۵۲

- نهضت سربداران خراسان، تألیف پطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، طبع تهران

- نادرشاه، تألیف لکهارت، ترجمه مشفق همدانی، طبع ۱۳۳۱، تهران

- نژادنامه افغان، تألیف فیض محمد کاتب، طبع ۱۳۷۲ ش، ایران

- هوتکی‌ها، تألیف عبدالرؤوف بینوا، چاپ ۱۳۳۵، کابل

- دکابل سلطنت بیان، تألیف الفستن، ترجمه پشتواز حسن کاکر (جلد اول)

طبع اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۱، کابل

- پشتانه د تاریخ په رناکی، تألیف ظفر کاکاخیل، طبع ۱۹۶۵، پشاور پاکستان

- افغانستان از لوی دوپری، طبع ۱۹۸۰ به انگلیسی

- عالم آرای نادری، نوشته محمد کاظم، مؤرخ دربار نادرشاه، (۲ جلد) طبع مسکو، ۱۹۶۴و۱۹۶۶

- اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، تألیف دکتر ویلیم فلور، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، طبع ۱۳۶۷، تهران

- ای‌کوته آستیان، نوشته سعیدی سیرجانی، چاپ ۱۹۹۲ سوئد.

_ جی، پی، تیت، سیستان، جلداول، ترجمه دکترسید احمد موسوی، چاپ ۱۳۶۴ تهران

_ چهار مقاله عروضی سمر قندی ، چاپ دکتر معین ، تهران

_ سیستان سرزمین ماسه هاوحماسه ها، تالیف اعظم سیستانی، ج ۳، طبع کابل، ۱۳۶۸ش

_ احمد شاه بابا، تالیف میر غلام محمد غبار، چاپ۱۳۲۲ش ،کابل و چاپ دوم ۱۳۷۶ پشاور

_ رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان ، تالیف دکترپیوکارلوترنزیو ،

ترجمه دکتر آذرین ، چاپ ۱۳۵۹ ،تهران

_مجله آزاد افغانستان ، شماره ۴، سال ۱۳۷۷ ، مقاله : دکروسینسکی خاطرات ، بقلم پوهاند حبیب الله تژی

_مجله دعوت ، چاپ ناروی ، شماره دسامبر۱۹۹۸

_قیامهای مردم افغانستان از قرن هشتم تا قرن هژدهم میلادی ، تالیف کاندیدای اکادمیسین سیستانی ، چاپ سویدن ، ۱۹۹۹

_ انقراض سلسله صفویه در ایران، تالیف لکهارت ، ترجمه دکتر اسماعیل دولت شاهی ، طبع تهران ۱۳۴۴

_زادسروان سیستان ، تالیف غلامعلی رئیس الذاکرین ،چاپ ۱۳۷۶ ، مشهد

_ تذکره نصرآبادی ، از میرزامحمدطاهر نصرابادی ، چاپ ارمغان ۱۳۱۷ ، تهران

_ سیستان (۲جلد) نوشته جی ، پی ، تیت ، به اهتمام غلام علی رئیس الذاکرین،چاپ ۱۳۶۲ مشهد

_ اوستا، تالیف اکادمیسین دکتر جاوید ، چاپ شورای فرهنگی افغانستان ، سویدن ، ۱۳۷۸=۱۹۹۹

_ مجمع التواریخ ، از میرزامحمدخلیل مرعشی ، تالیف در ۱۲۰۷ قمری ، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی ، چاپ تهران

_ مخزن اسلام، نوشته آخوند درویزه ننگرهاری، چاپ۱۹٦۹ پشاور

_مکاتبات رشیدی،به تصحیح واهتمام محمدشفیع لاهوری،۱۹٤۷، لاهورپاکستان

_مجمع التواریخ ، از ابوالحسن گلستانه (تالیف در۱۱۶۰ تا ۱۲۰۰ قمری) به اهتمام مدرس رضوی ،۱۳۴۴ تهران

ـ مجله آریانا(برون مرزی) شماره دوم ، سال ۲۰۰۰م، مقاله پوهاند هاشمی در مورد دو دهه آغازین افغانستان معاصر (عصر احمدشاه بابا)

_شیخ بستان بریچ، چاپ ۱۳٦۰ کابل

ـ سفرنامه ابن بطوطه،ترجمه دکترمحمدعلی موحد، چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب، تهران ۱۳٤۸

_ دویم سقاوی ، نوشته سمسور افغان ، تر جمه فارسی از دکترخلیل وداد بارش ، چاپ هالند ، ۱۹۹۷

_ مجله آریانا، چاپ اکادمی علوم افغانستان ، سال ۱۳۶۶، شماره دوم،

مقالت «مالیات و سیستم مالیاتی در عصر شاهان درانی » نوشته پروفسور گانگوفسکی ، تر جمه حفیظ اللهقریشی

_ مجله آریانا ، چاپ اکادمی علوم افغانستان ، سال ۱۳۶۷ ، شماره اول ، مقاله معنون راپور غلام سرور(مامور استخباراتی کمپنی هند شرقی در سال ۱۷۹۳ میلادی ، تر جمه عبد الوهاب فنائی

_ تیمورشاه درانی ، تالیف عزیزالدین پوپلزائی ، چاپ دوم ۱۳۴۷ ، کابل

_ ظهیرالدین محمد بابر، تألیف پوهاند حبیبی، طبع ۱۳۵۱

- میرویس نیکه، تألیف عبدالرؤف بینوا، طبع ۱۳۳۵، کابل

- بیان واقع در احوال نادرشاه، از عبدالکریم ابن خواجه عاقبت محمودکشمیری، طبع ۱۹۷۰، لاهور

_ رادک سیکورسکی ، خاک اولیا ، ترجمه عبدالعلی نور احراری ، چاپ ۱۳۷۰ ، مشهد ایران ، ص ۲۴۶

_ سعیدی سیرجانی ، ای کوته آستینان ، چاپ ۱۹۹۲، سوئد

_شجاع الدین شفا، تولدی دیگر، چاپ پنجم (چاپ اول ۲۰۰۰)

_علی میرفطروس ، دیدگاه ها،به همت بهروزرفیعی ، چاپ۱۹۹۳

_ احمدعلی کهزاد،تاریخ افغانستان، چاپ، استکهلم ،۲۰۰۲

_ محمدمعصوم هوتک، پشتنی قبیلی او روایتی شجریٍ چاپ ۲۰۰۰

_اوستا ، تالیف اکادمیسین داکتر جاوید، چاپ ۱۹۹۹، سوئد

_ ملاحظاتی درتاریخ ایران ، علی میرفطروس ، چاپ سوم

_ پنج نقد برکتاب تولدی دیگر، شجاع الدین شفا، چاپ ۱۳۸۰

_ پس از هزار وچهارصدسال، تالیف دکتر شفا، چاپ ۲۰۰۳

_ جغرافیای تاریخی شهرهای ایران، محمدتقی حکیم، تهران، ۱۳٦٦

_ رگ تاک، دلارا مشکوری، چاپ آلمان

ـ هرات، پشتانه،او ستره لوبه، تالیف عبدالباری جهانی،۱۹۹۹=۱۳۷۸ش

_ در پیکار با اهریمن،از دکتر شفا، چاپ ۲۰۰۳، چاپ سوم.

_ تاریغ مغول-تیموریان، تالیف لوسین بوات، ترجمهٔ محمودبهفروز، چاپ ۱۳۸۳ش تهران

_ ایمل خان، نوشته میراجان سیال چاپ ۲۰۰٦/۱۳۸۵

_تاریخ وصاف از ادیب عبدالله شیرازی ، به اهتمام محمدمهدی اصفهانی، طبع ۱۲۹۶ هجری،بمبئی هند،

- تحریر تاریخ وصاف ، بقلم عبدالمحدایتی، طبع انتشارات بنیادفرهنگ ایران، ۱۳۴۶

- تاریخ وصاف از ادیب عبدالله شیرازی ، به اهتمام محمدمهدی اصفهانی، طبع ۱۲۹۶ هجری،بمبئی هند،

- تاریخ داودی(حالات سلطنت های دولت های لودی وسوری درهند) تالیف عبدالله، ترجمه پشتو از عبداللطیف طالبی ، چاپ دوم، پشاور2007

کاندید اکادمیسین سیستانی: 1938

سیستانی در هفتاد سالگی

کاندید اکادمیسین سیستانی ،سابق عضوعلمی اکادمی علوم افغانستان بود. وی در زمینه تاریخ وجامعه شناسی ونظام زمینداری در افغانستان ، صاحب تالیفات بسیاراست. برخی ازاین تالیفات عبارتند از:

*** - مالکیت ارضی و جنبشهای دهقانی درخراسان قرون وسطی، چاپ اکادمی علوم افغانستان ، کابل ۱۳٦۲=۱۹۸۳م.**

***- سیستان ، سرزمین ماسه هاو حماسه ها (۴جلد) طبع اکادمی علوم افغانستان ،کابل ۱۹۸۵م -۱۹۸۸**

***- مردم شناسی سیستان ، طبع اکادمی علوم افغانستان، ۱۳٦۸=۱۹۸۹م**

***- سیمای رستم در شاهنامه ، طبع اکادمی علوم افغانستان ، ۱۳٦۹ =۱۹۹۰م**

***- مقدمه یی بر کودتای ثور وپیامدهای آن در افغانستان ، طبع ۱۹۹٦، سوئد**

*** - دو نابغه سیاسی - نظامی افغانستان در نیمه قرن ۱۹م ، طبع ۱۹۹۹، سوئد**

***- رستاخیزقندهاروفروپاشی دولت صفویه در ایران ، چاپ ۲۰۰۵ پیشاور**

***- علامه محمودطرزی ، شاه امان الله ونقش روحانیت متنفذ ، چاپ ۲۰۰۴ پشاور**

***- سیمای زن افغان درتاریخ افغانستان ، جنوری ۲۰۰٤، سوئد**

***- حماسه قیامها یا دوقرن مبارزه بخاطر آزادی،۲۰۰۵ ، سوئد**

***- آیا افغانستان یک نام جعلی است؟ چاپ،پشاور ۲۰۰۷ = ۱۳۸۶ونیز درپورتال افغان-جرمن آنلاین قابل دسترسی است.**

***- ظهور افغانستان معاصر واحمدشاه ابدالی،چاپ پشاور، ۲۰۰۷ونیزدرافغان-جرمن آنلاین قابل دسترسی است.**

***- برخی شخصیت های فرهنگی واجتماعی افغانستان ،چاپ انتشارات دانش،کابل**